

اطلاہ۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چاہے خانہ سے مل سکتی ہے جسکے مساندہ و ملاحظہ سے شائقان اعلیٰ حالات کتب کے دریافت کر سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے پیش ہیچ کے دو صفحوں میں بعض کتب طب فارسی و اردو درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہو اس فن کی آمد بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب طب فارسی	پہ شفاء الدولہ۔ قرا بادین اعظم۔ مصنفہ حکیم اعظم خان المخاطب بناظم جهان۔ کشاف العیون۔ مولفہ حکیم محمد سلیم خان صاحب جیوری۔ قرا بادین جلالی مصنفہ سید جلال الدین اردو ہی۔ یہ رسالہ طب میں عجیب و غریب ہے۔ دستور العللاج۔ از حکیم سلطان علی خراسانی۔ مفرح القلوب۔ شرح قانونیہ طب از حکیم محمد اکبر ازرائی۔ خلاصۃ التجارب۔ مصنفہ حکیم علوی خان۔ تکشف الحکمۃ۔ مصنفہ حکیم سلیم الدین خان کفایہ منصوری۔ مع رسالہ چوبینہ از حکیم منصور بن حکیم یوسف۔ حنیاء الابصار۔ از حکیم محمد دھانی لہوری محررات رضائی۔ امراض ضعف باد و مثانہ۔ از حکیم سید رضا حسین صاحب مجموعہ معینان الطب۔ مع رسالہ بنض وقار دورہ وغیرہ از حکیم محمد اکبر ازرائی۔ مطب علویخان۔ از حکیم علویخان۔ عجائز نافعہ طب۔ از حکیم شریف خان	طب یوسفی۔ از حکیم محمد یوسف با چند رسالہ۔ مختص فصول بقراطی۔ مترجمہ مولوی غلام حسین صاحب کنتوری۔ علاج الامراض۔ از حکیم محمد شریف خان محررات اکبری۔ مصنفہ حکیم محمد اکبر ازرائی۔ زا و غریب۔ معالجات ہر موسم کے از حکیم صادق علی خان۔ قرا بادین قادری۔ از حکیم محمد اکبر ازرائی۔ علاج الابدال۔ از حکیم عبدالحی۔ کنز الاسرار۔ از حکیم ہادی حسین دہلوی منہج الخراقت۔ از حکیم قدرت احمد۔ رسالہ تدابیر معالجہ ہیضہ۔ مصنفہ حکیم سید افضل علی صاحب۔ رضوی فیض آبادی۔ المخاطب بہ شفاء الدولہ بہادر۔ یہ وہی رسالہ ہے کہ جبکا اصل نام جنتہ الواقعہ لیسام الامراض الوابیہ بنظر سہولت فہم صرف نام تبدیل ہوا۔ اُم العللاج۔ از حکیم انان اللہ فیروزنگ احکام مسلمات۔ بطریق کلیات مصنفہ حکیم سید شمس الدین۔ مظہر الشفا۔ مصنفہ حکیم منظر علی صاحب۔
--------------	---	--

کتب طب فارسی

اکسیر اعظم۔ اعلیٰ درجہ طب کی کتاب
کامل چار جلد میں کلیات و معالجات امراض
از سر تا پا بعد نظر ثانی بر طبقہ مطبع نظامی
بہ اضافہ مقاصد مفیدہ بہ توجہ خاص حضرت
مصنف حکیم محمد اعظم خان المخاطب بناظم
جهان بعد عطا سے حق تالیف مطبع بطوع
و رغبت شایان۔ اور جناب ارسلو
زمان حکیم صاحب موصوف نے اس کتاب
میں یہ ترکیب رکھی کہ مقدمہ متضمن جمع امراض
و تشخیص سو مزاج انسان و علاج کلی بعد از
تفصیل امراض ہر عضو یا سبب و علامات
و طبع و تشخیص و مخصوص علاج آن ہر
ادویہ مرکبہ و مفردہ الغرض کتاب نہایت
مفیدہ و اور فطنامہ بھی بنظر ثانی حکیم صاحب
موصوف شامل ہوا ہے۔

طب اکبر حشری۔ طب کی معروف و عمدہ
کتاب از علامہ حکیم محمد اکبر ازرائی۔ صحت و
اہتمام سے چھپا ہے۔

جامع الشفا نسیم۔ واقعات کیمبرنیہ
کامل در دو جلد کجائی۔ حاوی طب ایرانی
و ڈاکٹری نہایت تحقیق و توفیق سے جسکی مثل
آج تک تصنیف نہیں ہوئی۔ مصنفہ حکیم
سید افضل علی خان بہادر۔ بیچنگ المخاطب

فهرست مدینه ابن عربی فی تفسیر قرآن مجید

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۲۰	فصل اول در حط و موضوعات آن از طبعی و تعلیم	۲۱	فصل چهارم در بیان تشریح غلظت و اسفل و انقباض	۵۶	فصل بستم و نهم در تشریح فضل ربه
۲۰	تعلیم اول در حط و موضوعات آن تکریم و فصل	۲۲	فصل پنجم در تشریح اسنان فصل ششم در منافع صلب	۵۳	فصل سیام در تشریح استخوانهای قدیم جمله دوم در تشریح عضلات شکر
۲۱	فصل اول در حط فصل دوم در موضوعات طب	۲۳	فصل هفتم در تشریح فقرات گردن فصل هشتم در تشریح استخوان گردن در تشریح	۵۴	فصل سی و دوم در کلام کلی در امر احساب فصل سی و سوم در عضله ارد
۲۲	تعلیم دوم در ارکان	۲۴	فصل نهم در تشریح فقرات صدر فصل دهم در تشریح فقرات قطن	۵۵	فصل سی و چهارم در تشریح عضلات پیشانی فصل سی و پنجم در تشریح عضله عین
۲۳	تعلیم سوم در انزج و شکر بر سه فصل فصل اول در انزج	۲۵	فصل یازدهم در تشریح فقرات کمر فصل دوازدهم در تشریح فقرات عصب	۵۶	فصل سی و ششم در تشریح عضله خنجر فصل سی و هفتم در تشریح عضله لب
۲۴	فصل دوم در مزاجهای اعضا فصل سوم در مزاجهای بنما و جنبها	۲۶	فصل سیزدهم در مزاج اعصاب فصل چهاردهم در تشریح اضلاع	۵۷	فصل سی و هشتم در تشریح عضلات منخرین فصل سی و نهم در تشریح عضلات فک اسفل
۲۵	تعلیم چهارم در اخلاط و تکریم و فصل فصل اول در بایت خلط و فاساد	۲۷	فصل پانزدهم در تشریح عظام سینه فصل شانزدهم در تشریح ترقوه	۵۸	فصل سی و دهم در تشریح عضله سر فصل سی و یازدهم در تشریح عضلات خنجره
۲۶	فصل دوم در کیفیت حد و رتبه و تکون خلط	۲۸	فصل شانزدهم در تشریح استخوان بازو فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد	۵۹	فصل سی و دوم در تشریح عضلات حلقوم فصل سی و سوم در تشریح عضلات استخوان لای
۲۷	تعلیم پنجم در یک فصل و پنج جمله فصل اول در بایت اعضا و اقسام	۲۹	فصل بیستم در تشریح مرفق فصل بیست و یکم در تشریح راس	۶۰	فصل سی و چهارم در تشریح عضلات لسان فصل سی و پنجم در تشریح عضله عنق
۲۸	فصل اول در بایت اعضا و اقسام جمله اول در استخوانهای بن تشریح	۳۰	فصل بیست و دوم در تشریح شط کف فصل بیست و سوم در تشریح استخوانهای اخلاط	۶۱	فصل سی و ششم در تشریح عضله صدر فصل سی و هفتم در تشریح عضلات عضد
۲۹	دورین سی فصل است فصل اول در قول کلی	۳۱	فصل بیست و چهارم در تشریح استخوانهای عظام فصل بیست و پنجم در تشریح استخوان ران	۶۲	فصل سی و هشتم در تشریح عضله ساعد فصل سی و نهم در تشریح عضلات حرکت ران
۳۰	فصل دوم در تشریح عضله یعنی کاسه سر فصل سوم در تشریح عضله باقیه و اول	۳۲	فصل بیست و ششم در تشریح استخوان ران فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان راق	۶۳	فصل سی و دهم در تشریح عضله حرکت ران فصل سی و یازدهم در تشریح عضله حرکت ران

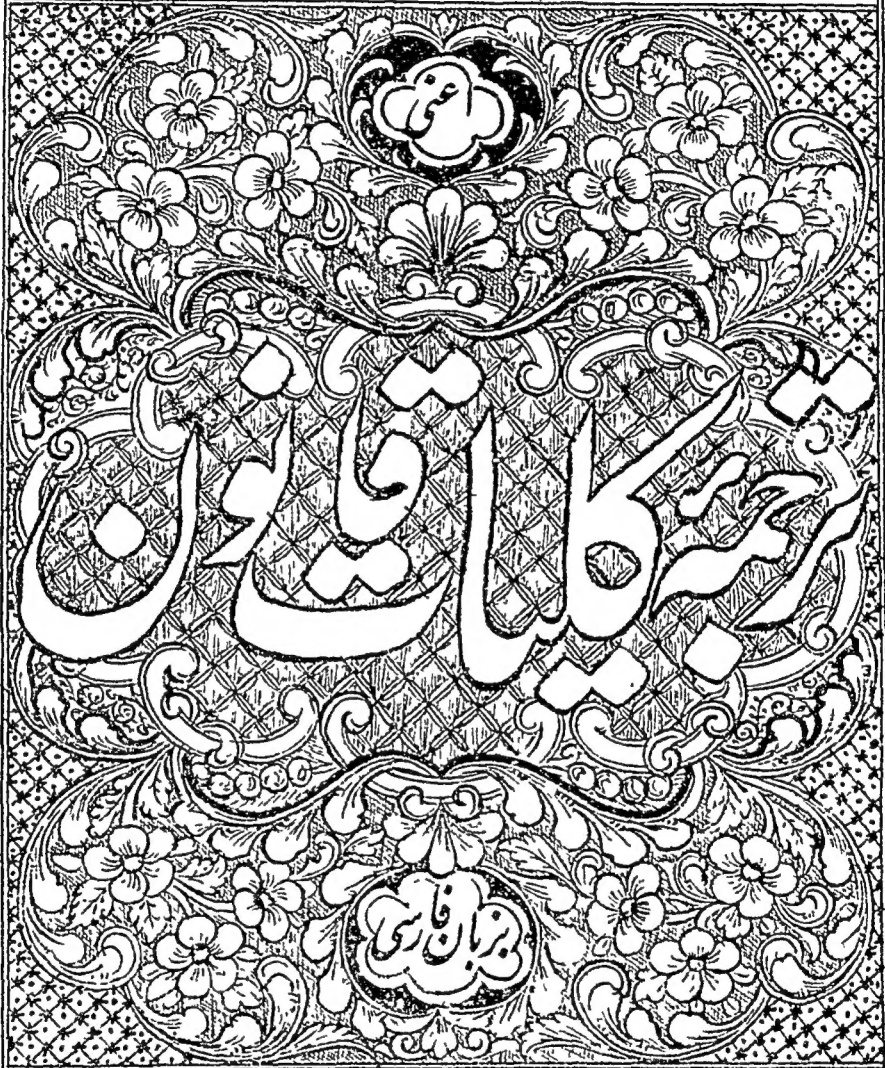
صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۹۸	فصل دوم در تاثیر هوای محیط بر ابدان	۹۴	فصل سوم در تشریح اجوف	۹۴	فصل ب و دوم در تشریح عضلات حرکتی
۱۰۰	فصل سوم در طبایع فصول	۹۹	فصل چهارم در تشریح اورده و شریان	۹۸	فصل ب و سوم در تشریح عضله شش
۱۰۱	فصل چهارم فصول و تغایر آن	۱۰۰	فصل پنجم در تشریح اجوف نازل	۹۹	فصل ب و چهارم در تشریح عضله شانه
۱۰۲	فصل پنجم در هوای جید	۱۰۱	تعلیم ششم در بحث قوی شش و شش فصل	۱۰۰	فصل ب و پنجم در تشریح عضله قفس
۱۰۳	فصل ششم در کیفیات هوای که از مقتضیات فصول	۱۰۲	فصل اول در قبول کلی در قوی و افعال احوال	۱۰۱	فصل ب و ششم در تشریح عضله مقعد
۱۰۵	فصل هفتم در ترکیب سینه	۱۰۳	فصل دوم در قوای طبیعی مخدومه	۱۰۲	فصل ب و هفتم در تشریح عضله حرکت ران
۱۰۶	فصل هشتم در تاثیر تغییرات هوا	۱۰۴	فصل سوم در قوای طبیعی خامه	۱۰۳	فصل ب و هشتم در تشریح عضله محرک ساق در رقبه
۱۰۷	فصل نهم در تاثیر هوا	۱۰۵	فصل چهارم در بیان قوت حیوانی	۱۰۴	فصل ب و نهم در تشریح عضله محرک قدم
۱۰۸	فصل دهم در موجبات ریح	۱۰۶	فصل پنجم در قوای نفسانی مدرک	۱۰۵	فصل سی ام در تشریح عضله اصابع رجل
۱۰۹	فصل یازدهم در موجبات ساکن و ضایع آن	۱۰۷	فصل ششم در افعال	۱۰۶	جمله سوم در عصب شش و شش فصل
۱۱۰	فصل دوازدهم در موجبات حرکت و سکون	۱۰۸	فن و دوم در آن تعلیم است	۱۰۷	فصل اول در کلام کلی در اعصاب خاصه
۱۱۱	فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری	۱۰۹	تعلیم اول در امراض شش و شش فصل	۱۰۸	فصل دوم در تشریح عصب
۱۱۲	فصل چهاردهم در موجبات حرکت نفسانی	۱۱۰	فصل اول در بیان سبب مرض و عرض	۱۰۹	فصل سوم در تشریح عصب نخاع عنق
۱۱۳	فصل پانزدهم در موجبات اکول و شرب	۱۱۱	فصل دوم در اقسام احوال بدنی و اجناس	۱۱۰	فصل چهارم در تشریح عصب نخاعی
۱۱۴	فصل شانزدهم در احوال آبها	۱۱۲	امراض و احوال بدن بحسب مزاج و غیره	۱۱۱	فصل پنجم در تشریح عصب قطن
۱۱۵	فصل هیجدهم در موجبات احتباس و استفراغ	۱۱۳	فصل سوم در امراض ترکیب	۱۱۲	فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصب
۱۱۶	فصل نهم در کلام کلی در اسباب ضروری غیر	۱۱۴	فصل چهارم در امراض تفرق اتصال	۱۱۳	جمله چهارم در شریان شش و شش فصل
۱۱۷	فصل نوزدهم در استحکام	۱۱۵	فصل پنجم در امراض مرکبه	۱۱۴	فصل اول در صفت شریان
۱۱۸	جمله دوم در تعین الی باب هجدهم شش	۱۱۶	فصل ششم در اموری چند که از امراض شش و شش فصل	۱۱۵	فصل دوم در شریان و ریدی
۱۱۹	بر بست و نه فصل است	۱۱۷	فصل هفتم در اوقات امراض	۱۱۶	فصل سوم در تشریح شریان صاعد
۱۲۰	فصل اول در سختات	۱۱۸	فصل هشتم در تمام قول و جایز یا غیره و شش فصل	۱۱۷	فصل چهارم در تشریح شریان باینین
۱۲۱	فصل دوم در مبروات	۱۱۹	تعلیم و دوم در اسباب تلمیه و جمله	۱۱۸	فصل پنجم در تشریح شریان نازل
۱۲۲	فصل سوم در مرطبات	۱۲۰	جمله اول در اشیا که حادث میشوند و شش فصل	۱۱۹	جمله پنجم در اورده شش و شش فصل
۱۲۳	فصل چهارم در محفقات	۱۲۱	از اسباب عامه شش و نوزده فصل	۱۲۰	فصل اول در صفت اورده
۱۲۴	فصل پنجم در فسادات شکل	۱۲۲	فصل اول در اسباب	۱۲۱	فصل دوم در تشریح باب الکبه
۱۲۵	فصل ششم در اسباب مضیق مجاری سده	۱۲۳	فصل دوم در اسباب		
۱۲۶	فصل هفتم در اسباب اتساع و مجاری				

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۶۱	فصل نهم در اسباب خشونت	۱۶۱	فصل نهم در اسباب خشونت	۱۶۱	فصل نهم در اسباب خشونت
۱۶۲	فصل نهم در اسباب ملاست	۱۶۲	فصل نهم در اسباب ملاست	۱۶۲	فصل نهم در اسباب ملاست
۱۶۳	فصل دهم در اسباب خلع و منافق سوز	۱۶۳	فصل دهم در اسباب خلع و منافق سوز	۱۶۳	فصل دهم در اسباب خلع و منافق سوز
۱۶۴	فصل یازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب	۱۶۴	فصل یازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب	۱۶۴	فصل یازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب
۱۶۵	فصل دوازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب	۱۶۵	فصل دوازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب	۱۶۵	فصل دوازدهم در اسباب الجا و رت منیع شارب
۱۶۶	فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی	۱۶۶	فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی	۱۶۶	فصل سیزدهم در اسباب حرکت غیر طبیعی
۱۶۷	فصل چهاردهم در اسباب زیاده و کمی	۱۶۷	فصل چهاردهم در اسباب زیاده و کمی	۱۶۷	فصل چهاردهم در اسباب زیاده و کمی
۱۶۸	فصل شانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عدد	۱۶۸	فصل شانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عدد	۱۶۸	فصل شانزدهم در اسباب نقصان مقدار و عدد
۱۶۹	فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال	۱۶۹	فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال	۱۶۹	فصل شانزدهم در اسباب تفرق اتصال
۱۷۰	فصل هیجدهم در اسباب قرصه	۱۷۰	فصل هیجدهم در اسباب قرصه	۱۷۰	فصل هیجدهم در اسباب قرصه
۱۷۱	فصل هیجدهم در اسباب ورم	۱۷۱	فصل هیجدهم در اسباب ورم	۱۷۱	فصل هیجدهم در اسباب ورم
۱۷۲	فصل نوزدهم در اسباب وجع	۱۷۲	فصل نوزدهم در اسباب وجع	۱۷۲	فصل نوزدهم در اسباب وجع
۱۷۳	فصل بیستم در اسباب وجع	۱۷۳	فصل بیستم در اسباب وجع	۱۷۳	فصل بیستم در اسباب وجع
۱۷۴	فصل بیست و یکم در اسباب سکون	۱۷۴	فصل بیست و یکم در اسباب سکون	۱۷۴	فصل بیست و یکم در اسباب سکون
۱۷۵	فصل بیست و دوم در اسباب که موجب آن وجع میشود	۱۷۵	فصل بیست و دوم در اسباب که موجب آن وجع میشود	۱۷۵	فصل بیست و دوم در اسباب که موجب آن وجع میشود
۱۷۶	فصل بیست و سوم در اسباب لذت	۱۷۶	فصل بیست و سوم در اسباب لذت	۱۷۶	فصل بیست و سوم در اسباب لذت
۱۷۷	فصل بیست و چهارم در اسباب ویت و تخم کبریت	۱۷۷	فصل بیست و چهارم در اسباب ویت و تخم کبریت	۱۷۷	فصل بیست و چهارم در اسباب ویت و تخم کبریت
۱۷۸	ایلام حرکت و اخلاط رویه	۱۷۸	ایلام حرکت و اخلاط رویه	۱۷۸	ایلام حرکت و اخلاط رویه
۱۷۹	فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاخ	۱۷۹	فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاخ	۱۷۹	فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاخ
۱۸۰	فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا	۱۸۰	فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا	۱۸۰	فصل بیست و هفتم در اسباب تخمه و امتلا
۱۸۱	فصل بیست و هشتم در استقراغ و اجتناس	۱۸۱	فصل بیست و هشتم در استقراغ و اجتناس	۱۸۱	فصل بیست و هشتم در استقراغ و اجتناس
۱۸۲	فصل بیست و نهم در اسباب ضعف	۱۸۲	فصل بیست و نهم در اسباب ضعف	۱۸۲	فصل بیست و نهم در اسباب ضعف
۱۸۳	تعلیم سوم در اعراض تلبرایز و فصل	۱۸۳	تعلیم سوم در اعراض تلبرایز و فصل	۱۸۳	تعلیم سوم در اعراض تلبرایز و فصل
۱۸۴	فصل اول در کلام کلی و اعراض در دلائل	۱۸۴	فصل اول در کلام کلی و اعراض در دلائل	۱۸۴	فصل اول در کلام کلی و اعراض در دلائل
۱۸۵	فصل دوم در علامات کلی که با فنی که نمایان آنست	۱۸۵	فصل دوم در علامات کلی که با فنی که نمایان آنست	۱۸۵	فصل دوم در علامات کلی که با فنی که نمایان آنست
۱۸۶	فصل سوم در علامات جلیه حلیه	۱۸۶	فصل سوم در علامات جلیه حلیه	۱۸۶	فصل سوم در علامات جلیه حلیه
۱۸۷	فصل چهارم در علامات معتدل مزاج	۱۸۷	فصل چهارم در علامات معتدل مزاج	۱۸۷	فصل چهارم در علامات معتدل مزاج

صفحه	موضوع	موضوع	صفحه	موضوع	صفحه
۱۵۳	فصل اول در جمیع قول در ریاضت خون	تعلیم چهارم در تدبیر بر بن	۲۲۵	فصل پنجم در قوانین اسهال	۲۲۵
۱۵۴	فصل دوم در انواع ریاضات	تعلیم پنجم در تدبیر بر بن	۲۲۶	فصل ششم در افراط اسهال	۲۲۶
۱۵۵	فصل سوم در وقت ابتداء ریاضت	تعلیم ششم در تدبیر بر بن	۲۲۷	فصل هفتم در کمافی افراط در اسهال	۲۲۷
۱۵۶	فصل چهارم در دوا	تعلیم هفتم در تدبیر بر بن	۲۲۸	فصل هشتم در تدبیر بر بن	۲۲۸
۱۵۷	فصل پنجم در استحمام	تعلیم نهم در تدبیر بر بن	۲۲۹	فصل نهم در احوال اودیه سسله	۲۲۹
۱۵۸	فصل ششم در اخلاص آب سرد	تعلیم دهم در تدبیر بر بن	۲۳۰	فصل دهم در قی کردن	۲۳۰
۱۵۹	فصل هفتم در تدبیر با کول	تعلیم یازدهم در تدبیر بر بن	۲۳۱	فصل یازدهم در آنکه بعد از قی چه کند	۲۳۱
۱۶۰	فصل هشتم در تدبیر آب و شراب	تعلیم بیستم در تدبیر بر بن	۲۳۲	فصل بیستم در نافع قی کردن	۲۳۲
۱۶۱	فصل نهم در خواب و بیداری	تعلیم سی و دوم در تدبیر بر بن	۲۳۳	فصل سی و دوم در نفع قی کردن	۲۳۳
۱۶۲	فصل دهم در آنچه از آنجا واجب بود	تعلیم سی و سوم در تدبیر بر بن	۲۳۴	فصل سی و سوم در نفع قی کردن	۲۳۴
۱۶۳	فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیفه	تعلیم سی و چهارم در تدبیر بر بن	۲۳۵	فصل سی و چهارم در نفع قی کردن	۲۳۵
۱۶۴	فصل بیستم آن	تعلیم سی و پنجم در تدبیر بر بن	۲۳۶	فصل سی و پنجم در نفع قی کردن	۲۳۶
۲۰۱	فصل دوازدهم در اعیانی که از ریاضت بکمر	تعلیم سی و ششم در تدبیر بر بن	۲۳۷	فصل سی و ششم در نفع قی کردن	۲۳۷
۲۰۲	فصل سیزدهم در نظری و تشا و لباب این	تعلیم سی و هفتم در تدبیر بر بن	۲۳۸	فصل سی و هفتم در نفع قی کردن	۲۳۸
۲۰۳	فصل چهاردهم در علاج اعیان ریاضی	تعلیم سی و هشتم در تدبیر بر بن	۲۳۹	فصل سی و هشتم در نفع قی کردن	۲۳۹
۲۰۴	فصل پانزدهم در احوال چند دیگر تابع ریاضت	تعلیم سی و نهم در تدبیر بر بن	۲۴۰	فصل سی و نهم در نفع قی کردن	۲۴۰
۲۰۵	فصل شانزدهم در علاج اعیان خود	تعلیم سی و دهم در تدبیر بر بن	۲۴۱	فصل سی و دهم در نفع قی کردن	۲۴۱
۲۰۶	فصل هجدهم در تدبیر بر بن که مزاج آن فاضل باشد	تعلیم سی و یازدهم در تدبیر بر بن	۲۴۲	فصل سی و یازدهم در نفع قی کردن	۲۴۲
۲۰۷	تعلیم نهم در تدبیر بر بن که مزاج آن فاضل باشد	تعلیم سی و بیستم در تدبیر بر بن	۲۴۳	فصل سی و بیستم در نفع قی کردن	۲۴۳
۲۰۸	فصل اول در تدبیر بر بن که مزاج آن فاضل باشد	تعلیم سی و یکم در تدبیر بر بن	۲۴۴	فصل سی و یکم در نفع قی کردن	۲۴۴
۲۰۹	فصل دوم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و دوم در تدبیر بر بن	۲۴۵	فصل سی و دوم در نفع قی کردن	۲۴۵
۲۱۰	فصل سوم در شراب مشاغل	تعلیم سی و سوم در تدبیر بر بن	۲۴۶	فصل سی و سوم در نفع قی کردن	۲۴۶
۲۱۱	فصل چهارم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و چهارم در تدبیر بر بن	۲۴۷	فصل سی و چهارم در نفع قی کردن	۲۴۷
۲۱۲	فصل پنجم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و پنجم در تدبیر بر بن	۲۴۸	فصل سی و پنجم در نفع قی کردن	۲۴۸
۲۱۳	فصل ششم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و ششم در تدبیر بر بن	۲۴۹	فصل سی و ششم در نفع قی کردن	۲۴۹
۲۱۴	فصل هفتم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و هفتم در تدبیر بر بن	۲۵۰	فصل سی و هفتم در نفع قی کردن	۲۵۰
۲۱۵	فصل هشتم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و هشتم در تدبیر بر بن	۲۵۱	فصل سی و هشتم در نفع قی کردن	۲۵۱
۲۱۶	فصل نهم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و نهم در تدبیر بر بن	۲۵۲	فصل سی و نهم در نفع قی کردن	۲۵۲
۲۱۷	فصل دهم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و دهم در تدبیر بر بن	۲۵۳	فصل سی و دهم در نفع قی کردن	۲۵۳
۲۱۸	فصل یازدهم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و یازدهم در تدبیر بر بن	۲۵۴	فصل سی و یازدهم در نفع قی کردن	۲۵۴
۲۱۹	فصل بیستم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و بیستم در تدبیر بر بن	۲۵۵	فصل سی و بیستم در نفع قی کردن	۲۵۵
۲۲۰	فصل سی و یکم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و یکم در تدبیر بر بن	۲۵۶	فصل سی و یکم در نفع قی کردن	۲۵۶
۲۲۱	فصل سی و دوم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و دوم در تدبیر بر بن	۲۵۷	فصل سی و دوم در نفع قی کردن	۲۵۷
۲۲۲	فصل سی و سوم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و سوم در تدبیر بر بن	۲۵۸	فصل سی و سوم در نفع قی کردن	۲۵۸
۲۲۳	فصل سی و چهارم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و چهارم در تدبیر بر بن	۲۵۹	فصل سی و چهارم در نفع قی کردن	۲۵۹
۲۲۴	فصل سی و پنجم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و پنجم در تدبیر بر بن	۲۶۰	فصل سی و پنجم در نفع قی کردن	۲۶۰
۲۲۵	فصل سی و ششم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و ششم در تدبیر بر بن	۲۶۱	فصل سی و ششم در نفع قی کردن	۲۶۱
۲۲۶	فصل سی و هفتم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و هفتم در تدبیر بر بن	۲۶۲	فصل سی و هفتم در نفع قی کردن	۲۶۲
۲۲۷	فصل سی و هشتم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و هشتم در تدبیر بر بن	۲۶۳	فصل سی و هشتم در نفع قی کردن	۲۶۳
۲۲۸	فصل سی و نهم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و نهم در تدبیر بر بن	۲۶۴	فصل سی و نهم در نفع قی کردن	۲۶۴
۲۲۹	فصل سی و دهم در تغذیه مشاغل	تعلیم سی و دهم در تدبیر بر بن	۲۶۵	فصل سی و دهم در نفع قی کردن	۲۶۵
۲۳۰					

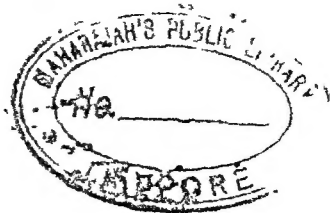
بین خانی حق فیض و توفیق شایسته مطهر

جدا نادر کتابی که از غایت شهرت خویش مستغنی عن الاوصاف است از مکتبائی خود و در العجل طبیبان طرائف آکن در کتب مکتوب



مترجمہ اعظم علمائے عظام اکمل حکماء کرام نظام التقادیر سیدہ البشیرین آستان قدیم اہل مدافع سید بن لدین از فیاض

الشفیاء منشی و امام الکھن و محمد بن طبع
در بیت می مطبع لکھنؤ حسن بن طبع



بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین حمدی کہ لغات صدق آن و نقحات اخلاص آن دیدہ و جاز انور سازد و دماغ دل را سطر گرداند تا ربا و شاپست کہ وجود عالم بیک عالم وجود قطره از بحر وجود است و تہود نور ظہور رے از نور ظہور تہود است بعدی کہ بیک کلمہ امر چندین ہزار کلمات حقایق را از ام الکتاب ذات بر لوح فطرت تصویر نمود و وجود انسان را کہ ہم کلمہ است جامعہ و ہم صحیفہ است کاملہ از کتاب عالم کہ عکس ذات عالم حقیقی است انتخابی لطیف ساخت کہ در نہاد و اوصو جمیع معانی و کلمات تفصیل نمود لطیف کہ بخش اصطفا و خلوص اقتبا آدم را صلی اللہ علیہ وسلم برگزیدہ بخت و تقدیر مثنائی آدم و بنام اصطفا ممتاز گردانید از دیگر مخلوقات و از ذرات ذریات و انبیاء و اولیاء را بفضل نعمت و مزید کرم مخصوص گردانید و در کف عصمت و مہر رعایت خود ایشا مزایہ برد و از برای آنکہ معرفت ذات عدیم المثال اورا بشناسند اقرار بہ بندگی او بجای آورند و بداند کہ او پروردگار عالم و عالیان است و غیر از او کسی را در آفرینش عالم و عالیان را و نباشد فردیت کہ ویرا مثل و شریک نیست حمدیت کہ اورا نہد و ہمتا نیست قدیمی است کہ اورا اول نیست قیومیت کہ اورا آخر نیست ازلیت کہ اولیت او بدلیت نباشد ابدیت کہ وجود او را نہایت نبود ظاہریت کہ براو را کظہور مہویت او مخفی است باطنی کہ برکنہ اسرار او ہیچ خیر و اطلاع نیست حتی است کہ حیات کائنات رشتہ از فیض رحمت او ست عالمی کہ جملہ معلومات عالم نقطہ از دائرہ علم او ست مریدی است کہ مجموع مرادات رقی از کتاب مشیت او ست قادری کہ جمیع مقہورات مقبوض مقہور قہنہ قدرت او ست سمی است کہ اختلاف لغات و اعنات نظرات و عبارات پیشین از آنکہ در ضار ظاہر شوند از اصوات قائم بشنوای او ست تبصیریت کہ حرکت موری در تحت اثری منظہ ربانی او ست تشکلی است کہ طوق اتمثال و اطاعت او از او امر و نواہی در گردن جمیع مخلوقات نتیجہ مہر گوایی او ست لطیفی است کہ ذات تعالیہ او جسم و جوہر عرض نیست و ذات مقدس او را صوت و شکل و ہیت و نہد و مثال و کیفیت و مقدار و جہات و اقطار نیست و چندی و چگونگی را در ذات مقدس او را نیست و او کجی و کسی با و مانند نیست و در جہاتی و جہات و زمان و مکان گنجی بیکہ ہمیشہ ذات لم یزل او موصوف بود بصفات کبرائی و کمال معرفت او و بقوت جلال و

عظمت او و درجهان طریق است که در ازل هم چنان بودی زیادت و نقصان و بعد ازین چنین هم خواهد بود و عظمت ذات او ظاهر شود
 گردد انوار صفات او تصور نگردد و مگر تصورات تجلیات ذات او و بهای طریقت او نتوان رسیدن مگر رحمت و رحمت او تناسلی
 کمال او نتوان شدن مگر بشیث او و اگر خواهی حق را شناسی ذات خود سازد و اگر نخواهی زمین و آسمان تحمل بار امانت معرفت
 او نتواند نمود و هر چای محنتی و غمی و آلی باشد اثر قماری او باشد و هر راحی و فرحی و آسایشی که باشد اثر رعایت اوست پس از برای
 دانستن این مقدمات که نتیجه آن معارف آلی باشد که غرض اصلی باشد از خلقت آدم چنانکه فرمود و ما خلقت الجن و الانس الا
 ليعبدون ای الایعرفون و در جای دیگر فرمود که کنت کما تخفیان فاجبت ان اعرف خلقت الخلق لاعرف باید که آلتی که
 اعضای آلی بود یا قوای که قوام آن اعضا بآن بود و در کتب کمال معرفت آلی صرف نمایند و حصول این مطالب تحصیل این باب
 میسر نشود و گوی که قوای بدنی با اعتدال لایق باقی باشد و بقای این آلات و ادوات بحالات و کیفیات خود ممکن نباشد مگر بعد از رعایت
 قانون حکمت طبی که آن فرعی باشد از فروع حکمت از قلم طبی نظری از حکمت که قسم اول آن علم اعلی باشد و حکمت آلی و علم ابعده
 الطبیعه و اقل الطبیعه بعد از آن حکمت ریاضی که آنرا علم اوسط گویند و بعد از آن حکمت طبیعی که آنرا علم ادنی گویند و هر کدام از این
 اقسام ثلثه را اصولی و فروعی باشد و علم طب از فروع حکمت طبیعی باشد و چنانکه حکمت علمی نیز سه قسم کرده اند یکی از آنرا علم سیاست گویند
 دوم علم تدبیر المنزل باشد و دیگر علم تزیین اخلاق که از برای شخص واحد باشد که از رکن معرفت مبدء و معاش و اصلاح معاش
 به تزیین اخلاق و تبدیل صفات ثمل گردد و حاصل این دو قسم از حکمت اصل حکمت باشد که آن علم است باحوال موجودات خارجی
 بروی که آن موجود بر آن نخواهد و نفس الامر بقدر رطافت بشری و چون دانسته شد از این مقدمات که حصول این سعادت قبض و ادای
 و دایمت بر عبادات است و این مطلب موقوف است بحفظ صحت و از آله مرض که آن از علم طب بهم میرسد و هم چنین اگر مطلب انفس
 باشد از لذات و شهوات جسمانی آن هم موقوف باشد بصحت بدنی تا حظ از غذای لذت نگیرد و یا شسته ها خورد و نکاح از روی میل
 رغبت کنند تا برین اغراض ذخیره خاطر آن بود که از نفائس مسائل این علم آنچه ضرورت باشد مرقوم سازم از نخبه فقیر و برین علم
 نوشتن سعی تمام نمیدوم و بقدر احتیاج و سبیل اتفاق مرکب بعمل این شده میشود تا بتوفیق آلی موافق مطلب قانون عبارت فارسی
 اتمام و دوم آید بکرم کریمان آنکه از خلا و زلزله فقیران در گذرند و از روی صلاح باصلاح بگویند فهرست کتاب اول از کتب
 خمس و دایم بر یک طبع خواهد آن علی باشد و خواهد علی کتاب دوم در امر ادویه مفرد کتاب سوم در ادویه مرکبه که آنرا فربادین گویند
 سحر کر با دین یعنی این دواهای مرکب از برای کدام مرض است و کدام مریض را این دوا دهند کتاب چهارم در امر انحصار
 بهر عضوی از سر آدمی تا بقدم آدمی کتاب پنجم در امراض غیر مختصه بعضوی غیر عضوی دیگر از مثل حیات و اورام و ثبور و بجا این
 و امراض زنیت و کتاب اول شتمل باشد بر چهار فن فن اول در حدطب و موضوعات آن از امور طبیع فن دوم در حدطب
 امراض که حادث میشود از سر تا قدم و اسباب آن و علامات آن و اعراض کلیه آن فن سوم در قانون حفظ صحت بدن بقاعده
 کلیه سبب تدبیر یعنی تصرف کردن در اسباب ضروری که آنرا سسته ضروری میگویند و اسباب غیر ضروری غیر مضاد فن چهارم
 در اقسام معالجات که بطریق کلی با تمام رسانند از امر تدبیر و عمل باد و پیر و اعمال برید و فن اول شتمل باشد بر شش تعلیم یعنی
 اول در حدطب و در موضوعات آن تعلیم و دوم در ارکان یعنی آتش و باد و آب و خاک تعلیم سوم در امر چه یعنی بیان مزاج
 و تکوین آن و اقسام آن تعلیم چهارم در امر اخلاط یعنی اخلاط اربعه از خون و بلغم و صفرا و سودا و با و بجا را که در داخل در
 اخلاط بود و اما در این مقام کسی بآن معترض نیشود تعلیم پنجم در امراض اعضای مفرد و مرکبه و تشریح آن تعلیم ششم در

در تشریح عضله ریح فصل بیستم در عضلاتی که محرک باصابع باشند فصل بیست و یکم در تشریح عضله حرکت صلب فصل بیست و دوم در تشریح عضله بطن فصل بیست و سوم در تشریح عضله انشیمین که از برای انشاد انشیمین بود فصل بیست و چهارم در عضله شانه فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قیض فصل بیست و ششم در تشریح عضله متعدد فصل بیست و هفتم در تشریح عضلات فخذ که از آنها به قیض و بطن باطن و لیکن در اینجا بطن فصل باشد از قیض و دیگر عضله مجده و دیگر عضله مقرب بعد از ان عضله مدبره فصل بیست و هشتم در تشریح عضله ریه و ریه فصل بیست و نهم در تشریح عضله قدم فصل سی ام در تشریح اصابع رجل جمله سوم در عصب و در ان فصل باشد فصل اول در کلام کلی در باب عصب فصل دوم در تشریح اعصابی که از دماغ روئیده است و مسلک آن فصل سوم در اعصاب نابته از نخاع و مسلک آن فصل چهارم در ازواج اعصاب صدر که آن و از دوزج باشد فصل پنجم در اعصاب قطن و آن پنج زوج است فصل ششم در تشریح عروق و عصب که زوج اول از آنها که شش زوج و فردی باشد بعد از زوج آخر قطن ثابت شده است جمله چهارم در شریان و درین جمله پنج فصل باشد فصل اول در صفت شریان و آن عروق ضواری باشد فصل دوم در شریان و ریدی که از یک طالع باشد از برای آنکه بری میروند فصل سوم در شریان ساعد فصل چهارم در شریان سابتین که در اجزای سر متفرق میگردد فصل پنجم در شریان نازل از اصل دوطبی جمله خامسه از تعلیم پنجم آورده و در این پنج فصل باشد فصل اول در صفت آورده که آن عروق نیست ساکن فصل دوم در تشریح باب الکید فصل سوم در تشریح عروق اجوف که از سطح کبد روئیده است فصل چهارم در تشریح عروق مفصوده از دست تفصیلی که در فصل سوم مذکور شد فصل پنجم در اجوف نازل و بد آنکه قسم دوم از ان دو قسمی که از اجوف گویند از کبد طالع شده است و از اینجا با شغل بدن مائل شده از برای آنکه غذا با سافل بدن برسانند شعبه پنجم شعبه و فصل پنجم در شریان باشد و حال آن بر حال عروق آورده و قیاس کنند مقاله منفرده در تشریح اعضا مری که در شریان مثل باشد بر چند فصل از آن و در بیان عضوی از اعضای مرکب و اعضای مرکب را اعضای آلی میگویند از جهت آنکه بعضی از آنها که حیوة و نفسی باشد از مثل ریه و دل و حجاب و بعضی از آنها که غذا اند مثل معده و جگر و سپرز و روده و روده زهره و بعضی از آنها که حس و حرکت اند مثل دماغ و پی و رباط و وتر و عضل و چشم و گوش و بینی و زبان و دندان و دست و پا و اشال اینها و اشرف اعضا دل باشد و بعد از ان جگر و بعد از ان دماغ و دیگر ریه دیگر معده و روده بعد از ان خصیه دیگر قضیب و اشال اینها اگر چه خصیه از اعضای ریه باشد فصل اول در تشریح دل که آن عضو است مرکب از لیفات عصب و لحمی صلب صفاتی و بر و حجابی محیط است بغیر از غلاف قلب که در ان شحم جمع میشود و هدایت آن بشکل بردخت صنوبر باشد معلق از میان سینه مائل بجنب چپ محاذی فم معده و لند از آن فواید میگویند چرا که محاذی دل باشد و در قاعده دل استخوانی باشد عظمی و فی که رباطات دل بآن مربوط بود و دل را با و اعتماد باشد و دل را دو تجویف باشد یکی از جانب ایمن که همیشه جذب خون لطیف میکند از جگر تا از اینجا تجویف ایسر و دوز و دلیز که آن هم تجویفی باشد میان آن و تجویف و لند بعضی دل را هم صاحب سه تجویف گفته اند مثل دماغ و ریه دل را در میان خود دارد و از آن فواید عروق خشنه که آن شعبهای قضیه ریه باشد هوای جدید به بطن ایسر میرساند آنجا که شریان او رطبی روئیده است و بغیر از تجویف که در دل باشد و جوف دیگر از دو جانب دل است که بران جوف زائده لحمی بود بلکه عصبی که بران محیط شده و تشکیل نیمه صدف که شباه گوش آدمی باشد و لند از آن فواید قلب میگویند و فصل دل در بدن آنست که بواسطه حرارت غریزی که در دوز و خون لطیف آید ویرا استحیل میسازد و بجز هر روح حیوانی بطریق بخار و با خون از راه شریان به بدن روان میشود و بدن را با زوج بقوت حیوانی حیات میرساند بواسطه شریان چنانکه دانسته شد فصل دوم در تشریح ریه بدانکه شش مرکب است از گوشتی سخت نرم کم قوام و رومی بلون برگ گل سرخ و در آن از شعبه قضبات

که از اعروق نشسته میگویند منتشر شود و افوا و عروق با فوا و شریان در بدن متصل شده تا آنکه نسیم منجذب از بیرون با و رساند و از آنجا بدل رسد
 و از او دل بشریان عظیم او برین برآید و به بدن رود و بدن بدین سبب زنده گردد و قابل فیضان قوت شود و از جانب نفس یعنی استعداد قبول
 حس و حرکت گردد و در او از شعبه و ریش نابی منتشر شده تا آنکه غذا را بریه رساند و جایی حساس با و احاطه کرده است و بدو قسم تقسیم شده است
 قسمی از آن در جانب چپ و آن به شعبه شعبه باشد و دیگر در جانب راست و آزاد و شعبه باشد پس مجموع ریه را پنج شعبه بود مانند
 پنج انگشت که دل در کف آن باشد و بعد از عروق نشسته آن خنجره باشد که از آن هوای جدید از خارج باندرون آید بجز حرکت انبساط و انقباض
 که اجزای محرقه آن بخار است که از اروج میگویند و بواسطه افراط حرارت که در دل باشد سوخته میشود و از دل در ریه خارج شود و بجز
 انقباضی ریه و هوای جدید پر شود و بجز حرکت انبساطی فصل سوم در حجاب و حجاب عضویت مرکب از و غشا که در میان آن و غشا کجی باشد
 یعنی واصل همه و عده جمله حجاب حاجز باشد که میان آلات غذا و آلات تنفس فاصل شده باشد تا آنکه از بلخ غذا و لذت بدل و ریه نرسد و بدل
 باشد در حرکت انبساطی و انقباضی و در آن و سورخ باشد یکی آنکه رگ اجوف در آن و آید و به اعالی بدن رود و دیگر شریان نازل را
 بگذرد و با سافل بدن و در آن از شعب شرین و او روده بسیار باشد از برای تغذیه و ترویج و دیگر جها با هم هستند که بعد از ایشان با
 همین حجاب باشد با حاجبی دیگر از شل حجاب صدر یا آنکه بعد از آن حجاب بیرونی باشد از صفای مراق و این حجاب بر امعا نیز احاطه
 زود است و میان روده و آلات تناسل نیز فاصل شدن است تا بواسطه حرکت غلیظه غریب از آن موضع بجوف خیمه در نیاید
 فصل چهارم در حلق و آن عضویت که مرکب است از و مجرای کی مجرای غذا و آب و و دم مجرای نفس اما اول را می گویند
 و بسرخ رود و مشهور است ابتدای آن بگلو باشد و انتهای آن فم معده و مجرای دوم را خنجره گویند و آن ابتدای قصبه ریه باشد
 و در مقله مری باشد در برابر جوف بینی و دهان که از هر دو جانب با و هوادری آید و آن مرکب باشد از سه غضروف یکی از جانب مقدم
 و از او رقی و ترسی میگویند و آنچه از حال غلت باشد آنرا اسم لاسم له میگویند و بر سر لاسم له غضروفی دیگر متصل است چنانکه دو قاعده
 بدو جانب لاسم له متصل باشد و بر سر رقی و ترسی می افتد مانند سر پوش دیگر و لهذا آنرا کبکی گویند و در این جوف اجزای حسی باشد عصبها
 بر شکل زبانی که آنرا جسم مزاری گویند که هواد را بجا بصورت مبدل میشود و چون بدان میرسد و اعتقاد به خارج میکند بتقطع صوت میشود
 بحرف و از ترکیب حرف سخن گفته میشود که آن سخن مرکب است از کلمات و کلام عبارت از این مرکب دانسته اند و جسم این غضروف و غشا
 ملاست باشد از برای رقت صوت و لهذا اگر خشونتی بآن رسد از مثل گردی یا غباری صوت و رشت گردد و در وقت از در او غذا
 جسم کبکی بر سر آن خنجره افتد تا از اجزای غذا چیزی داخل آن نفس نشود و الا قوت دافعه آنرا بعنف بیرون آورد و با حلق و در وقت
 از در او خنجره خود بالا آید تا فضای مری فراخ گردد و لقمه مذرو شود تا لهات و آن حسی باشد صنوبری اشکل که از بالای خنجره و آنچه
 از برای آنکه غباری یا دغانی داخل خنجره نشود و جوهر آن کجی باشد و غشای بر آن محیط است که گاهی قبول استرخا میکند اما لوتزین آن
 و عضو است که از دو جانب زبان تشکیل و با و از متصل اند بزبان و جوهر ایشان کجی باشد عصبی و موضع لعاب باشد که از دماغ بآن
 رطوبتی مترشح گردد و در وقت مضغ از آن رطوبت بآن غذا چیزی منسرق گردد و تا جوهر غذا بآن رطوبت رقیق شود و زود قبول
 کند و آن لنگر زبان باشد و بسبب آن زبان درست استاده است آماده و از رطوبت آن زبان را در حرکت سیل پدید میشود و آهوان و آن
 فضائی باشد که اول تغییری که در غذا پدید آید در او پدید آید و آنرا هم مخفی گفته اند و در آن دندانها باشد بعد و سی و و عدد بود و ثنایا
 و در رباعی از فوق و تحت از جهت بریدن چیزی که در دهان در آید و و ایناب که گرفتن بآن باشد و و اخرا س که از برای قطع باشد
 و دیگر شمش آساکه آنها را طو احن گویند از برای خور کردن باشد چنانکه آساکه زبان حسی باشد کجی از لحم رخوه که در آن منافذ بسیار باشد از

از برای آنکه او را از نقل و بلغم زنج بشود و با دیگر اعضا ورگی دیگر بعد از اتصال دارد که گاهی از او صفرابعد و نیز سیریز و اگر آن مجرا که
 میان جگر باشد باز برسد گرد و صفر از جگر بریزد و در جگر بماند و با خون و بدن در آید زیاد از قدر حاجت و بدن را گرم گرداند
 سورت یرقان گردد و اگر آن مجاری که میان او رود باشند گرد و صفر او مرار و مایند و نقل و بلغم از رود و شسته گردد و موجب
 قویخ شود و او را و یرقان ثانیاً نشاند و آن هم عضوی باشد شکل کبسه همچنانکه مراد و این هم جوهرش رباطی شکل باشد چرا که این هم
 غرضش شکل داده بود و از جانب دو گرد و با و درگ اتصال دارد که ایستی که از دم خالص شده باشد آنجا ریخته شود و بماند و قی تا قدر
 قوامی پیدا کند بعد از آن قوت و افعه او را از آنجا با حلیل دفع کند و از راه حلیل که آن سوراخ قنصب باشد بخارج منفع گردد و در
 و طبقه باشد که در وقت خلای از یکدیگر دور باشند چون بول در طبقه اولی و آید طبقه را با طبقه خارجی نزدیک سازد و بهم منطبق گرداند و میان
 نشانه پر شود و از آنجا بخارج دفع شود و رحم عضو نیست مانند کبسه که منی مرد و زن در آن قرار گیرند از برای امتزاج تا آنکه صورت جنین پیدا
 و این عضوی باشد رباطی الجوهر و او را و طبقه باشد یکی از جانب اندرون و آنرا حمل باشد چنانکه در اندرون معده تا بان حمل منی را گیرند و نگه
 که اگر در آن خلل آید سبب باشد چنانکه در آن لزوجی باشد آن منی از آنجا بلغزد و نطفه نافض و ضایع گردد و طبقه بیرونی آن رباطی باشد
 که در میان لبغات او کمی محسوس باشد و آئین و آن عضوی باشد رئیس که شکل کبسه باشد که و بخیه در میان آن واقع شده است و آن دو
 بر گما و میا اصل قنصب متصل شده اند و بدجل عانه از جانب پیش با سخوان آن دو رگ اتصال دارند و از جمیع اعضا مخصوص که در ایشان
 رگها و شیرینا اتصال دارند و اصل بخیه کمی باشد سفید لون که این عروق و شرابین در آن باشد تا آنکه چون منی از عروق مخصوص عروق
 طوائف بر بخیه در آیند و از لطایف دم با آنجا نصب گرداند و در آنجا غلیان بیاید و لون آن بواسطه سپیدی لون بخیه سفید گردد و بعد از
 غلیان و فور آن از فواید عروق منفع گردد و سوراخ ذکر و از راه حلیل رحم در آید هم چنانکه در زنان هم همین طریق باشد که چون منی در
 ایشان بلخ یابد از راه قرن الرحم از خصیه رحم ایشان ریخته شود و چون در رحم آنها شرح رحم چنان بود که رحم منی باشد مانند کبسه و بی متعاقب
 باشد در میان رحم رگها بسیار بود از برای قذف دم که خونی که در عروق بدن زنان زیادت میشود بواسطه قنصل تحلیل رگها متلی میشوند
 و مخزج طبیعی ایشان همان فواید عروق رحم باشد که از آنجا دفع میشود و حیض و استخاضه و نفاس هیچ وقتی نباشد که در آن طبقه داخلی خون منسل
 نباشد اگر زن حامله باشد آن خون از برای غذای جنین میا باشد و اگر حامله نباشد جمع میشوند تا در وقت عادت منطلق میگردد و خون از رحم خارج
 میشود در ایام معده که اقل آن سه روز بود و اکثر آن ده روز باشد و او عیة منی در زنان میان بخیه باشد و مقذف آن که در قرن الرحم باشد
 و تودیب باشد تا رسیدن رحم بخلاف او عیة منی در مردان که او عیة منی ایشان خصیه ایشان باشد تا اصل قنصب لیکن از خصیه بجانب فوق
 میل دارد و مقذف منی برایشان از تحت بقوق باشد پس وقتی که قوت مولده تولید منی در او عیة منی گردد و آن منی منجذب شد بجانب رحم
 از دو جانب او عیة منی مرد و او عیة منی زن و در رحم حاصل شد و قوت مصوره که قسمی دیگر است از قوای طبیعی خواهد و طبیعت منی باشد
 از جانب و ام همراه منی باشد و خواهد حدوث ایشان در رحم موجب استعداد فیضان قوت مصوره شود و اول فعلی که در منی برد منی
 زن میکند آنست که در آن احداث غلیانی میکند چنان غلیانی که در آن سه جاب پدید میشود بصورت سه قبه یکی بر بالای دیگری آنچه بالا
 واقع شود محل قوت نفسانی بود که دماغ آنست و در آنجا حواس جمع شوند و کار ادراک بدن ازین عضو تمام گردد و دو قبه دیگر در زیر
 این قبه باشد یکی در جانب راست و دیگری در جانب چپ اما آنچه در جانب چپ باشد آمنوضع دل باشد و محل روح حیوانی و معدن حیات
 غریزی و قبه دیگر که در جانب یمن باشد آن محل قوت طبیعی باشد و آنرا جگر گویند و مبداء تغذیه و تمییه باشد و متضمن دیگر است که آنرا سوره
 میگویند که رگهای بدن جنین در آمنوضع انقباض دارد و آنرا از رحم بدن طفل رساند و بعضی یمن سبب گفته اند که اول عضوی که در بدن جنین

این عضو باشد از جهت امتیاز بدن غذا و حال آنکه روح حیوانی هم محتاج بود به غذا که داد و او غذا بود و از خون صاف لطیف متکون میگردد
و انسانی که گفته اند اول عضوی که متکون میشود جگر باشد به همین وجه رفته اند و آنس که ذهب او آنست که اول عضوی که متکون شد دماغ باشد
سبب آنست که در طبیعت چنین شده که در است آقا قیاس انسان بطور مذکور از اسباب قیاس مطرد است بلکه ذریع سبب حق نزد کسی باشد که اول عضو
که متکون میشود دل باشد که بعد از حرارت غریزیست و میتواند بود که دل در خلق مقدم باشد و در تغذیه سوخته و حال آنکه اگر حرارت غریزی باشد
تغذیه بیج وجه میسر نشود پس باید که اول دل متکون شود بعد از آن جگر یا دماغ و این حالت اولی بود در منی بعد از آنکه در رحم حاصل شود و این حالت
در مدت هفت روز شود بعد از این حالت حالتی دیگر شود که استحاله منوی بد منوی یعنی آن نقطه که آنجا جایها بودند نقطه های سرخ دماغی اند
و بعد از آن چنان شود که تمام اجزای منی بدم تسخیل شود و این حالت سوم بود بعد از آن از دماغ به پیچیده تسخیل گردد و چنانکه گوشتی نرم و این حالت
چهارم باشد بعد از آن خطوط ظاهر شود یعنی در موضع عروق و اعصاب و این حالت پنجم باشد بعد از آن مینا و کند که ممتاز شود از یکدیگر بعضی اعضا
و این حالت را سادس گویند بعد از آن خلقت انسان در رحم تمام شود و این حالت ششم بود و چنین مدت این احوال اختلافات مختلف باشد
در مردان و زنان چنانکه در ذکر آن زودتر بحصول پیوندد و در انماش دیرتر شود و مدت اتمام خلقت ذکر آن از سری روز باشد ناسی و پنجه رو
و در انوش از چهل تا چهل پنج و اقل مدت حمل آن نصف سال باشد و اکثر آن تا نصف و ثلث و ثلث ثلث و چون این موعده بگذرد و طبیعت با
ثقل شود و چنین گران گردد و وقت طلق باشد مقاله ششم از مقاله اولی و قوت منی باشد در حیوان که سبب آن تنگن گردد و از اقدام بافعالی
ثاقه و در آن شش فصل باشد فصل اول در قول کلی در قوای بدن آنکه قوای و افعال بدنی ساخته میشود بعضی از ایشان بعضی همچنانکه شناخته میشوند
قوای طبیعت مثل قوت غاذیه که از تغذیه بدن معلوم میشود و نامیه که از نمودن پدید میشود و مولد که از تولید منی و تکون جنین معلوم میشود
و از این جهت است که در اکثر این فن بحث قوای و افعال در یک باب ذکر کرده اند چون در بدن افعال متغین مختلف واقع میشود که قوای این
متغایر و متکثر اند مثل قوای طبیعی و قوای نفسانی و قوای حیوانیه و اشالی اینها و قوت طبیعی و قسم باشد مخدومه و خادومه فصل دوم
در قوای طبیعی مخدومه و این قوت یا از برای بقای نوع بود یا از برای بقای شخص مثل غاذیه و نامیه که شخص بی تغذیه و تنه نمیتواند بود و
اما از برای نوع این هر دو قوت می باید با نمانشی که آزمون لوله بگویند اما در قوت مصوره که فائز میشود و یا موجب است و در بدن خلافت فصل
سوم در قوای طبیعی خادومه و آنهم چهار قسم بود همچنانکه مخدومه و این چهار قوت خدمت کنند این قوت غاذیه را که یک قوت جذب میکند غذا را
بوضع تغذیه بدن و این قوت را جاذبه میگویند و قوتی دیگر که غذا را نگهدارد و در موضع تا هضم شود و در آن صلاحیت تغذیه بدن پدید آید و آنرا
ماسک میگویند که نگه میدارد و در مدت بلوغ هاضمه و فتنه که از تغذیه بدن میماند آنرا قوتی دیگر میباید و آنرا قوت دافعه میگویند و این چهار قوت را
چهار کیفیت که آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد خدمت میکنند حرارت بالذات و باقیان با بعضی فصل چهارم در قوای حیوانیه
که آن بعد از استعداد بانست برای قبول قوت نفسانی و چون نزد شهوتی و یا غضبی این روح و این قوت حرکت میکند بجانب غلبه یا بجانب
خارج و این دو قوت را بان اضافه کردند و این قوت را اگر چه از اسباب حرکت که قوت باعث نفسانی است شمرده اند و لیکن چون در قوت
لذت و غضب حرکت میکند بجانب خارج و در غم و هم بجانب داخل آنرا هم که قوای نفسانی اند مضافند بقوای حیوانی باین تقریب و قوت نفسانی
بد قسم باشد یکی مدرکه و دیگر محرکه فصل پنجم در قوای نفسانی مدرکه و گفته شد که شهوت و غضب باعث اند بر حرکت و این باعث پدید نمیتواند شد
مگر وقتی که ادراک ملاحظیم یا متاثر شده باشد و این ادراک نمیشود مگر بقوت مدرکه پس باید که قوت مدرکه مقدم باشد و قوت مدرکه یا ادراک و
در ظاهر بود مثل باصرد و سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و اما قوت مدرکه باطنی و آنهم پنج قسم باشد حس مشترک و خیال و متصرفه و دماغ
و حافظه که آنرا ذکر و گویند فصل ششم در قوت نفسانی محرکه چون باعث بر حرکت پدید آید قوت فاعلی بر حرکت از دماغ باعضای متحرک آن متحرک

وسرا غم و هم و فرخ و غضب و امثال اینها و اسباب ساقی آنست که میان آن و حالت بدن و اسطه باشد و اسباب و اصلی آنکه واسطه باشد
 مثل عفونت با تب و ساقی مثل اسهال که سبب عفونت شود و عفونت سبب تب و فعل سبب نیز ذاتی باشد مثل تخمین فرغون و تبرید
 ایون و فعل عرضی بر عکس آن مثل تخمین ایون و تبرید فرغون فصل دوم در هوای محیط بآدمان مردم که آن رکنی باشد از ارکان بدن
 و سبب تنفس شود که نفس موجب حیات است پس اگر این هوا خالص باشد از مخالطت اجسام غریبه از مثل دود و گرد و غبار و اجتناس دریا
 جاها و خانهای خنثی تنفذا مجاورت اشجار خشک یا با قلی رویه مثل انجیر در دکان و سیر و پیاز و بوی مردارها و آبهای گندیده آن هوا
 خالص حافظ صحت حاصل باشد و باز آرنده صحت را آنکه و اگر تغییر شود صفت آن تغییر خواهد بود حکم آن و تغییرات هوا و قسم باشد طبیعی
 که آن فصلی باشد دوم غیر طبیعی که آن مضاد باشد مثل هوای و بای و غیر مضاد نیز باشد از اسباب ارضی که آن شش است عرض بلد و وضع
 بلد و مجاورت بحار و مجاورت جبال و هبوب ریح و حال تربت که آن سکن باشد و سبب سماوی که از کثرت دراری و کسوف شمس و یاب
 فصل سوم و طبایع فصول که از تغییرات طبیعی باشد که عارض هوا میشود چنانکه هوای هر فصل بطبیع آن فصل باشد اگر فصل طبیعت خود
 باقی باشد چنانکه اگر فصل بریج را عارضه نباشد هوای آن گرم و تر باشد و تابستان گرم و خشک خریف سرد و خشک و زمستان سرد و تر و تابستان
 اطباء به طریق پنجان امراض آنهم بطبیع آن فصل باشد فصل چهارم در احکام فصول و تنایر آن که هر فصلی از فصول سال ایراث مرضی کند که
 بطبیع آن فصل باشد چنانکه در بریج خون و امراض و هوای غالب بود و در تابستان صفرا و امراض آن حادث گردد و در خریف سودا و امراض
 سوداوی از مثل یالخیلیا و در زمستان امراض بلغمی و بلغم بسیار گردد و چون مرضی حادث شود و فصلی که بطبیع آن فصل باشد و فصلی که مضر
 آن برضد آن باشد بصلح آید فصل پنجم در هوای که چند باشد یعنی از شوائب اجسام غریبه که بآن مخلوط شده باشد این باشد که کسب صحت
 منبسط آن بآن توان کردن فصل ششم در کیفیت هوا با مقتضیات فصول از فعل هوایی که اگر هوای گرم باشد تحلیل قوت دهد و ارضای آن کند
 و اگر مستدل باشد بون سرخ کند و اگر با فراط گرم باشد بون رازد کند چنانچه تفصیل گفته شود انشا الله تعالی فصل هفتم در ترکیب فصلی
 فصلی مرکب شود از مزاج دو فصل چنانکه بریج گرم و تر باشد در اصل و چون شمالی گردد سرد و خشک گردد و بواسطه کثرت ریح سیوب شمالی
 و از ابرج شمالی گویند و برین قیاس باقی فصولی چنانکه تفصیلش گفته خواهد شد انشا الله تعالی فصل هشتم در تاثیر هوای که تغییر شده باشد
 از مجرای طبیعی خواه که سبب امور سماوی باشد و خواهی بواسطه اسباب ارضی باشد فصل نهم در تاثیرات تغییرات هوایی که روی باشد و
 مضایط طبیعت و آن سبب تساو باشد که در جوهر هوای آید و کیفیت هوا اما آنچه در جوهر هوای بود و همچنان باشد که آب مستقی که در جای ایستاده
 باشد و در میان آن آب از عطف و جوب و اجسام رویه بسیار افتاده باشد چنانکه جوهر آن آب متعفن شده باشد بواسطه این مجاورت هوا
 نیز بواسطه انجره و اوخته و تن چفت متعفن گردد و اما آنچه در کیفیات هوا بدید آید همچنان باشد که هوای گرمی و سردی بجای رسیده باشد که ابد
 ناس در آن بضعف و فتور افتند و آن سبب انحراف مزاج گردد و فساد آن فصل دهم در موجبات ریح و خصوصیات آن و تاثیرات آن
 از ریح شمالی و جنوبی و شرقی و مغربی فصل یازدهم در قول موجبات طبایع مساکن در شمالی و جنوبی و شرقی و مغربی و مساکن نفعه
 و مخفضه معتدله و قطبه و یابسه فصل دوازدهم در موجبات حرکات مسکونات که حرکت و سکون را در بدن تغییرات هست از رگد قفلت
 و کثرت و شدت و ضعف و سرعت و بطور فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری که خواب را تشبیه دانسته اند سکون و حرکت را
 بیداری فصل چهاردهم در موجبات اعراض نفسانی که از حرکت نفسی گویند که چون نفس را حرکت شود یعنی عارضه شود و او را
 امور مناسبه یا منافی که او را از ان نفعی یا غنیتی شود حرارت بدن با آن متحرک باشد از خارج بدخل در وقت ادراک موزنی ز دخل
 بخارج رود در وقت ادراک ملایم فصل پانزدهم در موجبات ماکول و مشروب که در بدن آدمی فعل میکند گاهی بکفایت تنها اگر هوای

مقتط باشد یا بجز هرگز آن دارو غذای مطلق باشد و نجاست اگر آن دارو ذی النجاسته باشد و مرکب ازین جمله اگر آنها مرکب باشند فصل شانزدهم
در احوال آنها که در بدن تاثیر آن بسیار بود با آنکه رکنی باشد از ارکان بدن آدمی اما غذای بدن آدمی نمیشود چه که آن بسیط است و بدن
آدمی مرکب است و آنچه غذا باشد می باید که مشابه مقتدی باشد که آن بدست و مع هذا ضروری بدن است و ضرورت از آن بدین
بود که غذای بدن در قیاس با بدن طبع غلبه یا خاصه در معده و تعدیل حرارت هم میکند پس ازین جهت آب هم ضروری باشد و بهتر آب آبی باشد
که در آن ده صفت باشد از آمدن راد و رو شیرین طعم آن و بسیاری مقدار آن و آمدن آن از بلندیا و از زمین پاک یا سنگلاخ و آنکه
روی آن از دکشوت باشد و بشمال رود یا مشرق و قلیلی از آن طعم شراب را باطل کند و زود از آمیزش چیز با متغیر گردد و چیزی را در آن
زود و هرگز در بعد از آن آب باران بعد از آن آب چشمهای روان بعد از آن آب کاریزها بعد از آن آب چاهها و بدترین آبهای باشد که در کجا باشد
باشد و از زمین می طراود و در کوی ایستاده حرکت کند خاصه که جل بنزد بالایی آن باشد خاصه که در آن اجرام کفیه افتاده باشد و آب نیل است و بدین آب
و آبی که از برت میخ که اخته باشد خاصه رومی غلیظ باشد و از آن غلیظ تر آبی که آنرا برف و کندن از ذوال فصل یافته هم در موجبات سفلی و طباس که متغیر
انچه باید که در بدن بماند موجب ضعف و هزال بدن میشود و احتباس انچه می باید که از بدن مستفخرج گردد موجب ثقل بدن و عدم اشتها و عدم
گوارندگی غذا شود و خوف از حرکت فصل هجدهم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری و غیر مضار مریدان را و آن مثل طلا یا بود و در
و نفعی با قیاب و سرما و است ظلال بایه در گرما و امثال اینها فصل نوزدهم در موجبات استحام و نفعی و اندکان در مال گرم شود
از برای سستی و تنوع در آن و استنقاع و راد و آن و رش آب سرد و روی کسی که در اغشی افتاده باشد و بل وجه و افعال بر که ام ازین
مذکور است که چه اثر دارد از گرمی و خشکی و سردی گفته خواهد شد جمله و و هم در تعدیل سبب و سبب از هر که ام از عوارض بدیه بود و در اینجمله
بیت و فصل باشد فصل اول در اسباب سخن که بدن از آن سبب گرم شود و اصناف سخنان پنج قسم باشد حرکت با تعدیل و غذای با تعدیل
و ریاضات معتدله و تکالیف ظاهر و ابدان و تخیل باطن بدن فصل دوم در سردات یعنی چیزی چندی که بدن بدان سبب
سرد گردد و اسباب مبره هفت قسم باشد جمیع اسباب سخن وقتی که با فراط باشد و بسیاری غذا دارد و سکون با فراط فصل سوم در مرطبات
از انچه بدن بدان سبب آفتاب تری کند و اسباب تری بسیار باشد مثل سکون و نوم و احتباس مغرط و استفرغ غلیظ و کثرت غذا
و ملاقات مرطبات و استحام مرطب فصل چهارم در حیضات مثل حرکت با فراط و بیداری با فراط و بسیاری استفرغ از هر غلیظ و کثرت جماع و
انفوذ و اغذیه نایبه و دویجغه و تواثر حرکات نفسانی و استحام میاده کبری و فراط حرارت و کثرت استحام و کثرت عرق فصل پنجم در مفسدات از اسباب
فاسد کل که اسباب خلقت باشد از قلت ماده و کثرت آن و رقت و غلظت آن و در ارات بیئت انفصال از رحم و در ارات اخلاط و در ارات تقیط و اسبابی در ارات
مادی فصل ششم در اسباب مده و ضیق مجاری که سبب آن یا وقوع چیزی باشد و مجرای از اخلاط غلیظه یا از جهه یا سبب کثرت جمعی یا سبب
جوانی آن ضایع ورم باشد یا رطبی از خارج که فشاری رساند به مجاری بدن از خارج و سبب التام هم میشود که گوشتی در مجری بر وید یا نبات
چیزی از مجاری یا الفلانی آن یا فراط قوت ماسکه یا قبضی شدید از سرمای قوی یا از خشکی با فراط فصل هفتم در اسباب تساع مجاری بدن
که سبب ضعف ماسکه باشد یا از حرکت قوی از قوت دافعه یا از ادویه مفتحه یا ادویه مرخیه حاره رطبه که مقوی دافعه باشد و حصر نفس ازین باب
فصل هشتم در خشونت سطوح اعضای بدن خشونت در سطوح اعضای پدید میشود بواسطه استعمال ادویه شدیدة الجلد بواسطه قطع آن
مثل خل و انشای حامضه از نو که قابضه نارسید از شل سبب و بواسطه یا از چیزی که در آن خشونی باشد و عرقی یا بسیاری بخار گردد و مثل
آن از گرد جان و آهک و زرنج و امثال اینها فصل نهم در اسباب ملاسه بدانکه اسباب ملاسه که نرمی اعضا بود یا مغری باشد بواسطه
لزوم آن یا محل لطیف و امثال آنها فصل دهم در اسباب خلع و مفارقت موضع از زوال عضو سبب مدد و دی از شل جذبی از خارج میسر

یا سست غلیظ یا مریضی از داخل یا خارج یا انقلابی که در عضو واقع شود فصل یازدهم در اسباب سور المجاورة عضوی با عضوی دیگر
 بسبب منع مقاربت که در میان آن دو عضوشل و انشت دست یا پا که نایللی یا گشتی زیاده پدید شود یا تجزیه یا استرخاشی و بدان سبب آن
 دو انشت بسبب وضع از یکدیگر و رانند و بهم نزدیک نتوانند شدن فصل دوازدهم در سور المجاورة منع مبادعت که آن دو عضو و
 هم مانند و از یکدیگر دور نتوانند شدن بواسطه غلظتی یا تجزیه یا ولادی باشد فصل سیزدهم در اسباب حرکات غیر طبیعت مثل عشه و خنک
 و امثال اینها از مثل فواق بسبب فصول شمه یا سده که واقع شود و دیگر اسباب فصل چهاردهم در اسباب زیادتی عظم و معد و بسبب کثرت
 ماده و شدت قوت جاذبه و غایت دلک فصل پانزدهم در اسباب نقصان مقدار و معد و بهم بسبب قلت ماده و ضعف جاذبه فصل
 شانزدهم در اسباب تفرق اتصال یا از جانب داخل یا از خارج بسبب کثرت ماده و حرکات آن و آنکه بحدتی که دارد و آنکه حادث شود و باز
 محرفی یا مریضی یا ریخی محد حادث گردد فصل هیفدهم در اسباب قرحه که از درمی باشد یا جراحی فصل هیفدهم در اسباب ورم که سبب آن کثرت
 ماده باشد و ضعف عضویت مجاری و امثالی آن و حرارت مغز که موجب جذب ماده گردد فصل نوزدهم در اسباب وجع و درد که آن
 خروج است از حالتی طبیعی بجاالتی غیر طبیعی و فتنه یا احساس باشد بنافی ازان حیثیت که آن منافی باشد بسبب سور مزاج مختلف یا تفرق که در
 اتصال عضو واقع شود و منفرد یا مجتمع فصل بیستم در هر وجع و اصناف و جلع از انهای که مشهورند از مثل وجع حکاک که بان بخارشن باشد
 دیگر وجع خشن دیگر منا غط و دیگر معد و دیگر منقح و دیگر کسر و دیگر وجع رخ و دیگر ثاقب و دیگر سلی و دیگر ضربانی و دیگر ثقیل و دیگر اعیانی و دیگر لافح که مجموع آنها
 یازده قسم باشد و هر کدام را ازین قسام سبی باشد چنانکه در مجلس گفته شده فصل بیست و یکم در اسباب سکون وجع که بواسطه قطع سبب
 وجع سکون وجع پدید شود چنانچه سبب دانسته شود فصل بیست و دوم در اسباب آنچه وجع موجب آن شود از مثل تحلیل قوت و
 منع اعضا از اتیان بخواس آن و تخنین آن و در بعضی اوقات و جمیع آن در بعضی دیگر فصل بیست و سوم در اسباب لذت از تعدیل مزاج
 غیر طبیعی و فتنه و دیگر اتصال عضو منفصل باز و فتنه چنانکه احساس کند بامر لایتم فصل بیست و چهارم در کیفیت ایلام از حرکت که در حرکت
 تمد و ریاض فنیج باشد و این جمله را تفرق اتصال لازم بود که آن از اسباب موجه باشد فصل بیست و پنجم در کیفیت ایلام اخلاط رذیقه
 سبب وجع شوند یا بواسطه رذارت کیفیت یا زیادتی در کثرت و مقدار آن یا با اجتماع هر دو فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریح که با
 و ریح احداث وجع میکند و بواسطه تمد و در تجماع و طبع عضو واقع شود از مثل معد و روده و طبقات عضو و طبقه فصل بیست و هفتم
 در اسباب خمه و امثال که از خارج بود یا از داخل از مثل ترطب یا فراط از کولات و مشروب و انثار و احتمالات با بهای عذاب فصل بیست و هشتم
 در اسباب احتباس و استفرغ چنانکه در مجلس گفته شده فصل بیست و نهم در اسباب ضعف از آنچه وارد بدن میشود از سور المزاج یا از
 بسیاری تحلیل روح که حاصل قوت نبوده کثرت پیوست یا مثل نزف دم و اسهال بدوام یا استفرغ ماده و فتنه از مثل بط ورم یا کثرت
 حرکت و تعب تعلیم سوم و دوران یازده فصل باشد و دو وجه فصل اول در کلام کلی و امراض و دلائل و دلائل یا دلالت میکند بر امری
 حاضری چنانکه سرعت و اختلاف که دلالت میکند بر تب و نبض مثلی یا ندادت که دلالت بر عرقی که خواهد شد یعنی بر امری مستقبل یا ندادت یا
 غلورگ و ضعف که دلالت کند بر آنکه عرق شده است یعنی بر امری گذشته که حد و شاعری گذشته باشد فصل دوم در علامات خرق میانی
 امراضی که خاص باشد بذات خود و امراض شرکی و امراض خاصی آن بود که عارض میشود ابتداء و شرکی آنکه بواسطه مرض عضوی و
 مریض میشود فصل سوم در علامات مزاجها از امر جواره و بارده و رطبه و یا سده که با استدلال با مخرج کنند از ده جبهت یکی از انناس باشد
 که بسودن دست و ملاقات عضو معلوم میشود و دیگر از دفر و خشم و کج و سیمین باشد که فربه باشد یا لاغ و دیگر استدلال از مشعر کنند که موی بدن
 بسیار باشد یا کم یا قوی یا ضعیف یا سیاه یا سفید یا زرد یا سرخ و دیگر استدلال از لون بدن کنند و دیگر استدلال بر مزاج از حیثیت اعضا کنند

از فرائض مینه و تکی آن یا عظم اطراف بدن یا وقت آن دیگر سرعت انفعال اعضا از خارج که از گرمی زود گرم شود و از سردی زود سرد میگردد
یا در متاثر نشود دیگر از خواب و بیداری و کثرت و قلت هر که ام و دیگر از دلائل فعلی که افعال بدن اگر بر مجرای طبیعی باشد معتدل و الا غیر معتدل
باشد و دیگر از انفعال منزه از بدن و کیفیت آن دیگر از انفعالات نفس از دکان و فهم و سرعت انتقال یا بلاد و سفاست و عدم انتقال
فصل چهارم در علامات امراض معتدله که از جید و بیاض از وسط علامات عشره که بجانب افراط و تفریط باشد فصل پنجم در علامات مزاجی که
از اعتدال لائق با فراط خارج شده باشد چنانکه تباین بسیار میان امراض خاص ایشان باشد فصل ششم در علامات استلزام آن استلزام از
کثرت باشد که آنرا استلزامی اوجیه گویند یا از جهت کیفیت ردی باشد و آنرا استلزامی قوت گویند فصل هفتم در علامات غلبه هر خط بر خط آن
مثل غلبه خون یا صفرا یا بلغم یا سودا فصل هشتم در علامات وقوع سده بواسطه اختلال مواد در باطن اعضا و تعدد اعضا و موضوع حدوث سده
فصل نهم در علامات ریح که حادث شود در اعضای حساسه سبب تعدد که در میان غشای عضو عضو واقع شود چنانکه در عظم و دیگر اعضا
و هم در علامات حدوث اورام غده و ظاهر و در باطن اما در ظاهر بحسب حس و مشاهده و آنچه در باطن باشد اگر گرم بود دلیل بر آن تب باشد و اگر سرد
در موضع فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال که اگر در اعضا ظاهر شد بحسب مشاهده و آنچه در باطن باشد دلیل بر آن وجع باشد
و تب دائمی و برین قیاس جمله اولی در نبض و در این جانور و فصل باشد فصل اول کلام کلی باشد و نبض که نبض حرکتی باشد از اوجیه روح
و این حرکت مرکب باشد از دو حرکت یکی حرکت انبساط و دوم حرکت انقباض از برای دو غرض یکی جذب نسیم از برای ترویج روح حیوانی و دوم
روانجری غایبه آن و جنس است اول جنس مقدار و طول عرض و عمق و جنس حرکت و جنس مکان چهارم جنس قریح و قوت و صنعت پنجم جنس قوام و صلا
و ششم جنس مقدار و طول و استقامت جنس ششم جنس استواری و اختلاف جنس نظام و غیر نظام و هم جنس وزن اما جنس مقدار سه قسم باشد زیاده
و طول و طویل و در عرض عرض و در سمک مشرف و در حرکت سریع و لطی و معتدل و در سکون تفاوت و متواتر و معتدل و در قریح قوی
ضعیف و در قوام صلب و لین و مقدار آنچه در رگ باشد از خلط و استلا و طیس حار و بارداً فصل دوم در نبض مستوی و غیر مستوی
و مختلف در نظام و غیر نظام و جنس وزن در جبهه الوزن و غیر جبهه الوزن و بجای الوزن و میان الوزن و خارج الوزن و این و جنس باشد
مفرات نبض و آنچه مرکب باشد و آنرا هم چند قسم کرده اند مثل نبض عظیم و غیر معتدل و غلیظ و دقیق و معتدل و نبض فشاری و موجی و واقع
اند و وسط و سطری و سلی و غیره فصل سوم در مرکبات نبض چنانکه گفته شد از نمل و و و القریقین و تشنج و ترمش و مستوی و متحد و فصل
چهارم در اصناف نبض طبیعی فصل پنجم در اسباب انواع نبض از اسباب عامه ضروریه ذاتیه و اخلاصه در تقویم نبض و آنرا سبب ماسکه گویند
و آنچه داخل در قوام آن نباشد آنرا لازمه گویند و آنرا سبب غیره نیز گویند و اسباب ماسکه سه قسم باشد یکی قوت حیوانیه و دوم جرم رگی که متحرک
باشد و سوم حاجت ترویج و اما اسباب از جنس نبض فصل و عادات و صنعت و دیگر اسباب فصل ششم در اسباب ماسکه وقتی که آلت
مطایع باشد بسبب لینت و حاجت غالب بسبب زیادتی حرارت و قوت قوی باشد نبض عظیم گردد و اگر حاجت نباشد یا کم باشد یا آلت مطایع
باشد بواسطه صلابت و عدم رطوبت نبض صغیر گردد و اما اسباب سرعت و بطور و قوت و ضعف و لینت و صلابت و خلط و استلا و حار و
بارد و استواء و اختلاف و نظام و عدم نظام و جید الوزن و خارج الوزن و غیر جید و انشال اینها فصل هفتم در اسباب نبض اجناس
از کور و انوث و اسنان از شبان و اطفال و کبول و شیوخ فصل هشتم در نبض امراض حار و امراض بارده و رطبه و یابس فصل نهم
فصول اربعه از ریح و صیف و خریف و ثا فصل دهم در نبض بلدان معتدله ربیع فصل یازدهم در نبض که قنایات موجب آن شده
باشد فصل دوازدهم در نبض موجبات نوم و لیظه فصل سیزدهم در نبض مزاجین فصل چهاردهم در نبض ستمین خواه که استقامت آب گرم باشد
و خواه که آب سرد باشد فصل پانزدهم در نبض نمان حار و خواه بدکار باشد و خواه بخت حار باشد فصل شانزدهم در نبض و جاع فصل هجدهم

درینش که از او رام شود فصل ششم در احکام نمیشی که آنرا عوارض نفسانی بود از غضب و قزح و فرح و غم و هم فصل نوزدهم در نمیشی
 که تغییرات امور غیر طبیعی موجب آن شده باشد بسبب غنطه یا حالتی غیر طبیعی جمله دوم در بول و براز و آن بر سیر و فصل ششم باشد فصل اول
 در بول کلی و راست لال کردن بر حال بول بر احوال بدن بعد از آنکه رعایت شرائط کرده باشند و بدانکه بول فضله هفتم دوم است که در بول
 چون غذا طبع می یابد و مایتهی که از معدده با آن همراه آمده است تا آنرا از راه ماساریقا که رگهای باریک شری است بگذرانند و بگذرانند
 و در کبد با و همراه باشد و لهذا حاجت بشری مکرر میشود بعد از اکل طعام و آن مایته بدو قسم میشود بعد از طبع غذا و جگر نصفی از آن طبیعت
 دفع میکند بطریق فضله بجانب کرده و با آن آلائش خوبی که هست گرده از آن آلائش غذا میازد و آن مایته را از خون خالص میگردانند و آنرا
 انجا بشانه منفع میشود تا قدری پیدا کند و از آن حلقی بشانه رسد پس طبیعت قوت دفعه را کار فرماید دفع آن بول از نشانه بجای بدن بقوت
 اراقت و نصفی دیگر از آن مایته با غذا بجانب بدن رود تا آنکه غذا را از انجاری تنگ بگذرانند و چون با طراف بدن غذا برسد آن مایته که بر سبیل
 بدرقه یار و رفیق بود بقیقه بقی باز گردد و بجا بگذرد و از انجا باز بگذرد و در و بشانه و از انجا دفع شود چنانکه دانسته شد و این بول که از بدن باز گردیده
 بعد از خواب در امر استدلال اعتبار دارد و لهذا در صبح بعد از خواب تمام بی اعراض نفسانی و اکل صابغی که موجب صغ و لون بول بود
 و در اراقت و تقاضای آن تاخیر نشده باشد و بسیار در هوای غریب و گرما گذرانند گرسامی که رسوب آن تب نشیند و جماع نیز نباید که واقع شده باشد
 و از دیگر حرکات که موجب تسخین شود احتراز کرده باشند در قار و رده صافی بگیرند که آن قار و رده شکل شانه باشد فصل دوم در الوان بول از رنگ
 و زردی و سبزی و سیاهی و سفیدی با اصناف آنها فصل سوم در قوام بول از رقت و غلظت قوام و اعتدال آن فصل چهارم در دلائل
 راحه بول از زمین و حاض و خلوص فصل پنجم در دلائل ماخوذ از زبد یعنی از کفی که بالای بول ایستد و صغ و کبر آن و سرعت و بطو شکستن آن و بقای
 آن فصل ششم در دلائل انواع رسوب که آن جمیست اغلظ از مایته تمیز است فصل هفتم در دلائل بول از جهت قلت و کثرت بول از مقدار
 طبع یا مقدار مناسب شخص فصل هشتم در قول کلی و معرفت نفع صحیح فاضل معتدل القوام و المقدار و اللون فصل نهم در بول انسان که در هر یک
 بول تغییر شود و مختلف بانبست با سنی دیگر بحسب لون و قوام و مقدار و صفات و کثرت فصل دهم در احوال مروان و زنان و تفاوت میان
 این دو قسم در غلظت و رقت و مقدار و صفات و کثرت و رسوب و امثال اینها فصل یازدهم در احوال حیوانات و صفات آن و تفرقه میان
 احوال آنها با احوال آدمیان فصل دوازدهم در انشای سیاله که لون آنها شبیه با احوال انسان و تمیز و میان آنها با بول انسان فصل سیزدهم
 در دلائل براز که استدلال کنند آن بر حال بدن از لون و قوام و راحه و زبد و مقدار آن الفن الثالث در حفظ صحت و در این فصل غده
 و پنج تعلیم با فصل در اسباب صحت و مرض و ضرورت موت و این دو قسم باشد از طب و عمل که در آن حفظ صحت باشد و علاج مرض
 بطریق کلی پس بدانکه ماده بدن رطوبتی باشد که مقدار آن رطوبت حرارتی یعنی سنی و این حرارت را در این رطوبت تاثیر می باشد
 بطریق تحلیل و چون این اثر و وام پیدا کنند اثر و در تاثیر و هر وقت پس باید که بدلی از تحلیل شده باشد از مثل غذا شده باشد و با وجود
 از اصلی ماده هم چیزی کم میشود و بواسطه وجود بدلی که از رطوبت باشد مد آن ماده اصل میماند و آن مدت عمر باشد اگر از خارج مفسدی از شود
 چون سستی یا قتل و یا خنثی همچنانکه شعاع چراغ باقی میماند ببقای روغن تا وقتی که آن مقدار از روغن که در آن است خرج شود چراغ منطفی گردد
 و گاه باشد که آن چراغ بشدت با و میرد پیش از آنکه روغن فانی گردد یا آنرا خفه کنند و امثال اینها حال حیات آدمی نیز بر همین قیاس باشد پس باید
 که حمایت این رطوبت کنند و نگذارند آنرا از تعفن و از افراط تحلیل تعدیل اسباب سه خنثی که آن هوا بود و تعدیل در ماکول و مشروب
 و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدن و حرکت سکون نفسانی و استفرغ و احتباس معتدل تا عرض از حفظ صحت حاصل آید تعلیم
 اول در تربیت و آن مثل باشد بر چهار فصل اول در تدبیر موهود و از وقتی که از او در متولد شود تا وقتی که بالغ شود فصل دوم در تدبیر

رفع و نقل کردن او را از آن فصل سوم و امراضی که عارض میشود صبیان را و علامات آن و معالجات آن فصل چهارم و تدبیر اطفال
تا وقتی که بسن چینی برسد که تصرف نمایند در تعدیل اخلاق ایشان تعلیم دوم و تدبیر شرک از برای بالغان و اطفال و در این باب
هفتم فصل بود فصل اول در طبع قول در ریاضت که آن در باب حفظ صحت عمده باشد و ریاضت حرکتی باشد اختیاری که آدمی را بداند چنانچه
باشد از نفس اضطرابی فصل دوم در انواع ریاضت عام مزجج اعضا از مثل دویدن و دواییدن اسپ گوی باختن و کشتی گرفتن
و کباب و سنگ و میل برداشتن و امثال اینها و از ریاضت خاص که بر عضو را باشد از مثل پنجه زدن و قنات کردن بختلای باریک ایشان
و در ریاضت دست و جان و آواز و چشم و آواز خوش شنیدن از برای ریاضت گوش فصل سوم در وقتی که ابتدای ریاضت کنند تا وقتی
ریاضت را قطع باید کرد فصل چهارم در انواع دلکامی از دلکامین و خشن و دلکام معتدل فصل پنجم در تدبیر استخام و ذکر علامات فصل ششم
در استخام باب سرد و خواص آن و مضرات آن و تدبیر آن و وقت آن فصل هفتم در تدبیر ماکولات و احتراز از اغذیه ردیه الجوه هر دو
فصل هشتم در تدبیر آب و شراب فصل نهم در تدبیر خواب و بیداری و سبب خواب طبیعی و اسباب ضد آن از بیداری فصل دهم در آنچه واجب باشد
که تاخیرات بحث کنند از این موضع از مثل امر جماع و تعدیل آن و تدارک آن فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیف و فربه کردن آن بزرگ
ساختن فصل دوازدهم در اعیای که بعد از ریاضت پیدا میشود و اعیای ماندگی باشد از حرکات و اعمال شاقه و این اعیای چند نوع بود
از آن اعیای فردی دوم اعیای ورمی باشد سوم اعیای تمدی باشد و اعیای قشعی باشد و اعیای شامی باشد و اعیای شامی باشد و اعیای شامی باشد
یعنی فیر زود و دهن درک که بواسطه نماز غیر نظم که در عضلات سینه و پشت پدید آید یا در عضلات فک این دو حالت پدید آید فصل چهاردهم
در علاج اعیای ریاضی که در علاج کردن آن امان میدهند از امراض بسیار بعد از آن علاج اعیای تمدی ورمی و اعیای قشعی و اعیای شامی
نجمی همین ریاضی باشد فصل پانزدهم در احوال که تابع اعیای شوند از مثل تشنگی و تحمیل و تبیس و ترتیب فصل شانزدهم در علاج اعیای
که حادث شود از نفس خودی آنکه آنرا تسبیح ظاهر شود و آنرا تسبیل توان کردن که از که اتم قسم بود از اقسام اعیای فصل هیجدهم در تدبیر پنهان
مزاج ایشان روی باشند و افضلیت و ور باشند که آن بسبب رواءت تدبیر روی باشد یا در اصل خلقت تعلیم سوم و تدبیر احوال شایخ
که ایشان پیر شدند و مزاجهای ایشان ضعیف شده است و در این مقصد شش فصل باشد فصل اول در قول کلی و تدبیر شایخ از ترتیب
مزاج ایشان یا تخمین آن و طول کث ایشان در فراش ایشان و اغذیه و استحمامات مناسب مزاج ایشان فصل دوم در تدبیر ماکولات ایشان
که واجب بود که آنرا مرتبه مرتبه و یکدیگر فعه نمهند تا بتدریج خضم یابد و مدد قوت از ایشان منقطع گردد فصل سوم در تدبیر شراب و آن
شایخ را از شراب حکم کرده فصل چهارم در تفتیح شده ایشان بپوش و معاینه از غلظت و فو و نجی و مستطی و امثال آنها فصل پنجم در تدبیر
دلکام شایخ که اکثر آن معتدل باید میان قلت و کثرت و صلابت و لينت فصل ششم در تدبیر شایخ که ریاضت ایشان مختلف می باشد و بسبب
احوال ایشان تعلیم چهارم در تدبیر کسانی که مزاجهای ایشان غیر فاضل باشد و در این باب پنج فصل باشد فصل اول در اصلاح
کسی که مزاج او را حرارت زیاده بود و بافراط فصل دوم در تدبیر مزاج انسانی که مزاج انسان مائل شده باشد بجا ببرد و بافراط
فصل سوم در تدبیر مزاج کسانی که زود از حال خود متغیر گردند و قبول امراض کنند فصل چهارم در تدبیر آنکه کسی که بدن او لاغر باشد و
فربه کند فصل پنجم در تدبیر کسی که بدن او فربه باشد از حد و آنرا لاغر باید کردن تعلیم پنجم در انتقالات از فصلی بفضله و دیگر از فصول از فصل
از ریح و صیف و خریف و شتا و این تعلیم مثل باشد بر فصلی و جمله فصل منفرد در تدبیر انتقال از فصلی بفضله و دیگر چنانکه چون از فصل شتا
بفصل خریف در آید یا در تابستان و اسفند و اطمینان و طیفه و کیموس سریع انضمام جمله منفرد از تعلیم پنجم و در آن هشت فصل باشد
فصل اول در تدارک اعراض که آنها مندر باشد با امراض از مانند حد و ث خفقان و آبی و کابوس و شهاب و دوار که آنها را بافت

از خوف وقوع در مردن بنجارت و از حد و شمع و سکتہ از کا بوس و آتشی بفرج اگر در بدن و پہلو باشد و اگر در اجزای روی باشد بقوہ
فصل دوم از فصول ثمانیہ در تدبیر مسافران و قول کلی در تدبیر ایشان کہ مسافر را از چہ باید کہ قطع کند از عادتہا کہ او را در حضر بود است
فصل سوم در نگہداشتن سر و بدن از گرما و سرما و در سفر تا آنکہ ممکن باشد ایشان را ثبات و تاب در آن فصل چہارم در تدبیر کسانی کہ ایشان
در سفر کنند چنانکہ مقرر شد و است کہ سفر در سرما صعب باشد کہ در آن فصل پنجم در نگہداشتن اطراف بدن از شل و دھما و پایہا را از سرما
و برن و نگہداشتن بینی و دہان فصل ششم در نگہداشتن لون روی از خشن و آفتاب و در سفر و غیر آن فصل ہفتم در نگہداشتن سائر اعضاء مختلفہ
و گردش آن و اصلاح آن فصل ہشتم در تدبیر کسانی کہ بر کشتی نشینند در سفر و دریا الفن الرابع در اصناف معالجات بحسب امراض کلی و در
فن بی و یک فصل باشد فصل اول از فن چہارم در اقوال کلیہ در امراض کہ آن بہ قانون تمام میشود اول تدبیر دوم و واسطہ عمل و
کہ آن قطع و بط و لفظ و کشط و خیاط باشد فصل دوم در تدبیر امراض سور المزاج کہ قسم اعظم باشد از امراض بدن دوم امراض ترکیب
سوم امراض تفرق اتصال فصل سوم در آنکہ بچہ گونه و کہ را واجب میشود کہ از استفراغ مادہ کنند کہ بعد از رعایت و در شرط استفراغ مادہ از
او رک خواهند کردند و احتیاط چگونہ باشد در ہر استفراغی از خود و دیگر اخلاط کہ بچہ طور عمل نمایند فصل چہارم در قانون شرک از برای
قی کردن و اسہال کردن و کیفیت جذب سہل و قی و مجبہ و دلک و ربط فصل پنجم در تدبیر سہل دادن و قانون آن در وجوب آن
تعدیل و دیدن از برای عمل سہل فصل ششم در تدبیر افراط سہل چون اسہال از حد اعتدال تجاوز کند چگونہ آنرا قطع باید کرد و بعد از رقت
علامت افراط عمل فصل ہفتم در تدبیر کسی کہ اسہال در او با فراط واقع شدہ باشد فصل ہشتم در تدبیر کسی کہ او را دای و سہل بدہند عمل کنند
آن دو او از ان معص و تشویش و سرد و صدمع حادث گردد فصل نهم در احوال او و یہ سہلہ از آنچہ خالکہ آن عظیم باشد از مثال خربقی یا
و ترہیہ و ما در یون و امثال اینہا فصل دہم در تدبیر قی کردن و کسانی را کہ ایشان را قی نباید فرمود و ایشان را چہ علامت باشد فصل
یازدہم در تدبیر کسی کہ قی کردہ باشد بعد از فراغ از قی چہ کنند تا از ضرر آن امین گردند فصل دوازدهم در منافع قی کہ چون قی بشتر ابط
و آداب کردہ شود بدن را از آنچہ منفعت رسد فصل سیزدہم در منبت قی چون با فراط واقع شود یا بی موقع واقع شود از ضرر آن مجبہ و
و دیگر اعضا فصل چہارم و ہفتم در تدبیر و تدارک احوالی کہ عارض میشود قی را اگر واقع شود فصل پانزدہم در تدبیر کسی کہ او را افراط و قی
واقع شدہ باشد و او را بخواب امر کنند و منوم دہند تا جلب خواب شود و او را کہ انفع جلیما باشد و اطراف او را بر بندند فصل شانزدہم
در تدبیر خفہ کردن از برای تمکین طبیعت تا اسہال طبیعت و این از معالجات فاضلہ باشد فصل ہفتم در تدبیر اطمینان کہ در بدن بکار برند
خود کہ از برای شمع و روم باشد و خواہ کہ از برای تقویت اعضا فصل ہشتم در تدبیر تطولات و فرق میان تطول و طلاء آنست کہ طلاء
بست آلودہ بد و او را موضع بالند و تطول آبی باشد کہ او یہ قویہ از خشا پیش پر خاصیت در آن جوشیدہ باشد و آنرا با آب پر بالاسے
عضو نمند و ضماد آن باشد بر بالای پنبہ یا لہ کرپاس بالند و بر بالای عضو نمند و کنا و آن باشد کہ در کیہ کنند اگر خشک باشد و در شامہ کنند
اگر آب باشد و بر بالای عضو نمند فصل نوزدہم در فصد و فصد استفراغ کلی باشد کہ جمیع اخلاط با خون مستفرغ گردند و شتر انما بواسطہ
از بدن دفع شود و انواع فصد بسیار باشد و تعدد آن بکمل و بہت قسم رسیدہ باشد و از دھما و شش از پا و از سر و میان برو و
و ناظرین و ساقین و اربہ و چہار رگ پہلو و داجین و سبائین فصل بیست و یکم در حجابست کہ تنقیہ از جلد باشد و خون قریق از آن
و اقسام حجابست از شرط و بی شرط فصل بیست و دوم در استعمال چوک کہ آنرا علق گویند و آن کرمی باشد کہ در آبها باشد و قوی
در میان آن باشد و بجنہ زیادہ بزرگ نباشد و زیادہ خورد ہم نباشد و از آبهای بد ایستادہ آنرا صید کنند فصل بیست و سوم در
بستن استفراغها وقتی کہ با فراط رسد تا وقت تقاضای حبس کند و تدبیر در بستن آن کہ با مالہ باشد یا با عانت جان استفراغ یا بتخلیط مادہ

فصل بیست و چهارم در معالجات سردی بدن واقع شود از اخلاط غلیظه یا اخلاط لزجه یا کثیره و علامت آن بیست و پنجم
در معالجات اورام و اورام و دو قسم می باشد یکی ورم گرم که ماده آن گرم بود یعنی از خون و صفرا و دوم ورم سرد که ماده آن سرد باشد
از شلغم و سودا و آنچه از بلغم مائی و زجاجی باشد ورم رخو باشد و آنچه از سودا و بلغم جسی باشد ورم صلب باشد و اسباب آنهم قسم باشد
یادی و بدنی و بدنی و دو قسم باشد سابق و واصلی فصل بیست و ششم در ربط یعنی شکافتن ورم که نضج یافته باشد و طریق شکافتن آن باشد که
در مجازای شکنی که در عضو بود آنرا شق کنند و بعضی مواضع از شل پیشانی و پاک چشم که آنجا رعایت محاذات لیف رباط و عصب نکنند پس
باید که بطاط عالم بشیرج فصل بیست و هفتم در علاج فساد عضو که آنرا قطع کنند وقتی که شرط فائده کند فصل بیست و هشتم در معالجات تشنجی
و اصناف قرحها و شخ که پاره شدن و فسخ که از تنهم بدر رفتن باشد و وقتی که از جایی خود حرکت کردن استخوان باشد و ضربه که زدن باشد و
سقطه که افتادن باشد که اکثر آن تبسویه و ربط معتدل کنند در شدت و رخاوت فصل بیست و نهم در داغ کردن عضو که از معالجات نافع باشد
از امتشاق فساد و عضو و قوی میکند و در حوالی داغ نیاید که بمالند در احراق کنند از خون غلیان و داغ و تشنج اعصاب و الا در زیر
اعضا گاه باشد که استخوان را همراه گوشت داغ باید کردن همچنانکه در عرب اگر چه قریب بداغ باشد پس آنرا بدفعات تمام کنند فصل سی ام در
تشکین اوجاع از تعدیل مزاج اولاً دفعه و اتصال اعضای متفرق هم دفعه پس سکن ببدل مزاج باشد و محلل هوا یا مخدر و گاهی مرخی هم
مسکن باشد فصل سی و یکم در آنکه معالجه بکدام مرض تقدم نماید در علاج وقتی که چند مرض در شخصی جمع شده باشد از خواص نشد که اگر یکی از آن
خواص در مرض باشد ابتدا به معالجه آن باید نمود یکی آنکه به شدن دیگر مرض موقوف به شدن آن دیگر باشد چنانکه جراحت پا ورم باشد جراحت
پا آنکه یکی سبب دیگری باشد یا آنکه اهتمام یکی مرطبه از دیگری باشد





بسم الله الرحمن الرحيم

پس از حمد خدا تعالی و ثنای او بسبب آنکه اوست اهل حمد و ثناء و صلوة و سلام بر رسول او و آل او و همه شروع نمود و شد ترجمه کتاب اول قانون
شیخ ابوعلی بن سینا را در امور حکیمه طب است خواه علمی باشد خواه عملی و این شتمل است بر چهار فن فن اول در حدطب و موضوعات آن از امور طبی
و آن شتمل است بر شش تعلیم

تعلیم اول در حدطب و موضوعات آن در این فصل باشد

فصل اول در حدطب یگویم من تحقیق طب علمیت که شناخته میشود از احوال بدن آدمی از جهت صحیح بودن آن و زایل شدن آن
از صحت تا حفظ کرده شود صحت در حالتی که حاصل است و رد کرده شود و در حالتی که زایل است و مرگوبیده راست که بگوید طب تقسم
میشود بسوی نظر و عمل و شناختن گردد اینده اید تمامی آنرا نظر و فیکه گفتند آن علم است و درین وقت جواب میدهم آنرا و میگویم تحقیق که
گفته میشود از صناعات و مشا پر چیز است که آن نظریست و عملی و از فلسفه و حکمت چیز است که آن نظریست و عملی و گفته میشود بر تحقیق
از طب چیز است که آن نظریست و عملی و میباشد مراد در هر قسمت بلفظ نظری و عملی چیزی دیگر نیست تمام محتاج الحال بسوی بیان اختلاف
مراد در آن که در طب پس وقتی که گفته شود تحقیق از طب چیز است که آن نظریست و بعضی از آن چیز است که آن عملی است پس نیست واجب
اینکه ظن کرده شود اینکه مراد آنها در آن آنست که تحقیق یکی از دو قسم طب تعلم و دانستن علم است و قسم دوم استعمال عمل است چنانچه میبرد
بسوی آن و هم بسیار از باخنین ازین موضع بلکه واجب است بر تو اینکه بدانی تحقیق مراد از آن چیزی دیگر است و آن آنست که نیست هیچ
یکی از دو قسم طب مگر علم لیکن یکی از آن دو علم اصول طب است و دیگر علم کیفیت باشد و این بهتر خاص کرده میشود اول از آن هر دو بنام علم
یا بنام نظر و خاص کرده میشود و دوم بنام عمل پس مراد میداریم بنظری از آن طب علمی که باشد تعلیم در آن فائده دهنده مرا اعتقاد را و پس
از غیر اینکه تعرض کرده شود به بیان کیفیت عمل مانند چیزیکه در طب تحقیق اصناف حیات سه است و تحقیق مزاجها سه است و مراد میداریم از

در طب و عمل بالفعل و نه احتمال حرکات و سکنات بیک قسمی از علم طب انجمن که فایده و تعلیم در آن رای و اعتقاد و آراء رای شایع باشد بیک نیست
چنانچه گفتن در طب تحقیق که او را هم گرم و جب است اینکه نزدیک کرده شود بسوی آن و ارتباطی که روح کند و سر کند و کشند و کشند و کشند
پس از بعد آن اینست که در ادعای بمریضات پسر بعد از اینها تا با خطاط اقتضار کرده شود و بمریضات محله گرد و او را هم که باشد از موادی که
وضع کرده باشد از اعضای نمیه پس این تعلیم فایده میدهد تر از رای را که آن رای بیان کیفیت عمل است پس وقتی که دانشی توان این دو
قسم را پس تحقیق حاصل شد مرزا علم نظری و علم عملی اگر چه عملی گاهی نیست مگر گوینده را نیز اینکه بگویند تحقیق احوال بدن انسان است
صحت و مرض و حالت سوم نه صحت است و نه مرض و تو اقتضای کرده بود و قسم پس تحقیق این گوینده که شکی آن قائل و قیقه فکر نماید
یکی از دو امر را واجب یعنی هیچ یکی از این دو واجب نیست نه این تثلیث و نه اعتراض کردن ما بران پسر تحقیق شان آنست اگر باشد این
تثلیث واجب پس تحقیق قول ما که زوال از صحت است شضمین مرض و حالت ثانی است انجمن حالت ثانی که گردانند و اندازند که نیست
مر از احد صحت و حد صحت بلکه است یعنی صفت راسته است یا حالت است که صادر میشود و از آن افعال از موضوع مر از اینک و نیست
مر آن حالت ثانی را مقابل این حد یعنی حد مرض شامل حالت ثانی نم نیست یا رب اگر اینکه حد نمایند صحت را چنانچه خواهند و شرط گردانند
در آن شرطها که نیست بایشان بسوی آن شروط حاجت پسر نیست مناقشه با اطباء برین نیستند اطباء از آن کسانی که مناقشه نمایند
در مثل آن و نه میرسانند این مناقشه بایشان و نه با کسی که مناقشه نماید با آنها بسوی فایده و طب آنها شناختن حق و سخن تحقیق و در آن پس از
جنس چیز نیست که لائق است باصول صناعت و دیگر یعنی تعلیم حکمت آتبی.

فصل دوم در موضوعات طب هرگاه که بود علم طب نظر کننده در بدن آدمی از جهت صحیح بودن و زایل شدن از صحت و دانستن بهر
حاصل نمیشود و تمام نمیکرد و مگر و قیقه باشد مر از اسباب که شناخته شود از اسباب آن پس واجبست اینکه دانسته شود در طب با
صحت و مرض و از آنکه صحت و مرض و اسباب آن هر دو که گاهی میباشد ظاهر و گاهی میباشد خفی مگر نمیکرد و محس بلکه دریافته میشود
از استدلال از عوارض پس واجب است نیز اینکه شناخته شود در طب عوارضی که عارض میشود از صحت و مرض و تحقیق که ظاهر
و بیان شده در علوم حقیقه که متغیر بمبدل ملل و ادیان نمیشود تحقیق که علم بشی حاصل نمیشود مگر از جهت علم با اسباب و مبادی آن اگر باشد
مبادی آنرا و اگر نباشد پس تمام نمیشود مگر از جهت علم بعوارض آن و لوازم ذاتیه آن لیکن اسباب چهار صفت اند ماوی و فاعلی و صور
و تمامی و اسباب ماوی آن اشیا می شود و آنکه در آن قرار می یاب صحت و مرض یا موضع اقرب پس عضو و روست و یا موضع ابعدر پس
آن اخلاط است و بید تر از آن آن ارکان است و این دو که خلط و ارکان است موضوع اند بحسب ترکیب و اگر چه باشد نیز است
و هر چیز که موضوع باشد انجمن پس تحقیق را ندیشود بسوی وحدتی در ترکیب آن و استحاله آن بسوی وحدتی و آن وحدت درین
موضع که لاحق میشود و آن کثرت را یا مزاج است و یا هیئت اما مزاج پس بحسب استحاله و اما هیئت پس بحسب ترکیب و اما اسباب فاعلی
پس آن اسباب متغیره یا حافظه است محالات بدن او را از هوا و چیزی که متصل آنست و تغیرات فصلیه و ماکولات و آبها و شراب
و آنچه متصل است بآن و استفرغ و احتقان و شهرها و مساکن و آنچه متصل است بآن و حرکات و سکونات بدیه و نفسانیه و بعضی از
خواب و بیداری است و گردیدن و رانسان و اختلاف در آن و در اجناس و صناعات و عادات و چیزهای که وارد است بر بدن
آدمی و حالتی که مس کنند است مر از اینها غیر مخالف است طبیعت را و یا مخالف است طبیعت را و اما اسباب صوری پس از
و قوا که حادث اند بعد از آن و ترکیب است و اما اسباب تمامی و فاعلی پس افعال است و در معرفت افعال معرفت قوی است مثلاً
و معرفت ارواح حاکمه قوی را چنانکه قریبست که بیان کنیم پس اینها موضوعات صناعت طب است از جهت که آنها با بحث اند

از بدن انسان که تحقیق بدن انسان چه طور می شود و در بعضی میگرد و یا از جهت تمام این بحث و آن آنست که حفظ کرد و شود و صحبت و در
 کرد و شود و مرض پس و جهت بر اینکه باشد مر از اجزای دیگر بحسب اسباب این دو حالت و آلات هر دو و اسباب آن تدبیر کردن با کمال
 و مشروب و اختیار هوا و تقدیر حرکت و سکون و علاج بد و او علاج بدست آید آن نزدیک اطباء موافق سه صفت است از اصحاء و
 مرضی و متوسطین و در آن که ذکر خواهیم کرد آنها را و ذکر خواهیم کرد تحقیق که آنها چه طور شمار کرده میشوند متوسطان در میان و قسم که نیست و
 در میان ایشان و حقیقت و وقتی که تفصیل کردیم این بیانات را پس تحقیق جمع برای ما اینکه طب بحث میکند در ارکان و مزاجها و خلطها
 و عضوها که بییطه اند و مرکبه و روحها و قوتها فی طبیعه و حیوانیه و نفسانیه و افعال و حالات بدن از صحت و مرض و توسط و میان آنها
 و اسباب آنها از نیروها و نوشیدنیها و هواها و آبها و شهرها و سکنا و استفرغ و احتقان و دیسها و عا و تها و حرکتها و بدنی و نفسانی و
 سکونها و تنها و غبها و وار و پا بر بدن از امور غریبه و تدبیر نور دنیا و اختیار هوا و انداز و حرکتها و سکونها و استعمال ادویه و عملهای است بر
 حفظ صحت و علاج مرض پس بعضی این امور نیست واجب بر طبیب از جهت آنچه طبیب است اینکه تصور کند از باب است فقط تصور علم
 و اذعان نماید بهیئت و حقیقت آن اذعان نمودن بر اینکه تحقیق آن موضوع را مقبول است از صاحب علم طبیعی و بعضی آنرا لازم است
 که بر آن آورده شود بر آن در صنعت آن پس چیزی که نسبت از این مانند مبادی علوم جزئی نیست لازم است آنرا اینکه تعلیم
 نماید بهیئت و وجود آن پس تحقیق مبادی علوم جزئی از مسلمات و بر آن آورده میشود و بیان کرده میشود و علوم دیگر که مقدم است بر آن
 و همچنین بر آن آورده میشود و مبادی علم جزئی و علم اقدم از آن تا که بلند شود مبادی علوم جزئی تمامی آن بسوی حکمت اولی که گفته میشود و آنرا
 علم مابعد طبیعت یعنی علم الهی و وقتی که شروع کند بعضی متطببان چنانچه جالینوس پس شروع نمود و که حکم کند و اثبات عناصر و مزاج و
 متصل است آن از آنچه آن موضوع علم طبیعی است پس تحقیق که آن غلط میکند از این حیثیت که دارد میکند در صنعت طب آنچه است
 از صنعت طب و غلط میکند از این حیثیت که آن گمان میکند تحقیق که بیان نموده چیزی را و نیست که تحقیق بیان کرده است آنرا البته پس
 چیزی که واجب است اینکه تصور نماید آنرا طبیب بایست و تعلیم نماید چیزی را از آن که غیر این الوجود است بهیئت آن این جمله است ارکان و
 آنها موجودند و چندانند و مزاجات بدستی که آنها موجودند و چندانند و اخلاط نیز آنها موجودند و چندند و چه طور اند و قوی موجودند و چند
 و اروح آنها موجودند و چندانند و کجا اند و بدستی که هر تغییر حال را و ثبات آنرا سبب است و بدستی که اسباب چندانند و اما اعضا و
 آن پس واجب است اینکه ملاقات کند آنرا بد ریافتن و بشرح و چیزی که واجب است اینکه تصور کند آنرا و بر آن و دلیل آن بر آن امر
 است و اسباب جزئی آن و علاماتای آن و اینکه چه طور و در کرده میشود و مرض و حفظ نمود و میشود و صحت پس تحقیق لازم است آنرا اینکه
 بر آن بر چیزی که پوشیده باشد و وجود آن تفصیل آن و تقدیر آن و توقیت آن و جالینوس و قتی که قصد کند فایده کردن بر آن بر قسم اول پس نیست
 واجب اینکه قصد کند آنرا از جهت اینکه میخواهد که باشد فیلسوف که کلام نماید و علم طبیعی چنانچه فقیه و قتی که قصد کند اینکه ثابت کند صحت و وجوب
 اجماع پس نیست مراد آن اثبات از جهت چیزی که آن فقیه است و لیکن از جهت چیزی است که آن حکم است و لیکن طبیب از جهت چیزی که آن
 طبیب است و فقیه از جهت چیزی که آن فقیه است نیست ممکن آنرا اینکه بر آن آورد بر آن و اگر نه واقع شود

و تعالیم و هم در ارکان است و آن تفصیل است

فصل ارکان ان اجسام بیطه اند و آن اجزای اولیه اند و بدن انسان و غیر انسان را از مرکبات اینچنین بسیطه که نیست ممکن اینکه تقسیم شود بدو
 اجسام مختلفه الصور و حادث میشود و آنیزش آنها انواع مختلفه از کائنات از مواد ثلثه پس تسلیم کند طبیب از علم طبیعی تحقیق که آنها چهار اند
 غیر و از آن خفیف اند و و ثقیل پس و خفیف نار و هواست و و ثقیل ارض و ما است پس زمین جسم بسیط است موضع طبیعی آن

وسط همه است بماند در آن موضع بالطبع ساکن و حرکت میکند بسوی آن بالطبع اگر باشد جدا از آن مکان و بدون زمین وسط الکلی ثقل مطلق است و آن سرد و خشک است در طبع خود ای طبع است وقتی که محلی بطبع باشد با چیزیکه واجب میکند آنرا و تغییر کند آنرا سببی از خارج ظاهر میشود و از آن سردی محسوس و خشکی و دود و آن در کائنات وجود فائده دهنده است هر استسماک و ثنات و حفظ اشکال و نباتات را اما آب پس آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن آنست که باشد شامل در خاک را و شمول مهرها را وقتی که باشد آن هر دو بر وضع طبیعی خود و آن ثقل اضافی است و آن سرد و تر است ای طبع آن طبع است وقتی که خالی کرده شود و با چیزیکه واجب میکند آنرا و نه عارض شود سببی از خارج ظاهر شود از آن سردی محسوس و حالتی که آن رطوبت است و آن حالت بودن آنست و جبلت خود بخشی که قبول کند با دلی سبب سببی جدا و بجا شود و قبول کند هر شکلی را که باشد پس نگاه دار و آن شکل را و فائده بودن آن در کائنات برای همواری نباتات است چنین نبات که از او فائده گرفته میشود و در اجزای آن از تشکیل و تخطیط و تعدیل پس تحقیق تر اگر چه با آن ترک میکند نباتات شکلیه را پس آن باسانی قبول میکند آنها را چنانچه تحقیقی که خشک اگر چه بدشواری قبول میکند نباتات شکلیه را پس آن بدشواری ترک میکند آنها را و بدو وقتی که خمیر کرده شود و خشک بر فائده میابد و خشک از تر قبول کردن مرد و رازی را و تشکیل را باسانی و فائده میابد بر تر از خشک نگاه داشتن هر اشکال را برای پدید آمدن در آن از تقویم و تعدیل قوی و جمع میشود و خشک بسبب تر از خشک و جدا گشتن و باز میماند تر بسبب خشک از روان شدن اما همواری پس تحقیق که آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای آب و زیر آتش است و این خفت اضافی است و طبع آن گرم و تر است بر قیاس چیزیکه گفته ایم آنرا و نفع بودن آن در کائنات آنست که محلی و لطیف و سبک کند بر دار و اشیا را اما آتش پس آن جرم بسیط است موضع طبیعی آن بالای همه اجرام عنصریه است و مکان طبیعی آن متعسر است از فلکی که هستی نزد آن کون و فساد و آن خفیف مطلق است و طبع آن گرم و خشک است و نفع و دود و آن در کائنات آنست که نفع دهد و لطیف کند و بیامیزد و بجا بر جاری شود و در آن عنصر نفوذ گردانیدن مارجو هر هوای را می بشکند از محفوف سردی و عنصر ثقیل سرد را پس رجوع نمایند از عنصر سببی مزاجیت و عنصر ثقیل یاری دهنده تر اند و ر شدن اعضاء و سکون آن و دود عنصر سبک یاری دهنده تر اند و ر شدن ارجاع و در تحریک آن و تحریک اعضاء اگر چه محرک و حقیقت آن نفس است پس این ارکان است -

تعلیم سوم فصل است

فصل اول در مزاج است و مزاج کیفیت است که پیدا میشود از با هم یکدیگر فعل کردن کیفیات متضاده موجوده و عناصر خرد و اجزاء تا که مس کند اکثر هر واحد از آن اکثر آخر را و قتی که هم دیگر فعل نمایند بقوتهای خود بعضی آن در بعضی پیدا شود و از جمله آن کیفیت متناهی و برینه آن و آن مزاج است و هر آینه تحقیق که قوی اولیه در ارکان مذکوره چهار اند و آن حرارت و برودت و رطوبت و بیجوست است پس ظاهر است که تحقیق مزاجات و اجسام کائنه فاسده پیدا میشوند مگر از آنها و آن مزاج اما بحسب چیزیکه واجب میکند آنرا قسمت عقلیه نیز مطلق غیر متضاد بسوی چیزی پس آن برود و وجه است و یکی از دو وجه آنست که باشد مزاج معتدل بر اینکه مقادیر از کیفیات متضاده و متعین مساوی و متقارن و باشد مزاج کیفیت متوسطه و آن کیفیات تحقیق و وجه دوم اینکه باشد مزاج در میان کیفیات متضاده و مطلق تحقیقی و لیکن باشد مائل بسوی یکی از دو طرف یا دوری از دو وجه آنست و وضه آن حرارت و برودت و رطوبت و بیجوست است و یاد هر دو لیکن معتبر در صناعیت طب با اعتدال و برآمدن از اعتدال نیست این و نه آن بلکه واجب است اینکه سلم نماید طیب از طبی تحقیق که معتدل بر این معنی از جنس چیزی است که جائز نیست که یافته شود و زائد از اینکه باشد مزاج آدمی یا عضو آدمی و اینکه بدانی تحقیق که معتدل است که استعمال نمایند از اطباق در مباحث خود آن مشتق است نه از تعادل که آن توازن بالسنویه است بلکه از عدل و قسمت

و آن نیست که تحقیق وافر شده باشد و آن بر مرتب بدن تمامه یا عضو از عضو با کمیات آنها و کیفیات آنها پاره که سزاوارست از درون
انسانی بر اعدال قسمت و نسبت و لیکن گاهی عارض میشود اینک باشد این قسمت که وافر باشد بر آورده نزدیک بسیار از معتدل حقیقی اول
داین اعتدال طبی که معتبر است بحسب بدنهای آدمی نیز چنین اعتدال که آن بقیاس کردن بسوی غیر انسانیست و آن غیر از اعتدال حقیقی
گنیمت مر آن غیر از آن اعتدال نیست مر آن غیر از قرب انسان از اعتدال مذکور و وجه اول عارض میشود مر آن از اشته و وجه
اعتبار باقی آن اعتدال یا اینکه باشد بحسب نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه خارج است از آن و یا اینکه
بحسب نوع است در حالتی که قیاس کرده شده است بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در آنست و یا اینکه بحسب صنف است
از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج است از آن صنف و داخل است در نوع آن و یا اینکه باشد
بحسب صنف از نوع قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن در آن صنف است و یا اینکه باشد بحسب شخص از نوع قیاس
کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از آن شخص است و داخل در صنف و نوع آنست و یا اینکه باشد بحسب شخص قیاس کرده
بسوی چیزیکه مختلف میشود از احوال خود در نفس خود و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی چیزیکه مختلف میشود از چیزیکه آن خارج از
عضو است و داخل است در بدن آن و یا اینکه باشد بحسب عضو قیاس کرده شده بسوی احوال آن و نفس آن عضو و قسم اول
آن اعتدال نیست که مر آن از است بقیاس بسوی سائر کائنات و آن چیز نیست مر آن از اعضا است و نیست منحصر در حدی و نیست آن
نیز به وجه اتفاق افتد بلکه مر آن مزاج را و افراط و تفریط و وحد است و قیاس که خارج شود از آن دو وحد باطل شود و مزاج از اینکه باشد مر
آدمی و اما قسم دوم پس آن واسطه است در میان دو طرف این مزاج عریض و یافته میشود در شخصی که در غایت اعتدال است از
صنفی که در غایت اعتدال است و شئی که میرسد در آن سن نشود در غایت بالیدگی و آیین اعتدال نیز اگر چنانست اعتدال حقیقی مذکور در ابتدا
فصل تا که متع باشد وجود آن پس تحقیق آن از جنس چیز نیست که کم یا بشت وجود آن و این انسان نیز قریب نمیشود از اعتدال حقیقی مذکور
نه هر چه که اتفاق افتد که برابری اعضای گرم آن چون دل و اعضای سرد چون دماغ و اعضای تر چون جگر و خشک چون استخوان پس
و قیاس که وزن کرده شوند و برابری نموده شوند و مزاج نزدیک شوند از اعتدال حقیقی و اما باعتبار هر عضو و نفس آن پس نیست معتدل اگر عضو
و آن جلد است بر چیزیکه صفت میکنیم بعد و اما بقیاس کردن بسوی ارواح و بسوی اعضای رئیس پس نیست ممکن اینکه باشد نزدیک مر آن
اعتدال حقیقی را بلکه خارج از آن بسوی حرارت و رطوبت پس تحقیق که مبد حیوة آن دل و روح است و آن هر دو گرم اند بسیار باطل اند بسوی
افراط و حیوة گرمی است و بالیدگی بر طوبت بلکه حرارت قائم است بر طوبت و غذا میکند حرارت از آن رطوبت و اعضای رئیس سه اند
چنانچه عنقریب بیان خواهیم نمود و سرد و از آن کیت و آن دماغ است و سردی آن میرسد اینکه تعدیل کند گرمی دل و جگر را و خشک از آن
یا قریب از خشکی از اعضای کیت و آن دل است و خشکی آن میرسد اینکه تعدیل کند رطوبت دماغ و جگر را و نیست دماغ نیز بآن بار و و نه
نیز بآن یا بس و لیکن دل بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر یا بس است و دماغ بقیاس کردن بسوی آن دو دیگر بار و است و اما قسم
سوم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم اول یعنی از اعتدال فوئی که آنکه مر آن از اعضا صلیح است و آن مزاج صلیح است بر
گروهی از گروهها بحسب قیاس کردن بسوی قلبی از اقلیم و هوای از هوا پس تحقیق مر آن از مزاجی است که شامل است مر آن را که
صحیح میشوند بآن مزاج و مر مقابل به را مزاجی دیگر است که صحیح میشوند بآن مزاج هر دو واحد از آن هر دو معتدل اند بقیاس کردن بسوی
صنف آن و غیر معتدل اند بقیاس کردن بسوی دیگر پس بدینیکه بدن هندی وقتی که متکیف شود و مزاج معتدلی مریض گردد و و هلاک
شود و همچنین حال بدن معتدلی وقتی که متکیف شود و مزاج هندی پس میباشد درین هنگام مر هر دو واحد از اصناف باشندگان معموه و مزاج

خاص که موافق است هوای قلیم آزا و مر از اعراض است و در عرض با قضا و طرف است افراط و تفریط اما قسم چهارم پس آن واسطه
در میان دو طرف عرض مزاج قلیم است و آن معتدل تر از احوالی آن صفت است اما قسم پنجم پس آن تنگ است از روی عرض از قسم
اول و سوم و آن مزاجی است که واجب است اینکه باشد شخص معین را تا اینکه باشد موجود زنده صحیح و مر آن نیز عرضی است که حد میکند آنرا
و دو طرف افراط و تفریط و واجب است اینکه بدالی تحقیق بر شخص را مزاجی است که خاص است مر آن را در دست نیست مگر اینکه شار
شود آن شخص را در آن مزاج شخص و دیگر اما قسم ششم پس آن واسطه است در میان این دو حد نیز و آن مزاجی است وقتی حاصل شود
مر شخص را باشد بر فضل چیزی که سزاوار است مر آن را اینکه باشد بر آن اما قسم هفتم پس آن مزاجی است که واجب است اینکه باشد مر نوع بر عضو
از اعضای که مخالف است بآن غیر خود را بر تحقیق اعتدالی که مر استخوان راست و آن آنست که باشد یا بس در آن زاید و مرد و باغ را اینکه
باشد تری در آن زائد و دل اینکه باشد گرم در آن زائد و مر عصب را اینکه باشد سرد در آن زائد و مر این مزاج را هر عرضی است که حد میکند
آزاد و طرف افراط و تفریط آن کمتر از عرض مذکور است در امرجه متقدمه و اما قسم هشتم پس آن واسطه است در میان این دو حد
و آن مزاجی است که وقتی که حاصل شود مر عضو را باشد بر فضل چیزی که سزاوار است اینکه باشد بر آن پس وقتی که اعتبار کرد و شوند
الواع همه آن باشد نزدیک تر آن از اعتدال حقیقی آن انسان و وقتی که اعتبار کرد و شوند اصناف پس تحقیق صحیح است نزد تحقیق
وقتی که باشد در مکان برابر معتدل النهار عمارتی و در عارض شود از اسباب ارضیه امری ضد یعنی از که همداد و بر یا پس واجب است اینکه
باشد باشندگان آن نزدیک تر آن اصناف از اعتدال حقیقی و صحیح است تحقیق ظنی که واقع میشود و از اینکه آن خروج است از اعتدال بسبب
نزدیکی آفتاب ظن فاسد است بر تحقیق ساست شمس آنجا که است از روی نکایت و تغیر مر و مر از آن نزدیک آن اینجا را و یا مر موضعی را که کثر
است از روی عرض از موضعی که از اینجا است اگر چه ساست شمس نمیشود پستیمه احوال آنها فاضل و متساویه است و نه ضدیت میکند بر آن
تقضا و محسوس بلکه متساویه میشود و خارج آنها همیشه و ستیم با تحقیق ساخته ایم در صحیح این مقاله پستیمه سگان خط استوار معتدل ترین آن
باشدگان قلیم چهارم اند پس تحقیق آنها نوشته میشود بهیچ ساست آفتاب سرهای آنها را زمانی پس از دور شدن آفتاب از آنها مانده
باشدگان اکثر قلیم و دوم سوم و نه ایشان فج و خام اندیشگی و وی آفتاب از سرهای ایشان مانده باشدگان آخرت سلیم نچ و آنچه آن
بمید تراست از آن از روی عرض و اما معتدل در اشخاص پس آن معتدل ترین شخص است از معتدل ترین صنف از معتدل ترین نوع
و اما در عصب پس تحقیق ظاهر شده است بدستیکه اعضای رئیسیتند بسیار نزدیک از اعتدال حقیقی بلکه واجب است اینکه دانسته شود و
گوشت نزدیک تر اعضای است از آن اعتدال و نزدیک تر از آن گوشت جلد است پس بدستیکه جلد نیست قریب که منفصل شود از آب
مخرج برابر نصف آن برف باشد و نصف آن آب جوشان و قریب است که برابر باشد و آن گرم کردن روح و خون مر و کردن عصب
و همچنین منفصل نمیشود از جسم نیک آمیزش از خشک ترین اجسام و روان ترین آنها و قتیکه باشد در آن برابر و شاخته نمیشود و تحقیق که جلد
نمیشود مگر اینکه بدستیکه حس میکند جلد و نشد جلد مثل مذکور مگر برای اینکه منفصل نمیشود از آن برای اینکه بدستیکه اگر جلد بود و مخالف مر آنرا
برائیه منفصل میشد از آن برای اینکه تحقیق اشیا متفق الغصه و متضاده الطباع منفصل میشود بعضی آن از بعضی و جز این نیست که منفصل
نی شودی از مشارک خود و کیفیت مگر وقتی که باشد مشارک و کیفیت مانند در آن کیفیت و معتدل ترین جلد جلد است و
معتدل ترین جلد دست جلد کف دست است و معتدل ترین آن جلد وسط کف دست است و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشتان
و معتدل ترین آن جلدی که بر انگشت بیاض است و معتدل ترین آن جلدی است که بر انگشت سیاه است پس برای این سرگشت شهاد
در انگشتی دیگر قریب است که باشد مانند حکم کننده بطبع و مقدار باطمو سات پس تحقیق حاکم واجب است اینکه باشد میل او مساوی

تربیهات قانون

سوی هر دو طرف همه آن تا که دریا بدین خارج شدن طرف از توسط و معتدل را و واجب است اینکه بدانی با چیزی تحقیق دانسته تو با وقتیکه گوئیم
مرد و را که آن معتدل است پس تیمم که مراد داریم بآن اینکه آن دو معتدل حقیقت است پس آن غیر ممکن الوجود است و نه اینکه آن
دو معتدل باعتبار انسانیت و مزاج خود و گر نه بود از جوهر انسان بعینه و لیکن باینان مراد میسر از تحقیق آن دو وقتیکه منفسل شود از
خارج غریزی و بدن آدمی پس تنگیت شود بدن بحقیقت و و انباشت آن کیفیت خارج از کیفیت آدمی بسوی طرفی از دو طرف خروج از مساوی
و اعتدال پس اثر نمیکند آن دو و در بدن انسان اثری مایل از اعتدال پس گوئیم که آن دو معتدل است بقیاس کردن بسوی فصل کردن
آن در بدن انسان و همچنین وقتی که گوئیم که آن دو اگر گرم یا سرد است پیش تیمم که مراد داریم که آن دو هر دو نهایت گرم و سرد است
و نه اینکه آن دو و در هر دو گرتر است از بدن آدمی یا سرد تر و گر نه هر آینه باشد معتدل چیزی که مزاج آن مانند مزاج انسان است و لیکن با مراد
سیداریم از آن بدستیکه پیدا میشود از آن در بدن آدمی گرمی یا سردی زاید از آنچه آن سرد و کیفیت مراد می راست و برای همین گاهی
یباشد و سرد بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و گرم بقیاس کردن بسوی بدن کثوم و گرم بقیاس کردن بسوی بدن آدمی و سرد
بقیاس کردن بسوی بدن مار بلکه گاهی میباشد و ای واحد نیز بقیاس کردن بسوی بدن زید زائد بودن آن گرم بقیاس کردن بسوی
بدن عمر و برای همین امر میکنند طبیبان اینکه مواظبت نکنند بتریک و و در تبدیل مزاج وقتی که نفع نکند و وقتی که بتامه تمام کردیم قول را
در مزاج معتدل پس گوئیم در غیر معتدل پس میگوئیم بدستی که مزاجها غیر معتدل برابر است که گبری آنرا بقیاس کردن بسوی نفع یا صحت
یا شخص یا عضو هستند پس شریک شدن در اینکه آنها مقابل اند معتدل را و آن هشت غیر معتدل پیدا میشوند بر اینوجه و آن بدستیکه خارج
از اعتدال یا اینکه باشد بسیط میباشد بر آمدن آن از اعتدال گردد و واحد یا اینکه باشد مرکب و میباشد بر آمدن آن مگرد و وضد همه آن
و بسیط خارج و ضد واحد یا وضد فاعل است و آن سرد و قسم است برای اینکه بدستیکه آن یا اینکه میباشد گرم تر از چیزی که سزاوار است
لیکن نیست تر و نه خشک تر از چیزی که سزاوار است یا باشد سرد تر از چیزی که سزاوار است و نیست خشک تر و نه تر از چیزی که سزاوار است
و یا اینکه در ضد منفسل است و آن نیز سرد و قسم است برای اینکه بدستیکه یا اینکه باشد خشک تر از چیزی که سزاوار است و نیست گرم تر و نه سرد
از چیزی که سزاوار است و یا اینکه باشد تر از چیزی که سزاوار است و نیست گرم تر و نه سرد تر از چیزی که سزاوار است لیکن این چهار قرار نمیگیرند
ثابت نمانند زمانی که آنرا قدری باشد پس تحقیق گرم تر از چیزی که سزاوار است میگرداند بدن را خشک تر از چیزی که سزاوار است و سرد تر
از چیزی که سزاوار است میگرداند بدن را تر تر از چیزی که سزاوار است بسبب رطوبت غریبه و خشک تر از چیزی که سزاوار است زود تر
میگرداند بدن را سرد تر از چیزی که سزاوار است و تر تر از چیزی که سزاوار است اگر باشد با فراط پس بدستی که آن زود و تر است
از خشک تر و بدستیکه آن و اگر باشد با فراط پس بدستی که آن نگاه میدارد بدن را مدت بسیار کمتر از آنکه بدستی که تر تر میگرداند بدن را آخر کار
سرد تر از چیزی که سزاوار است و توفی فی ازین تحقیق که اعتدال یا صحت شدید تر اند از روی مناسب است حرارت را از آن صحت
مربوط را پس آن این چهار مفروضه است از مزاج و اما مگر که که باشد خروج در آن درد و ضد هم پس مانند اینکه باشد مزاج گرم تر و تر
از یکجا چیزی که سزاوار است یا گرم تر یا خشک تر یکجا یا سرد تر و تر یکجا یا سرد تر و خشک تر یکجا و نیست ممکن اینکه باشد گرم تر و سرد تر
یکجا و نه تر و تر و خشک تر یکجا و هر واحد ازین امر چه هشتگان نیست ظالی از اینکه باشد یا بلا ماده و آن نیست که پیدا کند آن مزاج در بدن
کیفیتی تنها از سوای اینکه باشد بدن تحقیق تنگیت بآن کیفیت برای نفوذ کردن خلطی در بدن که کیفیت باشد بآن کیفیت پس تغییر در بدن
خلط بدن را بسوی آن کیفیت مانند گرمی صاحب دق و سردی سردی زائد و زود و برت زود و یا اینکه باشد یا ماده و آن نیست که با
بدن جز این نیست که تنگیت شده باشد بحقیقت آن مزاج بواسطه نزدیکی خلط نفوذ کننده و در بدن که غالب باشد بر آن خلط آن کیفیت

مانند سرد شدن بدن انسانی بسبب ملغم زجاجی یا گرم شدن بدن بسبب صفرائی گرانی و قریب است که میانی تو در تاب سوم شال مرکب است
از مزاجه شاز و دیگر که تحقیق مزاج با دوا گاهی می باشد برو جوت و آن بهت آنست که بدستیکه عضو و گاهی می باشد وقتی تر شده در دوا درشته
و غلط و گاهی می باشد با دین شده و در راههای آن عضو و گاهی آن پس بنا وقت می باشد بند شدن آن و داخل شدن با دوا
کردن و بسا وقت موجب ورم نمی باشد پس این قول است در مزاج پس گو که تسلیم کند طبیب از علم طبعی بر طریق وضع چیز را که است
آنچه ظاهر هر طبیب را بذلت خود -

فصل دوم از تعلیم سوم در مزاجهای اعضا تحقیق خالق تعالی داد است بر حیوان را و هر عضو را مزاجی که آن مزاج لائق تر است
بآن و یک تر است مرافعال آنرا و احوال آنرا بسبب برداشتن اسکان مرآن را و تحقیق آن بسوی فیلسوف است سوای طبیب
و داد است آومی را معتدل ترین مزاجی که ممکن است اینکه باشد در این عالم با مناسبت م قوای آومی را چنین قوی که بآن
فعل میکند و منفعل میگردد و داد هر عضو را مزاجی که لائق است بآن از مزاج آن پس گردانید بغض اعضای را گرم تر و بعضی آنرا سرد تر
و بعضی آنرا تر و بعضی آنرا خشک تر پس گرم ترین چیزی که در بدن است روح است و دل که آن دل فشای روح است پستون پس پستیکه
آن اگر چه پیدا میشود و جگر پس بدستیکه برای متصل شدن خون بدلی استغاده نیاید از حرارت چیز که نیست مگر راپتر جگر برای آنکه اند خون بسته
پس گوشت و آن کتر است از روی گرمی از جگر برای چیزیکه آیمخته آنرا از لیس عصب سرد پس عضله و آن کتر است از روی حرارت از
گوشت تنها برای چیزیکه آیمخته است آنرا از عصب و رباط پس سپر ز برای چیزیکه در آن از دردی خون است پس گرده برای اینکه خون
در آن نیست بسیار پس طبقاتی رگهای چنده بسبب جواهر آن که عصبیه اند بلکه برای چیزیکه قبول میکند آنرا از گرم کردن خون و روح
آنچنین که در آنهاست پس طبقاتی رگهای غیر چنده برای خون تنها پس جلد پس جلد معتدل و سرد تر چیزیکه در بدن است ملغم
پس موی پس استخوان پس غضروف پس رباط پس و تر پس غشای پس عصب پس شاع پس دماغ پس شحم پس سین پس جلد و اما تر چیزیکه
در بدن است ملغم است پس خون پس ملین پس شحم پس دماغ پس شاع پس گوشت پس پستان و خیمتین پس شمش پس جگر پس سپر پس و گره
پس عضله پس جلد این آن ترتیبی است که ترتیب داده است آنرا جالینوس و لیکن واجب است اینکه بدانی بدستیکه شش در جوهر و طبیعت
خونیست تری که بسیار رطوبت داشته باشد برای اینکه بدستیکه هر عضو مانند است در مزاج طبعی خود چیزی که غذا میکند آنرا و مانند است
در مزاج عارض خود و چیزی که زائد میشود در آن پیشش غذا میکند از کترین خون و اکثر آن آیمسته است مصفرای را آموخته است ما را این
جالینوس بعینه و لیکن گاهی جمع میشود در ریه فضلهای بسیار از رطوبت از چیزیکه مصعود میکند بسوی آن از بخارات بدن و چیزی که فرومی آید
بسوی او از نزلات و وقتی که باشد امر برین پس جگر تر است بسیار از شش در رطوبت طبعی و شش سخت تر شوند است اگر چه پیشگی تر
شدن تحقیق میگردد آنرا تر و جوهر آن نیز قویچنین واجب است اینکه دانسته شود از حال ملغم و خون از جتی و آن اینکه تر کردن ملغم و اکثر
امر بر طریق تر کردن است و تر کردن خون بر طریق ثابت کردن در جوهر عضو است علما و آنکه بدستیکه ملغم طبعی مائی گاهی می باشد در
خود بسیار تر پس بدستیکه خون بسبب چیزیکه استیفا کرده است نصیب خود را از تفحیل میشود از آن شی بسیار از رطوبت آنچنین
ملغم که استحال نموده است بسوی خون پس قریب است که بدانی پس ازین اینکه ملغم طبعی خونیست که استحال یافته است بعضی استحال
و اما خشکتر چیزی که در بدن است پس هوا است برای آنکه بدستیکه آن از بخار دخانی است که تحلیل یافته است چیزی که بود در آن از
خطا بخار و بسته شده طاینت صرف پس استخوان برای آنکه سخت ترین اعضا است لیکن آن تر تر است از موی برای اینکه پیدا شدن
استخوان از خون است و وضع آن وضع نشسته رطوبات غریزه است که شکن است از رطوبت و برای همین می باشد استخوان

غذا دهند بسیار از حیوانات را در مو غذا نمیدهند و چیز را از آنها یا نزدیک است اینکه غذا بداد و از جمله حیوانات را چنانچه تحقیق گمان کرد
از نیکو خاشاکها، خشم نماید آرد و روان میازد و در اعضا لیکن موقوفی که بگیریم و دو قدر برابر از مود استخوان در وزن پس نظیر تمامیم
آن هر دو را در قرع و انبیس روان شود و از استخوان آب و روغن بسیار و باقی انداز آن نقل کم پس استخوان اینوقت تر تر است از مود
و پس از استخوان در بیست غصروف است پس رباط پس غشا پس شرابین پس اورده پس عصب حرکت پس دل پس عصب حس پس
تحقیق که عصب حرکت سرد تر و خشک تر یکجا بسیار است از معتدل و عصب حس سرد تر است و نیست خشک تر بسیار از معتدل بلکه قریب
اینکه باشد نزدیک از آن و نیست بسیار و در از آن در سردی پستتر جلد -

فصل سوم در مزاجهای سنها و جنسها آنها چهار اند و در جلد کی سن نمواست و نامیده میشود سن حدانت و آن نزدیک است از سی سال پستتر
سن و قوت است و آن سن شباب است و آن نزدیک است قریب از سی و پنج سال یا چهل پستتر سن انحطاط است یا باقی ماندن از
قوت و آن سن دومیان است و آن بسوی قریب از شصت سال است پستتر سن انحطاط است با ظهور ضعف در قوت و آن سن
شیوخ است تا آخر عمر لیکن سن حدانت منقسم میشود بسوی طفولیت و آن نیست که باشد مود و هنوز غیر معتدل الاعضاء برای حرکات
و جنبش نمودن و بسوی سن صبا و آن پس نوجوانی و پیش از شدت و سختی اعضای و آن نیست که باشد دندانها تحقیق متینان
کرده باشد فسادگی و رویدگی را پستتر تر عرض است و آن پس از سختی و رویدگی دندانهاست پیش از بلوغ پستتر سن غلامیه و در باقی است تا اینکه
بزرگ شود و پستتر سن چو نیست تا اینکه توقف کند مود و صبیان اعنی از طفولیت تا حدانت مزاج آنها در گرمی مانند معتدل است و در پستتر
مانند زائد است پستتر میان اطباء پیشین اختلاف است در گرمی کودکان و جوان پس بعضی آنها میدانند اینکه گرمی کودکان سخت است
و برای همین بالیده میشود بسیار و میباشد افعال طبعی آن از اشتها و هضم بسیار و همیشه و برای اینکه حرارت غریزیه که حاصل شود و آنها
از منی بسیار جمع و نوپید است و بعضی آنها میدانند اینکه حرارت غریزی در جوان قوی بسیار است برای اینکه خون آنها بسیار و پستتر
و برای همین میرسد آنها را رعات بسیار و سخت و برای اینکه مزاج آنها بسوی صفرا مائل تر است و مزاج کودکان بسوی بلغم مائل
تر است و برای اینکه جوانان قوی ترین اند از روی حرکات و حرکت بگرمی است و آنها قوی تر اند از روی نفوذ غذا و هضم آن گرمی است
و اما شتوت پس نباشد گرمی بلکه سردی و برای همین پیداشدن شتوت کلبی در اکثر امراض سردی است و دلیل بر آنکه بدستیکه جوانان سخت تر
اند از روی هضم کردن غذا آنست که میرسد آنها را از تنوع و قی و تخمه چنانچه عارض میشود مود و کوان را برای بدی هضم آنها و دلیل
بر آنکه بدستیکه مزاج آنها مائل تر بسوی صفراست اینکه امراض آنها گرم است اکثر آنها مانند تب غلبه و قی آنها صفراویست و اما
اکثر امراض کودکان پس بدستیکه آنها سرد است و تبهای آنها بلغمی است و بسیار چیزیکه می اندازند آنرا باقی بلغم است و اما بایک
در کودکان پس نیست از قوت گرمی آنها و لیکن زیادت رطوبت آنهاست و نیز بدستیکه اشتهای آنها و آلات میکند گرمی آنها
این غلبه و در گوده است و دلیلای آنها و اما جالینوس پس اغراض میکند بر هر دو گروه همه آنها میدانند اینکه گرمی و روان هر دو پستتر
در اصل لیکن گرمی کودکان زیاده است از روی مقدار و کم است از روی کیفیت ای حدت و گرمی جوان کمتر است از روی مقدار
و زائد است از روی کیفیت ای حدت و بیان این بر چیزیکه میگردد جالینوس پس آن نیست که توهم کرده شود و اینکه گرمی و احدی غلبه
در مقدار و جمعی لطیف گرم یکسان در کیفیت و کم بر آنکه شود و یک باره و جسم تر بسیار مانند آب و پراکنده شود و دیگر باره جسم خشک اندک
مانند سنگ و وقتی که باشد چنان پس بدستیکه مایه بایم درین هنگام گرم آبی زاید از روی کیت و نرم تر از روی کیفیت و گرمی را
اکثر از روی کیت و نیز تر از روی کیفیت و بر این پس قیاس کن بودن گرم و کودکان و جوانان پس بدستیکه کودکان پیداننده

گزارش می بسیار حرارت و آن گرمی را عارض نشده است مگر آنرا از اسباب چیزیکه فرو نماند آنرا پس بدستیکه که کودک فرو رفته است و تریزید و درجه بدرجه رسیده است و نمود و توقف نه کرده هنوز پس چه طور رجوع نماید و آنجا پس نه واقع شده است مگر آنرا پس که بنفیزاید و حرارت غریزی آن و نیز طایفه شده مگر آنرا پس که بنشاند آنرا بلکه آن حرارت نگاه داشته شده است و در آن برطوبت کم از روی کیفیت و کثرت معانی آنکه شروع کند و در اخطا طوئیت کی این برطوبت که شمار کرده شود کی بقیاس کردن بسوی حفظ شدن گرمی و لیکن بقیاس کردن بسوی پس گویا که برطوبت میباشد اول بقدری که کفایت کند بهر دو امر از حفظ و نمو پس میباشد برطوبت بقدر حفظ کردن حرارت و زائد میشود نیز بهجت نمو پستریگر و در باخر عمر بقدری که کفایت نینکند بهر دو امر و نه بر یکی از دو امر پس واجب است اینکه باشد در میان عمر ایشان باشد که کفایت کند بر یکی از دو امر سوای دیگر و محال است اینکه گفته شود بدستیکه آن برطوبت و فایمکنده نمودن و و فایمکنده نگاه داشتن حرارت غریزی پس بدستیکه آن چه طور زیاد میکند برشی چیز را که نیست مکن آنرا اینکه حفظ کند اصل را پس باقی ماند اینکه برطوبت و فایمکنده نگاه داشتن حرارت و فایمکنده نگاه داشتن نمو معلوم است بدستیکه این سن آن سن جوانیت و اما گفتن فریق دو تم تحقیق بایدگی در کودکان نیست مگر آن سبب برطوبت بغیر حرارت پس گفتن باطل است و آن بواسطه اینکه برطوبت ماده نمواست و ماده منفعل نمیشود و خود پیدا نمیشود بلکه نزد فعل کردن قوت فاعله در آن فعل میگردد و قوت فاعله در اینجا آن نفس است یا طبیعت بحکم خدا تعالی و آن فعل نمیکند مگر آنکه که آن حرارت غریزی و قول آنها نیز بدستیکه قوت اشتها در کودکان نیست آن مگر بسبب سردی مزاج قول باطل است پس بدستیکه آن شهوت فاسده که میباشد بسبب سردی مزاج نباشد با آن استمرار و اعتدال و نفوذ کردن غذا بسوی اعضا در کودکان در اکثر اوقات بر احسن چیزی است که میباشد و اگر استمرار بهتری بود هر آینه نمی بودند اطفال که وارد میکروند از بدل که آن غذا است اگر از چیزی که تحلیل میباشد که بایدد شوند و لیکن ایشان را گاهی عارض میشود بدی استمرار برلای حرص و بدی ترتیب آنها و خوردنیهای آنها و برای خوردن آنها آشیا رویه و رطوبه بسیار و حرکات فاسده کردن آنها بر آن پس برای همین جمع شدن فضول در آنها اکثر است و محتاج اند بسوی تنقیه بسیار و خصوصاً ششهای آنها و برای همین نفس آنها سخت تر است از روی توازن و سرعت نیست مگر آنرا اعظم برای آنکه قوت آنها تمام نشده پس این قول است در مزاج کودکان و جوان بر حسب چیزیکه کفیل شده است به بیان آن جالینوس و بیان کردیم ما از آن پستری است اینکه بدانی بدستیکه حرارت پس زمان سن و قوت شروع نمیکند در کی برای نفث کردن هوای محیط ماده آنرا که آن برطوبت است و برای یاری دادن حرارت غریزی نیز از اندرون و برای یاری دادن حرکات بدنی و نفسانی که ضروری اند و معیشت مرآتشاف هوارا و برای عاجز شدن از مقاومت آن همیشه پس بدستی که همه قوی جسمانی نام شوند و اند پس تحقیق ظاهر شده به برهان این مقدمه در علم طبیعی پس نبیباشد فعل قوی در وارد کردن بدل همیشه پس اگر باشد این قوت غذا و نیز غیر تناسلی و باشد قوت همیشه وارد کننده مبدل خبر را که تحلیل میشود بر برابری مقدار و هست تحلیل که نیست بمقدار واحد بلکه زائد میشود همیشه هر روز هر آینه نبیباشد بدل که مقاومت کند تحلیل را و هر آنکه هست تحلیل نیست کننده برطوبت را پس چه طور حال آنکه هر دو امر هر دو آن یاری دهند و اند بر تریه نقصان و رجوع نمودن و وقتی که باشد همچنین پس واجب شد از روی ضرورت اینکه فانی شود ماده پس فرو نشیند گرمی و خصوص و قتیکی یاری دهد بر انطفای آن بواسطه فقدان ماده پس و دیگر آن برطوبت است غریبه که پیدا میشود همیشه برای نیافتن غذا هضم را پس یاری میدهند بهر فرو نشینستن آن بر دو وجه یکی از آن دو بخفه کردن و پوشیده کردن است و دیگر بقصدت کیفیت برای اینکه آن برطوبت بلغمیه بارده است و این آن موت طبیعی است که تأخیر کرده شده برای شخص باندازد مزاج اول آن بسوی جدی که متضمن میشود قوت آن در نگاه داشتن برطوبت و برای هر یکی از آنها اجل نامیده شده است و آن مختلف است در اشخاص برای اختلاف مزاجها پس این آن آجال طبعیه است و اینجا آجال اختزیه است

که غیر آنست و آن دیگر است و هر یک بقدر و اندازه است پس حاصل درین هنگام ازین اختلاف آنست بدستیکه بدنهای کودکان جوانان گرم اند با اعتدال و ابدان کول و پیران سرد است لیکن بدنهای کودکان تر است از معتدل برای بالیدگی و دلالت میکند بر آن تجربه و آن از نرمی استخوانهای آنهاست و اعضای آنها دلالت میکند و قیاس و آن از نزدیک بودن عهده آنها بمنی و خون و روح بخاری و اما کول و پیران علی الخصوص پس بدستیکه آنها یا آنکه سرد اند پس آنها خشک اند و دانسته میشود آن به تجربه از سختی استخوانهای پیران و خشکی پوستهای آنها و شناخته میشود و قیاس کردن از دوری عهده آنها بمنی و خون و روح بخاری آیه تر است برابر است در کودکان و جوانان و هوایت و وایت در کودکان بسیار و از ضیعت در کول و پیران بسیار و ازین هر دو در شاخ زانده است و جوان معتدل مزاج است زانده از اعتدال کودک لیکن جوان قیاس کردن بسوی کودک خشک مزاج است و بقیاس کردن بسوی دود و پیر گرم مزاج است پیچ خشک است از جوان و دود و سود مزاج اعضای اصلیه خود بسیار تر است از جوان و کمال بسبب رطوبت غریبه ترکنده و اما جنسها در اختلاف مزاجها پس بدستیکه زمان سرد تر اند از روی مزاجها از مردان و برای عین ناقص شدند و خلقت اعضا و بسیار تر اند پس برای سرد مزاج آنها بسیار میشود و فصلهای آنها و برای کی ریاضت آنها جوهر گوشت آنها نرم است و اگر چه گوشت مرد بهجت ترکیب آن بسبب چیز آینه و آن نرم تر است پس بدستیکه آن برای کثافت آن سخت تر است از چیزیکه نفوذ میکند در آن از رگها و لیف پی و اهل شهرها شالیه تر اند و اهل پیشیا آبکی تر اند و آنکسانی که مخالف اند آنها پس برخلاف آنست و اما علائمتها پس مزاجها پس قریب است که ذکر خواهیم کرد آنها جایکه ذکر خواهیم کرد علامات کلیه حسب ریه را-

تعلیم چهارم فصل دوم

فصل اول از تعلیم چهارم در هیئت خلط و اقسام آن خلط چتم تر و آنست که میگردد بسوی آن غذا اول پس بعضی آن خلط نیک است و آن آنست که از نشان آن آنست که بگرد و جز از جوهر مغذی تنها چون خون یا با غیر خود چنانچه اخلاط دیگر و بگرد و مشا به نحو هر مغذی تنها یا با غیر آن و با بجز میگردد و قائم بدل چیزیکه تحلیل میابد از آن و بعضی از آن فضل و خلط رویت و این آنست که نیست از نشان این با بگرد و رند و بسوی خلط نیک و باشد حق آن قبل ازین اینکه دفع شود از بدن و کم گردد و میگوئیم اینکه رطوبات بدن بعضی آنها اولی اند و بعضی ثانیه و تخمین آن اخلاط چهارگانه اند که ذکر خواهیم کرد آنها را و دوی برد و قسم است یا فضول اند و یا غیر فضول و فضول را عنقریب ذکر میکنیم و آنچه نیستند فضول آن آنست که استحاله نموده اند از اجزای ابتدای و نفوذ نموده اند در اعضا اگر بدستیکه آنها نه گردیده اند جز اعضا از اعضا مفرد و بعضی نام و آن اصناف چهار است یکی رطوبت بند شده در کما و ایکهای اطراف رگهای خرد که نزدیک اند مر اعضای اصلیه را که ساقیه اند مر آنها را و دوم رطوبت که آن پراکنده است در اعضای اصلیه نیز به ششم و آن متعدد است برای اینکه بگرد و غذا و فیه که کم کنند بدن غذا را و برای اینکه تر دارد اعضا را و قی که خشک کند آنها را پس از حرکت سخت یا غیر آن و سوم رطوبت است که قریب العده با نقصا و آن غذا که استحاله نموده است بسوی جوهر اعضا و از راه مزاج و تشبیه بصورت و استحاله نموده است هنوز از راه قوام چهارم رطوبت که داخل است در اعضای اصلیه از ابتدای بالیدگی که بان اتصال اجزای اعضا است و سبب از آن رطوبت از نطفه است و سبب از نطفه از اخلاط است و میگوئیم نیز بدستیکه رطوبات خلطیه محمود و فضلیه منحصرا اند در چهار جنس جنس خون و جنس بلغم و جنس صفرا و جنس و و خون گرم است بطبع و قر است و آن دو قسم است طبعی و غیر طبعی و طبعی سرخ رنگ است که نیست بسوی بد آنرا شیرین است بسیار و غیر طبعی سرد و قسم است پس بعضی آن چیز است که تحقیق متغیر شده است از مزاج نیک و بسبب چیزیکه آمیخته باشد آنرا و لیکن بایکه بد شده باشد مزاج آن و نفس آن پس سرد شود یا گرم و بعضی آن چیز است که متغیر نمیشود مگر بایکه حاصل شود خلط رودی در آن و آن هر دو قسم پس بدستیکه

پس با شکر و نمک و بیهنجه باشد یعنی ترش و چنانچه شیرین بود بر دو قسم شیرین برای امر در ذات و ملو برای امر در
باید چنانچه ترش ترش تر باشد ترشی آن بر دو قسم یکی از آن دو سبب آمیزش شی غریب است و آن بودای ترش است که غریب که
خود نموده آزاد و دوم سبب امر است که در ذات است و آن آنست که عارض شود و ملو ملو که کور را یا چیزی که آن در را ملو است
چیزی که عارض میشود مرقمی شیرجات شیرین را از جوش خوردن اول پسر ترش شدن بارد دم و از بلغم نیز غرض یعنی زحمت است و
حال آن زمین مال است پس بدینکه آن بها است که میباشد زحمتی آن برای آمیزش سودای زحمت و بها است که میباشد غرض است
بواسطه سرد شدن آن در ذات خود سرد شدن سخت پس میگردد مزه آن بسوی زحمتی برای بسته شدن بایست آن و تسخیل شدن آن بنا
به پوست بسوی ارشیت اندکی پس نمی باشد حرارت ضعیفه که جوش داد و باشد آنرا پس ترش گردانید و باشد آنرا و حرارت قویه که نفع داد و باشد
آنرا و بعضی از بلغم نوع زجاجی است غلیظه القوام مشابه است آنگونه که اخته را در لزوجت آن و قتل آن و بسا میباشد ترش و بسا میباشد
و مشابه است اینکه باشد غلیظه از بلغم زجاجی آن خام است یا استحال نماید بسوی خام و این نوع از بلغم آنست که بود ماهی در اول امر سرد
پس گندیده و ناسخت آنرا شی بلکه باقی اند پند شده تا که غلیظه گردد و زائد شود از روی سردی پس تحقیق ظاهر شد درین هنگام اینکه قوام بلغم
فاسد از جهت مذکور چهار است شور و ترش و زحمت و بیهوده و از جهت قوام چهار است مائی و زجاجی و مخاطی و چسبی و بلغم خام در شمار مخاط
است اما ماضی پس بعضی از آن نیز طبیعی است و بعضی از آن فضل است غیر طبیعی و بعضی از آن سر جوش خفت و آن سرخ رنگ است ماضی
آن ای خالص الحمه قریب است و هر وقت که باشد گرم تر پس آن سخت تر است از روی سرخی پس دقتیکه پیدا شود در جگر و تقسم میشود
به دو قسم پس مبرود قوی از آن با خون و متوجه میشود قوی از آن بسوی تلخ و در ونده از آن با خون نافذ میشود با آن برای ضرورت و منفعت اما
ضرورت پس اینکه بیامیزد خون را در غذا و اودن اعضا که استحقاق است اینکه باشد در غذای آن جز صالح از صفرا و باندازه چیزی که استحقاق
آنرا از قیمت مانند ری و اما منفعت پس تا اینکه لطیف کند خون را و نافذ گرداند آن را در راههای تنگ و متوجه از آن طبیعی بسوی تلخ متوجه
میشود و نیز بطرف ضرورت و منفعت اما ضرورت پس یا بحسب نامی بدن است و آن خالص شدن آن از فضل است و یا بحسب عصب
از بدن و آن برای غذا دادن مراره است و اما منفعت پس و منفعت است یکی از آن پوشیدن آن رود با راست از فضل بلغم
نوع و دوم گزیدن آن رود با است و گزیدن آن عسل مقعد راست تا که حس کرده شود و حاجت پس حاجت میشود بسوی حرکت گردن برآ
و برای همین با وقت عارض میشود قوی تلخ بسبب سده که واقع میشود در راه که فرومی آید از تلخ بسوی رود با و اما ماضی غیر طبیعی پس
از آن چیز است که بر آمدن آن از طبیعی بسبب غریب آمیخته و بعضی از آن چیز است که بر آمدن آن از طبیعی بسبب باشد در ذات آن باینکه
در جگر خود غیر طبیعی باشد و قسم اول از آن چیز است که آن معروف و مشهور است و آن آنست که باشد غریب مخالط مر از بلغم و سده
آن و اکثر امر و جگر است و بعضی از آن چیز است که آن کم شهرت دارد و آن آنست که باشد غریب مخالط مر از اسوداد و معروف مشهور
یا مر و صفرا است و یا مر و حبه و آن برای اینکه بلغمی که می آمیزد آنرا با وقت میباشد رفیق پس پیدا میشود از آن اول ای مر و صفرا
و با وقت میباشد غلیظه پس پیدا میشود از آن و دوم یعنی صفرا مشابه بزرده و بیهوده و اما صفرا که آن کم است از روی شهرت پس آنست که
ناید و شود آنرا صفرای محترقه و پیدا شدن آن بر دو وجه است یکی از آن دو اینکه بسوزد صفرا و نفس خود پس پیدا میشود در آن ناید
پس جدائی شود و لطیف آن از را ویت آن بلکه بنده میماند را دیت و آن و این بدتر است و این قسم ناید و میشود صفرای محترقه و دوم
اینکه باشد سودا و اوارد شود بر آن از خارج پس بیامیزد آنرا و آن سالم تر است و رنگ این صفت از صفرا سبغ است لیکن آن غیر
صالح الحمر است و نیست مشرق بلکه مشابه است بخون بدینکه آن تنگ است و گاهی متغیر میشود و این صفت از رنگ خود و برای اسباب

و اما خارج از طبیعت در جوهر آن پس بعضی که پیدا شود اکثر چیزی که پیدا میشود از آن در سینه و آنچه پیدا میشود اکثر چیزی که پیدا میشود از آن در کبد آن یک یک منف است و آن لطیف از خون است و قوی که سوخته شود آنچه کیفیت آن سودا است و آنچه پیدا شود اکثر چیزی که پیدا شود از آن نیست آن گرد رسیده آن بر دو قسم است کراتی و زنجاری و مشابیه است اینکه باشد کراتی پیدا شده از احتراق محلی پس بدینکه این دو غلظت سوخته شود و پیدا میکند در آن احتراق سودا در او آید و آینه شده و آنرا صفت پس پیدا میشود در آن آن سبزی و اما زنجاری پس مشابیه است اینکه باشد پیدا شده از کراتی و قوی که سخت شود و احتراق آن ناکه فانی شود و رطوبات آن و شروع کند که مائل شود و سبزی بیاض برای خشکی آن پس بدینکه گرمی پیدا می کند اول در جسم رطب سودا و در پستری پیدا میشود از آن سودا و قوی که فانی شود رطوبات آن و قوی که افراط کند در آن سپید گرداند مائل کن این را در طلب تراکشت میشود اول پستری که گرمی گردد و آن برای اینست که حرارت فعل میکند در جسم ترسای را و در ضد آن سپید گرداند و بر دو قسم است یکی که در ترسیدی را و در ضد آن سیاهی را و این دو حکم از من در کراتی و زنجاری که میانی است و این نوع زنجاری گرم ترین انواع صغرا است و زبون ترین آن و قتل کند و زن کند و گفته میشود تحقیق آن از جوهر سوم است و اما سودا پس بعضی آن طبعی است و بعضی آن فضل غیر طبعی و طبیعی تر نشین خون محمود است و فضل آن و حکم آن حادث شود در جگر از خون طبعی و علم آن در میان دو طعم و اجزای ارضی باشد چنانکه در این هم حالات باشد و هم عفو است و چون در جگر متولد شود این سودا طبیعت آنرا منقسم سازد بدو قسم یکی از آن و قسم متوجه پسر زخرون میشود و از برای مصلحتی قوی دیگر با خون آینه شده بدن سپرد و از برای ضرورت و منفعت که با او بود و اما ضرورت چنانکه بعضی اعضا باشند که در غایت غلظت اند و مناسبت و غذای ایشان غلظت و مناسبت معتبر بود مثل استخوانهای بدن و غضار و ریف و اربله و این اعضا از این خلط سودا تغذیه یابند از جهت مناسبت و آنچه از برای منفعت باشد از خون جدا نمی شود بلکه خون را مناسبت را و قوام غلظت و استعدا و آنکه منفعه شود و بعضی سودا و اما قوی دیگر از سودا که متوجه طحال میشود و در طحال وری آید قوی باشد که خون را از استغنائی باشد و در قسم چنانکه در قسم اول ضرورت و منفعت بود و باشد اما ضرورت و آن بر دو قسم بود یکی آنکه از برای جمیع بدن بود چنانکه بدن از فضل سودا پاک شود و با خون در بدن و دنیا بد که موجب غلظت بدن و حدوث امراض سوداوی شود و آنچه از برای عضو خاص باشد یا او است از آن غذا یابند و منفعت این آن باشد که از طحال بنظم معد قوی منجذب می شود و منقطع شود معده از او بدو وجه یکی از آن و وجه

تشدید و تحقیق و تقویت فم معده باشد و دوم آنکه بواسطه لزج و حدتی که دارد فم معده را و غده در بواسطه آنکه در او محو است هم باشد و در جوهر و حرکت اشتها باشد لهذا کسی که انقباض سودا بر معده او مسدود باشد و او را اشتهای چیزی خوردن نباشد بخوردن ترشیا

جدا میکند در تحریک اشتها و چنین باشد حال صفرای طبیعی بعد از آنکه در کبد متکون شود که آنچه خون از آن مستغنی باشد برادر رود از برای مصلحت غسل برود و از فضل و بلغم غلیظ اما در بلغم و دم بغیر از تغذیه مصلحتی دیگر نباشد و همیشه در ضرورت بدن باشد تا بدل مایه خلل گردند و در آن دو

و گیر که صفرا و سودا بود اگر چه مصلحت تغذیه از ایشان کمتر بود اما سودا از برای جذب غذا باشد از جانب اعلی و صفرا از برای مصلحت دفع فضل باشد از اسفل اما سودا و این غیر طبعی و آن سودای باشد که نه بزیل منسوب و عکسیت هم رسیده باشد بلکه با سبیل را و در احتراق هم میرسد یا بسبیل محمود و از این قسم اجزای مائی منفصل نشد بلکه منجمد شده چنانکه دانسته شد که اجزای مائی منفصل تبخیر آن و اجزای ارضی

بر دو گونه تمیز می تواند شد یکی بطریق احتراق و این را صفرای احتراق گویند و داخل در غیر طبعی بود و اما سودای رسوبی چنان بود که اجزای ارضی که با خون طبعی آینه شده باشد بواسطه اعتدال قوام خون را محرق ساخته می نمایند و از آن سودا رسوبی پدید می شود و بخلاف بلغم که غلیظ باشد و قبول غرق از نقل اجزای ارضی نمیکند و از او رسوب پدید می شود و همچنین در صفرا نیز چنین قبیل تواند بود که بواسطه رقت او و قلت اجزای ارضی در او و کثرت حرکت او از او رسوب پدید نمی شود رسوبی معتدبه و اگر شود قبول تعفن و قدر محسوس ندارد و پس بماند که سودای طبیعی رسوب

تعالیه و در او یک فصل باشد و پنج جمله -

فصل اول در بایست اعضا و اقسام اعضا بدانکه اجامی چند اند که مثلاً بنی سودا را اول مرنج احلاطه پنجاه احلاطه ابسی چند اند
 میشوند از اول مزاج ارکان و اعضا دو قسم میباشد یکی مفرد و دیگری مرکب و اعضای مفرد عضو چند اند که هر جزء که از ایشان محسوس شود
 آن جزء مشابه و مشارک کل باشد در اسم و در حدش استخوان یا اجزای خود و غضروف یا اجزای خود و عینین بود و حال رباط و عصب و تم
 و غشا و عروق شریانی و او رد و دمج و تخم و عین که هر کدام را خاصیتی و حالتی و تعریفی جدا چنانکه در تعریف عظم گفته شد که عضویت صلب که در
 صلابت بجای رسیده است که غمد منقطع نمیشود و این تعریف در جمیع اجزای عظم جاری بود و عینین بود و حال غضروف در آنکه گفته اند که
 غضروف عضویت نرم از استخوان و صلب تر از باقی اعضا و برین قیاس جمیع اعضای مفرد را که بر چه در تعریف کل آن درمی آید و در
 تعریف جز و آن نیز درمی آید و از زجبت باشد که آنرا اعضای تشابه الاجزا میگویند و اما اعضای مرکب چنین نباشد که تعریف کل آن
 بر جز و صادق آید مثلاً در جز ریه که انگشت باشد یا زرد یا کمتر نه توان گفتن که آن دست است و عینین بر جز روی که لب یا بینی بود نتوان گفتن
 که آن رویت و بقید جز محسوس جز غیر محسوس بیرون سیر و از زجبت آنکه آن اعضا هم آمده است از اجزای مختلفه الصور مثل
 آتش و باد و آب و خاک و هر یک از این ارکان جز را بنده و لیکن محسوس نیستند و مراد از جز محسوس جز ذوی بوکله مثلاً کل بود و در صورتی که

والا جزوی از شریان یا درید بعض قطع کند و غایت صغیر آنرا شریان و رید نتوان گشتن از جهت آنکه با صورت نه باشد و همچنین اگر از وتر
جزر باطنی یا جزر عصبی جدا کنند ریتج که ام صادق نیاید آنکه آن و تراست الا که که موضع طبیعی او از قطع کنند چنانکه صورت اصلی در آن باقی
باشد و همچنین بود حال اعضای مرکب در آنکه بر جزر واحد او اسم کل صادق نمی آید چنانکه دانسته شد و اعضای مرکب را اعضای آلی نیز میگویند
از جهت آنکه این اعضا آلات نفس بود و تحریرات و اتمام افعال او و اول اعضای مفرد استخوان باشد و آن عظام بدن و عماره حرکات
بدنی باشد بعد از آن عضروف باشد و آن عضویت که از استخوان نرم تر باشد و خطفت شود و از باقی اعضا صلب بود و پس واسطه تواند بود
میان اعضای صلب و اعضای لین مثل ترکیب شرا سیف پهلوا با اضلاع که واسطه شده اند این شرا سیف میان حجاب و منشاء و حجاب
حاجز میان آلات غذا که معده و روده و جگر و سپرز و گردا بود و میان آلات تنفس که آن قلب و حجاب تا قلب و دریه از بخار استخراخ غذا و معده
متاوی نشوند و درین ترکیب اکثر شرا سیف اضلاع نباشد که آن عضروفی چند اند که متصل اند بر سر استخوانهای پهلوا و حجاب حاجز میان شرا سیف
متصل شده و مربوط است بر باطن شروسفی هر آینه حجاب از استخوان منخرق گردد و چون ترکیب عضروف سرکتف با لحم پشت که در
وقت حرکت کتف از استخوان کتفی لحم پشت را منخرق گردانند اگر عضروف نبود و دیگر فو اند که بر وجود عضروف تنفع میشود چون تعلق
عضلات مثل عضله خجروه که بغضروف خجرو مستند باشد و چون عضله شیکه پاک از جانب بالا گیر تعلق بغضروفی وارد که در حوالی حن و مثبت
اشعار خیم بود و دیگر آنکه در میان جمیع مفصل موجود است تا در وقت محاکمه تضرع نشوند بعد از آن اعصاب یا دماغ بود یا بحاج و آن عضوی
چند اند نرم سفید رنگ ملائم که صلب باشد در انقطاع و نرم باشد در انعطاف و باین اعضای حس و حرکت بدن تمام میشود زیرا که البته
این دو فعل اعضا بندار برای حس و احساس عصب دماغ و از برای حرکت اعصاب نخاعی بعد از آن او تار باشد و و ترا اگر چه مرکب است از
عصب و رباط اما چون حس درک آن ترکیب نمیکند و اخل اعضای مفرد و شمرده اند و جای او آن بود که ذکر او را بعد از رباط کنند اما چون حس
حاجت او مقدم باشد او را در پیش رباط مذکور ساخته اند و او تار جمیع چند اند که مشابه عصب اند و رباط و صورت و آن اطراف از عضلات
میرود و ملاقی اعضای متحرک میگردد و از برای تحریک آن عضو بآن طریق که گاهی منجذب میشود و عضو متحرک را منقبض میسازد و آن
بسبب تشنج عضل باشد و گاهی دیگر عضله سترخی شود و وترشند و میگردد و عضو متحرک منبسط میشود و از جم و تر را وقتی که از مفصل دور میشود
بشطایا و محشو میشود و لحم و آنرا عضل میگویند و چون از عضل بیرون شود و باز بمناسبت از ولطی گردد و بوضع باز گردد و آمار رباط و آن عضوی باشد
شبهه عصب در انعطاف و انقطاع و در لون و قوام غایتش که در قوام غلیظ تر باشد از عصب و بعضی را رباط میگویند مطلقا و بعضی از آن کسی
باسم عصب آنچه متد میشود از و بجانب عضله از برای حرکت آنرا رباط میگویند و آنچه از مفصلی مفصلی دیگر متصل شود با وجود آنکه آنرا رباط میگویند
مسمی باسم عصب هم میسازند تشبیه عصب قوس در آنکه سخت میکند و چیز را با یکدیگر و محکم میسازد و این عضو را که رباط بود او را حس نباشد از
آنکه او را حرکات عینیه باشد تا از آن متاوی نشوند و منفعت رباط معلوم شد و بحث و تردید دیگر از اعضای مفرد یکی شریان بود و آن عضوی باشد
مخوف عصبی المرار و رباطی که در داخل آن روح بسیار باشد و خون کمتر از خون آورده و او را همیشه حرکتی باشد بر سبیل انقباض تارة و انقباض
بر سبیل انبساط از برای ترویج حرارت غیزی و روح که معدن ایشان دل باشد پس نسبت این عضو هم دل خواهد بود و از برای دفع بخار و دفع
بحرکت انقباض متحرک باشد و از برای جذب بنیم و ترویج روح حیوانی بحرکت انبساطی متحرک خواهند بود و فائده دیگر و خلق شریان بود که روح
حیوانی را جمیع اعضا متوزع میگردد و اندامها را از و حیات پدید شود و بواسطه حیوة استیلا و قبول حس و حرکت در ایشان یعنی انسان بلکه
پدید آید و دیگر از اعضای مفرد یکی دیگر آورده باشد و این آورده عضوی چند اند مثل شراین و خلقت غایتش آنکه خلقت آورده اگر چه مخوف بود
و عای خون باشد و کار او توزیع غذا باشد و بدن از برای فرد روح حیوانی و لیکن آورده میگوید و خلقت شراین و و تواز برای آنکه شراین

مالمی باشد لیکن آن رقی است بخلاف او و بعد از آن یعنی بعد از او و در اعضائی منفرده انشیه باشد و انشیه بهائی چند اند که قشج
 شده اند از اینها است اب و محیط شده اند با جسمی دیگر از برای آنکه آن عضو را سطحی باشد پس چنانکه در نظر حسن پدید نباشد و دیگر از فواید حفظ
 آن عضو بود و زیات لائق یا دیگر از برای تعلیق عضوی باشد از عضوی دیگر چون تعلیق کرده از پشت و جگر یا سپرز از پهلو و دل از سینه و اعضا
 که حس ایشان بسبب انشیه باشد حس ایشان خشنی بود و احساس با لم و انفال با لغرض میکند شل ریه و کلیه و دیگر و سپرز و اشال این اعضا بعد از آن
 جمله عضای منفرد و محکم باشد که داخل بود و داخل اعضای ذی منسج نام آنرا قوی سازد و اعتماد آن عضو توان کردن و اما شحم و سمن از باب تکمیل حالت
 لحم اند و دیگر به آنکه هر عضوی را فی نفسه در او قوتی باشد غریزی که بآن قوت امر تغذیه و تنمیه و تولید را تمام میکند و این قوت بشابه باشد که اگر آن مبداء
 که غیر او باشد شل کبد یا و مد و رسد آن عضو را از آن شل که تغذیه و تنمیه قصوری نشود و لیکن چون حرکت متعینی است که بدن آدمی شل بهائی باشد
 که از شحم آب خورشید دارند با عضای که مبداء نباشد از مبداء دیگر مدی میرسد چنانکه از جگر قوت جاذبه و ماسکه و باخته و دافعه و غاذیه و ناپسیده
 مولود و دیگر اعضا میرسد و چون این نسبت محقق گردد و چهار صورت پدید میشود احتمالات در میان وی قوی می آید که مبداء اعطاء شود و قبول کند
 دو هم آنکه هم اعطاء کند و هم قبول کند سوم آنکه قبول کند و اعطاء نکند چهارم آنکه نه اعطاء کند و نه قبول پس آنچه معطی مطلق بود و در بدن شل دل
 باشد که در ابتدا از مبداء فیاض یا از نفس ناطقه با و قوای ضروری بدن فائض شده است و دیگر احتیاجی ندارد بلکه همه با و احتیاج دارند
 و او را کمی احتیاج نبود و هم عضوی باشد که هم معطی بود و هم قابل شل جگر که قوت طبی از دل قبول کرده است و دیگر اعضا اعطاء نماید سوم
 شل و دیگر اعضا از استخوان و غضروف و رباط و غشا و ترو و هم که سمن قبول میکند از کبد قوت را و دیگری منیر ساند چهارم شل شحم و استخوان غنیم
 حساس که نه از جگر قوت می گیرند بلکه به آن قوت غریزی خود تغذیه می نمایند و دیگر را قوت میدهد و این چهار عضو را همچنانکه معطی و قابل و غیر
 معطی غیر قابل و قابل معطی و قابل غیر معطی میگویند پس شل و مروت مطلق و مروت غیر مروت و غیر مروت غیر مروت هم میگویند و در و عضوی که
 یکی قابل و معطی بود و شل جگر و دیگری که قابل غیر معطی بود و خلاف نشده که کرم و عظم قبول قوت از کبد میکنند و بنیر آن اعطاء میکند اما در و قسم
 دیگر از اعضا که معطی مطلق بود و دیگری غیر قابل غیر معطی خلاف است میان اطباء یا کیه فلاسفه که آن ارسطو باشد و او میگوید که این عضو را
 که قلب است در بدن و فطرت از مبداء فیاض قبول این قوت کرده است و از اجزای دیگر اعضا مبداء از قوت تغذیه و تنمیه و تولید شل از قوت
 ترویج و احداث قوت حیوانی و احداث حس و حرکت که همه از جانب او دیگر اعضا میشود و از غیر او با و چیزی منیر رسد و اما قوی از اطباء و از
 اوائل حکما قابل نیستند بعضی چنین که معطی مطلق باشد و از دیگری قبول قوتی نکنند بلکه دل همچنانکه اعطاء قوت حیوانی میکند بغیر قبول قوت تغذیه
 و تنمیه میکند از کبد پس باین عضو نیز هم معطی و قابل باشد معطی غیر قابل و قول ارسطو در نزد تحقیق و تدقیق نظر بصواب اقرب بود از قول
 و قول اطباء و ربادی نظر ظاهر باشد اما در عضوی که غیر قابل باشد و غیر معطی خلاف کرده اند اطباء در میان خود و گفته اند که نمی تواند بود که عضو
 باشد که بهمان قوتی که در غریزی او بود کافی باشد او را در امر تغذیه و تنمیه و تولید شل چه جای جذب قوت حیات و استعداد دیگر قوی بلکه
 در بد و فطرت ایشان از کبد یا از مبداء دیگر یا ایشان قوتی فائض شده است که بآن قوت تمام امر تغذیه و تنمیه و تولید نمایند و درین امر ایشان
 احتیاج بفیضان جدیدی در امر فاضله قوت نیست و قوی دیگر قابل اند بلکه بهمان غریزی که در بعضی اعضا بود و شل استخوان و لحم غیر حس
 و امثال اینها امر تغذیه و تنمیه و تولید شل را تمام نمایند بی آنکه از مبداء شل کبد در بد و فطرت یا قوتی که دیگر فائض شده باشد بلکه بهمان فیضان
 مبدائی و صورت نوعی تمام فعل تغذیه و تنمیه نمایند و این دو قول را اگر چه زیاده بعدی در میان نیست اما بطیب تکلیف مخرج حق ازین
 و درای نیست ازین حیثیت که او طلبیب است و لیکن باید که در اختلاف اول که میان ارسطو است با اطباء همین دانند که دماغ مبداء
 حس و حرکت ارادست و جگر مبداء تغذیه و تنمیه است خواه که مبداء این قوی قلب باشد و منظرش این اعضا که دماغ و کبد است و خواه که

این اعضائی ذات مبداء این قوی باشد و افاعیل تغذیه و تولید مثل و افاضه آن بسائر اعضای بدن خواهد بخشید و خوا
بعد از فیضان این قوی باین اعضا ازول همچنین بداند و اختلاف و وی که در میان اطباء و میان حکما واقع شده است که این اعضا را کرم
غیر صین باشد و استخوان این غیر تری باشد که تصرف کند در امر تغذیه و تنبیه و تولید مثل خواهد که از ذات ایشان باشد و خواهد که از کبد و راول که
ایشان فاضل شده یا از کبدی دیگر باشد و بمعنی را هم اعتقاد کند که این قوی در این اعضا مبتدا باشد که اگر سه طریق شود میان این اعضا
کبد این فعل از این اعضا قطع نگردد بلکه اگر نزد استخوان و لحم غیر حس غذای موجود باشد در آن غذا تصرف کنند بقوت غریزی خود و بخلاف
اندا و عصب که اگر عصب مند شود قوت حس و حرکت منقطع گردد پس مادامی که این اعضا بجز خود باقی باشند ایشان را ورین فعل حیات
بددی از خارج نباشد پس بنا بر این مقدمات محقق شد که اعضا به چهار طریق توانند بود یکی رئیس و دوم مرئوس سوم رئیس و چهارم مرئوس
نه رئیس و نه مرئوس اما اعضائی رئیسه عضوی چند اند که مبداء قوتی چند اند که از برای بقای شخص یا از برای نوع منظر الیها باشند اما از برای
بقای شخص سه عضو باشند یکی دل که مبداء قوت حیوانی بود و دوم جگر که مبداء قوت طبیعی بود و از آن تغذیه و تنبیه حاصل شود و تولید مثل همچنانکه
از قوت حیوانی حاصل شود و بدن بدن جی گردد و در بدن استعداد قبول حس و حرکت پیدا آید سوم دماغ باشد که آن مبداء قوت حس
حرکت ارادی باشد اما از برای بقای نوع این قوای ثلثه باشد که مبداء ایشان دل و جگر و دماغ بود یا چهارمی که انبیا باشد از برای دوام
یکی ضرورت که منظر الیها بود از برای تولید منی و از برای مثل و حفظ آن دوم منفعت از برای افاده تمامی هیأت و مزاج و کوری و انونی
که هر دو از عوارض و لوازم ذات حیوانند و آنکه داخل باشند در نفس حیوانیت حیوان و اعضائی خام و مرئوس را همچنین دیگر بداند که خام
از برای فعل رئیس و قسم باشد یکی آنکه مودی باشد و میی ماده را که رئیس در آن فعل کند و بعد از آن دیگر اعضای از آن منتفع شوند پس خام
میی و خدمت نفع میرساند رئیس را و خادم مودی خادم بود رئیس را خدمتی بر سبیل اطلاق و خدمت خادم میی باشد مقدم بر خدمت
خادم مودی همچنانکه خادم میی دل ریه باشد و حجاب حاجز که بقوت جاوید که در ریه باشد جذب هوا میکند از خارج و بقوت دفعه که در اوست
دفع بخار میکند و این دو فعل موجب تعدیل روح حیوانی میشود که بدن بآن روح حیوانی تواند بود و بعد از ارسال دل بآن اما رسانیدن این روح
حیوانی ازول بسائر اعضای بدن کار شراین باشد که صفت آن در باب اعضا مذکور شد از آنکه عضویت مجوف پراز دم لطیف و روح حیوانی
ازول رود میده است تا آنکه روح را با اعضای بدن رساند همچنین خادم میی جگر معدو باشد که غذا را یکسوس ساخته بکبد میرساند و از کبد بطیخ یافته
و اخلاط اربعه از او ستون شده از راه عروق و ریدی بدیگر اعضا میرسد و پس فعل معدو که خادم میی کبد بود و مقدم باشد بر فعل کبد که کوز
اخلاط اربعه باشد و فعل او رود از جگر که بمنزله فعل شراین باشد از قلب موخر بود و از فعل کبد همچنین بود و حال دماغ در آنکه می او کبد است
و عروق او رده و عروق شراین که در هر دماغ و در شبکه دماغ منتشر اند و خادم مودی او اعصاب بود که قوت حس و حرکت را از دماغ
بکثر اعضا میرساند بعضی را بالذات و بعضی را بالعرض و این سه قوت از برای بقای شخص بود و در بدن اما قوتی که از برای بقای نوع باشد
از خاص و عام این سه قوت باشد بر سبیل عموم و را بهی که از خاص باشد نوع را و آن قوت در انبیا باشد که احاطه خون بینی میکند پس این قوت
هم دو خادم بود می که آن عروق او رده و شراین باشد که در جرم خصیه منتشر اند و از کبد و قلب و دماغ با متصل اند که ماده دم در آن عروق
بقوتی که در آن لحم غدوی باشد که آنرا انبیا می نامند احاطه کنند آنرا بینی و از راه حلیل بجل رسانند پس خادم مودی در انبیا حلیل باشد
ورگی چند که از ایشان با حلیل متصل باشد که از افواه آن عروق بطریق و شخ و دفق منی با حلیل مندفع میشود و بجل میرساند و در زنان این
مثابه باشد که خادم می ایشان همان عروق او رده باشد که بخصیه متصل اند از جگر و از قلب و دماغ از اعصاب و خادم می آن همان
عروق باشد که از انبیا بجل مندفع میزند و آن عروق را قرن الرحم می نامند چون در خصیه منی تمام شود از آن بجل رسد که آن بجل رحم باشد

پس در ساز یا دوقی عضوی ضرورت شده است از برای بنای نوع دیگر قول جالینوس را درین اعضا بعد از تحقیق بر و سوا و خدام و خصوصیات آن بعضی نقل کرده اند که جالینوس میگوید که بعضی اعضا را فعلی باشد و بس و بعضی دیگر را هم فعلی باشد و هم منفعت قسم اول که فصل است و بس از دل باشد که کار او اعطا باشد پس آنچه او را منفعت باشد و بس مثل ریه باشد که منفعت او آن بود که ترویج قلب می کند و ترویج روح حیوانی تا مزاج او با اعتدال خود باقی بماند و از فعل خود باز نماند و آنچه او را هردو بود از فعل و منفعت مثل کبد باشد که فعل او اعطای قوت تغذیه و تنبیه بود و اعضای دیگر را منفعت او آنکه دل از آن ماوراء روح حیوانی را میباید سازد و لطیف میکند و از دم جدا سازد و با او که قابل اعماله بآن بود و بدن میفرستد قوی دیگر و تحقیق حال اعضا که بیان کرده اند و در تکوین اعضای منوی که آن هشت عضو باشند مثل استخوان و غضروف و رباط و عصب و وتر و غشا و شریان و واده یا آنکه متکون شده باشند از خون و آنرا اعضای گوشت گویند و این جمله اعضا را تشابه الاجزا گویند بغیر از شحم و لحم و سین و تکون این اعضا که از و منی باشد بطریق تکون غیر باشد از و چیز کبی که نیز از منی زن باشد که در وقت منعده باشد و مالفخه که منزله او منزله منی مری بود که در او قوت عاقله باشد پس بعد از عقد و منی بود و چنانکه در آنفخه و مبداء انعقاد و منی زن بود و چنانکه در این و همچنین که هر کدام از آنفخه و لبن جزو هر غیر باشد هر کدام از اینین جزو هر غیر باشد خواه بود و یا جزو هر اعضا تشابه الاجزا خواهد بود و دیگر از اقوال جالینوس کی آن باشد که در هر کدام از اینین ذکر و انشی قوت قاعده باشد و قوت منعده و نیز می باشد با آنکه تجویز کرده است که میتواند بود که قوت عاقله در منی مرد زیاد باشد و قوت منعده در منی زن زیاد باشد یا بر آنکه بیان تغذیه چنین در وقتی که زن را حمل شود و آن خونی که در ایام حیض از و مندفخ میشد از قبل بعد از حمل دیگر آن مندفخ نمی شود بلکه بعضی از آن غذای جنین میشود و بواسطه قرب عهد بکون جنین از منی آن خون بزاج منی استحیل میشود و اعضای منوی از آن تغذیه میکنند و ایشانرا از آن تنبیه حاصل میشود و پاره دیگر از آن خون خلل و نسج این اعضا را مختص میازند و داخل اند در لحم و شحم و سین و پاره دیگر از آن خون که زیاد میشود از این و در عرض آن بطریق فضله میماند و چون طریقی از برای دفع آن درین اوقات جبل نبود درین مدت همانند تا وقت انطوائی آن فضله بطریق نفاس از و بعد از زائیدن مندفخ میشود تا وقتی که جنین متولد شود و بعد از تولد جنین آن خونی که غذای او در شکم میشد حالا از رحم پستان میل میکند و استحیل نمیشود و در بوقت از کبد به بدن جنین غذا میرسد بجای آنکه از میرسد و رحم و همان طریق بواسطه قرب عهد آن شیر غذا اعضای منوی میشود تا وقتی شباب و آخر نمولد و اندر آخرش نمود ظهور دندان نمیشد و است و همچنان که بعضی از آن دم در خلل و فرج اعضای اصلی در می آید و منعده لحم و سین میشود و آن تنین دم است و بعضی که در و ماییت غالب بود از افواه عروق بر اعضای عصبانی غشائی مترشح میشود و از آن شحم حاصل میشود و عاقله آن برودتی باشد که در آن عضو عصبانی باشد که محل آن رشح است و لهذا حرارت آنرا اذیه میکند و لحم از تنین دم باشد و عاقله آن باشد تبصیردائی و البقائی و انعقاد اجزای ارضی پس هر چه از اعضای منوی باشد چون فلفل گردد منخیر شود با نجای حقیقی که بعضی از آن در اوائل طفولیت از اعضای منخیر از مثل استخوان و عصب و اما آنچه از لحم حاصل شده باشد و در وقتیکه منقطع شود منخیر گردد با نجای حقیقی و هر عضوی که فوت شود و ریا می که او را قرب عهد با زمان تکوین باشد عوض آن باز متکون شود مثل دندان اما وقتی که او را بعد عهد شود از زمان تکوین آن پدید نخواهد شد و دیگر بدانکه بعضی از اعضای حساسه و متحرکه گاه باشد که مبداء قوت حسی او عصبی باشد و مبداء حرکت او عصبی دیگر باشد و گاه باشد که مبداء حس و حرکت او هر دو یک عصب باشد و دیگر بدانکه بعضی اعضا که لغوف باشد و غشای که مبداء اغشیه او یکی از دو غشای حاجز باشد یا غشای قطن در صدر یا دطن اما اعضای که لغوف باشد یا غشیه اگر در صدر باشد از مثل حجاب یا شریان آورده یا ریه مبداء اغشیه این اعضا غشای قطن باشد ماصنلع را و اما آنچه از اعضا و جوف باشد از احشاء و عروق شریان و آورده مبداء اغشیه او حجاب قطن بود و عضله قطن را و دیگر بدانکه اعضای لحمی گاه باشد که غیر لحمی باشد اما لحم یعنی مثل لحم عضلات که مختلط است با و از الیاف اعصاب

یا رباطات و اما اعتنای غیر لینی مثل جگر باشد که در آن هیچ لینی نباشد و مراد از انحراف لطیف عصب بالحم جز آن نباشد که در آن حرکتی واقع
 میشود بخلاف منشود و لیت و هیچ حرکتی در عضوی واقع نشود و مگر بسبب لیت و این حرکت برد و قسم است یکی حرکت ارادی مثل حرکت
 حیوان از مکانی ب مکانی و دیگر با حرکت عضوی از جای بجای اما حرکت طبعی بخلاف این حرکت باشد مثل حرکت سعال و حرکت خواق و اختلاجات
 و نوافض و قشریات و مثل حرکت رحم و شرایین با آنکه حرکت عضوی مرکب باشد از دو حرکت یا ارادی و دوم طبعی مثل حرکت از دروازه که مرکب
 است از جاذبه بری و دافعه عضله آن و قصد وارود و ضرورت و حرکات طبعی سه گونه باشد یکی از برای جذب و دوم از برای دفع سوم از برای
 اساک و از برای هر حرکتی آنی مناسب باشد از برای حرکت جذب لیت طولیل بود و از برای حرکت دفع لیت عریض و غامر و از برای
 حرکت اساک لیت مورب پس از اعتنای بعضی را یک طبقه باشد و بعضی را دو طبقه و آنچه از اعضا آنرا یک طبقه مثل آورد باشد ایلیان آن عضو
 در یک گیر منتج شده اند و آنچه اعضا آنرا دو طبقه باشد مثل شرایین آنچه از لیت عریض باشد آن در طبقه خارجی بود از آن عضو و ایلیان طولیل
 که از برای جذب باشد و مورب که از برای اساک باشد و طبقه داخلی آن عضو بود و آنچه طولیل باشد بدخل امیل بود از مورب پس لیت مورب
 و میان لیت عریض و لیت طولیل واقع شده باشد از برای آنکه فعل این دو لیت برخلاف آن دیگر باشد پس باید که میان آلات افعال ایشان
 بقیدی باشد تا بیکدیگر تعارض و تناقض نکند و لیت جذب را که لیت طولیل است و لیت اساک را که لیت مورب است با هم رفیق ساختند
 جهت آنکه فعل ایشان بیکدیگر نزدیک بود بخلاف لیت عضوی دفعی که آنرا با اساک مناسبتی نباشد بلکه مخالف اساک باشد و معارض آن او را در
 دیگر جا و اند یعنی طبقه خارج و اما در امعا با آنکه آن دو هم و طبقه دارد اما لیت مورب در خلق نگردند از جهت عدم احتیاج او با اساک بلکه چون
 فضله غذا در آن حادث میشود طبیعت اقتضای دفع آن میکند و دیگر به آنکه هر عضوی که عصبانی باشد با جانی دیگر غریبه از جوهر او گاهی او را دو طبقه باشد
 از برای چند چیز مثل جسم شرایین که احاطه کرده است بروح و بدم لطیف شریانی پس چون آن دو قسم که چون حیوة بدن بدان باقی بود و از آن
 هر دو یکی بسبب لطافت سرع الخلل باشد و دیگری بسبب دقتی قرب الخطر باشد بیلان بسبب اشتقاق پس از برای اتمام باین امور او را
 بدو طبقه مخلوق کرده اند و دیگر اگر در عضوی قوت جذب و قوت دفع هر دو قوی باشد باید که از برای هر فعلی از آن دو فعل آتی باشد تمایل
 معده و روده که طبقه داخلی معده بود و طبقه خارجی آن کمی باشد اما طبقه خارجی از برای هضم باشد و الا فم معده که آنهم از برای احساس کافیه باشد
 آنرا هم عصبی مخلوق کرده اند و جسی آن در غایت باشد زیاده از احساس ماینها و اعصابیه طبقه داخلی از برای دافعه آن و احساس باطنی و از
 میشود از جهت آنکه در احساس ملاقات حاس محسوس را شرط باشد بخلاف هضم که ملاقات با هضم مضموم را ضروری نبود دیگر بدانکه مزاج بعضی
 از اعضا از مزاج خون و در باشد و در استحاله خون بآن عضو احتیاج با استحالات بسیار بود و را عیبه متعدده مثل استحاله خون با استخوان بخلاف
 لحم که باندک توفیقی و تاثیر از حرارت خون مستحیل لحم میشود و از این جهت در استخوان و عای مخلوق است و در جوف آن تائون در آن جوف
 مدتی بماند و بعد از آن مستحیل شود و بزنج آن عضو که صلب است مثل استخوان ساق و دست یا آنکه در آن تجا و لیت بسیار مخلوق بود و تا در آن
 تجویمها توقف نماید و بعد از مزاج استخوان مستحیل گردد و مثل استخوان فک اسفل و بودن خون در آن تجا و لیت بر سبیل ارضا بود و تا بعد از آنرا
 صرف کند و غذای آن عضو بگیرد و آنکه بعضی اعضا قوی میباشد و بعضی اعضا ضعیف و اعضا قوی را اعضای رئیس گویند و آنرا از برای انکسار
 قوی مخلوق کرده اند و اعضای ضعیف را از برای آن مخلوق کرده اند که قبول فضول کند از اعضای رئیس قوی مثل زیر بغل و قبول فضول

از دل و سرخ ران از جگر و پس گوش سر

جمله اولی از جمله خصلت جمادات استخوانهای بدن و درین جمله سی فصل باشد

فصل اول در قول کلی و در عظام و مفاصل بدانکه استخوانهای بدن بعضی از آنها را از بدن قیاس باست خانه بود و چنانکه بنای خانه را

آن نهند و آن استخوانها فقرات پشت است که بنای دیگر استخوانها بر آنست همچنانکه بنای کشتی را بران چوبی نهند که در میان کشتی باشد و دیگر چوبها را بر آن وصل نمایند و قیاس معینی استخوانهای آن بدن قیاس سپر باشد که آن دفع مصاصات کند مثل استخوان یا فنج یعنی کله سر که وقایع باشد از برای مغز و از دفع مصاصات نمایند و قیاس بعضی دیگر از بدن قیاس سلاحی باشد که آن از سر مصاصات امین باشد مثل سنان که استخوان چندانکه ناشی شده اند و برآمده اند از فقرات و مهرهای پشت تا اگر حدیث آن فقرات رسد سنان آنرا از فقرات دفع کند و بعضی از استخوانها نیز که حشویه بعضی از مفصل اند مثل استخوانهای سمانه که در میان سلامیات که استخوانهای انگشت دست بود موجود باشد تا در انقباض و انبساط خلل ایشان و مفصل ایشان حالی نماند بعضی استخوانها متعلق اند و عضوی که آن عضو را حاجت بعلاقه باشد مثل استخوان لامی از برای غنچه خنجره و عضله سان و غیر ازین هر دو جمیع استخوانها که در بدن باشد همه از برای ستون و قوام بدن اند پس آنچه برای و عامه فقط باشد و باوقایع فقط مثل استخوانهای پهلو و استخوان سینه و استخوان قفص چون ایشان را در تحریک اعضای دیگر یا در حرکات نفس خود احتیاج بخدای نیاد و بنا بر این از اصمت آفریده بجزایف استخوانها که در ایشان حرکت باشد مثل استخوان ساق پا و قلم ران و ساعد دست که بواسطه حرکت ازین اعضا تحلیل بسیار میشود پس در ایشان تجویفی آفریده که غذای موجود وائی در استخوان باشد که اگر بواسطه حرکت از آن چیزی تحلیل رود و حاجت نباشد که غذای بوی در بدن شود و آن غذا از شمع شود و حصه آن عضو برسد با وجود بعد از نشسته بان عضو درین مدت کنیره پس خلقت تجویف در ایشان باعث بقا ایشان میشود و از غذای متعد موجود و آنرا که در میان تجوین استخوان بود اگر چه غذای آن استخوان بود و آنرا هم مغز قلم میگنید و بسبب استخوان آن از شوائب الاثر دیگر اعضا باشد و آن تجوین استخوان را پر کرده است و مع ذلک بواسطه وجود تجوین آن استخوان خفیف الوزن باشد و آنچه از ضعف بواسطه تجوین و ران راه دارد باز یافت آنرا بصلابت جرم او کرده اند تا از حرکات اثر نماندگی و عجز حاصل نشود و موجود را حکم صحت باشد و استحکام و منکر نشود بسبب حرکات عینیه و بواسطه وجود مخ از اجزای حاصل نشود بسبب حرکات کنیره و همچنین استخوان تجوین بسیار مخلوق میازند اگر با وجود امر تغذیه تحفیف هم مطلوب باشد مثل استخوانهای مناشی که جمیعاً از برای غرض غذا باشد و خفت وزن همچنانکه عظام قفص و فک اسفل که در خفت و استخوان مصفات این دو غرض ملحوظ باشد باز یافتی که در عظم مصفات بود از استنشاق و رولج و اندک فضلات و بلع از شکم مقدم و بلع و بجانب مخزن بیان مجاورت استخوانها بایک دیگر بدانکه استخوانهای بدن آدمی تبا بیک دیگر متصل و میان ایشان بعدی و فاصله نباشد مگر بقدر قلیلی و آن هم بواسطه آن باشد که در میان آنها یا غضروفی باشد یا جسمی غضروفی چنانکه در استخوان سمانیه و سلامیات انازل که منفعت آن هم مثل منفعت غضروف باشد و آنچه از مفصل او را باین زوایا حاجت باشد مثل مفصل فک اسفل در آن چنین جسمی غریب یافته میشود و مجاورت میان استخوانها بر چند طریق میباشد تا بجای مختلف چنانکه بعضی از آن مفصل را مفصل سلس گویند بسبب سلاستی که میان او و استخوان که متصل باشند با ساعد دست و او متحرک باشد و ساعد دست ساکن بود و دوم از آنها مفصل حرکت کننده و آن چنان بود که یکی از آن دو استخوان بتنهائی حرکت نتواند کردن مثل مفصلی که میان استخوان رینگ با استخوان شط سوم مفصلی موقوف و آن مفصلی باشد که هیچ کدام از آن دو یا زیاده نرود و دیگری حرکت نتواند کردن مثل استخوانهای سر سینه چهارم مفصل مرکز باشد و آنچه آن باشد که در یکی از آن دو استخوان زائده باشد و دیگری حفزه که آن زائده در آن حفزه درآمده باشد چنانکه در آن بسبب استخوان کردن مثل استخوان دندان در مناسبت خودش تجم از آنها را مفصل مد روز گویند و آن چنان باشد که هر کدام را از آن دو استخوان زائده باشد و چیزی که گوشت در پهلوئی آن زائده مثل دندان نثار و اتصال میان ایشان بان باشد که زائده یکی در حفزه جز دیگری در رفته باشد چنانکه مسگران پیوند مس را بایک دیگر میکنند و این پیوند رستان و در زو گویند چنانکه در استخوان قفص سر و ران چنانکه دانسته شود و انشا الله تعالی ششم مفصل طریق و آن قسم باشد یکی مفصل طریق بحسب طول مثل مفصلی که میان دو استخوان ساعد دست باشد میان زند اعلی و زند اسفل چنانکه میان دو استخوان

قبیه سابق باشد یکی صغری و دیگری کبری و دوم ازان متصل متصل طریقی عرضی باشد چنانکه میان فقرات ظهر باشد و قسم صدر که اتصال در میان ایشان بالاتر باشد از جانب بعضی

فصل دوم در شرح وقت و منفعت آن منفعت وقت آن بود که مثل پیری باشد مغز سر را گرمی پوشد آزا از آفات و اینکه آزا چند قطعه مخلوق ساخته اند از یک استخوان منفعت آن درد و جمله همین شده است یکی ازان دو به نسبت بانفس از آنها باشد و دیگری به نسبت با اعضا با آن کرده است آن استخوان مغز و حجاب اما جمله اول که فائده در آن بنشین استخوان باز میگردد انهم دو قسم باشد یکی آنکه اگر استخوان را قحط یکی نبودی و بدان آفتی میسیدی از مثل کسری یا عفونی بتامه فساد می افتاد و موجب موت و فوت می شد بخلاف آنکه اگر چند قطعه باشد و یکی یاد و از آنها را آفتی رسد دیگران محفوظ بمانند و دوم از منافعی تعدا آنکه اگر استخوان سرکی نبودی و خلقت آن اختلا ممکن نبود و آنرا خلل و شکافت و صلابت و لیس و حال آنکه از برای سر و اختلاف بطون و اختلاف در سائر و حفاظ آن واجب بود چنانکه استخوان مقدم سر را خوباید مخلوق کردن تا تحلیل بخورد ازان آسانی شود و در موخر سر که محل ورود آفات بود باید که استخوان آن صلابت باشد و برین قیاس پس وقتیکه عقل رجوع شود و این معانی ظاهر شود و اندک حق آنست که استخوانهای سر متعدد باشند تا ازین مناسبت این گردد و جمله دوم ازان جمله در تعدا استخوانها و منفعت تعدا گفته شده مثل بر چند منفعت باشد بعضی به نسبت باشیون و در روز و بعضی نسبت بانفس و باغ چنانکه اگر در میان آن استخوانها مجرای نبودی و متری از برای آنکه تجارت ازان راه از سر بیرون نشدی و آنرا مختل می ماندی و در اینجا غلیظ نشدی و فاسد گشتی و مزاج و باغ را هم فاسد کردی و دیگر یکی آنکه اگر استخوان سرکی نبودی ازان استخوان راه بیرون آمدن اعصاب نبودی تا آنکه حجاب غلیظ را با آن استخوان مبطوح ساختی و آن حجاب سلقی ماندی و بر و باغ فقل شدی و دیگر آنکه اگر رابی نبودی که چنانکه اعصاب از سر بیرون آیند و عروق شریانی و آورده را راه نبودی که باز درون سر در آیند و غذا و روح بد باغ رسانند ازین واسطه مختل می ماندی و دیگر بدانکه ازین میان استخوانهای سر پدید می شود که آنرا آیتی باشد و آن شکل را طبعی باشد یا غیر طبعی باشد اما شکل طبعی قحط و آن چنان باشد که مستدیر اشکل باشد از برای و منفعت یکی آنکه شکل مستدیر را راه راحت زیاده باشد از دیگر اشکال ذی زوایا و قفیکه سافت ایشان مثل هم باشد و این فائده به نسبت اعظم بود دوم آنکه شکل مستدیر را آفت کمتر رسد از دیگر اشکال و ایخالت انسب بود باین عضو و این به نسبت بجای بود از و دیگر آنکه با وجود استدارت بطول مائل بود از جهت آنکه منابت اعصاب آن در طول بود تا اعصاب و باغی منضبط نگردد و دیگر آنکه این شکل را و دو تو باشد یکی از جانب پیش و دیگر از جانب خلف و او را سه در و زنجبیلی و دو در زکاذب اما در زاول و در و درزی باشد که در پیش سر واقع شده است مثل نصف دایره که آزا در زکاذبی و در زقوسی گویند بدین شکل — دوم ازان در و ز را در زسی گویند و آن درزی باشد که شکل قحط را به نصف کند خطی مستقیم و در وسط بدین شکل — و چون این در ز را با در زاول ترکیب کنند آزا سفودی گویند سخی که آن کباب می کنند بدین شکل — یا بدین شکل — و در زی دیگر از عقب در زسی بود که قاعده آن متصل باشد بقاعده قحط و آزا در ز لای گویند از برای آنکه شا به حرف لا باشد و در کتاب یونا بدین صورت — و چون این سه در ز را یکدیگر ترکیب کنند بدین صورت — و اما دو در ز دیگر غیر حقیقی باشد و آزا در ز کاذب گویند و آن دو در ز باشد که از دو جانب در زسی از جانب طول سر مجاذبی کمی بود باز در زاول که یکی ازان اکیلی باشد دوم ازان لای بود و این دو در ز را از برای آن کاذب گویند که در استخوان سر غوص نه کرده است چنانکه از سه در ز دیگر و این دو در ز را در ز قری گویند از جهت آنکه گویر سطح استخوان عبور کرده است و چون این دو در ز را با سه در زاول ترکیب کنند چنین عوتی پدید شود — و چون شکل طبعی سر معلوم شد برین یک شکل غیر طبعی و از آن جهت آنست که به طریق بود یکی آنکه نتواند لا محقق و شود و این هنگام در ز اکیلی ازان نایاب شود و دوم آنکه در ز اکیلی باشد اما در ز لای منقوض شود و بواسطه آنکه نتواند موخر آن بر طرف شود سوم آنکه نتوین این هر دو بر طرف شود و این هنگام سر مثل گردن و قیاسی الاصلاح

در طول دو عرض و چون اضلاع این شکل مساوی باشد باید که دروز حاصله در آن هم مساوی باشد چنانکه درزی باشد از جانب طول از
مقدم سر تا موخر آن و درزی دیگر باشد عرضی که در وسط عرض باشد از جانب گوش راست بجانب چپ یا از جانب چپ بجانب راست و نیز
بودن که وجهی ازین و جهت طول و عرض آن مقدار آن چیزی کمتر شود و الا لازم آید که از جو هر دو بخیزد کمی کم شود و این معنی
موجب فساد و هلاک می شود و ازین جهت است که جالینوس قول بقراط را صواب دانسته است و را که اشکال سر چهار است یکی
شکل طبعی و سه شکل غیر طبعی

فصل سوم در تشریح عظام باقیه از ما و درون قحف بدانکه بعد از استخوان قحف که در استخوان باشد بر بالای و استخوان دیگر از
خلف و این چهار استخوان بود در گرد مغز و یک استخوان دیگر در زیر این جمله که آن استخوان قاعده سر گویند و این چهار استخوان را جماعاً
یعنی چهار دیوار پس مجموع استخوانهای سر که کاسه سر باشد هفت استخوان باشد و از این که اکثر عظم جبری گویند بسبب صلابت آن و سوراخ و گود
درین و استخوان بود و حد آن از بالای و در قشری باشد و از زیر درزی که از زیر سوراخ گوش بگذرد و بجانب آن از قدام بدرز کلیلی
متصل شود و از جانب خلف بدرز لامی و و دیوار و گیرگی از جانب قدام بود و دیگری از جانب خلف اما آنچه از جانب قدام بود و حد
از جانب بالای و درز کلیلی باشد و از جانب زیر درزی که از یک جانب درز کلیلی هر دو رکنه و یک جانب دیگر عبور کند در زیر بر و از جانب
خلف استخوانی دیگر بود که آزاد از خلف گویند و آن استخوانی باشد و رعایت صلابت از جهت آنکه در معرض آفات بود و از راست خلف
بود و حد آن از جانب بالای و درز لامی باشد و از جانب تحت درزی که مشترک باشد میان او و استخوان قاعده و اما استخوان قاعده و آن
استخوانی باشد و رعایت صلابت از جهت آنکه او را در جهت باشد از برای اتمام کلی آنکه حل جدران اربعه تواند کرد و آن دو م که چون در زیر
وماغ بود و پیوسته فصول و ماغی بآن منصب میشود و از انصباب آن رخاوت و ضعف حادث میشود پس آنرا سلباً آفریدند بدین دو سبب
و این دو سبب موجب صلابت باشد و خلقت و دیگر آنکه اگر این بودی قابل عفونت بودی بسبب انصباب فصول و ماغی و کثرت آن و آن
و دیگر و استخوان دیگر باشد از و جانب صریح میان دو جدار یکی جدار قدامی دوم جدارسی از و طرف صریح و آنرا عظیمین زوج میگویند و چون کتب
در درز را بیکدیگر صورتی پدید می آید -

فصل چهارم در بیان تشریح فکین اعلی و اسفل و نصف افک اعلی از جانب بالا محدود میشود و درزی که مشترک است میان قاعده
و جدار از جانب قدام و از جانب زیر درزی باشد که عبور میکند بر منابت اسنان آنجا که دندانها برآمده است و از جانبین درزی باشد
از محاذی و گوش ابتدا میکند از آخر درز کلیلی از و جانب چنانکه از آخر درز از تحت حاجب بنیاد کند و بجانب صریح از جوالی اذن
که محل اشتراک در عظم وندی باشد از برای اعتراض با زیر میل کند بجانب دیگر از فک و آن منتهای آن درز بود و بعد از آن که
میلی بجانب لنه و جوی کند و درزی دیگر پدید می شود که فارق می شود و در میان درزی که از ناحیه اذن آمده باشد بآن قطع اعلا می
کرده باشند یعنی درزی که از جانب زیر فک از منابت اسنان باشد و اما درزی چندی که داخل باشد در فک و فک اعلی بدین
مشابه باشد که ذکر آن کرده شود چنانکه درزی که گفته اند که درزی که اولاد فک اعلی رسم میشود آن باشد که ابتدا کند از وسط در عرض اعلی
فک اعلی بود نزدیک منبت ابر و استقامت بر زیر آید تا برسد بیان و دندانها و این درزی و دیگر از جانب راست درز تقیم نزول
میکند تا میرسد باین دندان نش و رباعی و همچنین درزی دیگر همان و تیره از جانب چپ نزول میکند از جانب چپ بیان تاب و رباعی
میرسد و درین دو درز نسبت بدرز اول اندک میل باشد بجانبین و بسیار پس سه خط در محاذی یکدیگر که مبداء هر سه خط یک نقطه باشد
از خط عرضی که بر بالای فک اعلی باشد و تحت ابر و منتهای خط وسطی میان دو دندان بود و منتهای آن دو دیگر میان تاب و رباعی از و جانب

چهار دندان در میان این دو خط می ماند و دوشنای و دو رباعی و این سه خط بعد از آنکه از سبداست معین جدا شوند و پیش از آنکه منتهای کد منابت ایشان
باشد بر سبده مجازی منخرین خطی در میان این سه خط درمی آیند چنانکه این هر سه خط قطع میکنند چهار زاویه قائمه و دو منفرجه و دو حاده پس
چهار استخوان از این چهار خط که سه طول باشد و یک عرضی حادث میشود و در مجاوی بینی و منخرین تا منابت انسان و و استخوان در زیر خط عرض
باشد که بدو احاطه کرده است یعنی بر سر استخوانی و دو زاویه قائمه یکی در وسط منخرین و یکی در نزد منابت است آن و یک زاویه منفرجه
از کنار منخرین و زاویه حاده در نزد منابت انسان میان ناب و رباعی و آن دو استخوان دیگر که در بای این خط عرضی بود شکل ایشان
مثل و مثلث باشد و سه زاویه بر هر یک احاطه کرده است یکی قائمه در وسط خط عرضی و دو زاویه دیگر هر دو حاده یکی در کنار منخرین و دوشنای
خط عرضی و دیگر از سبداست خط علیا که ابتدای حفره خطوط ثلثه بود و این زاویه در غایت حدت بود و بدین طریق هم از آن خط عرضی
که در بالای فک است به بود و تحت ابرو خطی و دیگر ابتدای کسند و نزد یک بجز چشم که میرسد به قسم می شود یکی از آن سه منفرجه
بجای چشم نه رسیده باز می گردد و بهمان خط عرضی متصل می شود و استخوان دیگر شکل قوسی از آن پدید می شود و خط سومین
از آن دو خط بجز رسیده چشم می آید و باز گردید و بهمان خط عرضی متصل میشود و اما شکل بینی و آن دو استخوان و سه غضروف بهم رسیده است
و آن دو استخوان شکل و مثلث واقع است که بر مجاوی آن سه خط نازل از جانب خط عرضی که مافوق خط اعلی بود در کنار هر یک از آن
استخوان غضروفی متصل است که نفع آن بچند گونه متصور میشود یکی فائده میشود در ترکیب استخوان یا غضروف دیگر حصه مواد دیگر تعدیل
هوای که بدل و دماغ میرود و دیگر امتداد و در تقطیع حروف کلمات دیگر تر فضول منفذ آن دماغ و مجتمعه و منخرین دیگر سهولت در انقباض
مجرائی انف از برای حبس رایحه منته خارج از داخل و در میان آن دو غضروف غضروفی دیگر هست که مجرای انف را به دو قسم کرده است
تا آنکه اگر فضول دماغی از دماغ فرو آید یک جانب میل کند و منفذی دیگر سالم بماند از برای ترویج و این غضروف وسطانی در غایت صفا
بود و هر چند که بالای سیر و وصلات آن زیاد میشود تا مقادیرت با استخوان انف تواند کردن بخلاف آن دو غضروف طرفانی که میل برقت
و دقت دارد از برای سهولت انقباض و انفعال که بمنزله منخرین قصبه حنجره منزله ثقبه باشد که از عقب مزار وضع کنند تا مده هوای مختبس شود
ببتطبیع و استنشاق اما فک اسفل و آن مرکب است از دو استخوان که در وسط ذقن ایشان بایکدیگر متصل شده اند و مفصل موثق و
و جانب از اطراف بالا در زیر فک اعلی مجاوی منابت انسان نسبت انسان بفلاتق شده تا بالا میل کند و در سر این دو استخوان
و وزانده باشد یکی از آن ناشنیده آن میل کرده است بجانب انسی تا در حفره استخوان صدغ در آید و زانده دیگر اعتقاد کند با استخوان صدغ تا در
مضغ یا در وقت تشاوب از آن تخلع نه گردد و دیگر آنکه این استخوان در انقباض مربوط است بر باطات قویه که اگر چنین نبودی بادی سبی از آن محل
تخلع شد می طسان بفلاتی جمیعاً از این فک اسفل بر می داشت

فصل پنجم و تشریح انسان اما حد دندانها و اکثر و اغلب احوال سی و دو عدد و گاه باشد که نواجذ منعدم گردد از آنها و بعضی دندانها
و این چهار دندان باشد از چهار طرف و از جانب بالا و در از جانب زیرین و این هنگام عدد دندانها بیست و هشت عدد باشد چنانکه
تنایا و چهار رباعی و چهار اینیاب و چهار انقباض و چهار نواجذ و هشت طواحن و دوازده میشود از برای آنکه نواجذ نزدیک باشد بطواحن
اما دندان نواجذ در اکثر احوال در میان زمان نمولید از بلوغ میرد و لهذا آنرا دندان عقل میگویند و گاه باشد که در آخر نمولید دیگر دندان
و دندانها را بخواهد و سرانیز باشد و جمیع دندانها یک ریشه باشد اما دندان نواجذ که آنچه نواجذ است اسفل باشد و در ریشه باشد و گاه باشد که آنرا
سه ریشه هم باشد و گاه باشد که آنرا چهار ریشه باشد از برای آنکه دندان بالای معلق بود و میل بجانب خلاف اسفل دارد بخلاف دندان
زیرین که میل آن بجانب ریشه بود و در گرد و دهر و دانی در محل مرکز جمعی باشد صلب عظمی بطریق طریقی از برای استحکام آن و اتصال و باطبا

و جمیع استخوانها را حس نباشد الا دندانها که آنرا حس لمس باشد از برای ادراک کیفیات متضاده از حرارت و برودت و اجابت میکند بر ادراک او مجاورت دماغ

فصل ششم در منافع صلب یعنی استخوانهای پشت بد آنکه چون خالق تعالی بقای حیوان را بقوت و غذای حس و حرکت ننهاده است
 و هر کدام از این قوای آلتی باید که بآن فعل این قوا را اتمام نماید و چون افعال حس و حرکتی و غدی باشد آنرا احتیاج بآلات بسیار باشد و آلات حس و حرکت اعصاب میباشد و نسبت اعصاب و دماغ و چون دماغ را بقدر وسعت نباشد که جمیع اعصاب را از آن نسبت شوند و نسبت صغیر دماغ و کثرت اعصاب این دو تعالی سعی را خلق کرده نزدیک بحد و دماغ و آنرا غلیظه و دماغ گرد و نام آن نخاع است متصل بدماغ همچون جدولی که متصل باشد بر شمشیر آب کشیده از دماغ نارسیده بآخر فقرات ظهر که آن عصعص است و احاطه کرده است باین اعظام چنانچه بچوبه تا آن جسم نخاعی در میان آن عبور تواند کرد و بباقی اعصاب دماغی از نخاع بروید و آنرا اعصاب نخاعی گویند تا آنکه محل و نسبت اعصاب وسیع شود و دیگر آنکه عصب از نسبت خود بسیار دور نشود تا در معرض آفات و آید و قوت او را کمی حاصل شود و از بعد مساوت و حافظه و دانی این جسم نخاعی استخوانی چند اند معدود که آنرا صلب گویند و این استخوانها را صلب آفریدند و برایشان ستاسن و اجنه و شکم و رویند تا محافظت اصل کند از آفات و بمنزله چوب اصل گشتی باشد که دیگر چوبها بآن مستحکم باشند و نیز حافظه اعضای شریفه باشد و آنرا از عظام متعدد و مخلوق کردند و از استخوان واحد ساخته تا آنکه میل بدن به جانب که اراده کند او را ممکن باشد و در اعطاف و انحنای حرکت او بهسولت باشد و مفصلی که در میان این فقرات بود و در غایت صلابت نباشد که بصعوبت النوا پذیرد و در غایت سلاست بهم نگردد تا در حرکات او را تماسکی و انقباضی باشد

فصل هفتم در شرح فقرات گردن بد آنکه فقرات ظهر استخوانی چند اند که یکدیگر متصل شده اند بمفاصل متوسطه میان فقرات و سلاست و در میان این استخوانها سوراخی باشد که نخاع از آن میان بگذرد و مفصل میان این فقرات بزوااید و تقیم میباشد و آن زوائد را ریس فقراتی و فقره که آن تقیم در میان آن فقره درمی آیند و این زوااید تقیمی را بعضی که شاخص اند بجانب فوق آنرا شاخص بجانب فوق گویند و آنچه شاخص باشد بجانب تحت آنرا شاخصه بجانب تحت گویند و شکسته باینجانب و عدد این زوائد مختلف میباشد و عدد و در بعضی چهار میباشد و در از جانب فوق و در از جانب تحت و در بعضی شش میباشد چهار از جانب فوق و در از جانب تحت و در بعضی هشت قسم میباشد چهار از جانب فوق چهار از جانب تحت از برای اتصال مفصلی از جانب ثقبه که نخاع در آن عبور میکند و این فقرات را بغیر از این روایت دیگر زوائد باشد که آنرا ستاسن و شکم و اجنه گویند از برای حرارت از صدمات بیرونی آنچه از آن زوااید بر جانب بیرون باشد آنرا شکم و ستاسن گویند که دانی نخاع و اجنه و فقره که از فقرات بیرونی از ضرب و از صدمه و آنچه از جانب اضلاع بود آنرا اجنه گویند بعضی از آنرا از آنچه عرقی باشد آنرا اجنه مضاعفه بود که بدو جانب باشد و از برای احتیاط و ثبات و باقی آنچه از اضلاع ایشان متصل باشند با آنکه اجنه آن هم مضاعف بود آنرا فقره هم باشد که زوایای فقراتی از اضلاع در آن شده و بعضی چند مضاعف خواهد که آن اضلاع اضلاع صدر باشد و خواهد که اضلاع خلف باشد و اتصال این فقرات را باید که از جانب اندرونی او قوی باشد که از جانب بیرونی چرا که میل بدن بجانب اندرون و قدام منبسط باشد و از برای دفع حمل ثقلی که تا بارهای سنگین را از جای خود بردارند و در حرکت اعطانی زود مستقیم شوند و باستقامت باز گردند و از جانب بیرون از روابط کمتر باشد چرا که حاجت بجرکت استحکامی کمتر باشد و دیگر آنکه درین فقرات بغیر از ثقبه که در آن نخاع عبور میکند و دیگر ثقبه بود که آن از برای مخرج اعصاب باشند و مدخل عروق و شریانها مخرج اعصاب را چون از جانب بیرون در معرض آفات بود از ضربات و صدمات و از جانب اندرون انقباض بود و بواسطه میل بدن آنرا از دو جانب بهسولت مخرج ساخته بحسب ضعیف و قوت آن فقره چنانکه در بعضی از فقرات که آنرا قوتی بود مخرج عصب آن از آن فقره گردید و بآرد تمام و در آنچه

از ان قوت کش بود از نصف و اگر چیزی بران افزوده و آنچه از ان هم کمتر بود نصف و آنچه از ان هم کمتر بود از نصف هم کمتر گردند چنانکه فقرات
عنقی که حسب جبهه از باقیما خورد و ترند و سوراخی که نخاع از ان میگذرد در انها فراخ تر بود از جهت آنکه نخاع چون از دماغ بیرون شود و بچنانکه
نهر آب از سر شپه که جدا میشود قوی تر میشود و نخاع هم در حوالی عنقی از نخاع زیر تر غلیظ تر بود پس بدین واسطه و این دو سبب یکی صغیر هم
و دیگری ستم ثقیب جسم ایشان تنگ بر آمد ضعیف شد پس این هنگام از ثقیب که سببی دیگر است از برای ضعف تخفیف دادند و از نصف و اگر هم کمتر گرد
مخرج عصب نخاع عنقی را و همچنین مرتبه مرتبه در زیادتی و از هر می افزایند تا وقتیکه در انشای عنقی نصف و اگر ثقیب تمام شود و باز چون از آن موضع تجاوز
نمایند از نصف هم زیاده شود تا وقتیکه در انشای نهر و اول فقره و از مخرج عصب در اصل فقره واقع شود و این فقرات از جانب اندرون بسبب تنگ
حکم یک استخوان دارد و از جانب بیرون بواسطه سلاست حکم و حکم عظام کثیره باشد۔

فصل ششم در صنعت استخوان گردن و تشریح بدانکه فقرات عنقی هفت عدد است و ازین زیاده و کم نیست از جهت اعتدال این عدد
و چون نسبت این فقرات و ماتحت آنها نسبت محمول بود و یا حاصل واجب باشد که این فقرات صغیر باشد از غیر خود که حال اند چون فقره اولی با فقره
ثانی را خصوصیتی باشد که در دیگر از انها آن حالت و خصوصیت نبود باید که ذکر آنرا مقدم دارند بدانکه فقره اولی را با دیگر فقرات آن نسبت بود و حسب
خلقت و وضع که جمیع فقرات عنقی بغیر از فقره اولی و جمیع زوایا حدی عشری باشد یعنی زوایا زیاده گانه یک سنه دو و خلیج و قشطن اند
منفصله که چهار از ان شایسته اند بجانب علیا و چهار از ان بجانب سفلی از جهت آنکه او را دو جانب بالا منفصلی نباشد که در آن ایستاق شود و منفصل
کنند بلکه در آن دو فقره باشد از جانب بالا که و زائده از استخوان سردران داخل میشود از برای حرکت سر بجانب راست و بجانب چپ بران دو
پس هرگاه که یکی از ان دو جانب و دوحفره بجائی از ان دو جانب از فقره اولی مرتفع شود جانب دیگر قائم گردد و چون جرم او در غایت رقت
باشد بسبب سعد مجری و صغیر جبهه باید که در آنجا از وقت سعالی دیگر باشد که بآن باز یافت آن ضعف و صغر شود و آن بجوم روابط و کثرت اعصاب
و تعداد عضلات باشد و این فقره ثانی را چنان ربطی باشد که هرگاه که سر بر بالای این دو فقره حرکت بجانب راست و جانب چپ کند این فقره
با هم یکی شوند و قائم شوند تا حرکت یمن و حرکت یسار بر بالای آن بآسانی کند و از فقره ثانی زائده بیرون آمده است از جانب قدام و آن شایسته
باشد که عبور کرده است بر ثقیب فقره اولی و مجاری نخاع و از ان ثقیب شجاع و زکرده است و سر آن زائده که آراسن میگویند بجنه که در استخوان
بود در رفته و میان این زائده با نخاع عنقی ستری و عجایی باشد از اغشی که اصلا نخاع از ان سن متاوی نمیگردد و موضع سن در قدام نخاع بود از جهت
آنکه مجذوب و از آفات و چون سر حرکت کند بجانب قدام و تنگس گردد آن دو فقره اولی و ثانی باشد هر دو یکی شوند و قائم گردند بسبب عبور آن زائده
از ثانی باولی و سر را نگذارند تا از حد سن فراطین تنگس گردد و همچنین هرگاه که بجانب خلف حرکت کند همچنین آن دو فقره یکی شوند و سر را در بالای خود
نگذارند تا زیاده بعقب باز نگردد و دیگر بدانکه سن فقره اولی در کمال رقت باشد والا اگر آن سن غلیظ باشد با رقت جسم فقره هر آینه فقره و معرض
نگار باشد از جهت آنکه حامی و حافظ باشد اگر قوت او زیاده باشد از محرز و زودش بجای آنکه او را حامی باشد جالب مضرت شود و لیکن چون سن فقره
آن ضعیف بود از جهت او را در این آفرینند تا با زیافت ضعف سننه با و شود و با آنچه احاطه کرده بقدره اولی از روابط و اعصاب و عضلات و فقره
اولی را سستی و عرض باشد زیاده از سستی دیگر ثقیبها و چون ستم ثقیب بجانب عرض باشد از جهت آنکه زائده نخی از قدام نخاع بود پس رقت او
هم جانب عرض او بود و عرض او عرض باشد و زوج عصبی که از خارج میشود از جانبین تواند و زائده از قدام و زائده از خلف از جهت آنکه موجب
رقت بجالی رسیده است که ممکن نیست که دیگر از ان چیزی کم کنند و هرگاه که ثقیب عصب را از انجا کنند او را از ضعف حالتی رسد که ممکن نبود
او را تحمل ثقل سر و از قدام بسبب ضغط هم ممکن نبود و از خلف بسبب آنکه معرض آفات بود پس جای مخرج عصب را مکانی کردند که او را
از غلط مایه بود و آن موضع زیر آن دوحفره بود که زائده عظم راست و ران حرکت میکند از جانب خلف و جهت غلیظ مائل بجانبین و چون او را

فصل نهم در تشریح فقرات صدر و فقرات ظهر میگویند و عدد آن یازده بود بعد از فقرات عنق و این فقرات را زوائد منفصله و سانس قویه و اخجه عرضیه باشد و آنچه مجاذی قلب بود سانس و اخجه آن اغلط و اقوی باشد از غیر آن و چون اجزای جسم ایشان بیشتر صرف اخجه و سانس شد زوائد منفصلی در ایشان کوتاه شد و فقره که بر بالای فقره دهم باشد از فقرات ظهر در آن فقره از جانب بالا فقره تقام بود و از زیر لقم و آن زوایه منفصلی حد باشد که بجانب تحت التقام می نمایند و بجانب فوق فقره التقام دارند تا در آن لقم در آید و منتی بعاشر شوند بهمین ترتیب و فقره عاشور را از هر طرف بجانب اول لقم بود و او را از هر دو جانب تحت او فقره التقام فقر باشد و حجاب حاجز باول بود و زوائد منفصلی که در زیر عاشور و جذبات او در جانب تحت او فقره التقام باشد پس فقره نهمه بر خلاف این باشد و اما فقره دهم عشره سانس باشد غلیظ و لیکن او را اخجه نباشد از جهت آنکه اضلاع او را مانع اند از وجود اخجه و سانس فقرات ظهر تمامه نائل باشد و نکس بجانب چپ و ده در زیر عاشور بود و فقرات سانس او را نایل بجانب فوق باشد و سانس فقره عاشور میل به چپ طرف ندارد بلکه منقب و مقسب است او باشد مانند مرکز و مجرای اعصاب و مخرج آن بعد از فقرات عنق در فقره عاشره می افزاید و از سافله کم میکند تا بقدره عاشور که مخرج عصب در جرم او بود بدانرا تمام و همچنین فقرات و خنرات قطن بسبب عظم جرم ایشان دارند و مخرج اعصاب از جرم ایشان مخرج میشود بدانرا تمامه کی از جانب راست و دیگری از جانب چپ همچنانکه دانسته شد که هر فقره را از فقرات مخرج زوجه از اعصاب کرده اند چنانکه سی فقره را سی زوج و فردی از اعصاب مخرج شده اند بعضی بنفسه و بعضی بترک و دیگری

فصل دهم در تشریح فقرات قطن چون حال فقرات قطن از پیش معلوم شد بود و ایامی دیگر از برای زیاده‌تی معرفت حال و کرده‌شد و عدد فقرات کمی پنج عدد است و این فقرات در غایت غلط و اعظم اند و ایشانرا سانس قویه و اخمه عریضه بود و وز و اند و فصل در ایشان آنچه از جا اسفل بود عریض باشد تا مشاب باشد به اخمه عریضه و این فقرات با فقرات عجز مثل قاعده باشند فقرات را جمیعاً که حامل مافوق اند و مافصل است و ثبت اعصاب جل باشد و جل عانه را همین فقرات کنند

فصل یازدهم در تشریح فقرات عجز استخوانهای فقره عجز مانند باشد با سحر ای فقره قطن در آنکه اورا اجنه عراض باشد و در خاست
انام باشد و مخرج در ایشان دقاق وسط باشد بلکه بعضی مائل بجانب قدام باشد و بعضی مائل بجانب خلف باشند تا فراحت نیابند از مفصل و در
فصل دوازدهم در تشریح فقرات عصعص فقرات عصعص جسم چند اند که ایشان بغضروفیه مائل باشند و عدد آن سه متصل بایکدیگر و مخرج
عصب ایشان از قدر مشترک باشد همچنانکه در فقرات عنق و در او از زواید مفصلی چیزی نباشد و نه از سنان و نه از اجنه و در آخر او
فردی عصب روئیده تا آنکه عدد اعصاب سی و هفت زرج و فردی باشد هفت زرج از دماغ و سی زرج از فقرات صدر و قطن و عجز
فصل سیزدهم کلامی باشد و مجمل اعصاب مثل خاتمه آن و منافع صلب چون بر سهیل اجمال از احوال صلب کلمه چند
گفته شده بود ضرورت شد که بر سهیل تفصیل کلمه چند دیگر گفته شود از برای زیادتى در بصیرت چنانکه دانسته شود آنکه شکل فقار صلب را
مستدیر خلق کردند تا از قبول آفات دور باشد چرا که این شکل را مشابیهی با شکل گردی هست که آن ابعد اشکال است از قبول آفات

تبعیه فقرات سلب مثل یک جز اند چنانکه میل روس ناسن ایشان همه یک جانب باشد که آن فقره است که در میان قنار بود یعنی فقره عاشره که در مرکز باشد که از دو جهت مثل روس ناسن با و باشد و سینه او را میل هیچ طرف نبود بلکه مستقیم و مستقیم بود و در مقام خود و دیگر آنکه زوایا و مفصلی فقره از دو جانب با و متوجه اند و همه را با و ملغمه تمام بود و او را از دو طرف فقره باشد از برای آنکه وقتی که بدن را نشنا و واقع شود و اعلا ی بدن با مثل بدن مجازی یک گیر شود و از دو مفصلی از دو طرف با یک گیر متفق شده تا با شرسند و در اینجا از فقره عاشره که وسط امتنا و امتنا بود و بیرون روند تا قبول این شکل در بدن آبانی شود و تقدیم نمی گردد

فصل چهارم در تشریح اضلاع بدانکه استخوانهای پهلوی از برای آن آفریده اند که گلبانی و حامی باشند آنچه در جوف بدن است خواه جوف اعلی باشد که در آن دل و ریه و حجاب باشد و خواه جوف اسفل بود که در آن معده و روده و رگبر و سپرز و گرد و زهره و دیگر اعضا بود چون مثابه حجاب آن هر طرف و اضلاع را متعدد خلق کردند از برای چند مصلحت یکی آنکه اگر یک استخوان بود و سنگین میشد بر حشا و موجب نقل و تعجب بود و هم آنکه اگر استخوان یکی میبودی و آفتی بآن میرسید آن آفت موجب فساد جمیع آن جسم میشد بخلاف تعدد که اگر بعضی را گرفت رسد بعضی دیگر را سلامتی باشد و بآن قوام بدن باقی ماند و دیگر آنکه از برای تنفس حاجت باشد که در محل فعل موجود باشد حجاب و عضلات و حجاب بواسطه استعراض در جوف نمیتواند بود و لیکن عضلات را گنجایش بودن نیست پس فاصله کردند میان اضلاع تا آنکه عضلات را در آن گنجایش بودن باشد و فعل تنفس منظم گردد و دیگر آنکه اوضاع این اضلاع مختلف میباشد بحسب اشکال که آن اختلاف در یک استخوان در نمیتواند آمد پس ناچار از آنکه بعد باید ساخت چنانکه از هر طرف از یمن و یسار ظهر و واز و استخوان اضلاع بود و بعد فقار ظهر هفت ضلع از آنها را استدارت نامه باشد و آنرا اضلاع صدر می گویند که از جانب پشت فقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف گرد و که در آنچه آن فقرات ظهر متصل اند بمفصل مضاعف که در آنچه آن فقرات بود و همچنین از جانب صدر هم بنفس صدر را اتصال دارند بمفصل مضاعف از برای استیناق و مفاصل و استحکام و قایم نشدن اعضای رئیس مثل دل و ریه و این هفت ضلع از دو طرف مثابه باشد که صندوقی که دوفته در آن ضبط نمایند و غلظه ایشان از محل اتصال ایشان بفقرات در وقت انفصال میل بجانب اسفل میکنند و بعد از آن راست میشوند و دیگر باز گشته بجانب سینه میل می کنند تا احداث فضای شود و با از آنچه در خور باشد تا وقت ضرورت و قوا تر نفس در سینه تنگی واقع نشود و فضای آن مثابه باشد که در حرکت انبساط و انقباض او را انضطی نباشد و اما جوف اسفل را که موضع آلات غذا بود چون این جوف غمگین میشود حال آن بخلا و استلا بدین سبب بجانب آنرا خالی گذاشتند که جانب ام بطن بود با اضلاع خلف که آن استخوانی چند اند که تخلف کرده اند از استدارت نامه تا آنکه در وقتی که معده پر شود از غذا و حرکت بنفس هم بآن منضم شود و در انبساط حرکت آن بنایت بر سبب لمبی و چنانکه از اضلاع صدر تجاوز کند و با اضلاع خلف در آید مرتبه مرتبه فضای جوف وسیع می شود و با آنکه ضلعی که بعد از ضلع دیگر بود و قصر باشد تا آنجا که ضلع پنجم بود و او را قدری زیاده نباشد که مانع تواند گردن در حرکات انبساطی و این استخوانها اضلاع از جانب خلف بتمام زده اند و اتمام بجانب پشت و ضبط آن بیشتر کرده اند از جهت غیوبت آن زهره حس و آنچه پوششیده میشود از اعضای آلات غذا با اضلاع خلف جگر باشد و سپرز و گرد و اما معده و روده را فضایی باشد در تمام تا امر خلط و استلا بر ایشان صعب و سخت نباشد

فصل پانزدهم در تشریح عظام استخوانهای سینه هفت عدد دارد و بعد از اضلاع صدر تا آنکه استخوانهای پهلوی در آن در آیند و قایم و حرزی شوند و دل و ریه را و آنرا از برای آن متعدد آفریده اند که اگر بعضی از آنرا آفتی رسد آن آفت عام نشود جمیع را و دیگر آنکه در حرکت استسا مطاوعت نماید دل را با وجود وثاقت بمفصل آن و دیگر آنکه آنرا خور آفریند مخلوط با غضار یف تا در لیت آن داخل باشد و در زیر این فقرات غضروفی باشد عریض شکل و شنه که قاعده آن عریض بود و سر آن حاد و تیز مثل سر خنجر و این جهت آن غضروف خنجر نام کرده اند و خلقت او

در این موضع از برای آن بود که غم معدود را که در غایت شرافت است و از گنجبانی کند از آفات یا آنکه در حراست حواس باشد و دیگر آنکه واسطه باشد میان اتصال حجاب با استخوان سینه و ترکیب آن در تری باشد که احسن اوصاف ترکیب آن بود بدینگونه باشد -

مفصل شانزدهم در تشریح ترقوه که آنرا چتر گردن گویند و استخوان باشد از و وطرف قبض سینه یعنی متصل بود از جانب قدام استخوان سر سینه و آن هر طرف میل بوحشی کرده میرود تا آنجا که با استخوان کتف که شانه بود برسد و چون بشانه متصل گردد و بطرف عرض کتف سر کتف بجانب وحشی باشد و مساعده آن بجانب پشت بود و باز برود و استخوانهای ترقوه و راس الکف متصل گردد و مربوط شود بر اطمهای قویه -

فصل هفدهم در تشریح کتف استخوان شانه را خلق کرده اند از برای دو فائده یکی آنکه وقایه باشد از اختلاط راز آفات چون غایت است از حراست حس و دوم آنکه مخلوق است از برای آنکه استخوان بازو و با و متعلق و استخوانهای دست تا از سینه دور باشد و بآسانی بجانب سینه حرکت تواند نمود و دیگر آنکه در پیش سینه فتنای باشد که تواند انشای گیر را بر گیرد و دیگر آنکه دست جدا باشد از سینه یا از پشت تا تواند که سپر ایشان شود و در وقت ضربه یا سقطه که اگر از نفس صد را بظاهر روینده می بود و بر این حراست ممکن نبود و شکل شانه چنان بود که از جانب وحشی بایک باشد و چون میل بجانب القی کند مرتبه مرتبه میشود و عرض نامحدودی که متصل شود با و غضروفی عریض بشکل نصف دایره تا بآن غضروف و قایه شود و از نظر تمام نماید و منزلت اسنان و شوک وانی باشد از اعنای که از حراست حواس دور بود و در جانب وحشی از و فقره باشد که زیاده غایب بود و آن محل باشد که استخوان بازو بآن حدی که دارد در آن در آید و از آن دو متصل کتف بهم رسد بازو و از جانب فوقانی فقره کتف استخوانی برآمده است بشکل ششی و میل بجانب وحشی دارد و مانع بود بازو را از اختلاط بجانب فوق در باطنی از آن روینده است تا مربوط با بازو را بکتف و آنرا انتقال الغراب میگویند از جهت آنکه بشکل غراب متعارف گلیان بود و از جانب اسفل آن همچنانکه زیادتی بود همین گونه که مانع بود از آن خلایع آن بجانب تحت و استعراض کتف بجانب ظهر بود تا بعدی که گفته شد و بر ظهر کتف و استخوان شانه زائده باشد عظمی که آن بمنزله استخوان و شوک بود و این زائده از جانب وحشی غلیظ بود و از جانب انشی رقیق تا آن زمان از آن اوتی بجله ظهر رسد و الا که اگر آن زائده از جانب ظهر بود با دنی بپی بجله ظهر از آن منحرف میشدی و یا تا آنکه گشته از آن و این زائده را غیر الکف گویند از جهت آنکه آنچه را احال که بر کتف واقع میشود بپای که حال کتف همین زائده بود پس او را اسمی باین نام ساختند

فصل هیجدهم در تشریح استخوان بازو استخوانی باشد در شکل از جهت بعد این شکل از آفات و متصل بود بفقره کتف بمفصل غیر متوق سلس از و جهت یکی حاجت این متصل بسا است حرکت و دوم امان از تکی از حرکات برایشان که از آن خوف انتهاک اغشیه بود بلکه بازو با وجود کثرت حرکات دست او را سکون غالب بود و از این جهت است که اهتمام باستینا و دیگر مفصل زیاد بود و از مفصل بازو و این مفصل محکم بود و چهار رباط از چهار جهت آن یکی از جانب بالا نزدیک باخرم که آنرا انتقال الغراب گویند و آن رباطی باشد در غایت استعراض و بجانب بازو نازل میشود و در آن محل انبساط می باید و مربوط میشود بجمع استخوان بازو و دوم از آن چهار رباط اعظم باشد از اول که نازل میشود و بار رباط چهارم بجانب چیزی و کوی که از برای نزول این دو رباط میاشد است و شان این دو رباط آن بود که میا باشد که تا مخلوط شود با عضلات عضد و یا اعصاب تا آنکه شکل بازو را او باند ام رساند چرا که استخوان بازو و کعب خلقت محب الخلف متعرق اندام بود یعنی از جانب پشت بلند شده است تا آنکه آن کورا با عضلات و اعصاب و رباطات پر کند و شکل او باند ام آید و نیکو شود حرکت بجانب قدام و در بغل گرفتن آنچه از او بغل باید گرفتن و دیگر از استخوان بازو و زائده دارد و یکی از جانب انشی و آن طول باشد و اخر و حکم و حکم وقایه باشد و او را با چیزی اتصال نبود و آن زائده دیگر که در جانب وحشی بود متصل باشد با ساعد و مفصل سرفق باین زائده تمام میشود با آنکه در زنده اعلی از ساعد فقری باشد که در او قلم انشی عضد و میرود

و اتصال نباید و میان این دو زائده کی حشی و دیگری انسی چیزی باشد یعنی کوی که از شکر که مانند جدولی باشد و در طرف آن خرد و فقره دیگر بود و کی از جانب فوق باشد و میل بقدم دارد و آنچه از جانب تحت بود و مائل بجانب خلف باشد و آن فقره که از جانب انسی مائل بقدر باشد و غایت ملاست بود و هموار بود و مانع از خشونت و نامهوری در آن فقره نباشد و آنچه از جانب وحشی باشد اگر جدا فقره انسی بزرگتر بود و لیکن هموار نباشد مستدیر الحفر بود یعنی فقره آن مدور و ملس نباشد بلکه زائده که در او بود در جانب او مثل و یواری که راست گرداند تا وقتی که ساعد دست حرکت کند بجانب خلف و استخوان زند اعلی آن خنجر برسد از انقباض زیاد و بجانب خلف ایستد و آن فقره این فقره را که در طرف آن خرد آن را عقیقین نامیده است.

فصل نوزدهم در تشریح استخوان ساعد بدانکه استخوان ساعد مرکب است از دو استخوان که یکدیگر متصل اند بمفصل المعق بضرر کی را زائده اعلی گویند و آن در جانب ابهام بود و از زند اسفل باریکتر بود و آما زند اسفل که از جانب بنصر و مختصر بود اغلب باشد از جهت آنکه حامل زند اعلی بود و فائده زند اعلی آن بود که ساعد بآن حرکت کند بالتوا و الطبع یعنی دست را چون پیچیده به طرف کی پیچیده شود با آنکه خواهند که دست بر او افتد این دو فعل مبادیش زند اعلی باشد و آما فائده زند اسفل که حامل اعلی بود و اغلظ از او بود و آن باشد که چون دست خواهد که بجانب انقباض حرکت کند یا بجانب انقباض حرکت کند این دو حرکت از زند اسفل بود و این دو استخوان که کی کی زند اسفل بود و وجود دیگری زند اعلی چنان مخلوق شده اند که در طرف ایشان غلیظ باشد و میان ایشان دقیق اما وقت وسط از برای آن بود که در اینجا انقباضات و انقباض در روابط چندان مجتمع شده اند که اگر آنرا دقیق نمی کردند دست بسیار نامهار و بی السلوب می بود و اما غلظت طرفین از جهت آن بود که از برای ربط مفصلین احتیاج بر روابط بسیار بود و جای این روابط و نسبت آن بهین و وجاب ازین و در اندامی تواند که باشند پس بدین سبب ایشان غلیظ الاطراف دقیق الاواسط مخلوق گردند و دیگر آنکه چون اطراف این دو زند از لحم خالی بود و در معرض مساوات و مضاربات بود و انقباض بحال او آن بود که چنین غلیظ مخلوق باشند و نسبت زند اعلی معوج چنانکه گویا از جانب انسی اعوجاج یافته و ناقصه شده بجانب وحشی ناقصی اندکی و غرض درین خلقت آنست که در استعداد پیچیدن و تابیدن باشد چون او را این قضیه بسیار واقع میشود و اما زند اسفل راستوی خلق کرده اند از جهت آنکه از برای حرکت انقباض و انقباض این بهشت السبب بود.

فصل بیستم در تشریح مرفق بدانکه مفصل مرفق فراهم آمده است از مفصل زند اعلی باز زند اسفل از ساعد باطراف استخوان باز و در جانب زند فقری باشد هموار که در آن تقرق طرف وحشی از استخوان باز و در آمده است و بر روابط قویه مربوط شده است و بحرکت تقرق طرف وحشی از باز و در فقر زند اعلی و بدو آن زائده در آن حفره حرکت التوا و الطبع حاصل میشود و اما در طرف زند اسفل و دو زائده بود که در میان دو زائده کوی و خنجه باشد شکل سین در کتبت یونانین بدین صورت که ششیمه بنون بود و در کتاب عربی و این کو چنان بود که در وسط آن استوا و همواری باشد و آن بنا بر ایست که باند ام در میان چیزی که در طرف استخوان عضد باشد در آید و آن بقدر جانب عضد اگر چه مقعر بود لیکن در تقرقیر آن مجری بود و نام چیزی که در زائده زند اسفل ساعد بود در چیزی که در طرف استخوان عضد باشد مفصل مرفق فراهم می آید پس هرگاه که حرکت کند خرد زندی که در فقر عضد بجانب خلف و تحت دست را حرکت انقباض پدید آید و چون خرد اری متعرض شود و او از فقره مایمه که او راست در تقرق دست از انقباض باز است و زیاده منقبض نگردد و عضد با ساعد هر دو با استقامت بمانند و چنین چون حرکت کند کی از آن دو چیز در دیگری مائل بقدم از جانب فوق دست را حرکت انقباض شود تا برسد سر دست بر کتف یا بر عضد از جانب انسی از جهت قد ام و هر دو طرف آن دو حرکت از زند اعلی بود و از زند اسفل عضد مجتمع شود مانند کتف در میان هر دو فقره و میباید که مشترک بود میان هر دو و اما اکثر آن از زند اسفل بود و آنچه از آن فقره زیاده شود شکل محدبی ملس باز نماید و این نسبت از برای آن بود که او را از مساوات و افتادگی بسیار بیجا و اشتباه شود و این شکل اجز بود و وقتی از شال آفتاد و از جانب خلف فقره زند اسفل از انقباض

باکلی بجانب طبل که نفع آن مثل سلاح بود.

فصل بیست و یکم در شرح مفصل ریح بدانکه استخوان بای ریح بسیار باشد از برای آنکه در معرض آفات بود اما آفات مصون باشد سبب کثرت و اعتماد بعضی و نیز اگر آفتی برسد آن آفت عام نباشد جمیع استخوانهای آنچنین بود احوال استخوانهای شط و دیگر آنکه بواسطه کثرت آلات قادر شود بر استخوان و برادرک اجسام ذی غم فاعله اجمام مستدیرات و دیگر غنط یا آلات در کف و این استخوانهای ریح بر تپه بایکدیگر مربوط اند که اگر پوست از بالا ایشان کشند جس نیز تپه او آنها نتواند کردن با آنکه بر وابط کثیر و مربوط اند و مع ذلک و عت دارند بر اشتغال بر اجسام بتغییر باطنی و جمله استخوانهای ریح بفت عدد باشد اصلی ازان در دو صفت بود یکی ازان و دو صفت که در پهلوئی ماعد بود و صفت استخوانهای آن سه عدد باشد از جهت آنکه ایجاد ساعد بود و باید که اغلظ از جهت دیگر باشد که یکی شط است و اصابع پس می باید که اعراض باشد و اما استخوان ششم از استخوانهای ریح و ابل و صفت نبود بلکه از برای وقایع عصب باشد و المصفت ثلثانی را مفصل ریح گویند و از اجتماع آن سه استخوان اصلی حاصل میشود که داخل میشود در نقری که در زند اسفل بود و از زندین ساعد و ازین اتصال مفصل القباض و انبساط حاصل میشود پس آن زائده که در زند اسفل میباشد در نقر این مجموع در میرود و سبب آن مفصل التواء و انطباع حاصل میشود.

فصل بیست و دوم در شرح شط بدانکه استخوانهای شط چهار استخوان است و درین استخوانها زائده باشد که در حفره استخوانها شط در سیر و در میان ایشان محضاریت محشوه بود که با رابطات آن مفصل را وثیق میسازند و استخوانهای شط از جانب ریح جمع باشد از جانب اصابع اربعه پس آن حتی که بجانب اصابع باشد و وسیع باشد و از جانبی که با ریح بود و بتدیرج در انفرج در میرود تا محاذی اصابع شوند و این استخوانها را خواه استخوان شط ایشان از جهت ظاهر تحدیب بود و از جهت باطن تقصیر باشد از برای آنکه اخذ اجمام مخصوص اجمام مستدیرات سهولت تواند نمود.

فصل بیست و سوم در شرح استخوانهای اصابع بدانکه استخوانهای آن پانزده عدد دارد چنانکه در هر انگشتی سه استخوان بود و از آن زیاد نکردند تا اگر چه در حرکت می افزود اما در ضعف هم می افزود اگر ازان کثیر بودی اگر چه در قوت می افزود اما در حرکات ناقص میماند و اگر چنانکه در انگشتان استخوان نبودی و در حرکات بسیار ضعیف میبودی اگر چه در حرکت ممکن نبود بی استخوان همچنانکه در کمرهای که ایشان حرکت ضعیف بود و دیگر آنکه این استخوانها بر وضعی باشد که قاعده آن عریض باشد و سرهای آن دقیق باشد نسبت با دیگر می چنانکه اعراض این استخوانها استخوان قاعده اصابع باشد و اوق روس سر استخوانهای سر انگشتان آنکه در وقت انضمام با هم بهم رسد و از اجتماع آن مجموع چیزی مثل سلاح پدید آید و انگشت میانی از همه دراز تر بود از جهت آنکه مسافت او زیاد تر بود از میانه هر که شکل آن کروی باشد و وسط کره اعظم از اطراف آن بود و همچنین بتدیرج بعد از آن سبابه بعد از آن خضر بود و اما انگشت ابهام عدیل جمله باشد و مانند سر پوش بود و جمله را در وقت جمله و باطن جمله را بحیم خلق کرده تا در مضاربات آنرا کسر و انتشار پدید نشود و اندام آن مانند شود و یک عضو و ظاهر آنرا بحیم نه کردند تا موجب ثقل و عظم نشود و در وقت مضاربه سلاحی باشد موج و جای ابهام را از جانب کنار کردند و از میان و کنار دیگر بیافزیدند و از جانب ظریفیم بیافزیدند از جهت آنکه شکل آن قبیح می نمود تا دست بی لنگر میشد و یا از حرکت طبیعی و ور می ماند پس او را از جانب فوق خانی کردند تا آنکه در وقت انضمام استخوانهای سلا میات و سمانیه هیئت انگشتان را بوضع مناسب تخلیق کنند و در میان سلا میات و سمانیه بطوابع از جهت می باشد از برای آنکه اصابع بحرکت عین جفا نیاید و موجب وثاقت استخوانهای سمانی شود سبب طوبت بطا

فصل بیست و چهارم در شفت ناخان ناخان انگشتان از برای چهار شفت خلق کرده یکی از آنها آن بود که انگشتان از آنها اعتماد کنند تا وقتی زور بران کنند مانند نشود و سر انگشت از ملاقات انبای صلیبه شکسته نشود و سوده نگردد و دوم آنکه چیزی بای خوردن مثل جاورش

و شش و اشال اینها از اجسام بغیر از زمین برینید سوم آنکه قیاس در باشد بر آنکه بدن را بنهار و و چک از آن تهر است بناخن و الا که اگر ناختی بناخن
اقدام باین امور کسی را ممکن نبود چهارم آنکه مثل سلاخی باشد در بعضی اوقات و آن خاصیت مذکور شد در اول از برای نوع انسان منسب
و اولی بود و اما خاصیت چهارم مخصوص با انسان نباشد بلکه آن در دیگر حیوانات اولی بود و از این نوع انسان خلق ناخن آدمی را مدد گرفته تا در وقت
بیزاید و دیگر آنکه آنرا از استخوان نرم تر آفریدند تا در معرض التئان و زیناید و بر بقا و ستایشی سلب نکن و فواید را باشد و سود نکرده و دیگر آنرا در آنم التئام
آفریدند تا از سوزن منع دم نگردد و از جهت آنکه همیشه در معرض جراحت باشد

**فصل بیست و نهم در تشریح استخوان عانۀ بد آنکه استخوان عانۀ منزله در اسفل منزله ترقوده در اعلی بدن همان نسبت که ترقوده را نسبت
به فقرات عجز باشد و بآن فقرات مربوط باشد و هر کدام از اجزای بنین بنین و یسار این اعظم چهار قطعه منقسم میشود و همچنانکه قطعه از آن که میل بجانب
از جانب یسار این حرفه و استخوان خاصه و گویند و آنچه از قدام بود آنرا استخوان عانۀ گویند و آنچه از جانب پشت باشد آنرا استخوان درک
میگویند و آنچه در جانب اسفل بود ازین قطعهای چهار گانه آنرا حتی الفخذ میگویند از جهت آنکه در آن استخوان تغییر و کوچی باشد که سر استخوان فخذ
در آن در میرود و بآن بجدی که در سر استخوان فخذ که انسب باشد و این استخوان عانۀ باقی است و اسفل حائل باشد و ناقصی به ترا حائل مانده
و ناقصه تحت و ماست بدن باشد و شامل بود اعصابی شریفه را از مثل رحم و مثانه و او عینه می از مردان و مقعد و مرم**

**فصل بیست و ششم در کلاسی محل و منفعت رجل کلام در منفعت رجل در دو امر است یکی ثبات و قوام و دوم انتقال خواهد بود و در شافی
باشد که مستقیم بود و خواهد که آن مشاف متعادل باشد و خواهد که متنازل باشد اما فقرات و قوام بقدم قائم بود و امر انتقال بران فاشی میگوید
پس گاه که قدم را آفتی رسد یا بدن متغیر گردد و بخلاف انتقال مگر بقدر احتیاج او با انتقال از زیادتی که واقع شود از برای حرکت و نقل و یکی از دو چیز
و هر گاه که عضلات ران را و ساق را آفتی رسد اما ثبات و قوام آسان بود و امر انتقال متغیر گردد**

**فصل بیست و هفتم در تشریح استخوان ران بد آنکه استخوان ران بزرگتر استخوانی باشد در بدن امر عمل مافوق و نقل و تحت اگر چه این استخوان
تشریح گردد اما عدد درین باب همین استخوان بود و جانب اعلی از عقب باشد و محدب تا آنکه با نام در حق الفخذ در آید و شکل او محدب است
بجانب وحشی و تقعر دارد از جانب انسی مائل بطرف پشت و این شکل برای آن چنین مخلوق کرده اند که اگر بر استقامت مخلوق میشد به مواری
حق الورك هر آینه او را حالتی پیدا میشد که آنرا فحج می گویند و آنچنان باشد که در راه رفتن پیش پا را بهم نزدیک میگذازد و عقب قدم را
از یکدیگر دور میدارد و چنانکه آن مرض کسی را خلقی باشد و دیگر عضله عظیم و اعصاب و عروق را و قایه نبودی و از ترکیب استخوان اعضا
و اعصاب و عروق شکل آن معوج شدی و از استقامت بیرون رفتی و در نشستن هیئت جلوس را نمکن بخودی و بعد از آنکه تحدیب او بجانب
وحشی بود و تغییر او در جانب انسی اندک میلی دیگر بجانب انسی کرده و مفصل ساق و زانو متصل شده که اگر آن قدر میلی در او نمی بود و
دیگر از فحج حادث می شد بر عکس آن چنانکه پیش قدم از هم دور می شود و عقب قدم بهم نزدیک و در ایستادن راست نمی توانستی
ایستادن بلکه او را بجانبی میل بودی و ایستادن معتدل و در او نبودی و در طرف دیگر این استخوان را از جانب زیر و زائده بود از برای مفصل که
پس باید که سخن در مفصل ساق گفته شود**

**فصل بیست و هشتم در تشریح استخوان ساق استخوان ساق همچنانکه استخوان ساعد مرکب بود از دو استخوان ساق هم مرکب باشد از
و استخوان یکی از دیگر اطول و اکبر و از قصه کبری گویند و در جانب انسی بود از آن اصغر باشد و اقصر و از قصه صغری گویند و این استخوان
ملاقاتی استخوان ران نمی شود بلکه نزدیک با و چون رسد فحج گردد و استخوان بزرگ ساق را بهم تحدیبی باشد بجانب وحشی باز استقامتی
باز تحدیبی دیگر نزدیک در جانب اسفل مائل بطرف انسی بدن تا بدین سبب حسن اقامت قاست پیدا آید و ایستادن را اعتدالی بدید شود**

و اصل در حقيقت قصبه کبری بود و خلقت او از خلقت استخوان ران اصغر بود و بدو سبب که در او جمع شده است از برای کبری که ثبات و دوام حاصل شود و سبب از برای صغر که آن سخت و دو حرکت بود و این سبب بنای آنست باشد از ران و سبب اولی از جهت آنکه مقصود از او انتقال بود پس او را از استخوان ران خود ترا فریدند و استخوان را بزرگ تر و خلق ساق را باعتبار کمال کردند اگر از ران زیاده شود در حرکت او آفتی پیدا آید همچنانکه صاحب واء الفیل را و اگر از ران قدر خور و تر بودی عارض شدی او را از ضعف آنچه عارض دقیق السوق میشود پس در حرکت او آفتی بودی از محل بدن و با وجود اعتدال خلقت او را قوی کرده اند با تضام قصبه صغری با قصبه صغری را با آنکه مد و معاون قصبه کبری بود و او را دیگر قوی بودی که اگر ساق و ذانی عصب و عرونی باشد که در میان آن دو استخوان بود و دیگر آنکه شریک بود با قصبه کبری در قوام و نقره که در استخوان ساق بود و مفصل قدم از برای کید و تقویت مفصل استخوان است.

فصل بیست و نهم در تشريح مفصل ركب بدانکه مفصل ركب حادث میشود از دخول و وزانده که در استخوان ران بود و در و خف و در استخوان ساق باشد و این مفصل را وثیق و قوی گردانند بر باطنی چند که بر آن پیچیده شده است از بیرون و بر باطنی چند از احکام کرده است و غفور و باز شدیدا یافته است بدو رباط دیگر که از دو جانب بود و این دو رباط را قوت زیاده از دیگر رباطها بود باز سهوار و باندام کرده است پس این مفصل را بر صفت که آنرا عین الركب گویند و آن استخوانی بود که شکل آن مدور باشد و در حقیقت و منفعت آن مقاومست بود با اشیا صلبه و وقت جنونی بر او نور آمدن و در وقت آنکه کسی بر سر پاشید که آنرا جله تعلق یگوند و نیز حافظ آن مفصل بود از انهداک حجب آن و اعصاب و عرو که در آن باشد و نیز اگر اندکی شده باشد مفصل مانند را بشکل حرکت و بدن و جای این استخوان از طرف پیش مفصل کردند از جهت آنکه در اکثر اوقات عارض میشود از جهت قدام او از حرکات خفیه و صدمات و ضربات و این مفصل را از جانب خلف العظامی نیست که موجب عطف حرکت او شود و در آنجا سببی مانند از برای وثاقت از جانب و همچنین میل این مفصل بجانبین کم است که از برای آن دو جانب سببی آنرا استیفاء بهم رسانند بلکه تمام و اهتمام در استحکام مفصل از برای عطف حرکتی باشد که از جانب قدام او را بود و خاصه در وقت منوض و برخواستن و در وقت جنو و افتادن او.

فصل سی ام در تشريح استخوانهای قدم بدانکه قدم را از برای ثبات و ایستادن بر روی زمین آفریده اند و شکل آنرا بتطیل از جانب قدام خلق کرده اند از برای ثبات و در قیام با تنصاف قیامت با آنکه بجانب آن اعتماد تواند کرد و آنخص که کوی باشد در کف یا آنرا از جانب خلف وضع کرده اند تا در وقت مشی و بر راه رفتن هر قدمی را که بردارند میل بدن بسبب و دفع قدم بتمامه بجانب خلاف قدم میل نشود و جای آن باشد که بدن بطرف خلاف بگردد اگر آن کو نباشد که میل بدن را بجانب جل میل دهد پس میل حرکت بدن بجانب خلاف جل میلان که باشد که بقدر انتقال هر قدمی قدمی دیگر را بر روی زمین ثابت بماند و دیگر از منافع آنخص که آن بود که اگر کف با هموار بودی در زمین ناهموار از برای مشی سخت میکشیدی اما چون در کف پا کوی واقع شده است که نتوان زمین را در میان خود میگردد و برایشای ناتیة اشتغال پیدا میکند چنانکه اشتغال دست بر هر چه آنرا بگیرد و دیگر از آن حاصل میشود و سهولت صعود و بر بلند میا چون حروف صاعده و بر امثال درج و نرد یا نهما و ایستادن بر بالای چیزای باریک و دیگر بدانکه خلقت قدم از استخوانهای بسیار بود از برای منافع بسیار که بعضی از آن نیکویی حال بدن بود و در ایستادن بزرگ باید ایستاد از زمین و در وقت حاجت از برای آنکه کم قدم در ایستادن بر زمین و گرفتن قدم زمین را حکم گرفتن دست باشد چیزها را چنانکه بزرگ آنرا از وترع میکند از آنکه او را قصد گرفتن کند از دست چیزها را و از پای زمین را چنانکه اجزای دست را و اجزای پا و دست بجله متوجه آن میشوند که آنرا بطول را قبض کنند پس در این هنگام اگر او طردی اجزا بود و اجزای آن باشد بهتر از قبض میکند که اجزای آن کم باشد و دیگر اگر فانی اجزا بود و چیزی را قبض کند و آن چیز برود و مقصود نبوده و چیزی دیگر آنرا قبض خواهد کرد که موافق مقصود او بود و بخلاف آنکه او را اجزا کم بود که او نتواند چیزی را قبض

بسیار مشکل و درون کلی چیز را قبض نماید و از جمله منافع آن کی آن بود که نفع آن شکر بود با اعضای ذی اجزا و اجزای قدیم و استخوانهای
 بیت و شش استخوان بود یکی کعب قدم باشد که متصل ساق بآن تمام میشود و دوم استخوان عقب بود که آن غل باشد و ثبات سوم استخوان
 زورقی باشد که آن محصل میشود و چهارم استخوان رنخ بود که متصل میشود با استخوان مشط و یکی دیگر از آنها استخوان مروی بود که کل او
 مدس بود و موضوع باشد بجانب حشی و بان حس ثبات از جانب بود و بر زمین پنج استخوان مشط بود و او را اما استخوان کعب و انسان
 آن بیشتر بود از دیگر حیوانات و گویا که این استخوان کعب شرف استخوانهای قدم بود که باغ بود قدم را در حرکات همچنانکه عقب شرف عظام
 رجل بود از برای نفع در ثبات و استخوان کعب موضوع بود میان دو طرف از دو قصبه ساق که در هر کدام از آن دو طرف تنوی باشد
 که از دو تنوی با و تنوی شده اند از چهار طرف یکی از جانب **عقب** و دیگری از قضا و دومی دیگر از دو جانب یکی از طرف حشی و دیگری از جانب
 و دو طرف کعب درد و فقره عقب داخل شده است دخول شده است دخول رکز چون دندان در کنار خود و استخوان کعب واسطه باشد
 میان استخوان ساق و استخوان عقب چنانکه از حسن اتصال این دو استخوان کعب پدید آمده است و وقتی مشط متصل میان کعب و ساق
 تا این شوند از اضطراب در وقت حرکت و قیام و این استخوان کعب در وسط بود اگر چه بسبب آن محصل گمان باشد که میل بجانب حشی دارد
 و استخوان زورقی مربوط بود کعب از طرف پیش بطریق ربط متصل و زورقی دیگر متصل بود کعب از جانب خلف و از جانب قائم متصل بود
 به استخوان از استخوانهای رنخ و از جانب حشی مربوط با استخوان مروی که بعضی آنرا استخوان بحال خود دانسته اند مفردا و بعضی آنرا چپایم
 از استخوانهای رنخ شمرده اند و اما استخوان عقب و آن استخوانی باشد صلب است در شکل مائل بجانب خلف تا مقاومت کند مصاکات را و مفاصل
 و مضاربات و آفات وارده را از جانب خلف که از راست حواس غائب اند و این استخوان عقب از جانب تحت که ملاقات ارض میکند
 نرم و هموار باشد از برای تخمین ملاقات و استوای و طی و انطباق قدم بر تفر خود در وقت قیام و از این مقدار آفریده اند عظیم تا آنکه او را استقلال
 بود و تحمل بدن و آنرا شش آفریده اند تا تحمل بطول باندک وقتی از جانب طول تا منتهی شود و تحمل گردد و نزد آن محصل بجانب حشی تا او را تغییر
 بود و از برای حد و ثامن صندرج میشود و در دست از جانب خلف بجانب وسط اما استخوانهای رنخ و آنجه استخوانی چند اند که در موضع
 خود مخالف رنخ دست باشد چرا که رنخ دست درد و ضعف بود و رنخ پا در یک صف باشد از جهت قلت استخوان پا نسبت با استخوان دست
 از برای آنکه در دست احتیاج به حرکت بسیار بوده و اشتغال بر او زیاد از حاجت یا از برای آنکه بیشتر نفع در ثبات بود و همچنانکه منفعت دست
 و حرکت باشد و کثرت اجزا و مغاصل مضرب باشد با استمساک و اشتغال بر آنچه پابران قائم بود بسبب استرخای که او را حاصل شده و انفرجی که او را
 بود با فراط این دو صفت و چنانکه عدم خلطه مضرت رساند باین استرخا و انفرج از آنچه او را قوت میشود از انبساط معتدل لایم پس بدین سبب
 دانسته شد که احتوا و اشتغال بسبب کثرت عدد و صغر مقدار و رفیع باشد و استقلال از برای آنچه او را محدود و کمتر بود و مقدار عظیم آنست باشد
 و اوفق و اما مشط قدم و آنرا از پنج استخوان آفریده اند از برای آنکه انگشتان قدم پنج است تا بهر گشتی استخوانی از مشط اتصال یا بدین ترتیب و یک
 عدد استخوانها مشط پنج بود و این جمله در یک صف باشد از جهت آنکه حاجت در آنها بقاء ثبات زیاد شود و لقیض و اشتغالی که لائق باصابع باشد
 و هر استخوانی که در اصابع رجل باشد چون عدد آن کثرت چهار عدد بود چرا که جمیع انگشتان پارسه استخوان بود الا ابهام که آنرا دو استخوان باشد
 و یک استخوان مشط بجای آن قائم شده است پس تمام استخوانهای بدن و دست و چپ و پشت استخوان بود و بغیر از استخوان سمانیه عظم لامی که در خنجر بود
 جمله دوم از جمل غصه از تعلیم پنجم در تشریح عضلات و در آن سی فصل باشد

فصل اول در کلام کلی در جلد اعصاب اما افضل و در روابط جامی چند اند که نسبت ایشان با دماغ باشد یا نخاع و در دماغ و نخاع نسبت
 غلط نباشد بلکه جسم ایشان لطیف است پس آنچه فرع ایشان باشد نرم و رغایت لطافت باشد که آن اعصاب اند و چون حرکت بدن با اعضا

بود که از دماغ بعضی حرکت متصل شود تا قوت حرکت از دماغ بان عضو فائض گردد بواسطه اعصاب و چون میان اعصاب و استخوان و عظام
حرکات اند بعدی باشد بحسب اینست عصب و صلابت استخوان و بی اتصال عصب با استخوان حرکت ممکن نبود تدبیر کرد خالق حرکت
از برای فعل حرکت بخلق آلتی که آن از استخوان میروید و شبیه است بعصب ولیکن از عصب غلیظ تر و قوی تر است و آنرا رباط می گویند
و عصب بهم می نماند و چون عصب از دماغ یا نخاع بر وی جسی باشد در غایت صغرو وقت و لطافت خاصه و قلیکه شش قسم شود بشعب متفرقه از برای
هر عضوی شعبه در غایت صغرو چون آن عصب نزدیک بعضی متحرک شود جسم بر باطنی که از آن استخوان روئیده باشد بان آمیخته شود و از اینست
هر یک شعبه بایکدی پیچیده شوند و از آن جسی دیگر متولد شود و آنرا ترگویند مانند وتر قوس و از دیگر شعبه هر دو و از تنه اش ایشان بی پی پی می شود
که استخوان محکم شود و آنرا عضله گویند و این عضله با استخوان متصل شود بواسطه رباط و چون باعث حرکت کشه می شود یا بعضی بودید شود و از برای حرکت
که دماغ بود فائض می شود قوت محرکه بدان آلت که عضله بود بواسطه عصب و تنج عضل و انقباض و تر و انقباض عضله و دماغ باشد
با دل نزدیک می شود و باز با استخوانی عضل و تمد و تر و انقباض عضله و آن می شود و از مبداء و رمی شود و باین دو حرکت مختلف انتقال حاصل
می شود و غرض از مکانی بکافی دیگر

فصل دوم در عضله رو و از جمله معلومات آنست که بدانند که عدد عضلات وجه بعد از اعضای متحرک باشد در وجه و اعضای متحرک در وجه پیشانی
بود و در مسئله ششم و د و جنین اعلی و در وصفه رو و شکرک لبها و لبها تنها و در طرف راست و چپ از بینی و فک اسفل

فصل سوم در تعداد عضلات پیشانی آن حرکت پیشانی بیک عضله می شود و آن عضله باشد دقیق و عریض چنانکه حس حکم به امتیاز آن نتواند کردن
از غایت دقت و او را در ترینا شد از جهت آنکه متحرک با عضوی باشد در غایت خفت که آن جلد جبهه باشد و با جبهه جلد آمیخته شده چنانکه جسم آن از آن جلد
متماز می شود و با استخوانی آن عضله ششم را تغنیض می شود و تشنج آن رفع حاجت می شود

فصل چهارم در شرح عضله مقابله ششم که عبارت از سیاهی و سپیدی چشم بود و تعداد آن بدانکه عدد عضلات متحرک در عین رانشش عدد بود چهار
انسان و چهار طرف سواد لعین ایللی شکل باشد و از دو جانب فوق و تحت و دومی دیگر از دو جانب فوق النسی و دوشته و در عضله دیگر
بشکل مورب باشد از برای حرکت متدیره در عین را و همچنین بود در داخل عین در فم عصب مجوف عضله باشد که مسک فم آن عصب باشد از جوف
و سر آن عضله کی شد و او را سه شعبه باشد در گردن آن حلقه اند بعضی از شر احین بسبب عضله در آن موضع داده اند و بعضی گفته اند که در فم عصب مجوف
دو عضله باشد هر تقدیر عضلات یا هفت عدد باشد یا شش یانه

فصل پنجم در شرح عضله جنین عین چون حرکت بیک چشم از جهت بالا باشد تا آنکه بیک اعلی را از روی حدقه بر او تا البصار حاصل شود و اگر چه ممکن بود
که این حرکت از جنین اسفل بود ولیکن چون حرکت مقتضی بغیر آلت بود و میباید از جنین اعلی مبداء خود که دماغ بود نزدیک تر بود و حرکت را از آن طرف
غایر ساختند و چون تکثیر آلت موجب تغلیظ محل و نقل موضع می شود اختصار عضله واحد کردند در آن جهت و چون اتصال آن عضله به جمیع
اجزای جنین ممکن نبود و جای آنرا در وسط جنین دادند و متصل ساختند سر آن عضله را بغضروفی که در عرض پلک چشم بود از موق النسی تا موق
و حشی و حرکت دفع جنین بان عضله باشد اما حرکت جذب با سفل چون بان عضله ممکن نبود که تار او را تشنج بود از برای دفع و استرخای
شود از برای جذب با سفل پس از برای جذب با سفل آلتی دیگر طلب کردند غیر آن آلت و این فصل چون بیک عضله ممکن نبود چرا که اگر بیک
عضله باشد از یک جانب تغنیض شود و دو جانب دیگر کشاده بماند پس دو عضله از دو جانب خلق کردند از برای انقباض جنین و عضله اعلی
با سفل از دو جانب پس از برای حرکت جنین شش عضله دیگر منتظم شد و عدد عضلات جنین و متصله تمام پانزده عضله باشند و از دو جانب
و چون که چهار عضله باشد از برای تغنیض عین و دو از برای رفع و فتح و سه از برای تشدید فم عصب مجوف و چهار عضله دیگر از برای حرکت

مقله چشم به چهار جهت و دو عضله دیگر از برای حرکت استاده عین یعنی استاده مقله چشم پس حمل این عضلات بحسب عدد و پانزده عدد باشند
در هر چشمی چنانکه دانسته شد.


فصل ششم در تشریح عضله خد خدا و جنبه گویند و صفحه رو و هر عضوی که او را حرکت به بیعت عضوی دیگر باشد سبب حرکت او حرکت عضله
آن عضو باشد و عضوی که حرکت او بشترک عضوی دیگر باشد سبب حرکت آن عضو حرکت عضله آن عضو باشد با عضله عضو متحرک و چون حرکت
خد گاهی تابع حرکات فک اسفل باشد و گاهی بشترک لب بود آن را درین مقام بیان باید کردن و آنچه بتابعیت فک اسفل باشد
و تشریح عضله فک اسفل بیان شود اما عضله که حرکت آن بشترک بود میان لب و وجه آن عضله باشد عریض و نام او یمن باشد عضله عریضه
گویند آنرا و آنرا چهار جز برود از جهت آنکه حرکت او را از چهار جهت یافته اند یکی از ان چهار موضع ترقوه گردنت که وتره از او تا ر چهار گانه
حرکت خدا را آنجا ابتدا میکنند و منتهی بطرفی از طرفین لب میشود اگر جانب راست بود بجانب راست و اگر بجانب چپ بود بجانب چپ و نیز
چون نسبت به ابرام منتهی اوسع بود حرکت آن بوریب باشد نه بر خط مستقیم و دو تا دیگر از جانب دیگر از حوال استخوان و سر سینه متصل به ترقوه
ابتدا کرده اند و بدو جانب لب از طرف اسفل متصل شده اند و بوریب بطریق که ناشی از جانب راست ترقوه و سر سینه متصل شده است بجانب
اسفل لب از طرف چپ و آنچه ناشی شده است از جانب چپ ترقوه و استخوان قص متصل شده است بجانب راست از زیر لب پس میان
این دو و تر تقاطع باشد بطریق صلیب و باین دو عضله تشنج شوند لب از دو جانب بهم نزدیک شود و میل بیرون کند پس دهان و لب تنگ
شود و ازین حرکت همچنانکه ریمان سر گیر که چون بهم کشد سر کیه تنگ شود و دو و دو دیگر از دو جانب رو ابتدا کرده اند از استخوان اخرم که آنرا
نقار الغراب میگویند و منتهی میشود بکنار لب وصل میدهند لب را بدو جایی مساوی و دو و دو دیگر از جانب سنان فک فکرات
گردن ابتدای کند و از حوالی گوشش می گذارند و بآخر لب آمیخته می شود و بسیار واقع می شود که بمغز گوش فرو میرود و در بعضی
مردم اثر آن در حرکت گوش ظاهری می شود پس آنچه بشرب بود یمن و دو عضله عریضه بود از دو جانب بهشت و تر بر یک را چهار و تر بود
فصل هفتم در تشریح عضله لب بدانکه عضلات بدو گونه بود بعضی از ان بشترک رو باشد و بعضی مذکور شد و بعضی بخصوصیت خودش و بعضی
که خاص او بود چهار عضله باشد از هر دو طرفی دو عضله علوانی سفلیانی آنچه از جانب بالا بود ابتدای کند از وجه و متصل می شود با علای لب
و آنرا بجانب علوی میل میدهد و دو عضله دیگر از جانب تحت از حوال فک اسفل بزیر لب متصل می شود و لب را بجانب اسفل میل میدهد
بدین چهار حرکت منظم میشود و بجز کتی دیگر حاجت ندارد و از دیگر حرکات او را تیمم و کمال حاصل میشود و لطافت صنع آبی و چون از دو جانب
این دو عضله حرکت کنند لب را انبساط شود و بهجات ربه و بدیگر حرکتی او را بعد ازین حاجت نباشد و این چهار عضله با و تا عضلات شترک با
جرم لب چنان آمیخته اند که حس تیز ایشان نمیتوان کرد با جو هر لب از جهت آنکه جو هر لب عضوی باشد غشی در غایت لطافت و در ان استخوانی نباشد که
بواسطه ناسبت آن استخوانی غلظت لحم و و فوراً رطبه شود

فصل هشتم در تشریح عضلات مخربین بدانکه از دو جانب اریه که و غضروف سرینی اند و عضله متصله شده از دو جانب
وجه و ابتدای و تر این دو عضله از وجه رو بود و حرکت اریه بهم بدان جانب باشد و هر که ام از ان دو عضله که تشنج گردد و از
رو بدان طرف میل کند.

فصل نهم در تشریح عضلات فک اسفل بدانکه حرکت و فک اسفل اولی بود که و فک اعلی از جهت آنکه فک اسفل از فک اعلی
سبک تر باشد و بانکه آلتی حرکت تواند کرد و دیگر آنکه فک اسفل چون فک اعلی اشتغال بر اعضای رئیس و شریفه ندارد که از حرکت آن
نکایت با اعضای شریفه رسد و دیگر آنکه اگر فک اعلی حرکت کند مفصلی که میان او و سر باشد موافق نخواهد بود و بسبب تدریب و جوار

باعتدال باشد و بحالت طبعی خودش بجهت آنکه بوی از یکدیگر که گشته اند و زوج رابع ازین ازواج ابتدا می کند از بالای گردن که در کوشش بخت سر برود و بفرقه ثانی از قفا عنق و این زوج هم بوی را حرکت کرده است و در نزد فقره اولی در انچه آن توقف هم کرده است و بان هم تعلق گرفته پس اینها را زوج بود که منتقل راس بود و بجانب خلف الما و زوج اولی منتقل سر می باشد بجانب تقلیبی اندکی بانی آنکه تقلیب بود و اما زوج سوم تقلیب او از ان و زیاد باشد و زوج چهارم را تقلیب ظاهر بود با توریب و زوج سوم و چهارم چون میل کند بجانبی سر نیز بدو جانب میل کند و چون هر دو تشنج کنند منتقل شود و بجانب خلف بی میلی و چون عضلات ثانی که ازواج اربعه باشند همه تشنج کنند منتقل گردد و بی میلی بجانبی اما عضله متقلبه سر را و گردن را سه زوج غایر باشد و یک زوج محلل مجموع این سه زوج را و هر فردی ازین زوج سه گوشه وار و مانند ششکی که قاعده آن استخوان موخر و داغ بود و فردی آید باقی آن بجانب رقبه تا برسد بنصف فقره ثانی و اما سه زوج که در زیر این زوج منبسط شده اند و زوجی از آنها سر می شود و بجانب قفا عنق و زوجی دیگر سر می رسد با انچه فقره اولی و زوجی دیگر در میان این دو موضع می ماند که میان اطراف فقرات بود و انچه فقره اولی و از مجموع حرکت انقلاب راس پدید می شود و بجانب خلف و اما عضله میله سر و آن و زوج می باشد از دو جانب که لازم مفصل سر می باشد یک زوج از ان و دو زوج از جانب قدام بود آن زوجی باشد که از جانب مفصل سر بنقره دوم می آید فردی از جانب بین و فردی از جانب یسار و زوج دوم موضع او از جانب خلف باشد و جمع کرده است این زوج آن فقره اولی با سر بر و فردی که از جانب راست و دیگری می آید از جانب چپ پس افراد این ازواج چهار باشد و هر گاه که فردی ازین افراد حرکت کند سر میل کند با انچه جانب باشد که توریب و چون دو فرد از یک جانب حرکت کنند سر بدو انچه جانب میل کند تا ریب و اگر دو فردی که مائل اند بقدام حرکت کنند احانت کنند بعضی است و انچه از جانب خلف بود از ان و دو فروغین عضله منعطفه باشد و میله بخت و چون جمله را حرکت شود سر راست بایست با انچه جانب درست چنانکه هیچ طرف میل نکنند و این چهار فرد از افراد و زوج میله افرادی چند اند در غایت ضعف ولیکن بواسطه کثرت عضلات و دیگر وجود رباطات و اعصاب با نریافته صغیرا و شده است در ان موضع و آن و زوج در میان آنها محروم مانده اند و دیگر بدانکه مفصل سر را احتیاج باشد به چیزی که آن و چیزی محتاج اند به معنی که آن و معنی ضد یکدیگر باشد یکی از ان دو و ثاقت بود و امر و ثاقت متعلق باشد باستیاق مفصل و ثاقت حرکات او و دوم از ان دو امر کثرت حرکات بود و ان معنی متعلق باشد بسلاست مفصل و از جای آن پس تجویز آن کردند که از جای مفصل مستدیر شود و ثاقتی که حاصل است و از انجا کثرت التفات عضلات و رابطه محیطه آنها پس باین وسیله و ان مقام آن عرض بقصد پیوسته می شود

فستبارک الله احسن الخالقین

فصل یازدهم در شرح عضلات خنجره بدانکه خنجره مرکب باشد از سه غضروف یکی از آنها را ورق می گویند و ترسی یعنی ماسه بوسی و دوم از ان غضروفها را لاسم می گویند و جای لاسم له و در زیر ورق و ترسی بود و در نظر از حس بصر نا پدید بود و بخلاف ورق و ترسی که آن بطریق نصف دائره باشد که زیادتی از جانب بیرون باشد و آنرا از حس بصر توان دیدن و آنرا نو خنجره گویند و سوم ازین سه غضروف را کمی گویند از جهت ماندن سر پوشی بود و ورق را و انفتاح و انغلاق خنجره بآن میشود و آنرا طرجهائی نیز گویند و این غضروف ملازم غضروف لاسم له است بی آنکه آن مضاعف باشد یعنی از دو جانب او را مفصل بود بدو فقره که در طرجهائی باشد و دو زائده که دلاسم له و با وجود ملازمت او لاسم له را سبکی ورق و ترسی باشد و نزدیک خنجره استخوانی باشد که آنرا توب بود و آنرا اعظم لامی گویند از جهت آنکه شبیه بحرف لام بود و در کتابت یونانیین بدین شکل  و فائده این استخوان آن بود که لیف عضله خنجره با و تثبیت میشود تا استثنای این عضله بآن عظم باشد چرا که خنجره محتاج باشد بعضله که در غضروف ورق را با لاسم له بهم منضم سازد و عضله دیگر که در طرجهائی را زبرد و آرد و از لاسم له دور کند و خنجره منفتح شود و عضله که منفتح خنجره باشد بعضی از آنها زوجی باشد که از اعظم لامی روئیده میشود و متوجه بقدم غضروف

ترقی و ترشی و طرجهالی لا اسم له باور می شود و آن نسبت میگرد و چون این عضله تشنج گردد و عضروف نظر جهالی بجانب ظاهر و هم گرد و آن
بفوق پس خنجره موح شود و زوجی دیگر که بعضی آنرا از عضلات حلق شمرده اند که آن جاذب حلق بود و بجانب اسفل و بعضی آنرا مشترک میدانند میان
عضله حلق و عضله خنجره و نشان این زوج از باطن حلق بجانب درتی بود و در بسیاری از حیوانات با این زوج زوج دیگر که عضله
یکی از آن دو زوج از خلف سر ابتدا کرده است و بجانب طرجهالی متحمم چون این دو عضله تشنج کنند طرجهالی جنبه زد و بجانب خلف منتهی
گردد و از انضمام و رقی و در شود و خنجره موح گردد و هم زوجی هم بجانب طرجهالی می آید و بجانب باهالی طرجهالی متحمم میشود و چون تشنج کند و
عضله آن از و رقی مفصل گردد و بجانب عرض کشیده شود و اعانت کند در توس خنجره اما عضلات مضیق خنجره بعضی از آنها زوجی بود که از چیه
عظم لامی می آید و متصل میشود بغضروف لا اسم له و بران پیچیده میشود چنانکه دو فرداویکی میشود و این عضله هرگاه که تشنج کند مجرای خنجره تنگ شود
بعضی دیگر از عضلات مضیق خنجره چهار عضله بود و بعضی گمان کرده اند که آن دو عضله بود که مضاعف شده است متصل باشند میان و رقی و لا اسم له
پس هرگاه که این عضلات تشنج کنند خنجره تنگ شود و بعضی گمان کرده اند که این چهار عضله را دو زوج از ایشان طبقین بود و دو زوج از آنها به
نظاره باشد اما عضله مطبقه خنجره حسن اوضاع ایشان آن بود که در داخل خنجره مخلوق باشند تا هرگاه که ایشان تشنج کنند طرجهالی منجذب شود و بجانب
اسفل و بر و رقی مطبق شود پس از برای اطباق و طرجهالی زوجی مخلوق شده است که ابتدا کرده است از اصل و رقی و داخل شده است
زیر طرجهالی و لا اسم له از دو جانب بین و یا چون این زوج تشنج کند مفصل محکم شود و خنجره منطبق گردد و انطباقی که مقاومت کند عضله صدر را
و عضله حجاب صدر را در صحر نفس و این دو عضله را مخلوق کرده اند در غایت صغرا آنکه جارا بر خنجره تنگ سازند با وجود صغرا ایشان از اقوی
ساخته اند بفواهد باز یافت صغر کنند در فعل اطباق خنجره و تکلف و صحر نفس بسبب شدت صغیر از قصر و بلک این دو عضله باستقامت بود و در وقت
صعود و بانگ انحرافی تا بدین سبب مفصل شود که بد رقی و لا اسم له و ایشان را باید که نزدیک گردانند و باشند که عضله دیگر و یکی در زیر طرجهالی یافته شود
که زوج معین مذکور شود و در اطباق خنجره

فصل دوازدهم در شرح عضله حلقوم اما عضله حلقوم و آن دو زوج بود که حلقوم را بر می کشند یکی از آن دو زوج آن بود که در عضله خنجره مذکور شد
و زوج دوم زوجی باشد که انشا کرده است از استخوان سرینه و با لا آمده است تا وقتی که متصل شده است عظم لامی و آنجا محکم شده و باز حلقوم
متصل شده تا او را بر می کشد اما عضله حلق و آن عضله باشد که در دو طرف لهات بود و از انعتقان گویند معنی دو گوشت پاره که در حوال حلق باشد
بجسب شکلی اما در آن از لحم الیاف اعصاب و رباطات بسیار بود و در دو طرف حلق موضوع شده است تا از آن فعل ارد را و صد و ریاء
یا آنکه معین باشد در از ارد

فصل سیزدهم در شرح عضله عظم لامی و عظم لامی را عضله باشد خاصه با و عضله دیگر بود و از آنکه آن عضله مشترک بود میان او و عضوی دیگر مثل حلقوم
یا خنجره یا سان الا آن عضله که خاصه او بوده زوج باشد از آنها می آید از جانبین لحمی که زیر دقن بود و متصل میشود بخط تقسیمی که برین استخوان لامی
بود و متنی میشود بر اسفک اسفل و عظم لامی را بجانب لحمی میکشد و زوجی دیگر انشا میکند از زیر دقن و باز بر می کشد در زیر زبان و بطرف اعلا
این استخوان میگذرد و آن هم جذب میکند این استخوان را بجانب لحمی زوج دیگر ابتدا میکند از زواید سهمیه که از آنرا و اندام بر می گیرند و آن نخویش گوشت
و متصل میشود و بجانب اسفل ازین خط مستقیم که درین عظم بود تا آنرا با اعتدال نگه دارد آنچه بشرکت بود با و بعضی از آنها ذکر کرده اند بعضی دیگر کرده
خواهند شد انشا الله تعالی

فصل چهاردهم در عضلات لسان ابتدا که عضلاتی که زبان را حرکت میدهند آن عضله باشد و عضله از آنها عرض میباشد که ابتدای ایشان
از زواید سهمیه بود و چون زبان بر می کشد متصل بکنارهای زبان تا آنرا با اعتدال نگه دارند و در عضله دیگر طولانی بود که ابتدا میکند از اعلا لامی

و بواسطه زبان متصل میشوند از جهت آنکه زبان زیر یا با لایسل متحد میشوند و زوچ اول نمی گذارد که زبان بجانبی از دو جانب بگردد و میل آنطرف
کند و دو عضله دیگر بود که حرکت میکنند بجانب در آب و فشار این دو عضله و دو جانب منقبض بود و از عظم لامی و نفوذ می کنند در میان آن دو زوچ
که یکی معرض بود از اطراف لسان و دیگری مطول بود از وسط زبان و دو عضله دیگر بود که محرک لسان اند و تطبیح و تقلیب جای او در زبان بر
این شش عضله باشد که نکو رشد و لیفت این دو عضله در زیر زبان منبسط میشود بعضی بعد از آن با ستخوان فک اسفل متصل می شود و یک
عضله دیگر هم یافته که از جمله عضلات لسان بود و آن را اتصال نیم زبان باشد و هم با ستخوان لامی و هر کدام از آن دو را بجانب دیگری می
و اکثر آنکه عضله محرک لسان را بجانب طول بر و زوچ با هم بر این عضله باشد از جهت آنکه این عضله را فی نفسها امتدادی باشد بچنانکه این
عضله را فی نفسه کوتاه شدن بود و بسبب تشنج پس در از شدن و کوتاه شدن زبان بآن عضله باشد بعد از آن تشنج آن پس امر زبان بهین
یعنی عضله منظم باشد خاصیتش -

فصل شانزدهم در تشنج عضله عنق بد آنکه عضله عنق و زوچ باشد از دو جانب عنق هر کدام از آن دو زوچ که حرکت کنند گردن با جانب میل کند
و اگر فردی از آن دو فرد که فرد زوچ هر جانب بود تشنج کند گردن با جانب بی و ریبی و اگر از هر دو جانب تشنج کنند هر دو زوچ گردن با نصب
خود بایستد بی آنکه بجانبی میل کرده باشد -

فصل شانزدهم در تشنج عضله صدر بد آنکه عضله محرک مصدر را بر دو قسم بود یکی عضله قابضه که حرکت سینه را با انقباض دهد و هم عضله باسطه که
حرکت سینه را با انبساط دهد و یک حرکت دیگر مرکب بود از انقباض و انبساط اگر چه حرکت منحصردین و دو قسم بود پس این عضلاتی که حرکت را
دیگر مرکب بود سینه را با انبساط میداد از آنجمله هفت عضله بود و از آنجمله عضله باشد که محرک حجاب حاجز بود میان اعضای تنفس و اعضای غذای که
آن حجاب متصف آن دو فضا بود و وصف اعضای غذا کرده خواهد شد بعد ازین و زوچی دیگر موضوع باشد در زیر تر قوه و در زیر هر طرف این قوه
عضله باشد و فشار آن عضله از جزوی باشد که ممتد شود بجانب راس الکتف و صفت راس الکتف هم گفته خواهد شد بعد ازین و این زوچ متصل باشد
بضلع اول فردی از جانب راس و فردی از جانب چپ و آنجهت را بجانب صدر میکشد مائل بقوف و زوچی دیگر بود که بر فرد آن مضاعف بود
یعنی آزاد و جزو باشد عضله آن متصل بود بر قبه و رقبه را حرکت میداد و دو جانب اسفل آن متصل بود بصلع اول از دو جانب راست و چپ چنانکه
نکود شد و بین عضله حرکت میداد مصدر را و مخالف میشد و بین عضله دیگر را که فشار آن اجنه فقره بود از فقره رقبه و نزول میکند بصلع پنجم و ششم از اسفل
صدر و ذکر این عضله خواهد آمد که چگونه متصل بود باین اضلاع و زوچی دیگر پنهان باشد در موضع فقره در میان بطن از زیر کتف که متصل شده است
با و زوچی که فرو می آید از فقره اولی از فقرات صدر بجانب کتف و آن عضله هر دو مثل یک عضله میشوند با اضلاع خلف و زوچی دیگر که زوچ
چهارم باشد ابتدا میکند از فقره پنجم از فقره عنق و از فقره اول و ثانیه از فقرات صدر و متصل میشوند با اضلاع قص صدر و این جمله عضلات
باسطه باشد و اما عضلات قابضه مصدر را از آنجمله بعضی قابض اند مصدر را بالعرض و آن عضله حجاب حاجز باشد وقتی که ساکن باشد حجاب
بعضی محرک صدر اند بقبض بالذات پس بعضی از آن عضلات زوچی باشد که ممد و د شده است در زیر اصول اضلاع علیا و فعل آن تشنج
بود یعنی شده بعضی اضلاع بعضی جمعی آن و از جمله قوا بعض دو عضله باشد که نزدیک نفس چون برسد اطراف آن طایق قص گردد و خجری و تر قوه
و نیز ملاصق عضله تنقسم شود از عضل بطن و دو زوچ دیگر باشد که معین این زوچ بود و اما عضله قابضه یا باسطه با هم عضله چند باشند که در میان اضلاع
باشد اما اگر کسی نظرها مستقیم کند و تال کند بیاید که عضله باسطه غیر عضله قابضه بود از جهت آنکه در غریبی و حقیقت چهار عضله باشد و اگر چه
آن بود که یک عضله باشد و این عضله واحد تشنج بود از لیبی مورب که بعضی از آن بطن بود و بعضی از آن محلل بود و آنچه محلل بود در طرف عضله
بود از جانب ضلع و بعضی دیگر از طرفی دیگر باشد اتوی باشند و آنچه مستطین بود و بحسب وضع مخالف باشد آنرا که محلل بود و آنچه در طرف ضلع

غضروفی بود و مخالفت جلد باشد بحسب وضعی که دیگر را بود که در جانب دیگر اند پس چون بهیئت لیف جلد مخالفت دیگری باشد و اینجا مخالفت چهار گوشه باشد
بعضی از آنها مستطین بود و بعضی از آنها مثلث و بعضی در جانب ضلع غضروفی و بعضی در جانبی دیگر که قوی تر اند پس سزاوار آن بود که در هر ضلعی
چهار عضله را اعتبار کنند بعد و پس اختلاف در حرکات افعال آنچه موضوع باشد بجانب فوق آنرا عضله باسط یافته اند و آنچه موضوع بود در جانب
تحت آنرا قاضی یافته اند از هر جانب چهار عضله در هر ضلعی و چون اضلاع از هر جانب دوازده بود و در هر ضلعی چهار عضله اعتبار شده است
چهار شود و بتوضیح و چون از دو طرف ضلع آخرین پنج عضله بود هشت عضله کم میشود چهار از جانب راست و چهار از جانب چپ آنچه باقی میماند
از آن جمله هشتاد و هشت عضله باشد در میان هر ضلعی چهار عضله و گاه باشد که اعانت کنند عضلات صدر را و عضله که می آیند از جانب تر قوه
بجانب راس الکتف متصل میشوند بهر که ام از آن دو عضله ضلعی از اضلاع که آن ضلع اول بود از جانب اعلی از اضلاع صدر یکی از جانب
راست و دیگر از جانب چپ و آن ضلع را نشاء میکنند بجانب فوق اعانت یابند در انبساط صدر ریب اساع محل و آنچه مخصوص بود بتحرک کتف
هفت زوج بود و از آن از واج از جانب موخر سری آیند و متصل میشوند یکی از آن با علای کتف بجانب تر قوه و کتف را از جای خود بر میدارند
بایل آن ناصیه و دیگری متصل بود باصل کتف را بر میدارند بجز حرکت سر و زوچی دیگری آیند از فقره اولی متصل با علای کتف و آنرا از نزدیک میسازند
بر قبه و زوج چهارم انشاء میکند از استخوان لامی متصل میشود با علای کتف و آنرا بر میدارد و دو زوج دیگر ابتدا میکنند از سمان که در فقا
رقبه نزدیک بقطر رقبه و حرکت میدهند کتف را بجانب خلف و بجانب اسفل و زوج هفتمی ابتدا میکنند از قطن و آنرا بجانب اسفل میکنند
بقدام با آنکه بجانب اسفل میرود -

فصل پنجم در تشریح عضلات عضله که عضلات عضله متحرک مفصل کتف اند و بعضی از ایشان سه عضله باشند که از جانب صدر می آیند و عضله
را بجانب اسفل می کشند و این عضلات عضله باشد که فشار آن از زیر پستان متصل میشود بمقدم عضله انجا که ذی فقره بود یعنی او نزدیک
میسازد و عضله را بصدر را بستر که که تابع کتف بود و عضله که فشار آن علای قص صدر بود و مطابق میسازد انسی راس العضله از استخوان
دوم و سوم و چهارم و پنجم و ششم از استخوانهای فقره سینه باندک استرقاعی و عضله دیگری بود که از اعضا مضاعفه میگویند عظیم باشد که فشار آن
تمام استخوانهای قص سینه بود و متصل شود بمقدم عضله از جانب اسفل و چون حرکت کند بلیف خود و بجز فوقانی از آن باز در بر داشته و پسینه بر
و اگر بجز محافظه حرکت کند باز در بر داشته و بر از جانب تحت و اگر برسد و جز حرکت کند باز در بر داشته و بر از جانب سینه و دیگری و عضله باشد
که از جانب تیغه گاه می آید و متصل میشود بطریق که اوخل بود از عضله عظیم که ساعد شده است از عظیم قص صدر یکی از آن دو عضله عظیمه که می آیند از
نزد فقا حده از جانب ضلع خلف و باز از جانب ضلع خلف می برد باستقامت و عضله دوم از آن دقیق تر بود و آن از جانب جلد خاصه می
از استخوان آن و میل این عضله بوسط بیشتر بود و آن عظم متصل میشود بوتر ساعد از جانب پستان و آنرا وتری باشد مضاعفت و غایر بود و
فصل این عضله دقیقه همان فعل عضله عظیمه بود بر بیل معاونت او را آنکه میل این عضله اندکی بجانب خلف باشد و پنج عضله از آنها فشار
استخوان اطالی که کتف است و این عضله مشغول بود میان غیر الکتف و ضلع عالی کتف از راس العضله از جانب وشی باندک میلی بجانب
انس و این عضله و درمی سازد و عضله را از سینه بایل اندکی و دو عضله دیگر از این عضلات خمس فشار آن ضلع اعلی بود از کتف یکی از آن دو عضله
عظیمه باشد و ارسال لیف خود میکند با جزای سفلیه از اجاز و ضلع اسفل و متصل میشود بر اس العضله از جانب وشی و متعلق میشود بعضله از سینه و دور
میسازد و عضله را از صدر بایل بجانب وشی و عضله دوم از این زوج متصل میشود بهین عضله اولی چنانکه گویا جز را بود و میکند و فعل این همان فعل
اولی باشد الا آنکه این عضله متعلق نیست از صدر گر که تعلق و بر با علای کتف و تعلق بسیار و اتصال این عضله بوارب بود و بجانب عضله
و میل آن بجانب وشی و اگر اربعة یعنی عضله چهارم عضله باشد که مشغول میباشد موضع مقعر از استخوان کتف و متصل میشود و ترا و با جزای داخل از

جانب انسی از استخوان راس العضد باشد بجانب خلف و عضله دیگر باشد بنجم که ابتدا کرد است از طرف اسفل از ضلع اسفل از استخوان کتف و وتر این عضله متصل بود بموضع که بالای اتصال عضله عظیمه که آن صاعد بود از جانب خاصه و متصل آن جذب بود از اعلائی راس العضد بجانب فوق و از برای حرکت عضله و دیگر بود که دوسر دارد و هر کدام از آن دو را فعلی خاص بود و فعلی مشترک و ابتدا میکند و تر این عضله می آید از جانب اسفل تر قوه و از جانب غنی و التام راس العضد میکند و نزدیک میشود بموضع که متصل است بآن و تر عضله عظیمه صاعده از جانب پشت و میگوید که کسیر این عضله از داخل بود و میل او بداخل بود و یا ادنی و ویری و سر دیگر که خارج بود بنظر الکتف نزد اسفل آن و آن میل میدهد عضله بخارج ادنی و ویری و چون این دو جز را داخل و خارجی حرکت کنند عضله را با استقامت بردارند و بعضی از مشر خان و عضله دیگر را زیاده و گردان یکی از آن ضعیف بود که ابتدای کند از جانب پستان دیگر از آن دو در خون بود در مفصل کتف و بسیار بود که این عضلات از عضله ترخیص مفصل ششم در شرح عضله شکر که مرعده و ست را عضله صاعد و ست بود و قسم بود یکی قابضه و دم باسطه و این دو قسم موضوع بود بر صاعد و دو قسم دیگر بود و از عضله صاعد یکی را از آنها فخلش انگباب صاعد بود و دیگر را فخلش ابطلح بود و این دو قسم زیر نفس صاعد باشند اما عضله باسطه از آنجمله زوجی باشد که فروی از آن باسطه بود و باسیل بجانب داخل صاعد از جهت آنکه ابتدا از آن داخل عضله کرده است از جانب تحت از مقدم عضله و از ضلع اسفل از کتف متصل میشود و حرکت در جزای داخله آن و القدر یعنی فرو و دم قبض می کنند صاعد را باسیل بجانب خارج از برای آنکه فشار این فرو از ظاهر عضله باشد از جانب خلف و آن فرو هم عضله بود که آنرا دوسر باشد و هر دو یکی بود یکی از عقب عضله و دیگر از قدام آن و این دو ثانی در فرو و اولی سنبطن میشود و اندک اندک تا آنکه بیرون می آید از مقدم زنده اسفل و گاه بود که آنچه میل بخارج دارد از قوا بعضی مایل ببال بود و آنچه میل کند بداخل از برای جذب حکم بود و میل آن باعلی بود و چون متجمع شوند دو حالت از دو عضله بر فعلی خواه قبض و خواه بطل حرکت آن با استقامت خاصه و قبض و گاه بود که دو عضله باسطه را استبطل کنند عضله که آن محیط باشد باستخوان عضله چنانکه گویی جزئی از عضله قابض بود از قسمی دیگر و اما عضله باطحه مرعده را از آنجمله زوجی باشد که یکی از او فرو و موضوع بود و از ظاهر صاعد از خارج میان و دوزند ملاقی زنده اعلی میکند و تر و فروی و دیگر ابتدا میکند از وتر باریکی که متداول بود و از جز اعلی از راس العضد را از جانب ظاهر راس العضد و هر دو می میکنند و ساعت و نفوذ میکنند تا آنکه نزدیک شوند بمفصل رسغ و بیایند بجزر باطن از طرف زنده اعلی متصل میشود با ووتری غشای و اما عضله که از آن زوجی باشد که موضوع بود از خارج و یکی از او فرو و ابتدا میکند از اعلا راسی از راس العضد و ملاقی میشود و صاعد را و متصل میشود و زنده اعلی نزدیک بمفصل رسغ و فردی دیگر قصر از او بود و لیف او مایل بود و بجانب متعرض و جانب او را عضله بانیه غالب بود و ابتدا میکند از نفس زنده اسفل متصل میشود بطرف اعلی نزدیک بمفصل رسغ

فصل نهم در شرح عضل حرکت رخ بد آنکه در مفصل رسغ همچنانکه در مفصل صاعد حاجت بقبض و بسط و انگباب و بطح بود و درین مفصل هم بهمان طریق این افعال مطلوب بود و اما عضله باسطه از آنها عضلی باشد متصل بمعضلی دیگر چنانکه گویا هر دو یک عضله باشند الا آنکه تفرقه بآست که نشان این عضله از وسط زنده اسفل بود و تر متصل باصبع ابهام باشد و حرکت این عضله ابهام آن سبابه و ورشود و عضل دیگر بود که ابتدای کند از زنده اعلی یعنی از وسط زنده اعلی از جانب اسفل متصل میشود و تر او باستخوان اول از استخوانهای رسغ یعنی آنچه موضوع بود بطرف ابهام مجاز آن و هر گاه که حرکت کند این دو عضله با هم رسغ را انبساط میشود و انبساطی بانکه انگبابی و اگر عضله و دم تنها حرکت کند از جانب خوشی که فشاری آن اسفل راس العضد بود و آن عضله بود که در فرق بود و ارسال و تر خود کند و آن و تر از دو طرف بود و متصل شوند بوسط مشطی که از دوسر آن برابر وسطی بود و دیگری برابر سبابه و سر و تر آن کعبه زنده اعلی کرده باشد نزدیک بسغ و رسغ را بسط کند بسطی که بآن بسط کنی همراه بود یعنی بسط شود و بر افتاد اما عضله قابضه پس زوجی از دو در جانب خوشی بود از صاعد و اسفل آن ابتدا میکند از راس داخل آن راس العضد نزدیکی

مرفق و مثنی میشود و بجانب مشط از پیش خضرو آغذای این دو سر و ابتدا میکند از اجزای سفلیه از عضله و در میان موضع مذکور درمی آید و آنرا در وسط باشد که باید که در تقاطع معلبی تقاطع کرده و اندک باز یکدیگر متصل شده اند در موضع که میان باب وسطی بود و چون این دو عضله حرکت کنند با هم بسیار و هر دو منقبض گردند و چون حرکت کنند با هم قوا مض و بواسطه از ایشان فعل کب و بطح پدید آید و هرگاه که حرکت کنند هر دو از قباله و بواسطه برابر بر و آب بلکه عضله که متصل بود بشط در قدام خضرو حرکت کنند تنها کف را منقلب سازد و اگر ساعد و انت کند او را عضله ابهامی که ذکر کرده شد و قلب کف تمام میشود و با بطح آن و عضله که متصل بود بر سطح پس ابهام هرگاه تنها حرکت کند کف را انقباض شود و اندکی از دو اگر با عضله خضری حرکت کند او را انقباض تمام میشود.

فصل ستم در تشریح عضل حرکت اصابع دست به آنکه عضله محرکه مرا صابع دست را بعضی از آنها در کف دست باشد و بعضی از آنها در ساعد دست باشد و اگر این هر دو قسم جمع شوند در کف دست و ست انگشتین میشود و بسیار روی گوشت عضله و اگر بجای عضلات ساعد عضلات ریش را در و کند موجب طول او تا عضلات ریشی میشود و بصورت و پس گرد بر آید و او غشیه که از جمیع نواحی بجانب او می آید و او تا روبرو کشیده و قوی بی استعراض میشوند از برای تجوید بر اشتغال اعضای متحرک و جمیع عضلات با سطر مرا صابع را موضوع می باشند بر ساعد و همچنین عضلاتی که متحرک اصابع باشند بجانب اسفل پس از جمیع عضلات با سطر عضله باشد که موضوع بود در وسط ظاهر ساعد که از جزو مشرف از راس العضله از جانب اسفل رسیده است و ارسال میکند بجانب اصابع او تا خود را تا آنها اصابع را منبسط سازد اما عضله میلم مرا صابع را بجانب اسفل سه عضله بود و بعضی از آنها متصل بود و بعضی از جانب با سطر پس یک عضله روئیده است از جزو وسط از راس العضله از جانب میان و وزانده او و ارسال و دو تر یکین بجانب بصر و خضرو یکی از این جمیع عضله باشد مضاعف که آن عضله و عضله باشد از این سه عضله که ابتدا کرده است از دو وزانده و عضله مائل بدخل و از زیر زند اسفل و ارسال میکنند و دو تر را بجانب وسط و بجانب سبابه و دوم از ان سه که سوم آن دو عضله باشد که مذکور از مضاعفه ابتدا کرده است از اعالی زند اعلی و ارسال میکنند و تر بر بجانب ابهام و در نزد یک این عضله سوم عضله دیگر بود که یکی از دو عضله مذکور بود و در تحریک عضل ریش و فشار این عضله از موضع وسطی بود و از زند اسفل و دو تر این عضله و دو میکند اصبع ابهام را از سبابه و اما عضله قابطه یعنی از آنها بر ساعد بود و بعضی از آنها در باطن کف و اما آنچه بر ساعد بود پس او را سه عضله دانستند بعضی از آنها بر بالای دیگری بترتیب در میان ساعد و اشرف آنها آن عضل بود که در زیر همه بود و متصل بود و بزند اسفل از جهت آنکه فعل این عضله اشرف از فعل دیگر عضلات بود پس بدین سبب موضع او را احراز ساختند و در زیر دیگر با تا آفت با و و بر رسد بلکه نزد و ابتدا این عضله مدفونه از میان سر عضله باشد از جانب وحشی مائل بدخل بعد از ان نفوذ میکند و مستعرض میشود و ترا و تقسم میگردد و پنج و تر که هر وتری از ان از او تا روبرو باطن جسمی بود و از اصابع پس آنچه بجانب چهار اصبع می آید هر کدام از آنها قبض میکنند مفصل اول و سوم را از اصابع و اما قبض مفصل اول از جهت آنکه با و مربوط بود و در آنجا ملتفت شده است با او و اما مفصل سوم از جهت آنکه سر این او تا نهمی میشود بجانب آن متصل میشود با و اما عضله نافذه در اصبع ابهام پس او را فعل آن بود که مفصل دوم و سوم را از ان قبض کند از جهت آنکه متصل شده است این دو متصل و عضله دومی که بر بالای این عضلات بود از ان عضلات اصغر بود و ابتدا میکند از راس العضله و متصل میشوند بزند اسفل اندکی و ستر میشوند بر حد متبطنه مشترک میان جانب وحشی و جانب انسی و آن سطح فوقانی بود و از زند اعلی و چون برسد بنایجه با میل میکند بدخل و ارسال میکند و تر بر آنجا بن مفاصل اصبع وسطی از اصابع اربع تا قبض کند او را و بجانب ابهام نمی آید مگر شعبه که نه و تر او بود و لیکن از موضع دیگری آید و فشار عضله اولی بعد از ابتدای عضله مرکز بود و آن از راس زند اسفل و اعلی بود و فشار عضله ثانیه از راس زند اسفل بود و گاه باشد که فعل ابهام در انقباض یک عضله مختص شود و اما چهار اصبع دیگر هر کدام از اینها منقبض میشوند بد و عضله از جهت

فصل اشرف اصابع قبض بود و اشرف قفل ابهام انبساط بود و دوری انس با جوار با عضله سوم از ان عضلات از برای قبض نبود لیکن نفوذ میکند و ترزا و در باطن کف و در آنجا متعرض میشود و منقرض میگردد و از برای نفوذ حس و آنکه منع کند نبات شعر را بران بواسطه حفاظت آن و دیگر آنکه استحکم شود بسبب او باطن کف و قوی گردد از برای کاری که او را از برای آن کار آفریده اند و آنچه او را باید کرد آن و آنچه عضله بود که بر ریش بود و مساعد و اما عضلاتی که آن در کف می باشند و ایشان اصل عضلات دست نه باشند و آنچه بسته عضله باشند جید و بعضی بر بالای بعضی در دو وصف صنفی از آنها در زیر همه دو اخل وضعی و دیگر بر جانب خارج مائل بجانب جلد پس آنچه در صنف اشغل بود عدد آن هفت بود پنج از آنها میداد اصابع را و بجانب فوق و آنچه با بهام تعلق دارد از آنها از اول استخوانهای ریش میروید و ششم از این آلات که عضلات سبعة باشد قصر میباشد و عریض و لیف از عضلات یعنی چند مورب باشند و عریض و سر آن متعلق باشد بشط کف آنجا که محاذی اصبع وسطی بود و تر آن متصل بود با بهام که سیل میداد و را بجانب اشغل و اما عضله شایعه از نزدیکی خضرت است ایکن از استخوانی که در پیروی شط باشد و سیل میدهد خضرت را بجانب اشغل و یکچند ام از این عضلات سبعة از برای قبض نیستند بلکه پنج عضله از آنها از برای انشال باشند که اصابع را بالا برند و دو عضله از آنها از برای انقباض بود و کار ایشان خفض باشد و اما عضلاتی که در حوض اعلی باشند در زیر عضله منقرضه بر وسط راحت و آنرا کسی ندانسته است از بشر جان الا نه جالینوس تنها که او آنرا دانسته است و آن باز دو عضله باشد هشت از آنها متصل شده اند بمفصل اول از اصابع از مفصل سه گانه در اصابع اربع کی از ان دو در بالای دیگری از برای قبض این مفصل اما آنچه از این دو عضله که در تحت دیگری باشد قبض و با حوض بود و آنچه بر بالا بود از ان دو عضله قبض او بانند که رفی و انشال بود و اما هرگاه که در حرکتین مجتمع شوند اصبع را حرکت باستقامت بود و عضله از این عضلات خاصه ابهام بود یکی از برای قبض مفصل اول آن دو عضله دیگر از برای قبض مفصل دوم آن بود و همچنانکه دانسته شد پس بواسطه حش یعنی آنچه از عضلات خمس که از برای بسط بود و آنچه از برای خفض بود از غیر ابهام و از غیر خضرت از برای هر کدام یک عضله بود و از برای ابهام و خضرت و عضله بود و قوا قبض از برای هر گشتی چهار بود و میللات اصابع بجانب فوق از برای هر گشتی عضل باشد پس جمله عضلات اصبع همین باشد.

فصل بیست و یکم در تشریح عضله محرک صلب بدانکه عضلات پشت بر دو قسم است یکی عضله انشاد دوم عضله انحاء عضله انشاد آن بود که سر و پشت بجانب خلف سیل دهد و آنچه آنکه قدر بجانب قدام میل دهد و از این دو حرکت مختلف حرکات و غیر متفرع گردد پس عضله تانی بجانب خلف مخصوص بود بعضله صلب از جهت آنکه اول عضله که بر سر ظهین ظاهر شده است این عضلات بوده و این عضله در اصل دو عضله بود که هر کدام از ان دو مرکب است از بیست و سه عضله و هر کدام از لیف آنها از فقره ناشی میشود از فقرات ظهر و تکیه آلات و آلات میکند بر تکیه عضلات و لیف این عضلات مورب بود الا آنکه فقره اولی را چون هیچ حرکت نبود از اولیف هم ناشی نشده است و هرگاه که این عضلات حرکت کنند پشت را انقباض بود اگر تمدد با اعتدال باشد و انشاد بود اگر تمدد این عضلات با فراط بود و چون آن سرفقره دو عضله ناشی باشد اگر از ان دو یکی کند خواه از جانب دست و خواه از جانب چپ پشت با آنجا نبیل کند و اما عضله جانی که پشت را بجانب قدام میل دهد و زوج بود که آنرا وضع داد در دو جانب از فقره و آن از عضله محرک راس بود و عنق و نفوذ میکند از دو جانب مری و طرف اسفل آن متصل میشود به پنج فقره از فقرات صدر علیا و بعضی از مردمان و چهار فقره متصل میشوند در نزد پیشتری از مردمان و طرف اعلی از ان می آید از جانب سر و گردن و زوجی دیگر موضوع بود زیرا این عضله و آنرا سین می نامند بسبب صلابتی که دارد و از جمله عضلاتی که ابتدا میکنند از فقره عاشره یا از جوی عشر از عضلات صدری و منحد میشود بجانب اسفل و قدر انحنی می سازد انحنائی در غایت انقباض و وسط ظهر را هم در حرکات کافی بود و چون همین عضله کافی بود از جهت آنکه در حرکت انحاء و انعطاف و انشاد این عضله تابع بود حرکت طرفین را

فصل بیست و دوم در تشریح عضلات حرکات لیلین - باینکه عضلات محرکه لیلین پشت عضله بود که حمل باید که شریک اند و رسانع و از جمله رسانع این عضلات که حشر نفس بود و دم صلب آنچه وراشا بود و سوم عصر آنچه وراشا بود و از باز و بول و اجنه که در احرام بود و از جمله رسانع کی آن بود که گلبانی میکند و اعانت میکند و از نو و نفخ یعنی انزاج نفس و وقت انقباض یعنی فواء ازین عضلات فعل او و اثر آن در تخمین بود سده و او روده را بسبب آنکه می پوشند اشرا و او احداث حرارت می کنند پس از جمله عضلات ثنائیه زوجی باشد که مستقیم بود و فردی آید باستقامت با فردی دیگر از جانب غصه و فنجری و متدین شود و لیف آنها و آنچه طولانی بود و بجانب عانه و آنجا منبسط میگردد و طرف آن عضله در پهلوی عانه و وجه هر زوج از عضله از اول تا آخر طمانی باشد و و عضله دیگر باشند قاطع این و و عضله و در موضع ایشان بعضی واقع شده که آن موضع بالای غشای پیش شکم بر پوست شکم تباه و در تحت و عضله طولانی بود و نو شای این عضله از استخوان خاشر تن بود و قاطع این و و عضله بآن و و عضله که از پیش شکم گذشت و پیش شکم بر قاطع برز و ایای قائمه بویب با آنکه هر کدام از آن بعد از و راستی تم می باشد اما و زوج و دیگر قائم می باشد بویب با آنکه هر کدام از آنها جانبی باشند یکی از آنها از جانب راست و و و از جانب چپ و هر زوجی از آن از و و عضله قاطع دیگر باشند بقاطع صلبی از جانب مشیون اول باشد و از جانب خاصه بطن غصه و بطن پس ملاقات میکند و و طرف و و فرد که می آید از جانب بین و از جانب یار نیز و یک عانه و باز ملاقات میکند طرف و و و دیگر از عظم خجری که آن غصه و مشهور بطن معده و این و و عضله موضوع اند و در هر طرف کی بردگی با جزای کجیه از آن و و عضله عقیقین و این و و زوج همیشه کجی می باشد تا آنجا که عضله مستقیم باشد پس متصل شود با و اما عراض چنانکه گویا باغشیه متصل شده است و این و و زوج از عضله موضوع اند بر بالای عقیقین طمانی و انشینی که موضوع اند بر بالای و و عضله عقیقین -

فصل بیست و سوم در تشریح عضله انشینی یعنی عضله چندی که حرکت خفیه بآن بود و اما این عضله در مردان آنچه در خفیه بود و از برای حفظ آن و اشاله آن تا ستر نمی شوند و از برای هر خفیه زوجی لازم بود و اما از برای زنان زوجی کافی بود و از برای هر خفیه فردی از جهت آنکه خفیه ایشان آویزان نیست و با در هم نیست چنانکه خفیه مردان -

فصل بیست و چهارم در تشریح عضله شانه بدانکه در فم شانه عضله باشد که احاطه بشانه کرده است باستعراض لیلی که دارد و آن عضله از برای حبس بول در وقت اراقت که چون وقت اراقت شود و اراقت آن کند آن عضله مسترخ شود از تقبض و نیز منقبض گردد و از عضله که در لیلین شانه بود و بول منزق شود و اعانت قوت یافته

فصل بیست و پنجم در تشریح عضله قیصب بدانکه محرکه قیصب را و زوج باشد زوجی از آنها متدین شود و آن و عضله از و جانب ذکر و چون این عضله متدین شود مجرای قیصب فراخ شود و دراز شود و راست بایست و منقبض گردد و دومی در وی روان گردد و آسانی و زوجی دیگر که منبت شده است از استخوان عانه و متصل میشود بصل قیصب بویب پس هرگاه که تمهید او با اعتدال بود آن آلت منقبض میشود و چون تمهید زیاده شود قیصب میل بجانب خلف کند و اگر او عراض شود و امتداد از هر جانب میل که قیصب بآن

فصل بیست و ششم در تشریح عضله مقعده بدانکه عضله مقعده چهار باشد بعضی از آنها لازم فم معده باشد و مخاط لحم مقعده و مخاطه شدید شبیه مخاطت عضله لب بالحم و این عضله قبض میکند و بر راکه آنرا شرح گویند و آنرا سخت میکند تا قبض یا تنقبض شود از آن بواسطه عصر بقایای بر آن که در آن بود و عضله دیگر که موضوع بود و داخل از آن عضله و بر فوق آن بود و بقیاس بر سر آوی و چون نظر کنند گویا آن عضله و طرف دارد و و متصل بود و و آن بصل قیصب فی الحقیقت و زوجی مورب بود که بر بالای جمیع عضلات بود و نسبت آن استخوان عانه باشد و منفعت آن آن بود که اشاله مقعده کند و جانب فوق و خروج مقعده که عارض میشود بسبب استرخای این عضله بود -

فصل بیست و هفتم در تشریح عضله حرکت ران بدانکه اعظم عضله فخذ عضله باشد که با سله ران بود بعد از آن عضله قابضه ران از

جهت آنکه اشرف حرکت را بین دو حرکت باشد اما حرکت انبساط فضل بود و از انقباض از جهت آنکه برخاستن بر پا از زمین بواسطه حرکت انبساط بود بعد از آن دو حرکت عضله مبعده بعد از آن عضله مقبره یعنی میل به داخل و میل به خارج بعد از آن عضله مدبره و اما عضله باسطه فخذ بعضی از آن عضل بود که اعظم بود از جمیع عضلات بدن و آن جناح عضلی باشد که می پوشد عظم عان را و ورک را و پیچیده میشود بر فخذ تمامه از داخل از برای نقشن فعل او و از جانب خلف تا وقتی که منتهی میشود و بجانب رگبه و لیت او را مبادی مختلف میباشد و از انجبت افعال او متنوع میشود و بعنوان مختلف و دیگر آنکه بعضی از لیضای آن از اسفل عظم عان به پس منبسط میشود و مائل بجانب انسی و دیگر آنکه بعضی از لیضای آن منشار آن بالاتر بود و از آن عضله بسیار پس او را نشاء میکند فخذ بجانب فوق مائل بانبسی و دیگر آنکه بعضی لیضای آن ابتدا کرده است از عظم ورک پس او منبسط میازد و آنرا بر استقامت استقامتی صالحی و بعضی از آن عضلات عضله باشد که محل مفصل ورک بود و تمام از جانب خلف و آن عضله را سه سر باشد و در وسط و منشار این رؤس از خاصره بود و او از ورک و آن اثر عصب و عضله باشد بعضی از آنها لمبی باشد و یکی از آنها غشائی بود و اما در طرف این دو عضله متصل میباشد بنحویز مؤخر از راس الفخذ پس اگر جذب کند بطرف واحد بسط میکند بایسל بجانب ران و اکثر دو عضله جذب کند و بدو بسط کند ران را با استقامت و بعضی از عضلات با سطره عضله بود که نشای آن و تر برای آن از جمیع ظاهر عظم خاصره بود و متصل بود با علای زائده کبری که آنرا طر و خا نظیر اعظم گویند و آن استخوان عان بود و متمد میشود و اندک اندک تا قدام و منبسط میشود و بایسל بجانب انسی و عضله دیگر مثل همین بسط متصل میشود و اول اسفل زائده صغری آنرا طر و خا طر صغری گویند باز مندر میشود و فعل همان عضله میکند الا آنکه بسط این عضله کمتر بود و اما له او بسیار باشد بجانب انسی و منشار این عضله از اسفل ظاهر استخوان خاصره بود و بعضی هم از این عضلات با سطره انشا میکند از اسفل عظم ورک مائل بجانب خلف و منبسطی سازد بایسلی بجانب خلف و اما له صالحی بجانب انسی و اما عضله قاصفه از برای مفصل فخذ بعضی از آن عضله بود که قبض میکند بایسلی اندکی بجانب انسی و این عضله عضله باشد مستقیمه که مندر میشود و از جهت او را و سر باشد که متصل بود با آخر قین دو وی از او تا ابتدا می کند از استخوان خاصره و این و تر متصل میشود و بزائده صغری که قبض ران میکند بایسلی اندکی بجانب انسی که در تحت الفخذ بود و عضله دیگر انشا میکند از عظم عان متصل میشود به اسفل زائده صغری و دیگر عضله باشد که متمد شده است بجانب عضله اولی بر و راب و گویا جزئی از کبری بود و عضله دیگر بود که چهارم این عضلات باشد انشا میکند از چیزی که منقبض بود و قائم از عظم خاصره و این عضله جذب میکند ساق را نیز بالا باند که قبضی از فخذ و اما له و اما عضله میل به جانب داخل ران بعضی از آنها را اندک و راسخه در باب بسط و قبض و از برای این نوع از تحریک عضله میرود از عظم عان و بطول میرود تا بجانب رگبه و اما انچه از عضلات میل به جانب خارج از ران و عضله باشد که می آید از استخوان عارض یعنی استخوان عجز و دیگر هم از همین استخوان می آید و اما عضله مدبره و آن دو عضله باشد یکی از آنها منخرج او از طرف وحشی عظم عان بود و دیگری منخرج آن از انسی همین استخوان و بویب می آید بطنای یکدیگر و ملتمش شوند و پیش موضع خامری که آنجا بود و نزدیک بخوخر زائده کبری و هر کدام از آن دو عضله که که منجذب میشود و تنها بایسلی میکند از آن بجانب آن باندک بسطی

فصل بیست و هشتم در عضله محرکه ساق در رگبه اما عضله محرکه بر مفصل رگبه بعضی از آنها سه عضله باشد که موضوع اند و مقدم ران و آن بر گتر عضله بود که بر ران واقع بود و در نفس ران فعل او بسط بود و یکی دیگر از این سه عضله عضله ضاعفت باشد و آنرا و سر باشد که ابتدا میکند از زائده کبری که آن طر بنحوی نظیر اعظم بود و دیگری از مقدم ران و این عضله را و طرف باشد که از آن دو لحمی بود و متصل میشود بر قبه پیش از آنکه دتر از او شود و عضله دوم یعنی سرئی دیگر از آن عضله غشائی بود و متصل بود بطرف انسی از و طرف ران و اما دو عضله دیگر یکی از آن دو آن بود که در کرا گذشت و راب قواضی ران یعنی ناشی از عظم خاصره و دیگر بر امبدارش از زائده وحشیه باشد آنکه در ران بود و این دو عضله متصل باشند و متحد شده اند و حادث شده است از آن هر دو و تری واحد و تا بزائده و احاطه بعین الرگبه کرده است و بآن رابطاتی که در زیر او بود و موافق شد

را بطی و رغایت استحکام بآن متصل شده است باول ساق و بیست شده بر رگه و رگینه بیست میا از سبب تمدد ساق و از برای بیست عضله بود که فشاری
 این لشکری استخوان عانه بود و نو خرد می شود تا در دو جانب انسی از زان بر و راب از لحم می شود و موضع خالی ازین گوشت از جانب اعلا ی ساق و
 بیست ساق یکین مائل بجان انسی و عضله دیگر و بعضی از کتب تشریح مقابل بآن عضله یعنی بوزیب در جانب خوشی که مبداء ران از استخوان و
 بود و بوزیب در جانب خوشی می آید تا میرسد بموضع عاری از لحم زیر زانو بود و هیچ عضله نیست تو ریب او نبود و بیست ساق یکین مائل بجان
 و عضله دیگر نبود و چون این دو عضله منبسط شوند ساق را بطی شود و باستقامت اما عضلات قوابض مر ساق را بعضی از آنها عضله باشند
 تاویل که ابتدا میکند از استخوان خاصه و عانه نزدیک بنشای عضله باسطه داخله و از استخوان عاجزی که در وسط عظم خاصه بود و بعد از ان نفوذ
 کند بوزاب و اخل طرفی رگه بعد از ان بر و زکند و فنی می شود و فنی می شود و موضع موی از لحم بود و متوقف می شود و در آنجا ساق بجان نو
 مائل بقدم باجه اریتمیکند و سه عضله دیگر هم انسی و هم خوشی و هم و طی و وسطی قبض میکند بایل بجان خوشی و آنچه انسی بود قبض میکند بایل بجان
 انسی و آنچه انسی بود انشایکند از قاعده استخوان و رگ بعد از ان مرور میکند بوزیب بجان خلف فخذ تا برسد بموضع معری از لحم از ساق
 و جانب انسی و الصاق کند بران و ساق و لون آن بجان خضر بود و ابتدا می کند و عضله دیگر از قاعده استخوان و رگ الا که مائل اند اتصال
 بجز معری از جانب خوشی و در رگه عضله بود و مانند عضله در فون و در عطف رگه فعل او مثل فعل عضله وسطانی بود و منظره آن باشد که این عضله
 جزئی باشد که ناشی شده باشد از عضله باسطه مضاعف از جز عاجز و گاه باشد که قبض کند بالعرض و گاه باشد که نبض شود از عضله و از متصل بر و ویر و آن

و تری که ضبط کند حق الورک را و برساند او را آنچه در بطولی او بود

فصل بیست و نهم در تشریح عضله که محرک قدم باشد اما عضله محرکه مفصل قدم را بعضی از آنها انشایکند قدم را بعضی از آنها خنکند
 و اما عضله شلیقه مقدم را بعضی از آنها عضله بود عظیم که آن موضوع بود در پیش قصبه انسیه و سبب ان ان عضله جز خوشی باشد از راس القصبه الا
 پس چون این عضله ظاهر کند خود را مائل می شود بجان ساق و گذشته بجان ابهام پس متصل می شود با نچه نزدیک بود بایل ابهام پس انگاه انشایکند
 میکند بجان فوق خاصه تا وقتی که برسد بنمایه آن و عضله دیگر انشای کند از راس قصبه و آن و تری میرود با نچه نزدیک می شود بایل خضر و گاه
 قدم میکند بجان فوق خاصه و فنی که عضله اول مطابق او شود و مستقیم و مستوی باشد اما عضله حافظه پس روحی از او ابتدا می کند از راس
 باز متحد می شود و میل میکند بجان باطن ساق آنجا که لحای بود و تری از او میرود که عظم او تا برود و از وتر عصب عقب بود که متصل بود با استخوان
 عقب و از آنجا و یکش بجان خلف جذبی تو ریب بوزیب مائل بجان و سبب ثبات قدم می شود بر زمین و اعانت میکند این عضله را عضله دیگر که
 موضوع است در زیر رزج مذکور و ابتدا می کند از راس القصبه از جانب خوشی لون آن با د انجانی بود و متحد می شود تا آنجا که فصل غبض خود را اعانت
 و تری که بآن ارسال کند بلکه بالجملة خود باقی می ماند متصل می شود بموضع عقب بالای الصاق انگه پیش از ان داشت و چون باین دو عضله یا و تری و دو
 انتمی برسد قدم از ثبات عاجز شود و عضله دیگر بود که از ان دو و تر نشعب می شود که از ان دو و تری کی قایض قدم بود و هم باسطه ابهام و سبب این
 قبض و بیست آن بود که این عضله را ابتدا از سر قصبه کبری بود و هم در آنجا که طاقی خوشی می شود و متحد می شود در میان قصبه و نشعب می شود از دو و تر
 که یکی از ان دو و متصل است بجان ریح پیش ابهام و باین و تر انخفاض قدم حاصل می شود و تری دیگر حاصل می شود از جزئی از این عضله
 که مجاور نشای و تراول بود و ارسال و تر بجان کعب میکند باز از ان فصل می شود و باطن ساق و از ان و تری میرود که سبطن سفلی قدم بود
 و منفرد می شود در زیر قدم بر قیاس عضله منفرد بر باطن را سینه و همچنین او غام می کند باطن قدم را و منفعت او از برای مفصل قدم و تر
 اول از ابهام پس بیست میا از مفصل ابهام را بوزیب بجان انسی و گاه باشد که ابتدا کند از راس خوشی از فخذ از عضله دیگر که متصل می شود و یک
 از دو عضله دیگر که در آن اوجان عقب است

فصل سیام در شرح عضل اصابع حبل اما عضلات محرکه مر اصابع حبل را قوا بقیس میباشند و غیر قوا بقیس نیز میباشند آنچه قوا بقیس باشند در اعصاب بسیار بود بعضی از آن کبیر میباشند و عظیمه و منشا آن از راس قصبه چشمیه بود و منحد میشود بطریق امتداد و بدان قصبه و ارسال می کند و نیز با که منقسم میشود و و ترکیب از آن منقسم می شود و وسطی و دیگری منقبض برای قبض هر دو عضلی دیگری بود اصغر از اول و منشا می او از خلف ساق بود از وضعی که انگل راس الساق بود و چون ارسال و ترکیب آن و منقسم میشود و و ترکیب میکند و سبابه را بعد از آن منقبض میشود و هر که لم آن قدم از و تر عضله ثانیه و و تر عضله اولی و تری و دیگر منقبض میشود از عضلی دیگر و با او یک و تر میشود که مائل میشود بجانب ابهام و قدم را و ابهام را قبض میکند عضلی دیگر باشد تا نشانه که منشا آن از خوشی از و طرف قصبه انسی بود و منحد میشود میان و و قصبه و ارسال میکند جزئی را از برای قبض و جزئی دیگر مائل یکبعض یعنی منقسم اول از ابهام پس این مذکور است عضله محرکه مر اصابع را آنچنان عضلاتی اند که موضوع اند به ساق خلفه تا قبل از آنچه موضوع بود در کف پا بعضی از آنها و عضله بوده اند که مشربین از اول آنرا یافته اند و بعد از آن فراموش کرده اند الا جالینوس که می گویند که آنها متصل اند به ساق خمس از برای خمس مر اصبعی و عضل یکی از جانب راست و دیگری از جانب چپ و حرکت ایشان از برای قبض بود و اگر تنها حسد کت کند و و عضله دیگر بود که خاصیه ابهام با ابهام و خضر بود از برای قبض و این عضله باشد متمایزه تا اگر بعضی را از اصابع آفتی برسد بسبب آن از آفت فعل باقیما ضعیف تر شود و پس بسبب آنچه با مخصوص بود و بدین سبب تشکلی نمی شود قبض بعضی از اصابع قدم خاصه و و بعضی از اجزاء عضلات اصابع پنج عضله باشد که موضوع باشد بر بالای قدم که از نشان او آن بود که میل کند بجانب خوش و پنج عضله دیگر که موضوع بود در زیر قسم که هر کدام از آنها بر زیر قدم می رسند بجانب اصبعی با پنج و مجاذی او بود از جانب انسی پس میل می دهد قدم را بحرکت بجانب انس و این پنج عضله با آنها که مخصوص می باشند با ابهام و خضر بر قیاس از سفت عضله که در را حیه بودند و کذا لک و همچنین بود آن و و عضله اولی پس جمیع عضلات بدنی پائیند و میست و نه عضله باشند -

جمله سوم از تعلیم پنجم در عصب و در آن شش فصل بود

فصل اول از جمله سوم از تعلیم پنجم در کلام کلی در اعصاب خاصه بدانکه قاعده عصب در بدن بعضی خاصه بود و بالذات و بعضی بعضی از آنچه بالذات بود آن باشد که منقبض بود اعصاب را قوت حس و حرکت از و داغ و نخاع و آنچه بالغرض بود بعضی از آن تشدید لحم بود و تقویت بدن از جمله منافع ذاتی اشعار است آنچه عارض میشود و بدن را از آفات مرعضای غدیته الحس را مثل کبد و طحال و ریه که این اعضا اگر چه فاقد الحس باشند اما جاری شده است بر ایشان از لفاذ عصبی و پوشیده شده است ایشان را غشای عصبی پس گاهی و ورم کند آن عضو یا تمدد کند بسبب ریختن ساق شود بان عصب القتل و ورم و تمدد ریج و تفریق بجانب لفاذ و بجانب اصل آن لفاذ پس عارض میشود از قتل او را مر امخذاب و از ریج تمدد پس احساس بان وجع و ورم و تفریق کند و عصاب را مبدئی باشد بر وجهی که معلوم باشد و آن مبداء داغ بود و فتمای هم باشد که آن فتما پوست باشد و جلد خالطه شده است یعنی دقیق که نسبت شده است در آن اعصاب از اعصابی که مجاور بود و مر او را و وون داغ مبداء بر حس حرکت بر و وجه باشد یکی آنکه مبداء است ایشان بذاته باشد و آن در بعضی بود و ورم آنکه مبداء است بواسطه نخاع بود و نخاعی که سائل است از و اعصابی که منبسط میشود و متفرع از و داغ استفاده حس و حرکت از و نمی کند عضوی که داغ و اجزای سیر و احشای باطنه و اما باقی اعصاب تشبیه میشوند از اعصاب نخاعی و دلیل گفته است جالینوس بر عنایت غظلی که مخصوص میباشد با آنچه نازل میشود از و داغ بجانب احشای از اعصاب که مصالح تعالی احتیاط کرده و روقایه آن احتیاطی که در هیچ قسم دیگر از اعصاب نکرده بود و آن چنان بود که چون اعصاب از مبداء خود دور شود واجب بود که جزئی بر آن پیچیده شود تا موجب زیادتی و نواقص آن شود پس نقش کرد عصب را که بجز می توسط بود و میان عصب و غشوی در قوام و شاکل بود و بجزی که حادث میشود در جرم عصب التوا و این و سه موضع بود یکی نزد خنجره و ورم ترمضاع سوم وقتی که تجا و زکند

موضع صدر و باختر برده و اعصاب دماغی و دیگر آنچه از برای منفعت بود و افاد و حس بود و قیت که از منفعت خود جدا شود با استقامت و بجانب غنق مقصود رود و با قوتی که بر استقامتی بود که مودی مقصود شود و از اقرب طریق و در اینجا و در آثار قابض شود و از بعد از این افس صورت قوی و هرگاه عصبانی سی و او شود و مرا و از ان تصلیب باشد بواسطه خروج و تبعید از موخر و باغ سبب تفریح تا آنکه سبب مسافت بعد از زیاد شود و هر چند که در اینست زیاد بود و قوت حس در آن زیادت بود و هر چند در آن صلابت زیادت شود و قوت حرکت در آن زیاده شود و اعصاب می کنند هر که ام از این دو قسم عصب حس و حرکت را این دو کیفیت یکی تصلیب و دیگری تعلین جو هر نسبت اعصاب از تقدم و تاخر و باغ قوتی که تمام آنچه میغند حس باشد باعث باشند از تقدم و باغ و جزئی که در تقدم و باغ بود این قوا باشد از غیر و هر چه افاده و حرکت بود باعث شود از موخر و باغ و جزئی که در موخر و باغ بود غلیظ تر بود از آنچه از تقدم و باغ روئید باشد و الله اعلم -

فصل دوم در تشریح عصب دماغی و مسلک آن تا آنکه از و باغ چند زوج از اعصاب روئیده است و عدد آنها هفت زوج بود زوج اول زوجی بود که از وسط بطن مقدم و باغ روئیده است نزدیک بزاویه شش پستین بطنی اندکی که آن قوت ششم بدیدی شود و این زوج عصب زوجی صغیر باشد و محو باشد از برای آنکه و غای زوج باصره باشد و چون فعل قوت باصره بسیار باشد و دائم بود و احتیاج باشد به بسیار و بسبب تحلیل بسیار پس غای او را و وسیع از دیگری اوجیه قوای باقیه کردند از جهت اهتمام بآن و چون این زوج از این بطن ناشی گردد و فردی از جانب راست و فردی از جانب چپ و چون مجاذی بحسب اول تقای علین رسند پیش از آنکه بچشم در آیند هر دو فرد و هر دو ملاقات می کنند از برای سه فائده یکی آنکه بعد از آنکه یکدیگر اعتماد ایشان درست شد اگر آفتی یکی برسد از آفتی یکی سالم می ماند دیگری و از زوج باصره آنچه حصه یکی باشد در وقت آفت بدگیری متعلق میشود و لهذا در وقت تحذیق از جایی دور یا چیزی باریک یک چشم را بر هم می نهند تا حصه آن دیگر از قوت و نور باصره بدگیری رود و آنجا جمع شود و ابصار بهتر حاصل میشود و نیز تا به نور نور و علین در وقت عمرینی بود فراخی می شود و پیشتر از آن نبود که حصه نور چشمی دیگر بآن یک آمده است و دم از فواید آنکه چون حد چشم مکرر بود و آلت باشد از برای دیدن پس هر که ام فی ذاتم در ابصار مستقل خواهند بود پس یک جز خواهند شد از جهت آنکه همان چیزی که آلت مدرک شده است پس محلی باید که با خود جمع شوند و آن همان آلت مدرک است در یک موضع حاصل شود و هر دو یکی شوند و لهذا در مرض که آنرا احوال میگویند بسبب میل چشم از مجاذمی بصیرت جانب راست و یا یا فوق یا تحت شگنی پدید میشود و در نزدیکی تقاطع و مدرک هر دو یکجا جمع نمیشوند چیزی را و چیزی بین صاحب این حالت سوم آنکه هر که ام از ان دو عصب بواسطه صغر احتیاج دارند بقوای و در این وضع مقصد ایشان حاصل میشود که یکدیگر اعتماد کنند و اسناد ایشان با یکدیگر سبب قوت ایشان میشود که گویا این دو عصب از نزد یک چشم جدا کرده است و ثابت شده است پس از آفت معنون باشد و انفلکوس میگویند که این دو عصب چون یکدیگر رسند آنچه از جانب راست آمده است بجانب چپ میرود و چشم خایه چپ و آنچه از جانب چپ آمده است چشم خانه راست میرود و تقاطع میان این دو آن تقاطع صلیبی باشد بر سبیل تقاطع و اما جالینوس و اکثر کما لان تجربه درست کرده اند که تقاطع میان این دو عصب بر سبیل تقای بود یعنی چون عصبی که از جانب راست روئیده بود میل بجانب چپ کند و عصبی که از جانب چپ روئیده است میل بطرف راست کند و هر دو بهم رسد چنانکه تجویف این هر دو یکی بود و باز از یکدیگر دور شوند و آنچه از راست آمده باشد چشم راست رود و آنچه از چپ آمده باشد چشم چپ و این منتهی را بافت چشم میدانند بواسطه آفت مبدا چنانکه اگر آفتی مبدا چشم راست رسد از جانب راست اثر آن ضرر در چشم راست ظاهر گردد و آنچه مبدا ای چشم چپ رسد از جهت آن در چشم چپ ظاهر گردد و همین قول قرار اکثر کما لان باشد و اکثر اهل تشریح و دم از از زوج سیم و اعصاب دماغی زوجی بود که از موخر زوج اول رسیده باشد از جانب چشمی نزدیک بخرج عصب مجوف و این زوجی بود که از غلطی قومی باشد تا با یافت زوج اول بشود که آن زوجی بود ضعیف صغیر چنانکه دانسته شد و دیگر آنکه از زوجی دیگر با و مودی میرسد بلکه

خود و در زوج اول می شود و این عصب را عصب عین گویند که تحریک عضلات عین متشعب این اعصاب می شود و اجزای متشعب او و عضلات عین از آن
 بود که از زوج سوم با و مدوی می رسد از برای آنکه او تحریک عضوی میکند و نهایت عظم مثل فک اسفل پس هیچ زوج از زوج مقدم و مؤخره نمی شوند
 رسانید بلکه از زوج چهارم با و مدو میرسد چنانکه دانسته شود زوج سوم از زوج سوم و نشای از حد مشترک بود میان مقدم و باغ و مؤخر آن نیز
 بقاعده و باغ از جانب اسفل و چون خارج شود از مجرای خود و الا آئینحه شود بر زوج چهارم اندکی و بعد از آن از و جدا می شود و متشعب می شود
 چهار شعبه شعبه اول از آن چهار شعبه از زوج سوم بیرون می آید از و باغ از مدخل عرق ساقی که از ارگ خواب گویند از جهت آنکه چون از آن بگیرند شخص
 بیوشش شود چون کسی که او را خواب برده باشد و صفت عرق ساقی در محل خواب آمدن و چون از آن مدخل خارج شود و منحرف گردد از جانب گرد
 تا آنجا که جابجای حاذب باشد از جانب حاذب هم بگذرد و در نزدیک جابجای و شعبه دوم خارج او از استخوان صلیغ بود چون از آن خارج
 شود که استخوان صلیغ بود متصل شود بعضی که متصل شده است از زوج پنجم که مذکور خواهد شد حال او و شعبه سوم از و بیرون می آید از آنجا که زوج
 دوم از عصب میست بیرون می آید و از خارج زوج اول قریب او بیرون نیامده از جهت شرافت او و صفرا و ضعف او و حفظ او از جهت آنکه
 مقصد این عصب اعصابی چند باشد که موضوع اندیش و پیش رو و این شعبه سوم از زوج سوم قسم می شود و به جزو و جزئی از آنها می آید که بنا به موق و
 او آئینحه می شود و عضل صغیرین و عضل اقلین و عضل حاذب و عضل حلیه و عضل جنین و قسم دوم از آن سه شعبه نفوذ می کند در ثقبه که مخلوق شده است نزدیک
 لجا که موق ایسی آن باشد تا وقتی که برسد باطن انت و در آنجا در طبقه که استبطن انت بود متفرق شود و قسم سوم از اقسام ثلثه شعبه زوج سوم
 و آن خود قسمی باشد عظیم که منحرف می شود در تجوین برخی که آن از استخوانهای جید بود که صغیر و جیب و در آنجا به و فرع متفرع می شود و فرعی از آن
 می آید تا تجوین فم و متفرع می شود در پنج دندانها آنچ باخراش میرسد از آن اعصاب ظاهر بود اما عصب دیگر از آن اعصاب مخفی بود و دیگر
 دندانها از نظر غائب بود و همچنین متفرع می شود و از این اعصاب در دندانها و این اقسام قسم سوم بود از زوج ثالث و اما شعبه رابعه از زوج ثالث
 می رود تا نفوذ کند در ثقبه فک اسفل لبان بعد از آن متفرق می شود و در طبقه ظاهر و متفرد حس خاص بود با و که آن حس ذوق باشد و آنچه
 از این شعبه زیاد می شود در عوم اسنان و در میرود که گوشت میان دندانها بود از جانب اسفل و ثلث دندانها اسفل و در لب زیرین و جزو
 که بجانب زبان می آید آن شعبه اوق باشد از عصب عین که زوج اول بود از جهت آنکه صلابت این زوج و نرمی زوج عصب مجوف معادل
 یکدیگر اند از زوج چهارم نشای آن بعد از زوج سوم بود مائل بقاعده و باغ و محاذ می شود و زوج سوم را چنانکه گفته شد بعد از آن مفارقت
 می شود از و میرسد بجانب حنک و یا بجانب حس لمس رای آورد و این زوج زوجی باشد صغیر الا آنکه صلب بود و از زوج ثالث صلب بود و
 جهت آنکه بصفاق چنک می آید و صفاق چنک صلب تر از صفاق لسان بود و زوج پنجم از زوج سب و باغی بر فردی از و مشتق می شود
 بدو نصف برایت عصب معناعت بلکه پیش اکثر مشرکان هر فردی از زوجی باشد و نسبت او از و جانب و باغ بود و قسم اول از آن
 دو قسم این زوج که این عظم است از آن دیگر و آن در میرود بغضای که استبطن بود در صلیغ را و متفرق می شود و جمیع اجزای صلیغ و این
 قسم در حقیقت نسبت شده است از جزو مؤخر از و باغ و حس سمع از این حاصل می شود و قسم دوم که اصغر بود از اول بیرون می آید از ثقبه
 که مشقوب بود در استخوان حجری و آن ثقبه بود که او را نام عور و اعی نهاده از جهت بسیاری التوا و تعابج مسلک آن از برای طول
 مسلک آن از برای طول مسلک و مسافت آن و دوری آخر آن مبدای اول تا آنکه عصب استفاده صلابت کند تا منتهی به جهت عدم
 تعب مسلک پس از خروج و چون ظاهر شود مخلوط شود بشعبه زوج سوم و بیشتر آن بنا به رومی آید و با عضله عریضه و باقی اینها میرسد به عضله
 سبب آنکه و جرا خلق کرده اند قوت ذائقه را و عصب رابعه و قوت سامعه را و عصب خامسه از جهت آنکه آلت سمع را حاجت بود و بلکه گوش
 بود و غیره و تا راهها بجانب بود و آلت ذوق را واجب بود و آنکه محرز بود و پوشیده پس از این جهت آلت سمع را اصلب ساختند

از آلت ذوق و نزدیک بخورد باغ و چرا اقتصار کردند و عضله عین غریبی واحد و اکثر اصحاب را و عضلات را در حد فین صرف کردند و از برای
 آنکه تشبیهی را و سمت عین را احتیاج بود و معتبر بود و موقوف غلط از برای آنکه او محتاج بود و تجویف و استخوان مجر را قوت احتمال نجا و لیست بسیار بود
 از جهت یک عصب اختصار کردند و اما عضله صغیرین را حاجت بود و بعد از است بسیار پس محتاج نباشد زیرا که غلط بلکه غلط موجب تنقل میشود
 بر حرکت و نیز مخبر که در عظم مخبر بود و عصب باشد و تحمل ثقبه بسیار در او پس آنرا نیز لعضل ساختن اما از جهت ششم و آن از مخرو باغ میروند
 و متصل میشود بزوج پنجم مربوط با و باربطه منشی با و باغش چنانکه گویا یک عضله بود و بعد از آن بیرون می آید از ثقبه که در نهتهای کاسه بود و این
 دو قسم میشود و پیش از خروج به جز که هر سه با هم از آن ثقبه بیرون می آیند و قسمی از آن میروید بجانب عضل حلق و اصل لسان تا در دهنه زوج
 هشتم را بر تحریک ایشان و قسم دوم مندر میشود و عضله گفت و آنچه بگفت نزدیک بود و متفرق میشود بیشتر آن در عضله غریبه که در کتف بود و این
 باشد صالح المقدار و نفوذ می کند معلقاتا بر سر مقصد خود و اما قسم سوم و آن عظم اقسام نموده پس آن مندر میشود و بجانب اشاد و متعدد عرق با
 تا بر سر مقصد خود و نیز در آنجا محکم شود و مربوط بان پس چون محاذی خنجره شود متفرق میشود از او شعبی چند می آید بجانب عضله مخبر که در روس آن
 بجانب فوق بود و اساله و اشاله خنجره و غضار لیف خنجره و چون آن عصب تجاوز کند از خنجره بر می آید از شعبه چند که بر می آید بجانب عضله
 سکه روس آن بجانب اسفل بود و این آن عضله اندک که در مطابق طرجهالی بایشان احتیاج بود و در فتح آن هم احتیاج بایشان بود از جهت آنکه
 چون تجاوز کند از خنجره جذب خنجره بجانب اسفل کند و از جهت این عصب را عصب راجع گویند و سبب این نزول از عصب دماغی آن بود
 که اگر این عصب نخاعی باشد او را صعود باید کرد و صعود می شود مگر بر او راب نه بر استقامت از مبدای خود و چون استقامت نباشد جذب
 را میبایست توان شد بجانب اسفل با استحکام و چرا عصب راجع را از زوج ششم کردند از برای آنکه آنچه در آن لیتی بود مثل سوم و چهارم و پنجم همه اینها
 صرف شدند بعضله وجه و راس و رقبه و آنچه در آن حوالی بود و زوج سابع را چون صلابتی بود و لیکن بر خط مستقیم نزول نمی کرد و همچنانکه زوج ششم
 در او تورب و تعیر بود و زوج است ماعدا را احتیاج بر جمع بود و راجع حاجت بود و مبدی نمک نمیه بیکه تا بر آن برگردان عصب با نخه صاعده
 شده است او معتمد بود بر آن گردن و مع هذا وضع آن مستقیم باشد و عصب و قوی و اماس و دیگر آنکه نزدیک بود و سبب وضع با و و چیزی گیر
 بدین مشابه یافت نشد مثل شریان عظیم و آنچه از شعبه این عصب بالا میرفت بجانب چپ سیرت بهمان جانی که آن او را سبب حاجت بشد و توثیق
 بودند و توثیقی مراد را بود بسیار و اما شریانی که از جانب راست بالا میرود و هنوز تعصب راجع نرسیده بجانب زیر بغل منعطف میشود و عصب راجع
 با و نمی تواند کردن از جهت آنکه این شریان بآن عصب راجع نمیرسد پس از برای شد و توثیق او را بطی چند پیدا کردند و شعبه قیسی که از آن شریان نمانده
 و باین مجموع آنرا استناد دادند و حکمت در تعید عصب راجع آنست که سبب کبریاقت و دوری آن مبدای خود و اختلاط با شایای خلقت او را غلطی و
 و صلابتی کسب شود و قوی تر از عین عصب راجع آن می بود که در مصلحت در عضلات خنجره با شعبه عصب متفرق گردد و بعد از آن سایر اقسام این قسم از آن عصب
 که قسم سوم است و مندر میشود و از شعبی چند که متفرق میشود در غشیه جانب و مینه و عضلات آنها و در دل و ریه و او رده و شریان آنچه در عظام بود
 و آنچه باقی میماند از آنجه نفوذ میکنند در جانب و شاخک حجاب میشود و مندر میشود و از خنجره و سوم و متفرق میشوند در غشیه حجاب اشاد و توثیق میشود با استخوان عریض
 اما از جهت ششم از از زوج عصب دماغی نشان میکند از حد مشترک میان غضروف و قوی و باغ و نخاع و اکثر آن متفرق میشوند و میروند در عضله مخبر که لسان
 و عضله شتر که میان غضروف و قوی و عظم لامی و سایر اجزای خلق و گاه باشد که بسبب اتفاق متفرق میشوند و در عضله دیگر که مجاور بود و در این عضله را که این
 از برای این عضلات و چون اعصاب دیگر تصرف میباشند با اجبات دیگر و نیکو نبود آنکه ثقبه آن در آنچه مقدم بود و نه از جانب تحت و آید ولی آن بود
 حرکت لسان عصبی میکند که از اجزای گیر می آید

فصل سوم در شرح عصب نخاع عنق و مسالک آن آن بلکه اعصاب نایمه از نخاع که در مسالک فقرات عنق در سیر و در آن

زوج بود زوجی از آنها که زوج اول بود و بیرون می آید از ثقبه فقره اول و متفرق میشود و عضله شریکها از این زوج از عصب صغیر و دقیق بود و
 جهت آنکه مخزج آن و بانقبضای آن بود که عصب آن ضعیف باشد بدان سبب که دانسته شد در باب غلام که فقره اول و در غایت صغیر باشد و
 زوج و هم مخزج آن میان فقره اول بود و فقره ثانی یعنی ثقبه مذکور در باب غلام مخزج فقرات آن و اکثر شعب این زوج در سه متفرق میشود
 و پس از این را با اعضای سر آورد بلکه مساعد میشود و مسدود یا اولایجان ^{عصب} از فقا و منعطف می شود و ثانیاً بجانب قدام و منبت می شود و بطریقه
 خارج از دو گوش تا اندر ک که آنچه تقصیر شده باشد از زوج اول بسبب صغر آن و تصور آن از انشابات و انقباض در نواحی که آن در پهلوی آن
 نواحی باشد و باقی این از وای می آید بجانب عضله که در پس گردن بود و در عضله عریضه که حرکت عصب و حس او از بود و زوج سوم از وای ثانی
 عصبی ابتدا یکسان از مخزجی که از میان فقره ثانی و ثالثه و در متفرق میشود از آن و فرد بد و فرد نواحی از آن و در فرع متفرق می شود و میل می کند و
 بجانب جلد و غوص میکند و عرق عضلی که در آن مکان بود و شعبه از آن خاصه شعبه که منقلب سر بود یا عصبی باز صعود می کند بشوک قنار غیر او و
 چون از آن مشترک بگذرد و ثبوت می کند باصول آن شرک باز رفع میشود و بر وس شوک و مخالط میشود و بار باطی چند عصبی که آن را باطها
 ناس بین فقرات روئیده است بعد از آن منقلب میشود بجانب دو گوش و در غیر انسان منتهی می شود بد و گوش و حرکت میدهد عضله گوشها
 و فرع دوم شروع میکند و بجانب قوام می آید بجانب عضله عریضه و اول چیزی که صعود میکند و پیچیده می شود و بر وق و عضله که در بغل می گیرد
 او را تا قوی شود و در ذات خود و گاه باشد که مخالط عضل صدغین شود و عضل اذین در بهاتم و بیشتر تفرق او و عضل صغین شود و عضل
 در بهاتم و بیشتر تفرق او و عضله حارین باشد زوج چهارم دیگر زوج چهارم از وای ثانی عصب عرق که مخزج می شود از میان فقره سوم
 و چهارم و تقسم میشود مثل انقسام زوج سوم بجز مقدم و بجز سوخر و جز مقدم از آن و در جز صغیر بود و از جهت مخالطی شود و زوج خاص را
 از برای اعانه زیرا که او را فی نفسه قوتی نیست و استقلال در اعمال و نیز گفته اند که نفوذ میکند از شعبه مثل نسج عنبکوت متدبر و قوتی سانی
 بجانب حاجز و بگذرد بر نصف صدر و جز دیگر از او که اکبر است از و منعطف میشود و بجانب خلف و غوری کند و عرق عضل عرق تا برسد
 بناس و ارسال شعب که بعضی مشترک میان سر و رقبه باز شروع میکند بطریقی که منعطف میشود و بقدم متصل میشود و بعضی رذی و اذین در
 بعضی گفته اند که منحدر میشود و از وای حارب زوج خاص از وای ثانی عرق مخزج میشود از میان فقره چهارم و پنجم و متفرق
 میشود و در فرع یکی از آن که مقدم بود و اصغر از دیگری می آید بجانب عضله روئیس راس و سایر عضله مشترک که مر راس را و رقبه را بود و در
 دوم از وای تقسم میشود و شعبه از آن و در متوسط بود میان شعبه اولی و شعبه دوم می آید بهای کتف و مخالط میشود و شعبه از سادس و سابع
 و شعبه ثانی از وای مخالط میشود و شعبه از سادس و سابع و نفوذ میکند و وسط بجانب راس زوج ششم و هفتم و هشتم و نهم این سادس زوج
 مخزج میشود و از سائر ثقب بطریق معهود و بر وادو ششم مخزج میشود و از ثقبه مشترک جهان آخر قنار رقبه و اول قنار صلب و مخالط میشود و شعبه ششم
 و هفتم و نهم باید که اختلافی شدیدی چنانکه حس و تمیز نمیکند میان شعب خاص هر کدام اما بیشتر از شعب چشم می آید بجانب سطح کتف و از آنجا
 تجاوز نمی کند و بعضی از آنها پیش تر از شعب چهارم و کمتر از شعب پنجم می آید بجانب حجاب و اما شعب هفتم اکثر آن می آید بجانب عضله گوش
 از شعبه آن بعضی می آید بعضی سر گردن مصاحبت شعب پنجم می آید بعضی از شعب او بجانب حجاب و اما زوج هشتم و نهم و بعد از مخالط
 و مصاحبت با ششم و هفتم می آید بهیچان مساعد و ذراع و از چیزی بجانب حجاب می آید و آنچه مساعد میشود از ششم می آید بناحیه بد و از آنجا تجاوز
 نمیکند غایتش بعضی از وای کتب بود و از کتب نمیکند و اما آنچه از وای مساعد میشود از کتف آن از زوج هشتم که مخلوط شد با دل زوجی از وای
 قنار صدر و قسمت کرده میشود و حجاب از این اعصاب دون نخاعی که نزدیک بود و با و تا آنکه دارد و با و شرف باشد با و و انقسام آن از
 با و با حسن و بی شود و خاصه که اول مقصد او غشای منصف بود و در صدر را و عصب نخاع بجانب او می آید با تقاطع بی انگار بر او پس از

اعصاب سحر بجانب نخاع نازل باشد از وای این منی موجب طول سافت و بعد سلاک می شود و چون گرد این منی متصل این اعصاب را از جانب در وسط حجاب از جهت انقباض و انشراح آن اعصاب در حجاب بعد نیکو بود و بتوسیعه هم خواب نمی بود پس اگر این اعصاب متصل میشد بطرفی از حجاب در وسط یا متصل میشد بجمع حجاب بطریق احاطه و این منی موجب محس مجرای طبعی می شد از جهت آنکه حرکت اعصاب در اطراف می باشد و آنچه محیط بود از محرک از حجاب اطریقی او بود پس اعصاب را منشی باطراف حجاب ساختند و اگر واجب شود آنکه عصبی آید واجب میشود آنکه مغلق باشد تخیمه و تشیه حجاب کند از برای وقایع پیش منشی ساختند با و وقایع حایمه که مصاحب او بود از غشای نصف مرصع را و نزول او بر میل تکیه بود بر آورد و چون فعل این عضو که حجابت فعل بود و در کم از برای عصب و مایوی بسیار رسم کردند تا آنکه فعل او باطل نشود و بطل چیزی نافذ جزوی از اجزای آن مثل عضو

فصل چهارم در تشریح عصب نخاعی که از فقرات صدر برود و از نخاع اعصابی که از نخاع و فقرات صدر برود اول زوجی از از وای نخاعی که از نخاع صدر مخرج شده است میان فقره ثانیه از فقرات صدر و ششم می شود و این زوج بد و جزیری عظیم و یکی صغیر و آنچه عظم بود متفرق میشود و عضل انشلاص و عضل صلب و آنچه صغیر بود می آید به از استخوان بر اعلاص انشلاص اول از جانب اعلی و دقیق میشود و از وای آن از از وای عظمی و ممتد میشوند با هم بجانب رو و دست تا برسد باعد و کف و در عضلات آن متفرق شوند و زوج دوم از از وای صدر مخرج می شود و از ثقبه که در پهلوی ثقبه مذکور بود و متوجه میشود جزئی از وای ظاهر عصب و در آنجا افاده حس و حرکت می کند و آنچه باقی می ماند از وای با سائر از وای باقی جمع میشوند و متوجه می شوند بجانب عضله که آن موضوع است بر کف و محرک کف بود و صلب و آنچه از این عصب بود و نائب بود از فقرات صدر پس ششی که از وای بجانب کف می آید می آید بعضی صلب پس آن شعبه که در میان انشلاص ششم بود و ششم و پنجم چهارم و سوم از انشلاص صدر از آنچه استخوان قطن صدر متصل بود اکثر آنها در عضلات آن انشلاص منشر می شوند و پاره دیگر از آن با انشلاص حلق متصل بود و هم از برای تحریک و عضلات و آنچه از از وای این فقرات از عصب مخرج از فقرات انشلاص حلق بود و جای آنها همان عضلاتی باشند که در میان انشلاص حلق باشند همچنین و عضلات لطن هم متفرق می شوند و همچنین با ششها این اعصاب رفاقت می کنند عروق صاریب یعنی شریان و ساکن یعنی اورد داخل میشوند این عروق شریان و اورد به دخل که آن مخرج همین اعصاب بود در میر و در نخاع از برای تقدیر و ترویج روح حیوانی -

فصل پنجم در تشریح عصب قطن از وای اعصابی که از فقرات قطن مخرج میشوند شریک اند با از وای صلب در آنکه جزئی از این اعصاب می آید بعضی لطن و عضل متبطنه صلب را لیکن سه زوج علیا از آنها که پنج زوج باشند سه زوج مذکور شد مختلط میشوند بعضی که نازل بود از وای بغیر از باقیها و از زوج دیگر از این سه که آن سفالی بود و ارسال میکنند از شعبهای زوج خود شعبه چند بزرگ بنا حیه ساقین و مختلط این شعبها میشوند شعبه چند از زوج هم از قطن و شعبه آن اول اعصاب غیر الا آنکه این شعبها کبار می باشد و تجا و زین کنند از مفصل درک بلکه شری میشوند اولاد عضله و رک و از آنجا باز تجا و زمی کنند بجانب ساق و از عصب نخاع مفارقت میکنند و جلین میرند از آنجا تجا و زمی کنند و تفرقه میان اعصاب نخاع و جلین و اعصاب بدین بآن باشند که اعصاب جلین مجتمع نمی شوند که میل کنند بجانب غائب و بجانب باطن از جهت آنکه میست باز و اتصال و کفیت مثل هیئت اتصال نخاع بزرگ و همچنین متصل نمی شوند اعصاب بدین بنیت اعصاب خود همچنانکه متصل میشوند به نخاع نخاع بزرگ و این دو فرد که زوجی باشد از اول فقره غیر تا آخر و لطن متوجه میشود بنا حیه ساق و تجویج مختلف بطریقی که بعضی از وای هر میل می کنند و عصب از آنجا خارج و غایب میشوند و قرار در زیر عضلی که در و رک بود و کنند و چون این همه عضله که نائب بود از استخوان عاند و از آن روئیده باشد اعصاب او را را می نبود بجانب جلین از خلف البدن و از باطن نخاعین بسبب کثرت عضلاتی که در آن ناحیه بود و عروق

جاری شد جزئی از عصب خاص عضل که در حلقین بود و آنرا مجاری که منحد ریحان خصلتین بود منحد ریحان خصلتین بود و بعد از آن
متحد رشح بجانب عضله هر که که در فخذ بود -

فصل ششم در تشریح عصب عجز و عصب و این جلوهش زوچ بود زوچ اول از ان از اعصاب عجزی مخاطمیشود باز و قطنی و قطنی
میشوند و عضلات فخذ و ورک و عان و باقی از وچ و فردی که نبات است از طرف عصب متفرق میشوند و عضله متعدده و قصب و عضله شانه و جرم
و غشای لطن در اجزای انیه و اخیله از عظم عجز تمام شد قول و بحث عصب و مجموع از وچ اعصاب سی و هفت زوچ و فردی باشد از وچ دهمی ۸
زوچ مخاطم عظمی ۱۲ زوچ مخاطم صدری ۵ زوچ مخاطم قطنی ۳ زوچ عجزی ۱ عصب

حبله چهارم از عظم پنجم و آن در کلام کلی بود و در این کتاب فصل بود -

فصل اول در صفت شریان و آن رگمای متحرک بود و در بدن از برای آنکه تریح روح حیوانی کند با حرارت غریزی و خلقت این شریان چنان باشد
که در طبقه دارد صفاتی و آنچه از و طبقه در باطن بود آن صلب باشد از جهت آنکه آنچه ملاتی روح و خون شریانی بود آن طبقه بود و حافظ روح و خون در
حقیقت بود و ملاقات ضربان و حرکت روح و هوا و خون همان صفاق یکد ازین سبب اندر اصل و اتومی و اقوام خلق کردند تا امرز بود در و عا و روح
و خون و نسبت این شریان دل بود آنجا که لطن ایسر است از و تجویف قلب که یکی و دیگر از ان و تجویف تجویف این بود و این تجویف یکد نزدیک بود و از
جذب غذا که لطیف و مست میکند و در ان لطن بکثر تبیه هم صاف میشود و بعد از ان تجویف ایسر از و لطن دل میرود تا در آنجا روح حیوانی سکون شود و از راه شریان
با عضای بدن رود و لهذا شریان با جمیع ازین لطن نافر روئیده اند

فصل دوم در شریان و ریدی اول شریان که در لطن ایر دل روئیده است دو شریان بود یکی از ان دو شریان و ریدی بود و بریه
که کشش بود میرود و در آنجا منقسم میشود و چند شعبه همه از برای آن بود که هوا که میان ریه در آید و اجزای ریه بسبب هوا که از راه قصبه ریه و بجهت
یاند زوچ می آید بر شود و معتدل گردد و بسبب مزاج و از عروق خشنه که افواه قصبهات ریه باشد و متصل اند به عروق شریان و ریدی تا هوا از ان
موضع جذب کنند و بدل رسانند و آنجهت آن شریان و ریدی را یکسوی فزیده اند تا ریه بواسطه حرکت او که اگرچه شریان بود و کوفته نشود و چرا که جرم
شریان از برای غرض میشود که حفظ روح و خون شریان است صلب و صفتی آفریده شده است و این شریان و ریدی در حرکت یا شریان و ریدی
شریک بود و در طبقه با و رید شریانی که یک طبقه دارد و بریه میرود و غذای ریه را بریه می برد و اگرچه در رید شریانی هم بریه میرود و غذای برد اما
و رید شریانی در جانب پشت بود و از ریه و از جانب صلب بود بخلاف جانب اندرونی که محل انشعاب شریان و ریدی باشد و از هر دو ورک هم و رید
شریانی از جانب صلب و هم از شریان و ریدی از جانب دل غذا بریه میرود فاختش شریان و ریدی هر دو کار میکنند یکی جذب هوا بدل ریه
و دوم حمل غذا بریه از دل بخلاف و رید شریانی که فعل او همان تغذیه یکجانب از ریه باشد پس در شریان و ریدی لینه و ملاست مطلوب بود و بجهت
در و رید شریانی ملاست و وثاقت مطلوب بود مثل باقی شریان و اما شریان و دیگر بغیر از شریان و ریدی و آن شریان باشد از شریان ثانیه از دل
و آن بسیار عظیم بود و آن را راسطاطا لیس او طری نام کرده است و اول شریانی که از دل میرود و بدو شعبه میشود و آنچه از هر دو اکبر باشد بگرو دل
میگردد و در اجزای دل متفرق میشود و آنچه از و اصغر باشد آنهم مستدیر میشود و در گرد دل و متفرق میشود و در اجزای تجویف این دل و آنچه باقی میماند
بعد از شعبتین جو که منفصل گردد از آنها منقسم میشود و به قسمی از ان هر دو عظم بود و مشرع میشود از برای انچه از مقدار چیزی که آن زائد بود
و مقدار بر دیگری و آن چنان بود که این قسم از شریان تغذیه میکند عضای که مقدار از ان زیاد از مقدار این عضوی بود که باین شریان
تغذیه کند بسبب آنکه اعضا بحسب مقدار و عدد زیاد بود و این عضوی چند اند که موضع اند و روحانی دل و نزدیک بخرج او طری و بر نفس آن
مخرج سه عا باشد و هر سه صلب بود و از و اخل ابتدای صلاست می کند میل بخارج که اگر این اغشیه یکی بودی یا دوی بودی خانه آن با آنچه از و

مطلوب میشود و غشیه که بر آن مرسوم است را بزرگ کند و آن وقت حرکت را آن فتل میشود سبب فتل اعضای متحرک و اگر آن غشیه چاریم بود آن اعضا را صغیری با
بود و فائده که از مطلوب بود فعل نمی آمد و اگر کثرت غشیه اعضا هم عظیم بودی مجرای تنگ میشد و مسلک میشد میگشت پس انسب همان بود که غشیه بود
نسبت غشا اما شریان و ریدی پس آورد و غشا بود و مائل بداخل از جانب خارج و این شریان را جزا اختصار کردند و در ام غشیه بد و غشا از جهت آنکه
و این موضع جای نبود که حاجت آن با استحکام بود پس از برای غرض تسکین حرارت باطن و ترویج آن مقدار که در اقسام بود کافی بود بلکه حاجتی نیستی نیز بود
از برای سولت اندفاع بخار و خانی و خونی که سیلان میکند بجانب یا از ضلالت

فصل سوم در تشریح شریان صاعد و اجزای صاعد از د و جز شریان او طی پس او تقسیم می شود بدو قسم یکی اکبر و دیگری اصغر آنچه اکبر
بود و شروع می کند که صاعد شود بجانب لبه که آن لمی باشد رخ که بر طقای صدر و اجزای آن بود بعد از آن میل بجانب راست می کند و بر لب
تا وقتی که میرسد لمی رخ می گوئی بود در آن مقام و چون باین لحه برسد اعتماد می کند به قسم دوم و از آنجا که شریان میگویند که نام آن از اساقه
کرده اند پس آن را باطنین می گویند و آن هر دو بلند میشود بجانب راست و بجانب چپ با و داین خابرن که بعد از آن ذکر خواهد شد و با این
و ورگ هر دو شریان باطنین باطنین منقسم می شود و چنانکه ذکر کرده شود و اما قسم سوم از این شریان در اجزای خاص صدر متفرق می شوند و در اضلاع اولی که
از آن خالص میگویند یعنی کامل الاستاد است نزدیک نخوف و در فقرات سته علیا از رقبه و در نواحی آلت قونا میرسد بر اس الکشف بعد از آن تجاؤ
می کند از اجزای راس الکشف بیدین که دو دست باشد و آنرا اطباء بنض می گویند و اما قسم اصغر از اقسام او طی صاعد که آن شروع میکند بجانب
ابط و منقسم می شود با اقسام قسم سوم آن قسم اکبر و اصغر -

فصل چهارم در تشریح شریان باطنین هر کدام از افرادش آن باطنین منقسم میشود و نزدیک رقبه بدو قسمی از آن دو قسم مقدم بود و قسمی دیگر
از آن مخرب بود و قسم مقدم باز منقسم میشود بدو قسم قسمی از آن دو طبق میشود و در جرم سان منقلش میگردد و در عضله باطنه از فک اسفل قسمی ظاهر
میشود و مرتقی میشود و بجانب مقدم او تبین تا حوالی عضله صدغین و تجا و زمیکند از صدغین بعد از آنکه در اقسام شعبه چند از جدا شده باشد بجانب
قد ترا هر طرف از راست و از چپ بهم دیگر برسند و ملاتی یکدیگر میشوند و اما جزا و مخراز و تجری میشود بدو جزا اصغر از هر دو مرتقی میشود و اکثر آن بجانب
خافت و متفرق میشود بعضی محیط مفصل سرو بعضی از آن متوجه میشود و بخور قاعده و داغ و اخل و رقبه عظم نزدیک بد رلامی و اما شعبه دیگر از آن شعبه
داخل میشود و در قدام آن ثقبه و رقبه خجری باطل بشکند و عظم و تری بود و متشخ میشود از این عروق و شعبهای این شبکه رکی بعد از رکی دیگر و طبقه
بعد از طبقه دیگر از شبکهها و چتها و التفاق بعضی بعضی مانند ام حیا و دماهی گیر یا میخ گیر و بعد از آن متفرق میشود و بقدم و خلف توین و بسیار و
متشخ میشود و در شبکه با از این جمله اجزای زوجی و یکز متجمع میشوند و چنانکه در اول بود و سوراخ میشود سبب آن غشای و داغی و بدماغ بالا میرود و
متفرق میشود و غشای رفیق بعد از آن تنفرع میشود و در جرم داغ در بطون آن و در صفاق بطون او و بعد از آن ملاتی میشود و قوت شعب عروق را یعنی
عروق آورده از له و چر عروق شراین صاعد میشود و عروق آورده نازل از برای آنکه عروق و ریدیرا ماده دم بسیار بود و مائل بود با انصباب آن دم
با فواده عروق شراین از برای مددی ماده غذا و ماده دم فتل بود و از بالا بپرز می ریزد و با مانی و اما شراین چون وعای روح بود و روح
لطیف باشد و میل بصعود دارد از شه این با و رده صعود میکند با سانی همچنانکه دم از عروق آورده غزول می کند با سانی و دیگر آنکه از
روح و خون شریانی و داغ را کفاف بود و لهذا عروق شراین در شبکه بسیار بود و تا آنکه مناسب مزاج و داغ بود و از آنجا بدماغ رود و همچنین مزاج دم را
هم سبب کث و شبکه مناسب مزاج و داغ گردد

فصل پنجم در تشریح شریان نازل اما قسم دوم از اقسام منکشره شریان نازل بود که ابتدا می کند او لا با استقامت میرود تا آنکه برسد و تکیه کند
بلحم توفی که نزد فقره پنجم بود از فقره صدر آنجا که محاذی سردل باشد بحسب وضع و این را آنجا قوام و مستند بود تا آنکه از لحم بول حاصل باشد و

این شریان و استخوان پشت و مری چون باین مکان برسد میل کند از آنجا بجنب عین و از آنجا بجای دیگر میزند و از آن متعلق میشود و متعلق می گردد و به شریانی که نزدیک بود بجای حجاب تا آنکه مری جان شریان را تنگ نیاورد و چون این شریان نازل میگردد و به شریانی که نزدیک بود بجای حجاب تا برسد با استخوان عجز چون بجای صدر رسد بجنبین شریان و از آن بگذرد و تخلت شود از شعبها و شریانی که متفرق میشود و در عارضه از اجزای صدر و باز می آید لطافت او و تقصیر ریه و همیشه از شعبها جدا میشود و در نزد هر فقره که از آن میگذرد تا برسد باین اصلح خلعت و تخلع و چون برسد باین موضع بعد از آنکه از میان سینه بیرون آمده باشد متفرق میشود و از آن شریانی که می آیند بجنب حجاب تا متفرق میشود و در آن میماند و میرود و بعد از جدا شدن آن دو شریان و گذشتن از آن شریانی و دیگر از متفرق میشود و به شعبها از آن میسرود و در مسدود و کبد و طحال و چون از کبد تخلع شود و شعبه که آمده است با و باز میل کند از شعبه بجنب شانه و در آن متفرق می گردد و بعد از این انشعاب شریانی که از وقت میشود و می آید بجای اولی که در حوالی اسعای دقاق بود و بعد از این بقولون و بعد از آن مفصل میشود از و سه شعبه و دیگر صغیر از دیگران و آن مخصوص میگردد و میشود از جانب این سر متفرق میشود و در فغانای آن و با پنجه محیط بود و با از تعلیقات کرد و افاده حیوت کند و اجسام و در شعبه و دیگر که متوجه گردید میشود و تا از گردن جذب ماند و چون کند از برای آنکه گردد از کبد و رگها خون غیر خالص را جذب میکند با مایه تا بخون تغذیه شد و مایه را بطریق فصله بماند دفع کنند بعد از آن هم از آن شریان نازل و شعبه و دیگر مفصل میشود و می آید بجنب شین سینه و میرود پس پنجه می آیند بجنب ایسر از آن دو شریان صاحب میباشد همیشه قطعه را که می آید بجنب کلیه سیری بلکه بسیار وقتی بود که فشار شریانی که بجنب می آید پنجه خصیئه ایسری آید از گردن و چپ بود و پس و پنجه از شریان خصیئه این می آید شای آن از شریان عظم بود و در نا و بسیار وقت بود که بمصاحبت چیزی از گروه راست آید برسد تا آنجا و بعد از آن از آن شریان کبر شریان متفرق کردند در جداول عروقی که در حوالی اسعای تقسیم بود و بعد از آن شعبه چند و دیگر متفرق میشوند از آن شریان و از تقصیر فقرات داخل تخلع میشوند و متصل میشوند و پنجه از برای ترویج و باز متصل عروقی از شعبه همین شریان بجا می آیند و بعضی و دیگری آیند تا شین و از آنجمله زوجی صغیر می شود و بجنب قبل بغیر از پنجه مذکور شد و مذکور خواهد شد و این معنی در زنان و مردان محقق بود و مختلط میشوند این شریان را آورده چند از برای مدد در قوام و غذا و بعد از آن شریان کبر وقتی که با فقرات برسد منقسم با و روی که صاحب او بود و ذکر آن دو قسم خواهد آمد که آن بهیئت لام یونانی بود بدین صورت قسمی و دیگر از این شریان بجنب این میرود و قسمی دیگر بجنب بسیار میرود و هر دو از آنها قائم و استوار میشوند با استخوان عجز و از آنجا میل می کنند بجنب را آنها و تا رسیدن بر آنها شعبها میگذرانند و با پیش از رسیدن بر آنها و موضع فخذ جدا میشود از دو ورک و میل میکند بجنب سر و بجنب شانه و با یکدیگر ملاقات میکنند و نزدیک سر و این عروق را در اجنه ظهور مینی بود و اما در تشکیلین با این اطراف آن خوشیده شده و مخفی باشد و در اصل متفرع میشود و از ایشان فروغ بسیار متفرق میشوند در عضله موضوعه بر استخوان عجز و پنجه از می آید بجنب شانه از منقسم میشود در آن می آید با اطراف قصب و پنجه از اینها که در اطراف قصب بود زیاده شود بجنب رحم می آید از زنان و آن جمله زوجی باشد صغیر که لشع میشود و شعبه کثیره و اما پنجه از آن دو ورک نازل میشود و بجنب حلین می آید آنها شعب میشوند در فخذین و در هر کدام از آنها و شعبه و عظم بجنب حشی و انس و پنجه از جانب حشی باشد با زیل بجنب انس میکند و از شعبها در عضل موضوعه در آنجا متفرق میشود و باز منقسم میشود و میل میکند با بعضی از آنها بجنب قدام از شعبه کبر و میان ابهام و میان سبابه متصل میشود باقی آنها در اجزای رجل و نفوذ میکند در حین امتداد و در زیر شعبه و ریه که بعد از این مذکور خواهد شد پس بعضی از این عروق شریانی متفرق آورد و نمیشوند همچون آن عروق که از کبد بجنب سر آمده است در این اجنه و بجنب شریان و ریدی و شریان نافه فقره خاصه و پنجه صاعد شده است بجنب لبه و پنجه مائل میشود بجنب ابط متفرق میشود در آن عضلات و اما شریان سیالان که ایشان متفرق میشوند در شکم و شیمه و پنجه می آید بجنب حجاب نافه بود بجنب کتف با شعبه و دیگر نافه میشود و در آنجا متفرق میشوند و پنجه می آید از این شریان که منقسم می شود از مراق شکم و آن عروقی که در او

اجزای سه متفرق می شود مانند شعر بعضی از آن تقسم میشود بظاهر جد بعد از جانب راست مقابل بخروی که وارد می شود بجانب یار صاعد و از
جست طالع بعضی از آنها متوجهی شود بجانب بین شرب و متفرق می شوند و در مقابل جنبی که وارد می شود بر او از جهت یار از شعب عروق طالع
و اما شعبه خاص از ماکس متفرق میشود در جد اول که در گرد امعای قویون بود تا فرایر و از بعد از آنچه از عصاره کیلوی باقی بود اما تقسم شش
و همچنین بود که اکثر آن متفرق میشود و در حل امعای صائم و آنچه باقی بود در گرد عناق و قیقه که متصل بود با امعای عمو پس جذب کند از آنچه در او
صلاحیت غذا نیست بود باشد از برای تغذیه

فصل سوم در تشریح اجوف و جزو صاعد از دو گفته شد که عرق اجوف رگی باشد که از سطح محدب کبد روینده باشد از برای رسانیدن غذا
به بدن و آنرا خادم مودی فعل بگویند و پنج آن در جگر متفرق میشود و الا از برای آنکه جذب کند غذا از اصول باب الکبد که آنهم مانند شعر در جسم کبد متفرق
بود و رتبه اجوف با رتبه باب یکدیگر متصل اند اما آنکه جذب غذا از باب کنند پس غذا از باب وارد میشود با جوف بعد از آن طالع میشود و ماکس
از جهت الکبد و تقسم میشود بدو قسم قسما صاعده و قسما جابطة اما آنچه صاعد بود از اجوف حجاب حاجز را یا ره کرده از وی میگذرد و در او شعبهای یک
می گذارد که اصل ایشان دو رگ متفرق بود و شعب کثیره که متفرع میشود مانند شعر و غذایید به حجاب را بعد از آن بار دیگر تقسم میشود و قسما از آن
عظیم بود و بدل میبرد و نفوذ میکند در دل نزدیک گوش دل از جانب راست و این رگ عظیم بود و عظم عروق قلب باشد از جهت آنکه دیگر رگها
از برای هوا بود و این رگ از برای غذا بود و آنچه بود و آنچه از برای غذا بود و غلط بود از آنچه از برای سیم بود و همچنانکه غذا غلیظ تر از سیم بود پس حجاب
بود که منفذ او غلط و اوسع بود از منفذ هوا و سیم و این رگ چون داخل شود قلب را از برای او غشیه خلق شود سه مرتبه بر بالای یکدیگر که سقف او
از خارج بود و مائل بدخل تا آنکه عند تمدن از غذا باز نیگردد و نزد انبساط و غشیه او اسلب بود و از دیگر غشاهای همین دید درین موضع از شعبهای که
می ماند و ازین جلد سه عروق بود یکی از آنها بریه میبرد و از آنجا که شریان میروید بقرب جوف ایسرول بود و منقطع بجوف این دل تا برسد به ریه
و گاه باشد که شریان مخلوق شود بدو غشا چون شریان وریدی و لند آنرا شریان وریدی نام کرده اند و او را منافع بود و منفعت اولی آنکه
از شریان باد و غشا باشد از برای آنکه خون ترشح از و خونی بود و رعایت رقت و مشکله مروره بر ریه را بسبب متسرب عدا از انفصال قلب و نفع تمام
نیافته است آن چنان فنجی که صالح انصباب بشریان وریدی شود و دم آنکه نفع میباید در آن خون زیاده از فنجی که داشت اما قسم دوم از اقسام
ثله مستدیر میباشد در گرد و دل بعد از آن آن داخل قلب متفرق میشود و تا غذا و هوا را آنجا که نزدیک ورید اجوف بود مائل بدخل می شود در گوش
راست دل در داخل دل اما قسم سوم که از مردم میل کند خاصه تا بجانب ایسر و بعد از آن توجه میشود و بجانب فقره خامسه از فقرات صدر و در آنجا
نیکه میکند و در اضلاع ثمانیه سافله متفرق میشود و در آنچه در حوالی آن اضلاع بود از عضلات و از سایر اجسام اما آنچه نافذ بود از اجوف بعد از آن
ثله و قسما که تجا و زکند از ناحیه قلب معود کند و از آنجا که دو رگ متفرق شود در احوالی غشیه منصفه صدر را و احوالی غلاف دل و در لحم ریه که
آزاد تو شیه بگویند یعنی چند شعری متفرق میسازد بعد از آن نزدیک میشود و بجانب تر قوه از و و شعبه منبسط میشود باز بجانب تر قوه بویست و چون
معان می کنند و آنجا دیگر مرتبه از آنجا و در میشوند هر شعبه از آن دو شعبه میشود هر شعبه از جانبی متحد میشود و بر همتی از اطراف قص صدر از این
و از بسیار نامش می شود بجانب حنجره و از و شعبها باز ماند و متفرق می شود در عضلات اضلاع طاقی میکند اضلاع و افواه این عروق افواه و
منبسط در آن مقام و پاره دیگر ازین رگ ظاهر میشوند بجانب عضله خارجه از صدر و در آنها متفرق شوند و پاره از آنها که در حوالی غضروف خجری
بود از آنجا باز کنند بجانب عضله خارجه از صدر پس چون برسد بغضروف خجری ظاهر شوند پاره از آنها و بجانب عضله متر که لحم که مکتف را
و متفرق میشوند در آن و طائفه دیگر فرو می آیند در زیر عضله ستیمه و متفرق میشوند در آن عضله ازین طائفه نازل شده و تحت عضله ستیمه
چند که او از آنها متصل بود و با جزای صاعده از ورید عجزی که بعد ازین مذکور خواهد شد و اما باقی از اینها که عظم اند از هر کدام از اینها که عضله خارجه

از سید و مترکم و شکر گفت اندواین هر دو زوج اند و هر سه را از ایشان پنج شعبه گذاشته متفرق می شوند اندر سینه و غذا سید و متفرق را
 آنچه علیا باشد از آنها چهارم ضلع شعبه از آنها غذای و متفرق موضع گفت را و شعبه دیگر فراتر حوالی عضله خاگرد متفرق از برای غذای او و شعبه دیگر
 از آنها نفوذ می کنند و رقیبه فقرات سه علیا در رقیبه بود و متفرق از رقیبه بجان سر و شعبه عظمی که عظم حلقه و صابر میشود بجان ابط از نظر
 و در زیر بغل متفرق میشود پنجاه فرد که اول آنها سید و در عضله که در قص سینه بود و این عضله از آن جمده باشد که حرکت مفصل کتف بود و دوم از شعبه اریه
 متفرق میشود و در لحم خود در صفا فای که در ابط باشد و شعبه سوم نازل میشود از جانب سینه بجان مراق که شکم بود چهارم از آنها که عظم اجلیه
 بود متفرق میشود و در متفرق میشود در عضله که در تقعر کتف و جزئی دیگر از آن و در عضله کبیره که در ابط و شعبه سوم آنکه مرو میکند بر بازو بجان
 و تمام آن رک را رگ ابطی گویند که آنچه باقی میماند از انشعاب اول که متفرق میشود یک فرد و این اقسام بسیار که بان صاعد میشود بجان
 گردن و میگویند که چون اسنان کنند و جزئی متفرق شود بدو قسم یکی از آن و دواج ظاهر بود دوم از آن و دواج ظاهر بود اما دواج ظاهر متفرق می شود
 همچنانکه بالا رود و در رقیبه قسم شود یکی از آن و دو قسم که چون متفرق میشود شروع میکند که برود بجان قدام و بجان خلف و قسم
 دوم شروع میکند اول بجان قدام و بعد از آن فاسطی میشود و بعد از آن سحر و میگوید و بیالای رود و آنها که در رقیبه متفرق و سید شده بر رقیبه
 به متصاف می شود و دواج می کنند بطن رقیبه تا آنکه لاق میشود و قسم اول مختلف میشود و این هر دو بواج ظاهر معروف حاصل میشود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود
 بقسم اول متفرق میشود و بعضی گفته اند چون مخلوط شود بقسم اول متفرق میشود و بعد از آن دو جزئی یکی از آن و شروع میکند بطریق عرض بان
 میشود همان فرد اولی و در نزد قنای تر قوه در موضع غار فرد دوم سرب میشود و سطر بجان عقب و ملاقی فردی دیگر میشود و بعد از توریب با
 متفرق میشود از این دو زوج شعبه ضد عکسبویه که حس است از ادنی باید و لیکن از این زوج دوم متفرق میشود دعامه و جمله فروخ او و شعبه آن او را
 محسوسه را که قدری بود و غیر آنها را قدر محسوس نبود و لیکن از این شعب که از این او رده متفرق میشود بر کتف و آنرا سسی ساخته اند بعرق گفته
 که قیفال از آن متفرق میشود و دو شعبه دیگر از پهلوی این کتفی میروند بجان راس الکتف با هم لیکن یکی از آن دو متفرق میشود در آن موضع
 و از آنجا تا وزنی کند بلکه متفرق میشود و از آنجا و اما شعبه ثانی که متفرق بود از آن دو و متفرق از راس الکتف و متفرق میشود در آن
 مقام و اما شعبه که آنرا کتفی میگویند از آنجا و وزنی کند از آن دو و شعبه مذکور بجان دست می آید و باقی عروق از او متفرق میشوند از زوج
 ظاهر بعد از آنکه فردین او مخلوط میشوند باید که متفرق میشوند بدو قسم و سلب بجان باطن می کنند و جزئی از او متفرق میشود و از فروع شعبه ای
 صغار که متفرق میشوند در غاک اعلی و شعبه دیگر که عظم بود از آنجا متفرق میشوند در غاک اسفل و اجزای هر شعبی از شعب این و دواج متفرق
 میشوند در گردن زبان و در ظاهر از اجزای عضل که موضوع بود در آن مقام و جزئی دیگر که مستطیل بود متفرق میشود در موضع که در پهلوی سر و
 و گوش بود اما دواج غار و آن در رگ بود که ملازم می باشد و صاعد میشود با دواج ظاهر با استقامت و در آن راه گیر میروند و از او
 شعبه ایماند که مخلوط میشوند شعبه اتبه از دواج ظاهر متفرق میشود و در نزد و نخچه و جمیع اجزای عضل غار و نفوذ میکند آخر او بانیتهای درز
 لامی و متفرق میشود در آنجا و از فروع بسیار پدید میشود و متفرق میشود در اعضای که میان فقره اولی و دومی بود و از آنجا شروع
 میکند دیگر رگی باریکی شعری تا بزرگ مفصل سرب و مفصل رقیبه و متفرق میشود از وقوع بسیار می آیند بقیتهای که آن محل کتف بود و می آید
 بقیتهای و در حقیقت و در غرض میکند در آن مکان در کتف و شعبه دوم بعد از ارسال این فروع نفوذ میکند بجان جوف در قنای درز و
 و متفرق میشود از شعبه چند در غشای و باغ خواه غلیظ خواه رقیق تا ایشان را غذا دهد و در لبط و پشتمای سلب را با نخچه در گردن او بود و در
 بالای او بود و بعد از آن ظاهر میشود و متفرق میشود از فروع و غذا سید و بجان محال را در کتف بعد از آن بزرگ می آید از جانب غشای
 رقیق بجان دماغ و متفرق میشود و دواج مثل تفرق عروق ضواری و حکم میشود از آنجا بصغات غلیظ و سودی میماند از این شعب را بواج

واسع که آن شعبه چون عروق بود بسبب دفع مانع از تضیق جوف او که آن فضای بود که مصعب و ورم هست بعد از آن متعرق می شود
بجانب طاق که آنرا منصفه می گویند پس چون نزدیک شوند این شعب بطین اوسط را از مانع متحلی می شوند تا که بگرد و دیگر در گمای بزرگ تا بهیص کنند از منصفه و
عظم او زیاد شود و مجاری او وسیع گردد و بدان سبب بعد از آن از انجا متده شود که بطین اوسط بود و بطین مقدم و طاقی می شوند آنچه مساعد شده است
از انجا و بعد از آن از واز غشای معروف شبکه پرده متشنج شده است و آنرا می گویند

فصل چهارم در تشریح اوج و دستها اما او رده کتفی و آن رگی باشد که چون از کتف و بصاعد رود در میان بند ساعد از انجا اقبال
و اول آنچه از و متفرع می شود از و چون مجاذی عضو رسد از و می شود شعبها در جلد و در اجزای ظاهر از عضد بعد از آن نزدیک می شود مفصل
و قسم در آنجا به قسم یک قسم از آنها را حبل الذراع گویند که آن رگی باشد عظیم نزدیک بجد ساعد و متده می شود و بطا هر زند اعلی باز می کند
بجانب و شش مائل زند اعلی از طرف جذبه زند اسفل و متفرق می شوند در اسافل اجزاء و شش از ریش و ورم از آن سه قسم متوج می شود بجانب
معطف مرفق و ظاهر ساعد و محاط او می شود شعبه از ابطی و از ترکیب این دو شعبه رگ اکمل پدید می شود که آن مشهور بود بعرق البدن قسم
دوم تقی میکند در ساعد و در عروق محاط می شود شعبه چنر از ابطی و آن رگی باشد که اول متفرع می شود بفرعی و شعبی که تقی کرد و باشد در عضد
و متفرق می شود و مفصلی که در انجا بود و همه در آنجا کم می شوند الا شعبه از آنها که بساعد می آید و چون بر ساعد عرق ابطی نزدیک مفصل مرفق متقسم می شود
به دو قسم یکی از آن دو قسم بعرق می رود و متصل می شود شعبه متحمه که از جز روم بود از فیقال و مجاذی او می شود بانگی بعد از آن متفصل می شود و یکی
از آنها بجانب انسی تا آنکه بر بند خضر و بنصر نصف وسطی و مرتفع شود در اجزای دست از جانب خارج چنانکه ماکس شود با ستخوان و قسم دوم
از بنین ابطی متفرع می شود و نزد ساعد از و چهار قسم یکی از آنها متقسم می شود در اسافل ساعد نزدیک بر شش و قسم دوم متقسم می شود و بر بالای
انقسام اول شکل انقسام اول و قسم سوم همچنین پیش از آنکه آن دو متفرع شوند در وسط ساعد او متفرع می شود و در عضو متشر می گردد و شعبه چهارم عظم
و استخوان بود که ظاهر شود و بجانب علوی میل میکند ارسال کند فرعی را که ضمیمه شعبه باشد از فیقال و ازین هر دو کمل پدید می شود و آنچه باقی می ماند از و
بایلیق شود و او نیز غور میکند و تقی می رود و باز دیگر و اما عرق اکمل و آن ابتدا می کند از جانب انسی و بر بالای زند اعلی می آید بعد از آن اقبال می کند
بجانب و شش و متفرع می شوند از ایشان دو فرع بصورت حرف لام در کتاب یونانی پس میگرد و با و جزر خود بطرف زند اعلی میل میکند و بجانب
ریش و متفرق می شود و بجانب خلفا لا بهام و در آنچه میان ابهام بود و میان سبابه و در سبابه و در جزر اسفل از و میل میکند بطرف زند اسفل و متفرع می شود
از سه فرع می شوند بعضی که میان سبابه و وسطی باشد و متصل می شود شعبه که دارد از عرقی که از جانب سبابه می آید از جزر اعلی و متحد می شود با و و هر دو
عروق می شوند و از ایشان می رود فرع از و که آن اسلم بود و شعبه او متفرق می شود میان وسطی و بنصر و متده می شوند در اجزاء کتف و ورم از آن شعبهای بجانب
بنصر و خضر و جمیع این شعب متفرق می شوند در اصابع یه

فصل پنجم در تشریح اجوف نازل اما چون نازل از عرق اجوف اعظم بود از جزر ساعد از برای آنکه اعضای اسافل اکثر و عظم غلظ
باشد اما جزر نازل را اول شعبه که از و متفرع می شود از کبد و پیش از آنکه اعتماد کند بر صلب آن شعبه باشد که دقیق و شعری بود و می رود بجانب
کرده از انجا و متفرق می شود و در آنچه نزدیک بود با و از اجسام تا غذا و به ایشان را بعد از آن متفصل می شود از و رگی عظیم و بجانب گروه
چپ می آید و از و متفرع می شود و عروقی چند مانند شعری متفرق می شوند در النایف کرده چپ و در اجامی که نزدیک با او بود تا غذا و به آنها را
بعد از آن متفصل می شود از و رگی چند عظیم که بگرد و می روند و از آنجمله دو رگ از آنها طالعین می گویند که متوجه می شوند از برای تصفیه ایست دم در
کرده و کرده از آنها غذا می خورد و اجذب می کند و آن ایست خون بود که چون از مایست جدا می کند از برای تغذیه و مایست را بطریق فصله
بگرد و دفع میکند و نیز گاهی شعب می شود از اسفل طالعین متوجه می شوند و رگ و بجانب بینه چپ می آید از ذکران و انماش و بجای که بیان شد

در شتر این بی فرو گذاشت درین موضع هم و در آنچه متفرع میشود بعد ازین از آنها دو رگ که متوجه می شوند بجانب شین پس آنچه بجانب اسیس می شود
شعبهای فرامی گیرند و آنها از جانب چپ این دو رگ که از اطراف العین میگویند و گاه باشد که در بعضی منشا مرد و از اسیس بود و آنچه می آید بجانب
راست گاه بود که متفرع شود از برای آنکه فرایکند و بار شعبه از جانب راست این دو رگ که از اطراف العین میگویند و لیکن اکثر احوال آنچه
بود که او را مخا لط نبود و آنچه می آید باین از جانب گروه و در آن مجرای بود که منی در آنجا نضج می یابد و سفید می شود بعد از آنکه چون بزرگ سر
بود و این تغییر در منی از موی بنوبه بواسطه بیاری اعوجاج ممر آن و تکثیر معاطف و استدارات آن بود و آنچه از جانب پشت می آید بیشتر
اینها چنان بود که در قصب مغیب میشوند و در عرق رحم و در آنچه مذکور شد در امر عروق ضواریب و بعد از آن نبات طالعین و شعبهای آنها می آید
که یک سکن مثل عرق اجوف از نزدیک صلب یعنی متصل میشوند بصلب از طریق که اقرب باشد و بعد از آن شروع در آن جدا از صلب و متفرع
میشود از نزد هر فقره شعبه و داخل میشود در فقرات و متفرق می شوند در عضله موضوعه نزدیک فقرات متفرق میشوند و باز نزدیک میشوند بخاصه
و در آنچه هم متفرق میشوند نزدیک میشوند بعضله طین بعد از آن عروق که در شعب فقرات رخا و داخل شود و چون فتمی شود با فقرات منقسم شوند
بر دو قسم قسمی میل می کند از دیگر و همین و سایر هر کدام از آنها می آیند بجانب ران و شعب میشوند از هر کدام از آن در پیش از آنکه برسد بران
بطبقات فتره میرسد یکی از آن رانین میگویند یعنی یک زوائد و زوائد که در پشت بود اما دوم از آنها دقیق الشعب بود بطریق شعری و متفرع
میشود بعضی اجزای عناق و سوم از آنها متفرق میشوند و عضلی که در استخوان عجز بود و چهارم از آنها متفرق می شوند در عضله مقده و
خا بر عجز و پنجم از آنها متوجه میشوند بجانب عرق رحم از زنان و متفرق میشوند در ران و آنچه متصل میشوند بعصب در مردان قسمی متفرق میشوند در
ستار قسمی قصد میکنند عرق مثانه را و این قسم از عروق در مردان کبر بود همچنانکه مکان قصب و در زنان کم بود و اما قسم ششم متوجه میشود بجانب
عضل موضوعه و عظم عان و قسم ششم بالامیر و بعضله که با استقامت بالامیر و در استقامت قاست طین و این رگها متصل میشوند با طراف کما
که مخدر میشوند در سینه تا برسد براق طین و بیرون می آیند از اصل این عروق در زنان عروق که می آید بر رحم از جانب متفرع میشوند از آنها و
چند که صاعد میشوند بجانب پستان تا مشا رکت کنند بر رحم پستان و عروق قسم ششم می آید قبیل از مردان و از زنان هر دو و اما قسم ششم از آنها می آیند
بجانب عضله که در باطن ران بود و متفرق میشوند در ران عضلات و عروق قسم دهم فرایم بگیرد از ناحیه حالت اعتماد کرده بجانب حاضرین
و متصل میشوند با طراف عروق مخدره خاصه که مخدران ناحیه و پستان و از آنچه جزئی عظیم بجانب عضله البتین می آید و آنچه باقی میماند ازین
عروق می آید بجانب ران در آن متفرق میشوند بفرع بسیار و شعبه واحده از آنها منقسم میشود و در عضله و عضله که بقدم ران بود و رگی دیگر و در عضله
که در مثل ران بود و جانب انسی و عرق آن و شعبهای بسیار متفرق میشوند و در عرق فخذ و آنچه باقی میماند بعد از اینها جله منقسم میشوند بچنانکه تحلیل میشوند
بفصل و کبد اندکی و باز بیکرند شعب ثلاثه پس آنچه خوشی بود همه بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسطا متد میشود و ثلثه رگبه و متجه اندکی
بجانب شعبه ثلاثه پس آنچه خوشی بود از آنها متد میشود بر قصبه صغری بجانب مفصل کعب و اوسطا از آنها متد میشود و تاشی رگبه مخدر را و میگردد
شعب بسیار و عضلات ساق و شعب میشود از دو شعبه که یکی از آنها غائب میشود در اجزای ساق و دوم در باطن تبیین متد تا بقدم راجل و مختلط
میشود و شعبه از خوشی مذکور و سوم که آن از انسی بود و سل میکند موضع معفرین از ساق و باز متد میشود و کعب بجانب محذب از قصبه عظمی و فرو می آید بجانب
انسی قدم که آن صافن بود و گاه بود که این شعبه چهار شعبه بود و از آنها بجانب خوشی روند و بجانب قصبه صغری و روی دیگر بجانب انسی پس آنچه خوشی
بود یکی از آن به بالای قدم می آید و متفرق میشود در اعلی ناحیه بصر و خضرو دوم مخا لط میشود و شعبه خوشی را از قسم انسی مذکور و متفرق میشود در اجزای
و این مذکورات عدد آورده بود و آنچه مذکور شد در باب تشریح از تشریح اعضای متشابه بود و اما اعضای الیه تشریح آنرا در بحث امراض مختصه با آنها آورده شود

تعلیم ششم از فن اول در بحث قوی و در آن شش فصل باشد -

فصل اول در قول کلی و در قوی و افعال و ارواح بدانکه باستقرار معلوم کرده اند که اقسام قوای که در ابدان انسانی بود سه قسم بود حیوانی و دومی طبیعی سوم انسانی از جهت آنکه قوای که مصدر افعال اند چون سه قسم بود و افعالی که مبداء ایشان بود آنهم سه قسم بود و افعال حیوانی و افعال طبیعی و افعال انسانی و چون قوی از متغیضه اعراض بود و بذات خود قائم نباشد بلکه محتاج بود بمحل که آن محل حاصل او بود پس خالق تعالی اقسام ارواح را خلق کرده از برای محل قوی و اول ارواح روح حیوانی بود که قوت حیوانی باو قائم بود بلکه جمیع قوی بنحسب محققین مثل ارسطو که او میگوید که اصل همه قوت حیوانی بود که در هر مضمعی از وی اثری ظاهر میشود و چنانکه در قول قوت حیوانی بود و چون باین روح پیغام رسد از فعل حس و حرکت صادر شود و آنرا در آن وقت قوت انسانی گویند و این اثر و خصوصیت محل بود اگر چه در ذات این روح این قوت باشد و لیکن بسبب آلتی که آن دماغ و عصبان بود ظاهر نمیشود و همچنین قوت طبیعی بر روح حیوانی قائم بود ولیکن بواسطه آلتی که آن کبد و او روده بود و ظهور ندارد و در دل و چون بجگر رسد اثر آن ظاهر شود بسبب خصوصیت آلت و اما اطباء میگویند که این ارواح حاصل میشوند بواسطه محلی که روح همان روح حیوانی بود و اثر آن استعداد قبول حس و حرکت بود و در بدن پس هرگاه که در دماغ حاصل شود و مزاج دماغی در او پیدا آید این مزاج موجب فیضان این قوت بود و انفس یا مبداء فیاض و همچنین در جگر چون این روح پیدا شود استعداد فیضان قوت طبیعی که تغذیه و تنمیه و تولید مثل بود پیدا آید و جگر و این خلط را از و طیب از این جنسیت که طیب است مخرج بجانب خود لازم نیست الا آنکه بدانند که این اعضا مبداء این افعال اند و از ذات باشند و خود که بواسطه قلب بود و این اعضا که مصدر این قوی باشند آنها را اعضای ریه گویند و آفت و مضرت این قوی و این اعضا و این افعال خود خراب و فساد حال بدن بود و بدن بی این اعضا و این قوی و این افعال حی و قائم و حس و متحرک با رادت نتواند بود و از و تغذیه و تنمیه و تولید مثل نیاید و این هم بدانند که قول کبیر فلاسفه که ارسطو بود عند تحقیق و تدقیق نظر اقوام بود و قول اطباء بحسب نظر و بادی النظر ظاهر باشد پس احوال ارواح و قوی و افعال و معرفت اینچنینکه باید که بگرم لازم باشد و از و استن هر که ام حال دیگری ظاهر میشود چنانکه از افعال و صدور او میداند که این افعال را مصدری باشد که سبب ازان بود و ازان بدانند که مبداء و مصدر این افعال قوتی چند اند که آن قوت حیوانی بود که از دل منبث گردد و از راه شرایین با اعضا منتشر گردد و در بدن استعداد قبول حس و حرکت پیدا آید و چون از این روح حیوانی حصه از راه شریان دماغ برود و در دماغی از و این آثار ظاهر گردد و چنانکه ندیب ارسطو بود و یا بسبب مزاج این روح یا مزاج دماغ چنانکه ندیب اطباء بود و همچنین از دل حصه بجگر رسد و در جگر اثر تغذیه و تنمیه و تولید مثل پیدا آید این بود قول کلی و در باب قوی

فصل دوم در قوی طبیعی و سه بدانکه قوی طبیعی بر دو قسم بود یکی از ان مخدوم بود و دیگری از آنها خادوم و آنچه مخدوم بود از این قوی بر دو قسم بود یکی از برای بقای شخص دوم از برای بقای نوع آنچه از برای بقای شخصی بود آن بود که تصرف کند و رقت از برای بقای شخص و این قوتی که تصرف میکند و غذا از برای شخص آنرا خادوم گویند و فعل او سه شعبه تمام میشود یکی قوت محصله که در بدن تحصیل ماده کند که اگر او را آن فعل نکر نبود و نشود و این فعل معطل شود و موجب عطش شود که او را اطرو و یا گویند و آن هزال بدن باشد و دم الزام و الصفاق آن غذا بود در بدن که لفعیل تام حاصل شود و اگر در این فعل خلل شود موجب حدوث استغای لحمی شود و سوم از افعال جزوی قوت خادومیه مشبه بود که غذا که در نزد عضو حاصل شود مشابه آن عضو بود و بسبب مزاج آن و قوام آن و لون آن که اگر خلل در آن فعل پیدا آید موجب حدوث برص شود در بدن و ابتدای آن از حدوث هبق بود که در نضورت بدل هست و الصفاق هر دو ولیکن مشابهت بعضی دارند و بسبب حدوث آن تصفیت آن قوت بود که آنرا مغیره ثانیه گویند و این قوت اگر چه در بدن واحد بود و بسبب جنس ولیکن معایر بود و بسبب نوع چه که هر عضوی را قوتی و مزاجی بود که بان مزاج و آن قوت مشابهت غذا کنند چنانکه مغیره که در افعال مشترک بود و در جمیع بدن و در دیگر اعضا این حالت نبود بلکه هر که ام را از

اعضا فعلی بود که خاص بود با مثل و باغ که مزاج او بر دیود و غذای او بلغمیت اشبه باشد و دل که احرب و غذای او صفرا ویت اقرب باشد و چون فعل قوت غاذیه تمام شود بعد از آن فعل قوت نامیه بود که قوت غاذیه خادم بود و او را تا فعل کند بعد از غاذیه و برساند او را تمام نشود و کمالات نور بناسب طبعی و این فعل نامیه مختلف باشد بحسب مزاج و غاذیه که گاهی غذا را زیاد می رساند از آن مقدار که از بدن تجلیل می رود و گاهی همان قدر میرساند که از بدن تجلیل می رود و گاهی کمتر از آن قدر که تجلیل رفته باشد و در آن وقت کسب نموده بود و لیکن اینقدر رست که لازم نیست که هرگاه که بدل زیاد و از محل بود و نموده پس چنین باید که دانسته شود که نموی زیادتی بدل بهم میرسد اما زیادتی از بدل لازم نموده بود زیرا که در سن بعد از نزال این صورت تحقق بود که بدل زیاد و از محل بود با آنکه می تواند بود که کسب نه و قوت بود یا سن انحطاط بود که در سن نوجوانی بود و همچنانکه در سن نمونی باشد اگرچه نزال باشد پس نوعی عبارت است از زیادتی در اقطار مثله بدن به تناسب طبعی بخلاف و سن نوجوانی بود و همچنانکه در سن نمونی باشد اگرچه نزال باشد پس نوعی عبارت است از زیادتی در اقطار مثله بدن به تناسب طبعی بخلاف سمن که در آن اگرچه زیادتی بود اما نه بر سستی باشد که مقتضی طبیعت بود بلکه تدارک مافات بود و در وقت زیاد و شود و قطره عرض و قوت بخلاف طول و نیز در نمونی زیادتی اصلی بود و در سن عارضی باشد بر سبیل انصاف و چون این دو قوت فعل خود را تمام کند و شخص و شخص را تغذیه و پدید آید و مجاری و منافذ موع گردد و شخص کامل گردد و درین دو فعل که تغذیه نمیه بود و طبیعت با ذوق خالقها بشرط تمامیت خلقه طلب بقا نوع کند بقوتی دیگر و آلتی دیگر مثل قوت مولده و مبعوره که مولده که در خصیه باشد و مبعوره قابض می شود و بعد از استعداد و امتزاج نمین بر هم اما مولده و مبعوره بود و چون غاذیه را سه نوع باشد نوع اول از مولده آن باشد که حاصل کند از منی بر و منی زن ماده وجود و شخص را که در اصل اما مولده و مبعوره بود و چون غاذیه را سه نوع باشد نوع اول از مولده آن باشد که حاصل کند از منی بر و منی زن ماده وجود و شخص را که در اصل ماده بدن همین دومی بود و دوم آن بود که منفصل سازد قوتی را که در منی بود تا باین قوت مزاج دهد ماده منی را تا نجاتی که در هر عضو مزاجی مناسب و مشاكل آن پدید آید چنانکه در عصب مزاج عصبی و در لحم مزاج لحمی و در عظم مزاج عظمی و در رگ مزاج عرقی و در غضروف مزاج غضروفی و در رباط و شریانین و دیگر اعضای مزاج خاص پدید آید از منی متشابه الاجزای یا تشابه الامتزاج و این قوتی را طبایع قوت مغیره اول گویند و چون غاذیه را مغیره ثانی گویند اما مبعوره و آن قوتی باشد که انطباع صورت طایفه اعضا در آن ماده کند بجای مخلوق در افعال مستقیم از تحلیط اعضا که یکی باشد از افعال او و در تمشکلات اعضا سوم تجویفات آن چهارم احداث ثقب و مجاری پنجم ملاسته اعضا ششم خشنونت آن ششم وضع آن ششم مشارکات آن ششم طبایع و مزاجات آن و هم افعال و خواص آن که این جمیع حاصل میشود و بنیایات متفاوتی که آن سطوح اعضا بود و خادم این قوت مولده قوت غاذیه باشد با نامیه پس قوای مخدومه چهار باشد غاذیه و نامیه و مولده و مبعوده که غاذیه خادم نامیه بود و هر دو خادم مولده باشند و جمیع خادم مبعوره چنانکه مخدوم مطلق مولده بود یا مبعوره غاذیه و نامیه از جهت خدمت کردن مولده و خادم انداخت

چهار قوت دیگر خدمت آنها می کنند مخدوم اند

فصل سوم در قوای طبیعی خادمه اما خادمه صرف در قوای طبیعی و آن چهار قوت بود یکی از آنها قوت جاذبه بود و دوم از آنها قوت ماسکه سوم قوت باطنه بود و چهارم قوت دافعه بود اما قوت جاذبه و آن قوتی بود که در لیفت عضو بود یعنی طویل تار بوده و روده غذا را مستقر و برساند و ابتدای این فعل از راه شرح روده بود که این را مری میگویند که راه کلوبود و مخرج غذا و آب بود و انتهای این فعل نها و اقباض اعضا بود چنانکه دانسته شد در بحث اخلاط از در و دقت اولابدهان بعد از آن مبعده بعد از آن بکبد بعد از آن بعروق و مبعده بعد از آن بعروق شعری بعد از آن باعضا و دوم قوت ماسکه باشد و آن قوتی باشد که غذا را در هر مکانی که باید نگاه داشتن از برای مضمم یا فضا که در و این قوت حاصل میشود بلیف مورب با دایره عریض که بران غذا اشتمال کنند چنانکه باطنه آنرا احاطه دهد و قوت باطنه قوتی باشد که احاطه کند آنچه ماسکه آزاد داشته باشد تا بقوای برسد که فعل قوت غاذیه در آن اثر تواند کرد و تصرف غاذیه در آن سهل باشد و او را برساند و برای صلاح که فعل قوت مغیره در آن اثر تواند کرد و از برای غذاست بالفعل و اگرچه این فعل قوت مغیره نامی بود این فعل در نافع را نام میگویند

و اما فعل این قوت در فصول اگر احوال آن بهمین طریق بود که چنان باشد که قابل تصرف فعل قوت غاذیه بود از آنهم بنظم گویند بآنکه در او صلاحیت تصرف غاذیه نبود اما از برای او راه دفع میا باشد تا آنرا از بدن به سولت دفع کند بر قوت غلیظ و قلیظ و قوی و قلیظ لایح آنرا فعل الصانع گویند و گاه باشد که با بنظم و نسیج تراوت واقع شود و نسیج را بنظم گویند اما قوت واقع و آن قوتی باشد که دفع میکند فصول را از اعضا آنچه زیاد باشد از احتیاج بدن بدان با آنچه خالص آن بمصالح بدن صرف شده باشد و آنچه ماند باشد فضایی غیر محتاج بود مثل بول و براز و این قوت این فصول را با دفع می کند از اجزای و منافذی که متعارف باشند و میا بود از برای او یا آنکه او را منافذی و مدعی نباشد و این بهنگام طبیعت آنرا از اعضا شرف بعضی خاص دفع می کند و از اعضا که اصل بود بعضی که از غنی باشد تا آنکه به سولت از شام او بیرون رود و رئیس و شریعت را ضرر نرسد و هرگاه که جهت دفع فصول همان مظهری بود طبیعت آنرا بکمی دیگر دفع نمی کند چنانکه او را ممکن بود و این قوای اربعه خادمه آنها را خدمت میکنند کیفیات اربعه اولی از حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته اما خدمت کردن حرارت تحقیقی باشد و مشترک بود قوای اربعه را بالذات از جهت آنکه فعل این قوای حرکات اند و محتاج اند بحرارت و اما خدمت کردن برودت بعضی از این قوا را بالعرض باشد لا بالذات از جهت آنکه آنچه تعلق به برودت دارد بالذات منافی فعل قوت بود چه فعل قوی جمیع حرکات اند و فعل برودت سکون و سکون ضد حرکت باشد اما در قوت جذب بواسطه حرکت لیف طویل که آنرا از جای دور ر برده نزدیک می آورد و مرتبه مرتبه تا بمقر خود شش میرساند ظاهر بود و اما در دفع چنانکه لیف عرض بود که بعضی فصول را از جلد عضو بیرون می آورد و حرکت میدهد بجاناب دفع و اما در بنظم حرکت اجزای غذا که بعضی را بر سر حرکت می دهد و بعضی را به بالا حرکت می دهد و بتفریق اجزای غلیظ کثیف و جمیع آنها با آنکه رقیق و لطیف شود و این جمله حرکات اند بعضی تشنگی و بعضی تحریجی که در فعل با واقع می شود و اما فعل ماسکه اگر چه بحسب ظاهر حرکتی محسوس نبود اما در واقع حرکتی باشد با شتمال و تحریک لیف مورب بهیئت اشتمالی بسبب استحکام و بسبب این جمله حرارت باشد و اما برودت میست و مخدر بود و مانع باشد از جمیع افعال الا آنکه بالعرض او را فعلی باشد چنانکه نگذاشت لیف را بران اشتمالی و برهنگی صالح از برای بنظم اگر چه این فعل او داخل درین افعال قوی نبود بلکه ممد این افعال باشد و حافظ بهیئت این آلت و اندام برودت قوت واقع را بمنح تحلیل ریجی که آن ریج معین قوت باشد در دفع و قلیظ آلت و جمیع لیف عرض عاصه و کشیف آن و این فعل از روی نهیست آلت بود و در نفس فعل قوی داخل نباشد پس خدمت برودت این قوی را بالعرض باشد و اگر داخل شود در نفس فعل هر آینه ضرر رساند بحد وجود و خود و اما خدمت کردن کیفیت پیوست این قوی را در سه قوت بود یکی جاذبه دوم واقع سوم ماسکه اما در جاذبه و واقع از برای احداث تکیه و قوای که در روح و آلت پدید می شود بسبب آن از منع استرخای رطوبی که موجب ضعف این قوی می شود و دفع تکیه از عدم مطاوعت آلت و عدم قوام روح و اما در ماسکه بسبب قبض و ضبط بهیئت اشتمال و اما قوت ها ضمه را حاجت کیفیت رطوبت زیاد بود از دیگر کیفیات و چون مقایست شود میان حاجت این قوی باین کیفیات فاعله و منفعله حاجت قوت ماسکه به پیوست زیاد بود از حاجت او بحرارت از جهت آنکه مدت حاجت او بحرارت همان قدر بود که حرکت و هدیف مورب را بر بهیئت اشتمال و احتیاج و پیوست بقدر اتمام فعل او بود و ضبط با ده ملوک مدت تلخ با ضمه پس چون حاجت قوت ماسکه به پیوست بسیار بود و در امر هر طبعه این قوت ضعیف باشد مثل مزاج صبیان و دیگر حاجت قوت جاذبه بحرارت بیشتر بود که به پیوست از جهت آنکه اکثر عمل جاذبه تحریکات باشد و قلش تکیه و استسماک و دیگر آنکه فعل این قوت جاذبه را حاجت بکثرت قوی باشد غیر حرکت کثیر و فعل قوت جاذبه و جذب آن به طریق ممکن باشد یکی آنکه این قوت را خاصیت باشد و جذب غذا مثل خاصیت مغناطیس در جذب حیدر یا آنکه بسبب ضرورت خلا بود که هر چیزی که از بدن تحلیل رود و جای او خالی شود و طلب جزوی دیگر کند از برای دفع خلا پس فعل این قوت را بدین سبب استبرار شود یا آنکه بسبب حرارتی که مجاور اعضا بود و جذب رطوبات کند همچنانکه چرخ جذب رطوبت می کند و نزدیک محققین جمیع این اقسام افعال بازمی گرد و بضرورت خلا و با وجود آنکه تحقیق ضرورت خلا بود اما اگر این افعال را معاد

از جانب حرارت باشد انجا فعل جذب اتوی خواهد بود پس حرارت را در این قوت فعل ذاتی باشد و ضرورت بود و در او اجابا ذریه را و اما حاجت
و افعه بیوست کمتر از حاجت جاذبه و ماسکه باشد از جهت آنکه دفع ممکن و تماسک مناسب نباشد پس حاجت ماسکه بیوست بسیار
و جاذبه حاجت بیوست کم باشد و ازین هر دو حاجت و افعه کمتر باشد و باضمه را اصلا بیوست حاجت نباشد و اما حاجت قوت باضمه
بحرارت زیاده باشد از دیگر قوی بآن و همچنین باضمه را حاجت بر طوبت بسیار بود و از جهت آنکه فعل او را بواسطه رطوبت تمام میشود که غذا را
سیلان دهد و میافزود و در مجاری و قبول اشکال عضو منقبضی کند و کسی را در خاطر نشاید که آید که چون رطوبت مغیره باضمه باشد پس باید که در
مزاج صبیان هضم قوی باشد و قادر باشد بر هضم اشیای صلیبیه بخلاف شبان که در ایشان رطوبت کم بود و مع هذا در شبان هضم اشیای صلیبیه قوی
بود چرا که سبب هضم اشیای صلیبیه مناسب مزاج شبان بود و و فو حرارت ایشان و بقای آلت ایشان بر هیئت اشمال بواسطه عدم مانعی
از شتر خای سلطوبی باشد و آن اشتر خا و صبیان بسیار واقع است و دیگر بعد از حاجت ایشان بایشای پس ازین جمله معلوم شد که قوت ماسکه را احتیاج بسیار
بود بیوست بواسطه قبض اساک بسیار که در فعل ماسکه ضرورت باشد و احتیاج او بکثرت کمتر باشد و حرارت در آن زیاده فعل نبود و جاذبه بر عکس ماسکه
باشد که او را احتیاج بسیاری بود بحرارت بسبب حرارت قوی و حاجت قلیلی بیوست بواسطه ممکن و قوت و افعه را حاجت بود و بقبض و پس
بی آنکه او را حاجت بود باساک معتدبه و ثباتی دائمی و معونت بسیاری بحرارت از برای دفع حرکت و قوت باضمه را احتیاج بد کیفیت بود
و پس کیفیت حرارت از برای صعود و هبوط و تمزج و بر طوبت از برای اشکال و سیلان پس متفاوت شد حاجت این قوای اربعه کیفیات از بعضی

این آخر بحث قوای طبیعی بود بحسب ماهر

فصل چهارم در بیان قوت حیوانی بد آنکه قوت حیوانی قوی باشد که چون در حیوان پدید آید بدن حیوان مستعد قبول حس و حرکت شود
از نفس یا از مزاج و فیاض و اضافت گرداند اطلاق حرکت خوف و غضب را باین قوت یا آنکه این حرکات از اعراض نفس باشند که نفس در
آن خوف است و غضب است ولیکن چون تعلق بسیار بود میان نفس و این آلت در وقت ادراک نفس این منکرات را و بسبب این امور
ملائمه روح حیوانی حرکت میکنند یا بخارج از جهت کی حجت امر ملائم چون مسح و لذت و دهم از برای انتقام ایصال ناملائم و گاه
حرکت کند بدخل بدن از برای خوف از سفر و ایصال آن چون خوف غم و هم و فزع و امثال اینها و حدوث این روح از لطافت اشکال
باشد و از بخاریه آن همچنانکه حدوث بدن از کثافت اشکال بود و غلط آن هر که ام سبب مزاجی خاص روحی اما مزاج که در روح حیوانی
پدید میشود و در اول بواسطه تصفیه آن از ماده اجزای کثیفه ارضیه و بسبب مناسب او بچهره سادی در او خاص آن چهره پیدا میشود که آن چهره
بود و قبول ادراکات و استعداد تغذیه و این استعدادات در بدن پیدائی شود و مگر وقتی که این روح در بدن باشد با آنکه قوی و دیگر گاهی
شده باشد غنی یعنی که هر که ام ازین قوت نفسانی و طبیعی بی قوت حیوانی وجود پیدا میکنند بخلاف قوت حیوانی که در بدن هست و ایشان
مفقود اند و چنانکه در مرض فالج که بسبب مانعی که آن سده باشد یا سومی مزاجی باشد این قوت حس و حرکت از و ممنوع بود و اما قوت حیوانی
در و هست و بسبب آن قوت استعداد قبول حس و حرکت دارند که تا وقتی که آن مانع زایل شود آن قوت عاید گردد و همچنین گاهی باشد
بسبب سده یا فقیدان غذای عضوی را با سه و قبول شود و در هنر زال افتند و قوت تغذیه از آن منعدم شود مع هذا در ایشان قوت
حیوت باقی بود و ایشان حی اند بخلاف میت که در و حس باقی باشد و نه حرکت و نه تغذیه و همچنین اگر عضوی را میت یا بندد اند که بسبب
آنکه قوت حیوت در آن نبود عارض نشود آن عضو را تا آنکه عارض میشود و موتی را از فساد و عفونت و تباهی و لون آن سیاه بود و متعفن گردد
پس ازین مقدمات معلوم شد که اصل جمیع این قوای بحسب ذات یا بسبب استعداد همین قوت حیوانی باشد و لهذا بعضی قوت حیوانی
را نفس نامیده اند و بعضی تعلق نفس را همین قوت میدانند و این قوت حافظه حرارت غریزی هم بود و مقوی او و معدا و باشد باز بد آنکه

مگر معلوم شد که اصل جمیع قوای همین قوت حیوانی باشد نزد فیلسوف چنانکه ارسطو طالعیس بر آن رفته است که چون روح حیوانی در دل پدید شود جمیع قوای خواه نفسانی و خواه طبیعی از مقرنای طبع یا از مبدای فیاض با و قائلش گردد و البته بجمه در دل موجود اند و تا در دل باشد از ایشان همین قوت حیوانی صادر میشود و چون از دل بجزایر اعضا منتقل گردند که در آن اعضا استعدادی آتیه بود افعال دیگر بحسب مناسبت آت از ایشان صادر گردد و چنانچه اگر بجزر رسد در قوت تغذیه و تمییز پدید آید و ظاهر شود از و این قوتی درین عضو چون بخصیه رسد قوت تولید مثل و را پدید آید و ظاهر هر سازد و در آن عضو مکان را و چون بدماغ رسد از حس و حرکت پدید آید چون در اعصاب نفوذ کنند مثلاً اگر و جلیبیدی نباشد چنانی از و صادر نمیشود چرا که آنرا حاجت باکشی باشد که آن منظر نظر باشد و همچنین بود که قوت سامعه تا در آن عصب طبل حاصل نشود آن روح را آن قوت پدید نیاید و همچنین قوت ذائقه در عصب مفروشی بود و چون در زبان پدید شود آن قوت لبغض آید و همچنین بود حال قوت لامسه که آن در اعضا حساسه اظهار فعل خود کند و همچنین بود حال نیز در قوت طبیعی که فعل آن جذب بود و در لیف طویل که آنجا پدید میشود و فعل اساک و در لیف بود و فعل دفع و در لیف عرض و فعل تغذیه تمییز و رکب و فعل تولید مثل و در اقیان بخلاف قول اطبا که هر کدام از آن اعضا را معدمی دانند از جهت فیضان آن قوت در آن عضو پس فیضان حس و حرکت ارادی نزد اطبا بعد از حصول روح حیوانی بود و در باغ و کسب مزاجی خالص از و باغ و استعدادی جدید تا آنکه بعد از شرائط قوت قابض شود با و روح نفسانی و جمیع این افعال که صادر میشود ازین قوای بواسطه حصول این روح باشد و در آن عضو و کسب استعداد در همان عضو و پیش از آنکه در آن عضو حاصل شوند نزد اطبا ایشانرا از احوالات نیست پس نزد اطبا در هر عضوی نفسی باشد و امتزاجی که بعد از امتزاج فعل قوت ظاهر شود اما نزد فلاسفه نفسی همین یک نفس بود و لیکن آلت متعدد و نزد اطبا تعدد نفس بواسطه تعدد آلت بود پس هر آلتی را نفسی باشد یا نفسی باید که باز آن فعل از ایشان صادر شود و دیگر بدانکه این قوت حیوانی همچنانکه حاصل بود در دل سبب ارجیات شود و در بدن بعد از حرکت روحی شود و جمیع اعضا بعد از حرکت تنسیم و ترویج شود از بخار و خانی پس بواسطه فاعل و حیوت و را و قوت انفعال بود و بسبب حرکت قضی و بسطی و فعل نبض از برای تنقیه و ترویج قوت فعلی باشد و این قوت حیوانی مشابه قوت طبیعی بود در آنکه در حرکت ارادی نبود و فعل و از شعور خالی باشد و مشابه قوت نفسانی بود و در نفس که قبض و بسط و تعدیل بود و نزد حکما مراد از نفس ارضی گاهی که لفظ نفس گویند مراد ایشان از نفس در اجسام طبیعی همان نفسی آن بود و بعد از هر قوتی که از و صادر شود فاعیل و آثار و حرکات متخالفه پس این قوت بدین طریق نزد حکما قوت نفسانی باشد چرا که از او آثار مختلف صادر میشود و از قبض و بسط و تحریکات همچنانکه طبیعی نزد ایشان قوت نفسانی بود همین سبب که مبداء افعال مختلف اند و آثار متضاده و اما اگر از نفس مراد آن باشد که نفس مبداء حس و حرکت ارادی بود که حاصل شود از و حرکت مادر و قوت بحسب ارادت ما و از طبیعت قوتی خواهند که صادر شود از و فعلی در جسم بخلاف صوت مذکور این قوت را قوت نفسانی گویند بلکه از قوت طبیعی گویند که اعلی مرتبه قوی بود و نزد اطبا از جهت آنکه مبداء حصول ماده و روح و قوت باشد و اگر مراد از قوت طبیعی امری باشد که تصرف کند در غذا با حاله از برای بقای شخص یا از برای بقای نوع این قوت را قوت طبیعی گویند حکما بلکه آنرا جنس دیگر دانند و چون غضب خوف و انجاش شبیه باشد از انفعالات در این قوت را بود و اگر چه مبداء آنها حس و حرکت باشد و هم قوت در آن بود و آنرا منسوب بختی درین قوت حیوانی بسبب ظهور آنها درین قوت بسبب حرکت او بدخل تار و بجایز اخیری تحقیق قول در آنکه این قوای موجود اند یا موجود نیستند یا واحد اند یا متعدد اند و علم طبیعی باشد که آن جزئی از فلسفه باشد

فصل پنجم در قوای نفسانی مدر که بدانکه قوت نفسانی قوتی باشد که حکم او حکم جنس بود و قوت را که یکی محرکه باشد و دیگری مدر که حکم جنس دارد و قوت را یکی مدر که امور ظاهری دوم مدر که امور باطنی و هر کدام ازین دو قوت هم جنس انواع خود باشد چنانکه قوت مدر که امور ظاهری مدر که آن پنج بود یکی قوت باصره که آن قوتی باشد که در ملتقای دو عصب مجتبه که از مقدمه و باغ روئید و باشد و با یکدیگر

مقتضی شده باشند و بتقاطع صلیبی از یکدیگر گذشته باشند آنکه ملاقی بایکدیگر کرده باشند و هر که انقباضی که از مجاذات آن چشم رو میده اند از مقدمه
 که از طرف راست آمده باشد پنجم راست روند و اگر از طرف چپ آمده باشد بجانب چپ روند و محل البصار همان تلافی بود که مریات مبصره در
 انجا متحد میشوند از جهت آنکه در وقت ادراک و چیز دیگر که اند چون از محل ادراک که رطوبت جلیدی باشد و آن رطوبت متعدد باشد یکی در
 چشم راست دوم در چشم چپ باشد و هر وقت که آن رطوبت ادراک مرئی کند و از رطوبت مرئی منتقل شود و محل متعاضی نصبتین آیند و هر دو بهم
 منطبق شوند و باز یکی شوند چنانکه در خارج یکی بوده است و سبب در تعدد آنست که اگر یکی از ان دو آفتی رسد دیگری بنیای آن باشد و یکی
 نخستین خلق و زیب صورت و دیگر تفسی حکمت و اما نوعی دیگر از درکات امور ظاهری قوت سامعه باشد که از فضیلت آن بعد از قوت باصره باشد
 اگر چه اکثر بزرگان قوت سامعه اشرف باشد از قوت باصره بدلیل آنکه اگر کسی را قوت باصره مغفود شده و از ادراک معانی محروم نمی شود اگر چه از ادراک
 صورت او را حیران شده باشد و کمال از نفس بواسطه ادراک معانی حاصل می شود و بواسطه ادراک صورت چنانکه امر او یا شل شیخ شاطبی
 که آنکه بود و تمام معانی قرات و جالات قرآنی را حفظ کرده بود و اراکسل ادویای عهد خود بوده است و در علم قرات او را تصانیف هم بنظم
 و هم به نثر و دیگر انبیا کسی که نبوده است و نشسته است اما اعمی شده اند مثل یعقوب علیه السلام و دیگر آنکه مذمت که در قرآن شده است چنانکه
 فرموده است آن شد الذواب عند الله الصم و دیگر وجود هم گفته اند و قوت سمع قوی باشد که در وود و عصب مانده و دانه انگور بود و آن را
 عصب طبلی گویند و سر این عصب که مثل دانه انگور بود مجوف باشد و در میان آن هوای را که است که چون هوای متحرک خود را بان رساند و آنرا
 بحرکت آورد و استماع اصوات شود و بحسب سبب قریع جمعی که در خارج شده باشد و بواسبب قوت آن قاریع و مقادست مفرع متموج
 شده حرکت کند و هوای را که در آن عصب سمع بود بحرکت آورد و سبب آنکه آلت سمع را هم دو آفریده اند همان اسباب تعدد عین را بیک
 محل جمع متحد نشده پس بآستی که استماع متعدد بودی آنست که انطباع صورت در آن آلت بیک دفعه می شود چنانکه اگر هر دو را ذکا باشد مثل
 هم درک کنند و اگر یکی را سوراخ یا عارضه باشد آنچه اقوی بود درک آن با حسن و جی کند در اصل از ان دو و آلت ضعف در اصل فعل
 پدید آید و خلاص باصره که یکی ضعیف شود بحسب ضعف یکی قوت در دیگری زیاده می شود و در غالب احوال مثبت عصب این قوت بعد
 از مثبت عصب مجوف باشد که قوت باصره در آنست و بعد از قوت سامعه قوت شامه بود که آن قوتیست که در سرد و عصب باشد که شبیه باشد به
 سربیان آنرا از ایدی شیمی تلخی اندی گویند که مثبت آن در بحث تشریح معلوم شد که در محلی که مشترک بود میان جانین بین و یار با ستمخوان
 قاعده بود و در سربان زائده منفذ بود و پنجاه که در سربان که در وقتی که هوا تکلیف شود بکیفیت ذی الرایحه و متموج شود و بجل متشاق
 رسد و ادراک رایحه طیب و کریه شود و بحسب ضعف قوت رایحه یا ضعف قوت دراک شامه پس اصل ادراک شامه ادراک رایج باشد چنانکه
 درکات سمع اصوات و کلمات بود و در درکات بصیرت و اشکال و نهایت بود و بعد از قوت شامه ذائقه باشد که آن قوی است
 که در عصبی باشد که مفروش باشد و جرم پسان که چون اجسام ذی الطعوم وارد بدن شود و از لقمه بان رطوبت مترشح گردد و از اسیدان
 چنانکه در جرم لسان بواسطه تخلخل که در آن لحم لسانی باشد برسد بان و آن عصب تنگ شود بکیفیت آن طعوم بدان سبب حاصل شود مثل ادراک
 شیرینی و ترشی و تلخی و تیزی و قبض و عنفوت و دوسوست و ملوحر و معا بیت و امثال اینها از این طعوم تسعه و بعد از ان قوت لامسه باشد که
 آن در اکثر لحم و جلد باشد که بان او را که حرارت و برودت و رطوبت و پیوسته که لازم ایشان لینت و صلابت باشد و همچنین ادراک نقل خفوت از ان
 قوت بود و چون جهات اختلاف درکات لمسی غیر جهات اختلاف بود و درکات بود و بعضی انواع قوای درک امور ظاهری را بهشت گرفته اند و لا
 چهار قسم کرده اند با چهار نوع و دیگر که از پیش مذکور شد و چون این مذکورات از درکات حسی ظاهری محقق شود و بعد تحقیق این مذکورات در خارج در حسی
 محقق شده اند از این فاصله و بواسطه و لهذا این حواس ظاهر را حواس غیر گفته اند از برای آنکه تا صورت درین حواس پدید آید فی الحال در حسی مشترک

هم پدید آید حس مشترک را جهت آن مشترک می گویند که اضلال این قوی جمیعاً در آن حس باشد و همچنانکه حواس ظاهری پنج است انواع حواس باطنی هم پنج باشد اول آنها حس مشترک بود و او مدرک جمیع این درکات این قوی ظاهری باشد و ماورای این درکات تماماً باو می شود و چون فعل او ادراک بود و حفظ فعلی دیگر باشد و محتاج بود بقوتی دیگر از برای حفظه و نور محسوسه که وقتی که حواس ظاهری غائب شوند ایشان را محلی باشد که آن صور در آن موضع محزون شوند تا در وقتی که حاجت شود بر جوع بآن مدرک مغیب فی الحال رجسی که باشد بار دیگر مدرک شود پس قوت را خزانة صور گویند و چون جای حس مشترک مقدم بطن مقدم از دماغ بود و موضع خزانة او که خیال بود در موخر بطن بود و در موخر بطن اول دماغ بود و در موخر بطن دوم که حواس ظاهری و مادی پس مشترک کند و این قوت دوم باشد از قوای خمس از حواس باطنی که ادراک امور باطنی کند و وجود این قوت از برای آن باشد که چون از برای بقای نوع ضرورت باشد که آنچه بنظر در آید یا بحواس ظاهری در یابند و وقتی دیگر که آن از حواس غائب شود بان رجوع خواهد شد و باز یافت آن در بعضی مواد ممکن نباشد پس از برای ضبط آن صور مدرک بحواس ظاهری خیال را در موخر بطن اول خلق کرده اند و چون فائده ادراک صور ادراک معانی قائمه بآن صور باشد حاجت شد بقوتی دیگر که از آن صور مدرک که که انتزاع معانی مطلوب کنند که بسبب آن مقاصد و مطالب و آثار محصلی گردانند و هر کس مطلبی که دارد با کسی بسبب ادراک آن معانی در تحصیل مطالب یکدیگر سعی نمایند تا امر معاش تمیزی گردد و بعد از آن در موخر بطن دوم پس از برای ادراک معانی قوت و اهرمه را مخلوق کردند و جای آنرا در پهلوی خزانة صور دادند که چون صور خیال حاصل شود و اهرمه از آن انتزاع معانی کنند چنانکه اگر زیر را با اهرمه صدقاتی باشد در وقت دیدن صورت او یا شنیدن آواز او فرج یابد باید حصول مطلوب از او بدست یابد و اگر با اهرمه باشد او را با املات او را غمی و بی رسی و همچنانکه گویند از دیدن علف زار خوشحال میشود و از ملاقات گرگ محزون میشود و ترسان پس و اهرمه در این معانی از آن صور می نمایند و این قوت سوم باشد از قوای خمس مدرک امور باطنی بود و چون ادراک غیر حفظ بود و جهت آنکه هر کدام را از آنها حتی دیگر باشد احتیاج شد بقوتی دیگر که آن معانی مدرک را بقوت و اهرمه ضبط نمایند تا بوقت حاجت بآن رجوع شود و حافظه را از برای حفظ معانی خلق کرده اند و چون حفظ را حاجت به پیوست بود از برای دوام و آنکه ترک اشکال بصعوبت کند جای این قوت را در موخر بطن از دماغ کردند و چون این بطن از بطون دماغ ضعیف بوده از دیگر بطون جای دیگر قوتی در آن ندادند و چون میان معانی با معانی و صورت با صورت و معانی با صورت و صورت با معانی گاهی موافقت بود و گاهی مخالفت از برای تمیز این موافقت و مخالفت احتیاج بقوتی دیگر باشد که ترکیب کند میان صورت با صورت و ترکیب عرضی که با آن متعلق باشد اعم از آن که مناسب باشد یا مخالفت نباشد و همچنین میان معانی با معانی و میان صور با معانی قوت متخیله را آفریدند و جای آنرا در وسط این دو قوت که حافظ صورت و حافظ معانی با و دادند تا تصرف کردن او را در آن صورت و معانی آسان باشد و این قوت را با استعمال نفس ناطقه که قوت عاقله باشد مفکره گویند و با استعمال هم متخیله باشد پس قوای انسانی مدرک بحسب امور ظاهری و امور باطنی ده قوت شد اما قوت محرکه و آن هم حکم بحسب و او قوت باعثه را اما باعث قوت باعثه و آن امری باشد محسوس یا موهوم که در حواس ظاهری یا حواس باطنی در آید و آن امری مغرب باشد یا مغرب عنده که در حواس در آید و ضرورت داعی شود بر حرکت اما بخارج از برای جلب امر ملائم که آن نوعی از باعثه باشد و آنرا باعث شهوی گویند که حرکت آن بجانب خارج بود یا باعث مثل غضب و فرج و لذت که در غضب حرکتی دفعی بود و در فرج و لذت بتدريج و یا حرکت بجانب داخل بود و آنرا باعث غضبی گویند و بدان وجه که بسبب غضب است بلکه از برای آنکه سبب مغضوب به بود و این هم به دو طریق باشد باعث قوی که در او حرکت دفعی بود مثل نزاع و باعث ضعیف که در آن حرکت بتدريج بود مثل غم و یا مرگ بود و این سبب از سبب ملائم که قوت شهوی در آن بود که حرکت در روح را بخارج و قوت غضبی در آن باشد که حرکت در روح را داخل چنانکه در جنات که شخص فحل در آن گاهی که مغلوب شود و حرکت روح بداخل شود بعد از آن عقل طبیعت را قوی گردانند و امر مغرب را سمتان سازد و باز روح میل بخارج کند بسبب تسبیح عقل نفس را و مانند در شرب و خجل غیره را روان یا باشد گاهی بصفت بسبب حرکت روح بداخل از خوف موهومی و گاهی بتجرب بسبب حرکت روح بخارج بسبب مطنه

امراض را از برای انتظام و این حرکت روح واقع میشود و اولاً و ثانیاً حرکت در بدن واقع میشود پس سبب چون سبب حرکت که شهوت و غلبه بود قوت شهوی غلبی را بر آن حرکت کمال و قوت قاعده از دماغ از راه اعصاب منصب شود یعنی متحرک بحسب قوت سبب بلکه تشنج ساز و عضل را و جذب ساز و تر را و منقبض ساز و عضل را و بان مسخری ساز و عضل را و متحرک ساز و تر را و منقبض ساز و عضل را و بان انقباض و انقباض حرکت حاصل شود و قیاساً که اندک حسن الخالقین

حاصل شود و قیاساً که اندک حسن الخالقین

فصل آخر از تعلیم ششم در افعال بدانکه افعال یکی دیگر بود از امور طبیعی و سبب تعلقی که او را بقوی باشد همیشه ذکر آنرا بعد از ذکر قوی میکنند و همچنین که ارواح خمس باشد روح حیوانی و روح طبیعی و روح نفسانی همچنین بود حال قوی هم که آن نیز خمس باشد قوت حیوانی که قائم بود بر روح حیوانی که معدن آن قلب است و قوت طبیعی که بر روح طبیعی قائم بود و میدارد دفع آن که است و قوت نفسانی که قائم بود بر روح نفسانی و فشار آن دماغ بود و تعداد و تسکس قوی از تعداد و تسکس افعال معلوم می شود که چون افعال بدنی متعدد و تشنجی باشد دلیل باشد که افعال را که حوادث باشد محال باشد که وجود ایشان بی باعث باشد پس هر فعلی از افعال بدنی را میدارد باشد که آن قوتی باشد از قوی پس اگر آن فعل بود میدارد آن قوت طبیعی باشد و اگر آن فعل نفس باشد میدارد آن قوتی از قوای نفس بود و همچنین اگر فعل فعل حیوانی بود میدارد قوت آن قوای حیوانی باشد چنانکه از افعال طبیعی یکی جذب باشد در بدن از برای تافع و دیگر دفع که آلت آن لیف عریض باشد و چنانکه آلت جذب لیف طویل باشد و آلت اساک لیف مورب باشد چنانکه دانسته شد و همچنین بود فعل مضغ و تغذیه و تنبیه و تولید مثل که افعال قوای طبیعی بود و بعضی بود و بعضی مفرد باشد و همچنین که معلوم شد و بعضی مرکب باشد مثل از در او که از جذب و دفع مرکب باشد و آن از فعل لیف طویل مرئی میشود و لیف عریض حلق و قوی غذا و فعل اشتها که آن مرکب باشد و دیگر افعال قوای نفسانی از ابصار که آلت آن رطوبت جلیدی باشد با اجزای چشم فعل استماع و فعل اشتها و قوی ولس و احساس و خیال و وهم و تخیل و حفظ و میل و کراهت و حرکت و قبض و بسط و رواج که از روح حیوانی صادر شود و گاه بود که فعلی مرکب باشد از قوت طبیعی و گاهی از حیوانی و طبیعی و نفسانی و حیوانی از آنچه ظاهر باشد بحسب عقل اما آنچه مخفی بود و آنچه از تعداد و کرده اند اما قوت مرکب از مثل شهوت طعام که بقوت جاذبه طبیعی و بقوت حساسه فم معده حادث میشود اما جاذبه مری و معده تحریک لیف مطاویل بود که آن تقاضای مجذوب و انقباض رطوبات و احساس فم معده و آن بلغم شود اما باشد که آن منبثه اشتهای مذکور بود و هر کدام این دو فعل که باطل میشود و همچنین اگر شهوت غذا بر طرف شود شهوت از در او هم بر طرف شود و گاه باشد که میدارد فعلی قوتی باشد و کیفیتی مثل تبریدی که مانع باشد از انقباض مواد که آن مد قوت و دفعه باشد از دفع آن از مقاومت خلط منصبه و منع آن و دفع آن و کیفیت برودت منع میکند ماده را بد چیز یکی بالذات بتخلیط جوهر صوب و دیگر بتضیق سام و سالی که آن عارض باشد که از اطغای حرارت جاذبه باشد و اما کیفیت حرارت فعل او هم در برابر اینها باشد چنانکه کیفیت حرارت و اضطراب را با هم میکنند بلکه اول لطیف را جذب میکنند بعد از آن کثیف را و اما کیفیت او هم در برابر اینها باشد چنانکه کیفیت حرارت و اضطراب را با هم میکنند و اول و اول و اول بود بعد از آن جذب بسبب اضطراب را بلکه جذب آن مخصوص بود بفعل طبیعت پس بنا بر این گاه باشد که جذب غلیظ و افق باشد و اخس و گاهی لطیف

تمام شد فن اول از کتاب قانون -

اما فن دوم در آن سه تعلیم بود اول در امراض و دوم در ارباب سوم در عرض

تعلیم اول در آن هشت فصل بود -

فصل اول از تعلیم سبب مرض و عرض اما سبب نزد اطباء و آن چیزی باشد که پیدا شود و اولاً و بعد از وجود و حالتی از احوال بلکه آن صحیح بود و یا مرض یا حالت متوسطه پیدا شود و این وقت سبب را سبب مغیره گویند و اگر موجب ثبات حالت شود آنرا سبب حافظه و قائمه گویند اما مرض و آن سببی باشد غیر طبیعی در بدن ایشان که واجب میشود از آن حالت بالذات آفت و افعال چنانکه بینند و دانند که فعل متغیر شده است و این وجو

و جوب اول باشد آنکه عرض بیرون رود و این حالت یا سبب ورود مزاجی باشد غیر طبیعی یا بسبب ترکیبی باشد غیر طبیعی اما عرض و آن چیزی باشد که مانع
این حالت بود و این از مشموله هیئت بود و این هم غیر طبیعی باشد خواه که متناطبیست بود مثل وجع در قونج یا غیر متناطبی باشد مثل افراط حرمت خد در ذات
الریا اعتنوت و آن حالتی بود مثلاً از حرارت غریزی بحرارت غیر غریزی یعنی حرارت غریبه و جسمی کندی رطوبت بود یا الفسی که آنرا در غایت متضاد بود و یا با
نوع آن مثال بسبب عفونت باشد چنانکه در جوی و مثال مرض تب بود و مثال عرض تشنگی بود و در تب و صداع در آن بود و دیگر مثال بسبب مرض ترکیبی است
در او عیبه مخدود بجانب عین و علت نزول آب در عین و مثال مرض سده و رقیبه عینی و آن مرضی است آلی ترکیبی مثال عرض فقده آن البصار و دیگر
مثال سبب نزله حاد و مثال مرض متسرحه ریه مثال عرض حرمت جنین و انجذاب اطراف و عرض راعض می گویند باعتبار ذات او با نقیاض
مبعوض او و این هنگام دلیل بود باعتبار رطوبت طیب مزاج و اسلک طیب بآن مسلک از برای معرفت ماهیت مرض و جانب مرض و گاه باشد
که سبب مرض سبب شود مرض دیگر را چنانکه قونج سبب غشی گردد یا غش گردد و یا غش یا بصیرع بلکه گاه بود که عرض سبب مرض بود و چنانکه وجع شدید در قونج
سبب حدوث غشی میشود یا وجع شدید سبب حدوث ورم میشود بواسطه انقباض مواد و موضع وجع و گاه بود که عرض فی نفسه مرض شود چنانکه صداع که
تب باشد و خود هم مرض شود پس چنانکه صداع متخکم شد آنرا مرض گویند و سبب آفت فعل میشود و گاه باشد که یک چیز نسبت خود نسبت باقی خود نسبت با بعد
خود مرض باشد و عرض باشد و سبب باشد مثل تب سل که عارض قرحه ریه باشد و فی نفسه مرض باشد و سبب باشد از برای ضعفه معده که مثل صداعی
که حادث شود از تب وقتی که متخکم شود مرض باشد و عارض تب باشد و سبب سرسام گردد و این بود قول کلی در سبب و مرض و عرض
فصل دوم در اقسام احوال و اجناس امراض بدانکه احوال بدن پیش اکثر اطباء سه قسم باشند یکی حالت ذاتی بدن باشد و آن حالت
صحت بدن باشد و دوم مرض سوم حالتی که میان صحت و مرض باشد اما صحت را چنین تعریف کرده اند که آن حالتی است که بآن آدمی سبب
مزاج و ترکیب او چنان باشد که از وسایل افعال بدنی بسلامت صحت و اما مرض و آن حالتی باشد در بدن آدمی که ضد حالت صحت باشد
و حالت متوسطه حالتی بود نزدیک الی صحت که او را نه بصحت تعریف توان کرد و نه مرض یا بسبب انعدام صحت و رعایت مطلوب همچنانکه اطفال یابو
و شایخ را بود و مردی که از مرض برآید باشد و بصحت هنوز نرسیده که او را ناکه گویند یا آنکه صحت و مرض مجتمع شده باشد اما در عضو چنانکه اعمی که
چشم او مریض بود و باقی اعضا او صحیح بود یا آنکه در یک وقت بود و در یک عضو بود اما در جنس و آن و جنس یا مقابله باشد از یکدیگر چنانکه مرض
در مزاج باشد و صحت و ترکیب که میان مزاج و ترکیب تباعد باشد از جهت آنکه از اجناس عالیه امراض اند یا آنکه در جنس متقارب باشد چنانکه
صحت و خلقت باشد و مرض در مقدار باشد یا در وضع باشد که این جمله تحت ترکیب اند که یک جنس باشد از اجناس عالیه امراض
یا آنکه مرض و صحت در کیفیات بدن باشد چنانکه صحت در غنیترین فاعلتین باشد و مرض در غنیترین منفعلتین بود و یا عکس که صحت در غنیترین منفعلتین بود
و مرض در فاعلتین باشد و مرض در غنیترین منفعلتین بود و یا عکس که صحت در غنیترین منفعلتین بود و مرض در فاعلتین یا آنکه صحت و مرض در شخص واحد
در دو وقت باشد که آن در سن واقع شود یا در فصل یا ببلد یا در عادات چنانکه کسی در سن طفولیت مریض باشد و در شباب یا در شیخوخت یا کبالت
صحیح شود یا در تابستان مریض باشد مثل جوانان و در زمستان صحیح یا بر عکس چون چنانکه شایخ و پیران از بلدان حاد مریض بود و در بلدی که سرد باشد
صحیح شود یا بر عکس بسبب گرمی مزاج و سردی یا آنکه در عاداتی از عادات که در ماکول و مشروب و حرکت و سکون و خواب و بیداری و استغفار
و احتباس بود مریض باشد و چون از آن عادت برآید صحیح شود یا صحیح بود و چون از آن برآید مریض شود و این حالات نزد جالینوس تماماً
داخل بود و در حالت متوسطه و پیش بعضی مرض باشد اما مرض تب آنکه مرض برود و متهم بود یکی از آنها مرض مفرد بود و دیگری مرکب باشد اما مرض مفرد
مرضی باشد که حاصل شود از نوعی واحد از انواع امراض مزاجی یا اعراض ترکیبی یا امراض که از تفرق و اتصال پیدا شود که اینها اجناس لیج
لثامه باشند از امراض و دیگر با در تحت این ثلاثه باشد خواه مفرد و خواه مرکب اما مفرد مثل سور المزاج و انواع آن و امراض ترکیب و انواع آن

وامراض تفرق اتصال وانواع آن ومرض مرکب آن باشد که ازین اجناس مرکب باشد مثل سور المزاج یا مرض ترکیب یا با تفرق اتصال یا آن ترکیب هر سه با هم چنانکه در م مرکب است از سور المزاج مادی و از مرض ترکیب که زیادتی مقدار بود و یا فساد شکل یا تفرق اتصال و تقسیم امراض چنانکه نشانه از برای آن بود که مرض اولاً اگر عارض اعضائی تشابه الاجزا شود و که آنرا عضو مفردی گویند مرض مزاجی باشد و اگر عارض اعضای مرکب شود آنرا مرض ترکیب گویند و اگر عام باشد هر دو را که در هر دو پیدا شود یا تواند شد آنرا مرض تفرق گویند و مرض انفصال عضو و این مجله دخل بود در مرض مفرد و آنچه ازینها مرکب باشد آنرا مرض مرکب گویند و تعداد امراض سور المزاج بقول مشهور شانزده عدد بود و هشت از آنها سور المزاج سائر هشت از آنها سور المزاج مادی و بعضی قسم مادی را زیاد از هشت قسم حساب کرده اند باعتبار تغییراتی که در عوارض آن یافته اند و گفته که سور المزاج مادی ماده آن یا در دخل عضو بود یا خارج عضو و بر هر تقدیر یا سور موم بود یعنی ماده آنرا زاجی و غلطی باشد و آنرا لرم و خلی گویند اگر در دخل عضو موم شد باشد و موم خارجی گویند اگر در خارج عضو موم شده باشد

فصل سوم در امراض ترکیب و امراض که قسم دوم بود از امراض مفرد و آن بر چهار قسم بود و هر قسمی نوعی باشد از امراض ترکیب
قسم اول مرض خلقت بود قسم دوم مرض مقدار بود و قسم سوم مرض عدد باشد و قسم چهارم مرض وضع باشد و هر که ام ازین اقسام اربعه را دیگر اقسام باشد چنانکه مرض خلقت چهار قسم منقسم میشود مرض تجاویف و مرض مجاری و مرض شکل و مرض سطح اما هر که ام باز ازین اقسام امراض خلقت را باز اقسام بود چنانکه امراض تجاویف چهار قسم بود یکی آنکه تجویف پر شود چنانکه در مرض سکت تجویف و داغ متلی گردد و آنرا ابتدای تجویف گویند و حال آنکه باید که خالی باشد تا روح در آن حرکت نکند یا آنکه تجویف دل خالی شود و چنانکه تجویف دل خالی شود در وقتی که فرج برسد بل از برای آنکه از روح از دخل سل بخارج میزند از برای جذب ملائم و بطون دل خالی میشود از روح و این مرض خلای تجویف دل بود و مملکت از جهت ماده روح از بدن منقطع میشود و گاه باشد که این فرج مملک بود چنانکه دانسته شود و قسم دیگر خلعت میشود بحسب صغر و کبر و چنانکه در صغری جونی چنانکه محد صغیر شود و مثلاً یا بحسب خلعت یا بسبب یوستی که عارض شود و گنجایش غذای که ضرورت بدن باشد از و بر طرف شود و بدین سبب بدن زبول پیدا کند و ضعف و قوت پدید شود و بدین سبب مضرت بافعال رسد چنانکه در آن دو مرض دیگر قسمی دیگر از مرض تجویف که تجویف باشد چنانکه کس نشین کبر شود بسبب مایت با ریح با جیمی غریب که در آن در آید و آنرا مرض خصیه گویند و ریه و روده و قلیله المار گویند و این دو مضرت بافعال بدنی باشد از ثقل حرکات و ضعف قوت اما قسم دوم از امراض خلقت که قسم مرض مرکب است مرض مجاری باشد و فرق میان تجویف و مجاری بآن باشد که تجویف و عا جیمی ساکن باشد و مجاری و عا جیمی متحرک بود و چنانکه تجویف سر و عا جیمی مغز سر بود و آن مغز سر در میان ساکن باشد بآن معنی که حرکت نقلی نمیکند و مجاری مثل عروق که مجاری خون و روح بود که از میان آن نقل و حرکت میکنند از مکانی بکافی دیگر میرود و غل روده که فضله غذا را از معدو بدیر میرساند تا از آنجا دفع کند و مثل ماسار تیا که کیلوس را از معدو بکیر میرساند از برای تحصیل اخلاط اربعه و گوین آن دیگر و مرض مجاری سه قسم بود یکی آنکه مجری قد شود و راه بر حرکت یا مجری فیه بسته گردد و چنانکه سده ماسار تیا که راه کیلوس که از معدو بکیر میرود بسته شود بسبب خلطی غلیظ یا الزج یا آنکه جراحی بشود و گوشت زیاد در میان آن پیدا شود و راه را بگیرد و مثل سده که در میان جگر و زهره واقع شود و صفر از جگر زهره نرود و موجب حدوث یرقان شود و اولاً بواسطه اجتماع صفر و جگر که با خون بدن رود و خون را بطبع خود بگرداند و بسبب حدوث یرقان شود و اولاً و بسبب قوئنج شود ثانیاً که صفر در مراره نیست که برودت ریزد و غسل آن کنند آنرا از اخلاط لزج و فضله غلیظ و آن مجتمع بر و لایم موجب سده میشود و آنهم از امراض مجاری باشد یا آنکه سده میان زهره شود و روده چنانکه صفر از جگر بر آید اما از مراره برود و دیر میرسد بسبب سده و این سده هم موجب قوئنج میشود و اولاً و موجب یرقان میشود ثانیاً دیگر سده مصفات دماغ که در وقت زکام بواسطه عصر هوا ماده مقصوره بر مصفات میریزد و مجرای که هوا از آن بدماغ میرود گرفته میشود و راهی که فضله دماغی منخرن می آید بسته میشود و نور با صره از ثقبه بیرون نمی آید تا ابصار شود

باشخ مریات در رطوبت جلدی منقطع شود و م از اقسام امراض مجاری شقی بود و چنانکه مجاری نفس هم بواسطه نزله و انقباض مواد بعصبات ریه
 که مجاری نفس باشند ریزند و راو برآردن و شدن نفس تنگ شود و همچنین بواسطه قوی که خلطی نباشد و دیگر از امراض مجاری انساج مجاری باشد چنانکه
 و انساج تنبیه صنی و اتساع عروق ساق و مرض و از لیل که هر کدام از این مذکور است موجب آفت فعل میشود اما قسم سوم از امراض حلقه که از قسم چهارم
 بود و امراض شکل بود و آن چنان باشد که عضو از بهیست طبعی خود متغیر گردد و قوی غیر طبعی چنانکه راس منقطع که آن از استقالات مد و هم میرسد و بهیست طبعی
 آن باشد که مدور باشد و مطلقا الطرفین باشد و ذی تنوین بود یکی از مقدم دوم از مؤخر سر که اگر یکی از آن دو منقطع شود و تنوی کم شود و فتنای که
 محل قوی باشد کوچک گردد و موجب آفت آن قوی شود که در آن طین باشد و اگر هر دو منقطع شود و تغییر زیاده بود و از آنکه یک تنوم شود و دوم تنوم
 مستطیل یعنی آنچه می باید که مستطیل باشد و در گرد و همچون راج افرسه که کوری شب بود که بسبب باوی غلیظ که بر فقرات ظهر مستولی شده باشد و آن را
 از جای خود گردانیده باشد پشت را کوز کرده باشد و این مرض را راج افرس گویند از جهت استیلای ریح بر فقرات ظهر همچون استیلای فارسی
 فرس چهارم از امراض خلقت مرض سطح باشد و این هم دو قسم بود یکی خشونت آنچه از شان او ملاست باشد و دوم ملاست آنکه از شان او خشونت
 بود اما خشونت جسم طلس مثل خشونت قصبه ریه که موجب بچه صوت می شود و خشونت او از سبب آن خلطی غلیظ سوداوی باشد که بر آن موضع ریزد
 و اما ملاست آنچه از شان او خشونت بود و ملاست معده و رحم که اگر ایشان را ملاسط بود و غذا را معده بلعزد و کیلوس نشود و همچنین اگر در رحم ملاست شود
 بچه در شکم ماند و سی ازان بلعزد و نماند و در رحم و این جمله موجب افعال طبعی بدنی بود که در بقای شخص با نوع مشرت رساند و قسم دوم از امراض کسب
 مرض مقدار بود و مرض مقدار مختلف میشود و موجب زیاده و نقصان و هر کدام از آنها منقسم میشود و زیاده و نقصان و عام اما زیاده و نقصان مثل سمن سمن
 که فربهی از حد بود و موجب آفت و ضرر افعال طبعی می شود و همچنین نقصان عام از آنکه از ازال مغط گویند که از بالای از حد نیز موجب ضعف حرکات میشود
 و آفت افعال سوم از آفت مقدار زیاده و نقصان بود و چنانکه عظم سنان و غلظت عین که در سخن گفتن سطاوع نبود و صورت رانج ساز و عظم و غلظت
 عین چهارم کی خاص بود که از آن نقصان خاص گویند مانند جمجم و قسم سوم از امراض ترکیب مرض عدد باشد و این هم منقسم می شود به چهار قسم
 از برای آنکه زیاده و نقصان در عدد و نقصان در عدد و اعضای ذی اند و مثل زیاده و نقصان انگشتان دست و انگشتان پای و دو چشم و دو گوش و
 روده و این زیاده و نقصان در عدد یا طبعی یا غیر طبعی پس امراض ناجای را امراض عدد چهار باشد اما زیاده و نقصان مثل کسی را که انگشتان دست
 یا پایش عدد بود و اما غیر طبعی از زیاده و نقصان مثل ناخن و چشم و کرم در روده زیاده و نقصان را بهین مثال قرار داده اند اما نقصان طبعی
 و چنانکه کسی چهار انگشت از مادر زیاده یا آنکه یک چشم یا یک گوش یا یک دست از مادر زیاده و دست یا دو چشم یا آنکه انگشتان او تمام نبود
 و اما نقصان غیر طبعی چنانکه انگشتان بسبب ماده عاده خرد شده شوند و نابود گردند و برین قیاس آنچه از اعضا بود و از اعضا از ابعاد از خلقت
 آتی رسد و قسم چهارم از امراض ترکیب مرض وضع طبعی بود و مرض وضع آن بود که وضع اعضا از حالت طبعی خود متغیر گردد
 و این بر دو قسم بود یکی آنکه مقتضی موضع عضو باشد و دوم آنکه بحسب مشارکت عضوی دیگر حاصل شود قسم اول مانند خلطی یا زوالی که در عضو و یا در
 مفصل آن پیدا شود مثل آنکه مفصل که از مکان طبعی خود منقطع شود و از جای خود بگردد و آنرا خلط گویند و اگر تمامه از مجازات بیرون شود آنرا از زوال
 آن مفصل گویند سوم آنکه عضوی که می باید که ساکن باشد متحرک شود چنانکه دست یا سمر تشش گردد و چهارم آنکه عضوی که می باید که متحرک باشد ساکن گردد چنانکه
 شجر در فصل که قوی مفصل در زانو یا مرفق متحرک شد دست و پا از روانی فعل خود باطل میشوند و این بواسطه مجاورت عضوی دیگر آفت بین چنانکه
 اصابع آن بود که بهم نزدیک شوند و از هم دور شوند چنان شود که بهم نزدیک شوند و از هم دور نتوانند شدن یا اگر دور شوند بهم نزدیک نتوانند شدن
 این قسم مرضی شرکی را سور مجاورت میگویند منع مباعدت یا بعسر مباعدت و سبب این حالت یا تشنجی باشد یا استرخای یا جمودی و دیگر آنکه از هم دور شوند
 چنانکه بهم نزدیک نتوانند شد یا اگر نزدیک باشند بهم دور نتوانند شدند و این سور مجاورت بود و منع مقارنت یا بعسر مقارنت این بود و آنچه در امراض ترکیب

تشریح کرد و اندل این فن و احوالات خاصه دست نبود بلکه در بعضی بسلکت هم در میرو و در انعطاف دست و پا در میرو و در فتح و ضم هم در میرو
و این آن جنس دوم بود و از امراض مفروده که یکی سور المزاج بود و دوم مرض ترکیب و سوم تفرق اتصال اما امراض سور المزاج چنانکه گذشت و
دانسته شد و دوم امراض ترکیب بود و آنهم تمام شد.

فصل چهارم در امراض تفرق اتصال به آنکه تفرق اتصال یا در اعضای مفرو و یا در اعضای مرکب که تفرق اتصال واقع شود آن
تفرق را باعتبار آن عضو نامی باشد و اعضای مفرو بدان طریق که دانسته شد از استخوان و غضروف و رباط و عصب و غشاء و تروک
و شریان و شحم و لحم و سین و جلد را بعضی از اعضای مرکب و عضلات را همچنین بعضی از اعضای مفرو گویند و بعضی از اعضای مرکب غیر از اینها
عضو مرکب باشند پس اگر تفرق اتصال در جلد بود و رقیق باشد آنرا خست گویند و اگر غلیظ باشد آنرا سنج گویند و آنچه در گوشت باشد و تازه بود
از تفرق اتصال آنرا جراحت گویند و اگر آن جراحت متعادم شود و در یکم کند آنرا فرجه گویند بسبب عجز قوت مغیره از تغیر غذا و بسبب از دفع
فضول بواسطه ضعف عضو و اگر حوالی آن صلب شود و میان آن غلیظ گردد آنرا ناصور گویند و جراحت خاصه لحم نمود در دیگر اعضا هم میشود
اما آنچه در استخوان واقع شود یا در طول بود یا در عرض یا آنکه منقسم شود با جزای صغیر همچنین بود حال غضروف که درین صفت با
استخوان شریک بود اما در استخوان اگر در دوجز قطع بود آنرا کسر گویند و اگر در اجزای کبار هم بود مفنت هم گویند و در طول صافی گویند و
و غضروف همین اسما بود و کسر و غلظت و صدغ و ررض و در عصب در طول شق بود و در عرض تبر باشد و اگر در طول بود و اجزای و بسیار
بود آنرا شخ گویند و در اطراف عضله اگر واقع شود آنرا تنگ گویند و اگر در عضو بود آنرا جز گویند و اگر در طول بود و عدد او بسیار نبوده و غایب باشد
آنرا ضعیف گویند و اگر اجزای آن بسیار بود و غایب از امراض و فتح و فیغ را در آنچه در وسط عضله بود اطلاق کنند و اگر در شرین و آورده بود آنرا انفجار
گویند و اگر در عرض آنها بود آنرا صدغ گویند و اگر بسبب الفتح افاده عروق باشد آنرا شو گویند و اگر در شره بیان بود و لمتم نشود و از آن خون سیاه
کند و فضای از آن فیه عضو و چون دست بدان نهند و در زدن آن خون بانگ باز گردد و آنرا ام الدم گویند و بعضی ام الدم را بهر انفجار شره یا
گویند و اما در انشیه و حجب اگر واقع باشد آنرا افق گویند و اگر میان دو عضو میان دو فصل واقع شود آنرا انفصال گویند و قطع هم گویند
و اگر عصبی باشد آنرا فک گویند و اگر در مجاری بود آنرا اتساع گویند و اگر تفرق اتصال در بعضی اعضا مضرب باشد بلکه تا واقع میشود موت
مصاحب او میشود مثل دل که بواسطه ریاستی که دارد تاب تفرق اتصال ندارد و گاه باشد که تفرق مجاری بود و اتساع شود و گاه در غیر مجاری
واقع شود و بعد از آن احداث مجاری کند بواسطه زوال اتصال و تفرق و اگر تفرق اتصال در عضوی واقع شود که آنرا مزاجی باشد جید صالح
سبب جودت مزاج و صلاح آن زود با صلاح باز گردد و اگر واقع شود در عضوی ردا و المزاج عاصی شود بر صلاح و در صلاح آید خاصه
ایوان و طوین خاصه مستقیم با کسانی که ایشان را سور القبه بود یا مخدوم باشند و دیگر بدانکه هر قرحه که در تابستان پدید آید و طول پیدا کند با
منجم شود و اگر در زمستان بود با صوفی.

فصل پنجم در امراض مرکبه اما امراض مرکبه و آن مرضی باشد که فراهم آمده باشد از چند مرض که از آن جمله با هم آن امراض را اسمی بودند آنکه اگر در
بدنی چند مرض باشند لیکن هر کدام بحال خود باشند چنانکه کسی را جراحی باشد و در مد هم باشد و تب نیز با وی رفیق شود و صداع هم عارض شود و تب
را با هم مرض مرکب نمی گویند مگر آنکه مجموع یک مرض باشد مثل ورم که در آن سور المزاج مادی باشد که یک جنس است از امراض مفرو و دوم مرض
ترکیب بواسطه زیادتی مقدار که ماده هرگاه که بعضوی منصب شود و از برای خود جارا فراخ کند و مقدار آن عضو از آنچه بود زیاد شود باز مرض
شکل هم باشد چه اگر تفرق در شکل آن عضو پدید میشود دیگر مرض وضع هم تواند بود هم حسب موضع چنانکه حاصل بسبب آن گاه که تخر گردد یا طلع شود یا
زوال شود و بحسب مشارکت هم میشود چنانکه گاه بود که فراغت رساند عضو را بقنارت و مباحثت منجم یا بعسر همچنین مرض تفرق اتصال و جراحی

و تشنگی و بعضی ریزد و خواه اعضای مفرد بود و خواه اعضای مرکب بود میان ایشان انفصال میشود و بواسطه وجود ماده غریب و از مجموع این امر
 یک مرض پدید شده است که آن مرض را ورم گویند و این مرض که ورم باشد در جمیع اعضا پیدا میشود بنحویب اکثر اطباء اما نزد بعضی چنان مقرر شده
 است که عضوی که لین بود در غایت مثل و ماغ و عضوی که در غایت صلابت بود مثل استخوان قبول ورم نمیکند اما در اعضای لین بواسطه عدم قوام
 آن عضو که با ورم مقادیرست نمیتواند کردن و از یکدیگر متفرق میشود چنانکه باز او را صلاحیت اجتماع بایکدیگر نیامد و اما اعضای صلبه مثل استخوان
 بواسطه آنکه چنین عضو بر قابلیت امتداد نیست از جهت آنکه صلابت و عدم مطاوعت و اما نزد اکثر این اطباء چنان مقرر شده است که هر عضوی که قبول
 غذا میکند قبول ورم هم میکند غایتش در اعضای صلبه مثل استخوان ورم محسوس نمی شود چنانکه در نظر اولی توان دیدن الا بدقت نظر پس بنگاه
 که عضوی که ورم میشود آن ورم را آل یکی از سه حال میشود و اما جمعیت چنانکه نفع نیابد و ماده آن یا با انفجار دفع شود یا ببط و تشنگی و ورم که
 طبیعت آن ماده را تحلیل بر و چنانکه از آن اثری نماند سوم آنکه ماده ورم صلب شود چنانکه رطوبات را تحلیل رود و اجزای ارضی در آن مباد
 و صلب گردد و دوا هم بر آن صلابت مانده باشد و گاه باشد در استخوان چیزی پیدا شود مثل ورم و حجم آن زیاد گردد و از آن رطوبتی ظاهر شود
 و هر ورمی که آنرا سببی بادی نبود و سبب آن بدنی باشد و متضمن انتقال ماده باشد از عضوی بعضوی که ورم زیرا بود و آنرا از لوله گویند و گاه باشد که
 ماده مودی در بدن باشد و در زیر اخلاط منجم باشد و از آن اذیتی نباشد وقتی که سببی از استقراغ خواه طبیعی مثل خون حیض یا شیر در ارضاع ماده محمود
 کم شود یا بقصدی یا با سهالی ماده محمود کم شود آن ماده مودی حرکت کند و بسا آید و از آن ورم حادث شود که آن ماده منفع شود و بجایه از آن
 او را ورم و ثور حادث شود و او را ورم و ثور گاه باشد که آنرا فضول بود و منفصل میشود از یکدیگر و اولی از میان فضول فصولی بود که آن از اسباب
 بود که ماده آن بود و ماده آن ورم شود و آن ثور چنانکه گویند که ورم دموی و ورم صفراوی و ورم بیهودی و ورم صفراوی و ورم بلغمی و ورم
 سوداوی و همچنین که از مواد غلیظه که ذی قوام بود و او را ورم و ثور پدید میشود از غیر ذی قوام هم پدید میشود مثل ورم ریجی و ورم مائی که ریح
 و اما از جمله مواد بیاض و لهذا مشهور در میان اطباء مواد سه است بود اخلاط اربعه و مائیه و ریجیه پس اقسام مواد سهش باشد پس بگردانیم
 یا ورم گرم بود یا سرد باشد و اگر چه بعضی کمان کرده اند که ورم گرم ورمی باشد که از ماده گرم حادث شده باشد اما چنین نخواهد بود بلکه مواد او را ورم
 یا فاساد و بیاض بطریق ورم از اعضا بر رئیس و شریف منفع غلیظ و بطریق ورم پس مواد بلغمی و سوداوی هم گرم باشد غایتش گرمی ایشان
 عرضی خواهد بود پس جمله او را ورم و ثور جاره باشد بعضی بالذات و بعضی بالعرض و اکثر او را ورم و ثور را سیمی با سیمی ساخته اند که بآن اسم معروف
 باشد چنانکه ورم دموی را فلفلمونی گویند و ورم صفراوی را حمره و اگر مرکب باشد از دم و صفرا آنچه غالب بود در اسم آنرا مقدم سازند چنانچه
 مثلا اگر خون غالب باشد بر صفرا وقتی که ورم مرکب باشد از خون و صفرا آنرا فلفلمونی حمره گویند و اگر صفرا غالب بود آنرا حمره فلفلمونی گویند و
 اگر بر و برابر باشد آنرا بطریق عطف سمی کنند و گویند حمره فلفلمونی یا فلفلمونی و حمره بطریق عطف بی قید تقدیم یکی بر دیگری و چون ماده فلفلمونی
 منفرج شود و از آن قبح تر شرح گردد و آنرا اخراج گویند و اگر در لحم رخو واقع شود که در مضارغ اعضای رسیه بود و در آن ماده سیمی باشد آن را
 طاعون گویند چنانکه در اکثر اوقات و اغلب حالات در پس گوش پدید آید که مفرغ و ماغ بود و گاهی در زیر لعل که مفرغ دل بود و گاهی در بیخ
 ران که مفرغ جلک باشد و این ماده اگر در غایت جنابت باشد بی امان قتل میکند و اگر در غایت حدت نبود و تدبیر خوب کند از آن نجات
 توان یافتن و اوقات او را ورم چهار بود از جهت آنکه یک وقت آن بود که دغدغه آن شود که چیزی منصب خواهد شد آنرا وقت ابتدا گویند
 یا آنکه شروع کرده باشد در انصباب و روز بروز ریزد و حجم ورم زیاد شود تا وقتی که منتهی شود بقدری مقتضی آن ورم بود و این وقت
 نیز گویند تا وقتی که ذکر از مقداری که هست زیاد و کم نشود آن وقت را وقت انتها گویند و همچنین که روز بروز و روز بروز زیاد و وقتی که
 شروع در کم شدن کند آنرا وقت انحطاط گویند و آل آن یکی از آن سه حالت شود از جمیع تحلیل و صلابت که گفته شد و اما او را ورم غیر جاره

انچه از او آن لغبی باشد منقسم میشود بعد رمخ و سلع و بعضی از غده صاچانکه اگر ماده لغبی در غلافی باشد و آن عضو متبری باشد از سلع گویند و اگر عضو
مخلوط بود از او رمخ گویند و انچه از او سوداوی بود آن بر سه قسم بود یکی سرطان دوم ورم صلب سوم غده و عقد آن غده و عقد آن غده
و عقد او قسام خنایر با در اکثر اوقات آنها مرکب باشد از بلغم و سودا و اما ورم صلب و سرطان که آن سودا باشد فرق میان ایشان بآن بود که
ماده سرطان روز بروز زیاد میشود و با وجع بود و در کنار آن رگهای سیاه پدید میشود و همچنین فرق میان غده و خنایر آن بود که خنایر
نیزه از عضو بود بخلاف غده و خنایر در اغلب حلق و گلو میباشد همچنین بود عقد که آنها مثل غده باشد و فرقی دیگر در سرطان آن بود که در سرطان
روز بروز قوت حس عضو باطل میشود و سحر منجر میشود و بفاسدی انجامد و عضو را تبا میکند و میسوزاند بخلاف صلابت که اگر چه او هم عضو را بخند
میسازد و الیف میباشد و اما ورم آن ساکن بود و هاری بخلاف سرطان و می تواند بود که فصل میان سرطان و صلابت بعوارض لازمه باشد
نه بصول جوهری و او رام صلبه گاه باشد که از ابتدای که حادث شود صلب باشد و گاه باشد که منتقل گردد بصلابت همچنانکه ماده فلغمی
در اکثر احوال انتقال او بصلابت باشد و گاه بود که ورم بلغمی منتقل شود و تفرقه میان او رام بصلابت و صلابت از غده و سلع و عقد بآن بود
که عقد لازم موضع خود بود و طس آن عصبی بود و هر گاه که آنرا بلغم رسد و کنت بقصد شود و باز گردد و اگر آنرا بد و اقمید و کنت باز نرود و در اکثر اوقات
حدوث آن از تعب بود و سطل و مصلح آن اشیائی منتقل باشد مثل اسرب که بر آن نهند و اکثر او رام بلغمی مستوی باشد و او رام موسی و صغری
صیفی بود و او رام سوداوی خریفی باشد و دیگر بدانکه او رام بلغمی مختلف میباشد بحسب قوام چنانکه بعضی او رام از بلغم غلیظ میشود و بعضی او بلغم رقیق
و گاه بود که انچه از بلغم غلیظ حادث شود مشابه بود با ورم سوداوی و انچه از بلغم رقیق حادث شد مانند شود با ورم مائی یا او رام ریگی و سیاه
وقتی بود که بلغم مائی رقیق در رزله داخل لیف اعصاب منصب شود تا آنکه نزدیک شود بعضلات خجره سفلی و ازین اسفل هم شود اما او رام ریگی و
آهن منقسم میشود بدو قسم یکی از آن رنج گویند و دیگری انفع گویند و فرق میان نفخ و تبج بدو گونه بود یکی اختلاف قوام دوم مخالطت با عضو که
نفخ مخالطه با عضو بود و ریج متبری باشد و مجتمع و متحد و دیگر آنکه تبج مبلدس بود و نفخه مقادس باشد و دیگر بعد از احوال او رام احوال شور بود
و همچنانکه او رام منقسم می شود بوزم گرم و بوزم سرد ریگی و بمائی شور هم بهین طریق منقسم می شود با خلط اربعه و مائیه یا ریجیه اما از جمله شور
و موسی باشد مثل جذری که احوال آن در جای آن گفته خواهد شد و بشره صفراوی مانند شرای صفراوی و دیگر جلد و ریه و دیگر نمل و دیگر حصه اما شور
سماری و جرب و ثایل و در اکثر اوقات آن از سودا باشد و گاه بود که شورائی بود مانند تلافات و گاهی ریگی بود مثل تلافات و تفصیل این امراض را
غیر مختصه بتفصیل خواهد آید ان شاء الله تعالی -

غیر مختصه بتفصیل خواهد آید ان شاء الله تعالی -

فصل ششم در اموری چند که از امراض شمرده اند و در آن اموری چند بود که خارج باشد از امراض اما آنرا امراض شمرده اند و آن امر
چند باشد که داخل بود در زینت و از آن جمله امر شعری و بعضی مرضی چند که در هوا پیدا میشود و دوم در لون سوم در رایحه چهارم در سخته از فربهی و لایغی
بعد از لون بود و امراض شعری تاثر باشد و تمط و قطر و قلت و رقت و اشتقاق و غلظ و افرط و سبوط و دیگر شیب اما در لون آن بود که لون بدن یا لون رو
آدمی متغیر گردد و اوقات لون داخل بود در چهار جنس چنانکه در یقان لیون صفرا شود و گاهی حبسی و سیاه و کبود و زیتنی گردد و مثل هق سودا و بعضی و بعضی
و بعضی مثل خیلان و نش و برش و اما آفات رایج همچنانکه در اصنان که بوی نبل باشد و مثل حدوث رایحه کریمه که فاجع و طاهر شود و بعضی ابدان
و اما آفات سخته همچنانکه در نهال مفرط و سخته مفرط و مجموع این امراض را بختی بتفصیل خواهد آید

فصل هفتم در اوقات امراض و اوقات امراض تقریب مذکور شد که وقت ابتدا وقتی باشد که مرض در آن وقت ظاهر شود و توان
دانستن که مرض خواهد شد نه آنکه مراد آن ابتدا طریقی باشد از وقت که در آن طرف امر ابتدا مختفی نماند و وقت ترائد وقتی باشد که در آن مرض
روز بروز و در ترائد باشد چنانکه دانستن که در هر وقت چیزی بر حالت سابق افزوده است و وقت انتها وقتی باشد که هیچکدام از ترائد

و انحطاط در آن بین بود بلکه یک قرار ایستاد بود و وقت انحطاط وقتی باشد که مرض در تناقص و نقصان آن تمین باشد تا وقتیکه اثر آن امراض نماند و هر کدام از این اوقات را کلی گویند و این اوقات کلی منقسم میشود با اوقات جزئی که آن سه قسم بود یکی ابتداء آن وقت دوم وسط آن اوقات سوم آخر آن وقت پس ابتداء را ابتدای باشد و گویند که ابتداء ابتدا و اوسط ابتدا و انتهای ابتدا همچنین گویند که ابتداء انتها و وسط انتها باز گویند ابتدای انحطاط و این اوقات کلی و جزئی گاهی آنرا اعتبار کنند بحسب مرض از ابتداء تا انتها و گاهی بحسب نوبه نوبه و از بیاریا نوبه نوبه و این وقت نوبت را چون نسبت دهند با اوقات تمام بیماری آنرا اوقات جزئی گویند به نسبت با تمام اوقات

فصل ششم در تمام قول در بیماریها و امراض از تشبیه و شرکت و ملدی و فصلی و متوارث و متجاوز و مسری اما تشبیه امراض از چند گونه بود یکی بحسب اعضای که حامل آن مرض باشد پس بحسب محل باشد چنانکه ذات الحجاب که نام ورم حجب بود و دیگر ذات الریه که نام ورم ریه باشد و چون ذات الریه که در آن ورم در حجاب عاجز باشد و مثل سر بنام که ورم در پردهای سر باشد یا در مغز سر بود و دیگر نام مرض را بحسب عرض هم می نمایند چنانکه صرع را میگویند از جهت آنکه عارض این مرض سقوط میشود و آزار صرع از خیمت گویند والا اصل مرض سده باشد عسر نام در بطون و دماغ دیگر اسم مرض را بحسب تشبیه نهند چنانکه دار الاسد را و اسد را گویند سبب آنکه این مرض در این حیوان بسیار واقع میشود که او را بسبب حرارت مزاج اخلاص بدن او میوزد و سودا میشود و موی او ریخته میشود و در او جدت و سقوط اطراف پدید میشود یا آنکه غلبه مرض بر صاحب این مرض مثل غلبه اسه باشد بر صاحب خود یا آنکه صاحب این مرض را خوی این حیوان پدید شود و از مثل گنج وجه و جنت نفس و بجه صوت و در او حلق و بوی بد از دهن و مثل و از اشعلب که مرض رو باه بود و او را از سختن موب بسیار واقع میشود و مثل دار الحیه که تشهر جلد بود و این مرض در حیه بسیار پدید میشود پس چون آدمی را از این نوع مرض پیدا میشود و آنرا تشبیه بحال آن حیوان نام کرده نام مرض آن حیوان را با آن مرض نهند چنانکه معلوم شد دیگر اسما مرض را بحسب سبب نام نهند چنانکه گویند الما لخیول از برای آنکه سبب آن مرض خلط اسود بود و الما لخیول نام خلط اسود باشد والا اصل مرض تغییر ظنون باشد و فکر از مجاری طبیعی یا نام مرض را با اسم شخص نهند که اول حدوث آن مرض در آن شخص شده باشد چنانکه گویند قرحه بلذانیسیه با اسم شخص که اول درین قرحه خفته افتاده بود یا آنکه منسوب سازند به بلدی که آن مرض در آن بلد بسیار واقع شود چنانکه گوی ثبره بلجیه که آن ثبره در آن و یا بسیار واقع میشود یا آنکه منسوب بود به مردی که در آنجا بان مرض مشهور بود و مثل خیرونی که آنموی بوده است که علاج قرحه خیرونی را میگویند میکروه است پس نام آن قرحه را با و منسوب ساختند و گفتند قرحه خیرونی یا اسمای مرض را بحسب جوهر و ماهیت آن گویند و ذات آن مثل ورم و تب و جالینوس میگوید که بعضی از امراض ظاهر بود و آنرا بحسب توان دانستن و بعضی دیگر در باطن بود و اما وقوت بحقیقت آن سهل و آسان باشد مثل اوجاع معده و ورم که دیده شود و بانکه مدرک باشد بحسب تخمین چنانکه آفتابی که عارض مجاری بول میشود با مجاری مراره با مجاری طحال با گردنه یا ماساریقا و دیگر بدانکه امراض بر دو قسم بود یکی امراض خاصی و دیگر امراض شرکی و عضوی که موجب شرکت میشود با مجا و بر دو از عضو دیگر که آن در جارا بود و مثل سر و چشم و گوش و بینی و پس گوش و زیر گویا آنکه میان آن دو عضو ربطی بود از خادمی و مخدومی چون عصب با دماغ و دماغ با عصب و شریان با دل و دل با شریان و رگ با جگر و جگر با رگ و پستان با رحم و رحم با پستان که ربط میان پستان و رحم بسبب عضبی باشد که متصل باشد به هر دو هم در رحم و هم در پستان یا سبب افعال او بود چون ریه با دل و حجاب باریه و آلت تنفس با دل یا آنکه در طریق او بود چنانکه بنج ران ورم کند بواسطه جراحتی که در قدم یا در ساق بود و ماده بآن منسوب شود بواسطه ضعف آن عضو مجروح ماده متوجه شود با سافل چون در راه بنج ران رساند و در آنجا نمی باشد غدی که قبول آن ماده میکند بنج ران متورم میشود و دیگر سبب شرکت یکی از آن مساست بود چون معده با دماغ که از معده بخار میرود و بسبب ضعف معده و مرض آن سر مریض میشود و دیگر منسوب اعضای رئیس مثل معاطف ثلثه از مثل پس گوش دماغ را و بنج ران جگر را و زیر بغل دل را و شرکت میان رحم و پستان بعروق بود و چنانکه میان معده و دماغ بعضی باشد که بهر دو متصل اند یا بسبب که واسطه بود

در خدمت دیگری چنانکه دماغ خدمت گردد و می کند که گرد خدمت جگر می کند و مشارکت را گاهی احکامی بود اصلی که آن دو ام بود و گاهی احکامی بود روی که در هر چند وقت که صنعت را و یا بد اثر شرکت ظاهر گردد و مراتب بدان میان صحت و مرض شش است یکی آنکه بدنی هست که در غایت صحت باشد و قوت دوم آنکه بدنی باشد که در غایت صحت نباشد اما نزدیک باشد بنایت صحت و سوم آنکه بدنی باشد که نه صحیح بود و نه مرضی همچنانکه دانسته شد در احوال متوسط چهارم بدنی که قابل بود و مرض را در اوج اوقات و اسباب پنجم بدنی که در مرض بود و مرض آن هنوز تمام نشده باشد ششم بدنی که در مرض باشد در غایت مرض و دیگر بدانی که مرض بر چند قسم بود یکی مرض سلم و دوم مرض غیر سلم و مرض سلم مرضی باشد که از علاج کپردن آن طبیب را سختی نرسد بلکه با سهل و جی علاج یابد و غیر سلم مرضی باشد که مانعی از علاج داشته باشد و در تدبیر صواب آن مرض نمی توان بود چنانکه نزله با صداع که علاج صداع را به تدبیر می توان کرد و اکثر علاج صداع به تبرید بود و تشخیص خود مخالف حال صداع باشد و ترتیب هم نمیتوان کرد از جهت آنکه در نزله تخفیف مفید باشد و دیگر بدانکه مرض که مناسب سن مرض باشد یا مناسب فصلی بود که در آن مرضی مرضی شده باشد یا مناسب بلدی مناسب باشد خطر آن کمتر بود که در خطر مرضی که مناسب نبود چرا که چنین مرض حادث نمیشود مگر سببی عظیم و دیگر بدانکه هر مرضی که پیدا شود در فصل که مزاج آن به ضد آن فصل بود زایل گردد و دیگر بدانکه بعضی از امراض منتقل میشوند بمرض دیگر و آن مرض بتامه قلع میشود مثل سرسام جاسمان پس مرض دیگر سبب شغای مرض دیگر شود مثل تبلیغ که شغای یابد از حد و صبح بانقرس یا دوالی یا اوجاع مفاصل یا جرب یا حکه یا بنور یا تشنج و جرب و زرب شغای یابد با در و در و همچنین که از زرب شغای یا بد از قروح اسهال شغای یابد و از ذات الحجب هم و همچنین انقباض عروق مقعد و نفع میدهد جمیع امراض سوداوی را و وجع و رک را و اوجاع کرده را و وجع رحم را و گاه بود که بعضی امراض منتقل میشود بمرض دیگر و حال او بدتر میشود از آنکه در آن مرض سابق بود در روات مثل اشتغال ذات الحجب به ذات الریه و انتقال قراپتیس بلیر خفس و از امراض بعضی معدی میباشد چنانکه از متعه مثل جنام و جرب و جدری و جوی وائی و قروح غفنه خاصه که مکان جلا نزدیک باشد یا مجلی باشد که تنگ بود و چند کس در اینجا باشند و بعضی را از ایشان این امراض حادث شده باشد و همچنین اگر در زیر باد باشند که با از ایشان بگذرد و دیگران و زرد و همچنین بود که مری بود خاصه کسی که تامل در آن مرض کند و تحقیق بصران کند و همچنین بود و مرض که کندی و دغان باشد تا آنکه تصور جموح است هم اثر میکند و همچنین بود برص و سبل و بعضی از امراض متوارث باشد که در سبل پیدا میشود مثل برص و قروح و فقرص و سل و جذام و بعضی از امراض جنسی بود که مخصوص بقبلیه باشد یا مکان ضعیفی و دیگر بدانکه صنعت اعضا تا سوز مزاج بود یا فساد ترکیب و پزیه و این هر دو موجب حدوث امراض میشود

تعلیم دوم دران و جمله باشد

جمله اول در انشای که حادث میشود از سبب اسباب عایمه و این جمله نوزده فصل بود

فصل اول در اسباب بدانکه اسباب احوال بدن سه قسم بود و آن مذکور شد که حالت صحت بود و مرض و حالت متوسط و اسباب این احوال هم سه بود سابق بود و اصلی و بادوی و مشترک میباشد سبب سابقی با و اصلی که در احوال بدنی بود یا مزاجی یا ترکیبی و اما اسباب بادوی و آن اموری چند اند که از خارج بدن پدید میشود مثل آنکه از اجسام غریبه خارج از بدن پدید میشود چنانکه سبب گرمی هوا بود یا سبب سردی هوا بود یا سبب ضربه باشد یا سقوطه یا ماکولی یا مشربوبی یا حرکتی یا استغرائی که دفعتاً واقع شود و همچنین اعراض نقصانی را از اسباب بادوی دانسته اند چرا که جوهر بدن است پس آنچه از هم و غم و فزع و لذت و غضب عارض شود و تغییر در بدن پدید شود سبب آن آن سبب بادوی بود و میان اسباب بادوی مشترک بود با آنکه میان این دو سبب حالت و اسط بود اما در سابق معلوم و اما در بادوی گاهی چنین بود که واسطه باشد میان اسباب باد و اجابت اگر کشی در اثر سبب بادوی شود و در حالت و گاه بود که واسطه نبود میان اسباب بادوی و حالت و در نصوصرت که واسطه نباشد میان احوال و حالت با اسباب و اصلی شریک بود پس اسباب مادی با اسباب سابقی و و اصلی هر دو مشترک بود و واسطه آنکه آن دو سبب هر دو در میان

و تفرقه بان باشد که در سابق و اسطه بود میان سبب و حالت در و اصلی و اسطه نبود و میان هر دو سبب و اصلی و سابقی بایادی تفرقه بان بود که
و سبب نبود هر دو بدنی باشد و بادی غیر بدنی بود و گاهی میان بادی و سابقی تفرقه بان بود که بادی گاهی بی و اسطه موجب حالت میشود بخلاف
سابقی و میان بادی و و اصلی بان بود که و اصلی بود اسطه موجب حالت میشود بخلاف بادی که گاهی بی و اسطه موجب حالت میشود و آن حالت تیزی
در حالت مزاجی باشد یا در حالت تیزی بود یا تفرقی و در اتمال همچنانکه در اتمال که حالتی بود و مزاجی که موجب سوء مزاج شود و از حرارتی که از عفونت
پدید میشود و بسبب ترکیبی هم تواند بود که اتمالی تجویف معده بود و اتمالی مخالفت حالت طبیعی و زیادتی مقدار سبب طغی و از معده و حالت
تفرقی هم تواند بود و اسطه تمددی که در معده واقع شود بسبب اتمالی و این ایجاب اسباب سابقی ایجابی بود و در این امور ایجابی غیر اولی و در
ایجاب او در این امور ایجابی باشد اولی و در اسباب باوی ایجابی باشد در این امور هم اولی و هم غیر اولی مثال اسباب و اصلی آنست که در عفونت
و در بدن پدید آید بسبب سده که آن موجب پش شود و رطوبتی که سیلان کند بقیه عینی و موجب سده شود و سده موجب عی شود پس اتمالی و جسمی سبب
سابقی بود و عفونت سبب و اصلی بود و سیلان رطوبت و علت اب سبب سابقی بود و سده سبب و اصلی بود و از برای عی و این هر دو قسم بدنی
باشد اما اسباب بادی مثال آن حرارت هوا و شمس بود و حرکت بدنی و نفسی از برای عی یا نسبت سهر یا سبب تناول چیزی که گرم باشد مثل سیر
و پیاز که اینچنین سبب پش میتواند بود و مثل ضرب و سقط و همت که موجب انتشار شود و سیلان آب و عین و این جمله اسباب باوی بود و همچنین
و قسم بود یکی سبب ذاتی که فعل او و تاثیر او در غیر ذاتی او بود و چنانکه فلفل گرمی کند و کافور سردی کند و همچنین افزیسون گرمی کند و افیون سردی
کند یا سبب عرضی باشد یعنی فعلی که از و صا و شود مقتضی ذات او نباشد همچنانکه آب سرد تخمین کند خواه که خورد و خواه که بدن بان شویند
بسبب تکثیف مسام و جلس بخارات بدنی و حرارت آن که در همیشه تحلیل می باشد چون مانعی از تحلیل پیدا شود که آن تکثیف و آن بخارات
و حرارت در بدن بماند و آن سبب گرم شود پس از قبل آب تکثیف باشد و فعل تکثیف جلس حرارت باشد و بسبب جلس حرارت بدن گرم
شود و این گرمی فعل آب بود و بالذات بلکه بواسطه تکثیف که عارض تدبیر آب شده است و همچنین فعل آب گرم که بدن را سرد درامی کند تحلیل و
فعل تنوینا که بدن را سرد میکند با استفراغ صفرا و دیگر بدانکه هر چه وارد بدن میشود فعل آن در بدن بی محض و روان سبب نبود بلکه محتاج بود
و در آن فعل بسبب چیزی قوی از قوت فاعله که در آن سبب بود و هم استعدادی که در بدن باشد که این قوت را استعدادی گویند که قبول
فعل بود و آنرا قوت منفعله گویند و همین و قوت اثر آن سبب بر تمامه ظاهر میشود و تا زمانی که مدت اثر آن فعل بود و در آن ماده و در آن بادی کند
و وفا کند آن فعل تمام شود و همچنین مختلف میشود احوال اسباب نسبت یا موجبات سبب چنانکه گاه بود که سبب واحد بود و اثر آن متعدد باشد
و در بدن متعدد چنانکه هوای و بای سبب و با میشود و با عام میشود و جمیع اید اثر ایا و اوقات متعدد احداث امراض میکند و همچنین فعل سبب
مختلف میشود و ضعف و قوت و در بدن ضعف و قوی و شدید الحس و ضعیف الحس در هر که ام سبب سبب ظاهر شود و دیگر تقسیم سبب
از اسباب مختلف بود و بعضی غیر مختلف بود اما اسباب مختلف و آن سببی باشد که چون باعث بر طرف شود اثر آن باقی بماند چنانکه آب گرم
کرده با تش بعد از آنکه از آتش دور کرده باشد و همچنان اثر گرمی آن باقی باشد سبب غیر مختلف آن باشد که چون سبب بر طرف شود سبب هم
بر طرف شود مثل شعاع هم بر طرف شود و دیگر بدانکه اسباب مغیر بر احوال بدن آدمی را با احوال حافظه مریدن آدمی را بر دو قسم بود یا ضروری باشد
یعنی انسان را و در مدت حیات از آن گریز نبود یا غیر ضروری باشد و اسباب ضروری شش جنس بود یکی جنس هوای که محیط بود با بدن از برای تنفس
روح و دفع انجزة و خانی و دوم جنس ماکول و مشروب از برای بدل و تحلیل سوم جنس حرکت و سکون بدنی از برای تحلیل فصول
و استراحت بدن چهارم جنس حرکت و سکون نفسانی از برای تدبیر معاش و معاد پنجم جنس خواب و بیداری از برای کسب
معیشت و فضاکی دفع ماندگی از تشبث ششم جنس احتباس و استفراغ از برای دفع مرض و ثقل و از برای ضبط غذا و اینچنین اسباب ضروری

بدن باشند و اینها را ستمه ضروری گویند

فصل دوم در تاثیر هوای محیط بر ابدان بدانکه هوای غرضی باشد از ابدان آدمی بود و همچنین که جز در کشته ابدان بود و جز روح حیوانی هم بود و دی باشد روح حیوانی را از برای ترویج و تنفیه آن و اصلاح مزاج روح نه آنکه غرض باشد و پس پس فاعل بود و در ترویج و تنفیه معنی معاون بود و مراد روح در کتب طبی جوهری باشد لطیف بخاری که حاصل میشود از لطافت اخلاط چون حصول اعضا از کثافت اخلاط و این لفظ روح در کتب سماوی که مثل قرآن بود واقع شده است و مراد از آن نفس ناطقه انسانی بود که جوهری است مجروحی طیب مدرک امور کلی چنانکه فرمود که یسا لونک عن الروح پس باید که اشتباه نشود و میان روح حیوانی و روح انسانی و این هوا که معدل روح بود و فعل او در بدن به طریق باشد یکی بر ترویج و استنشاق در هوا و بقوت جاذبه ریه و قصبهات آن و از سام بدن بجانب بنف و هوای که آن تعدیل کنند به نسبت با روح حیوانی بار بود و والا در هوای حمام و گرمای گرم ترویج بود پس ترویج و تعدیل اضافی باشد پس هرگاه که هوا وارو شود و جوهر روح و مسادم آن شود منع کند آنرا از استحات جوهر ناری که از احتقان بهم رسیده باشد و اگر آن بانه سبب سوء المزاج نشود که مانع بود از تاثیر قبول قوت نفس که سبب حیات باشد و هوای میشود تحلیل جوهر بخاری رطب الکران ترویج نبود و دم تنفیه روح بان میشود که آنچه از جوهر روح خواسته شد بر نفس سبب بقیم قوت میسر قوت و دفعه را از برای دفع بخار روحانی فشنلی که نسبت آن بر روح همان نسبت غلیظ فضلی بود بخلاف طبیعی پس ترویج عبارت از ورود هوای خالص بر روح در وقت استنشاق و تنفیه عبارت است از صدور بخار روحانی در وقت زرد و نفس در دانه یعنی رجوع هوا از رو و این معنی چنان بود که هوا در وقت ورود آن نباید که سرد باشد بالفعل پس دقیق که وارو شود هوا بر روح و متخیل شود کیفیت روح بسبب تنفین و طول کش فائده آن باطل میشود و طبیعت از آن تنفین میشود و متخیل میشود و هوای جدیدی که داخل شود و قائم شود بمقام آنچه تحلیل رفته پس محتاج میشود طبیعت باخرج آن از برای ضرورت خلا و آنکه منفع میشود و آن هوا جهت حصول جوهر روح و این ترویج و تنفیه چون فعل هوای بود آنرا شرائط باشد پس هوای وقتی که صافی بود از گرد و غبار و دود و مخاط بود بخار نیا نه و مساقل ریه مثل سیر و یازد کرب و اشجار خشیده مثل شوش که آن درخت تنع بود که چوب کمان از آن می گیرند و مثل درخت گردان و مثل درخت انجیر که درین مذکورات حدت و سمیت بسیار بود و در ذات کیفیت و چون با هوا آمیخته شود کیفیت هوا تغییر گرداند و در وقت استنشاق چون با جوهر روح آمیخته شود مزاج روح را فاسد کند و موجب سوء مزاج قلب گردد و آن سوء المزاج موجب فساد جمیع بدن باشد اما از که درت این مذکورات خالص و خالی بود و حافظه صحت حاصله باشد و موجب رو صحت زکام و اگر بدین خلوص نباشد و تنفیه باشد احوال آن و کیفیات آن متغیر گردد و حکم آن و تنفیه آن که عارض هوا میشود و بر چند قسم بود یکی تغییرات طبیعی دوم تغییرات غیر طبیعی سوم تغییرات خارج از اجزای طبیعی بود و اما تغییرات طبیعی و آن تغییرات فعلی بود که هوا در فعلی و در تنفیه عارض می شود **فصل سوم در طایع فضول** بدانکه فصل نبرد بخان عبارت است از سیر آفتاب بحرکت خاصه خودش در ربع فلک البروج که عبارت از سه برج باشد و فضول ایشان چهار فصل بود در بلادی که عرض آن یا شل سیل کلی بود یا زیاده از سیل کلی بود یا کمتر از سیل کلی بود و بهر حال در بلاد مائمه فضول سال که سیر آفتاب در بروج دوازده گانه بود چهار بود یکی بهار و آن وقتی باشد که آفتاب به نقطه اول درحل در آید تا وقتی که باختر در برج جوزا برسد بعد از آن از اول سرطان باختر سنبله فصل تابستان بود و بعد از آن از اول میزان تا باختر قوس فصل خریف بود و بعد از آن از اول جدی تا باختر قوس فصل زمستان باشد اما فضول در خط استوا زیاده از چهار بود و از جهت آنکه آفتاب در خط استوا دو نوبت مساوی یکسان پس در تابستان بهم میرسد یک نوبت که بجانب جنوب میرود از جهت آنکه شش برج از بروج دوازده گانه در خط استوا و بجانب جنوب بود و شش برج در جانب شمال پس وقتی که سمت الراس خط استوا بود آنجا تابستان باشد از جهت آنکه تابستان عبارت از آنست که آفتاب یا سمت الراس بود اگر ممکن بود همچنانکه در خط استوا بودی که عرض آن کمتر از سیل کلی بود اما اگر بگذر عرض او زیاده از سیل کلی بود آفتاب بر سمت الراس آن بلدی نمی آید بلکه نزدیک

بسمت الراس ایشان می آید بحسب قرب و بعد ایشان از میل کلی و چون در آن اتفاق مائکله آفتاب کی نبوت مسامت میکند تابستان ایشان همان وقت مسامت بود و یا وقت قرب مسامت و باقی سال ایشان بهار و زمستان و خریف بود و اما در خط استوا که بلد و خط محاذی منطقه فلک الافلاک بود که آنرا معدل النهار گویند و آفتاب همیشه ملازم فلک البروج باشد و فلک البروج در موضع با فلک الافلاک تقاطع کرده است یعنی منطقه برج با منطقه معدل النهار در دو موضع با هم تقاطع کرده اند یکجا در اول محل که در دیگر بلاد بهار بود و یکجا در اول میزان که در دیگر بلاد خریف بود پس وقتی که آفتاب در اول محل باشد با اول میزان درین دو وقت برسمت بلخط استوا باشد و ایشان را تابستان باشد پس اگر شمس در برج حمل باشد بعد از آن بجانب شمال رود از جهت آنکه محل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله ایشان شمس بروج شمالی باشند و ابتدای ایشان برج حمل است و چون درسمت ایشان بود تابستان بود و چون رویشمال رود از اول محل تا انتهای محل تا انتهای محل تا نیمه ثور خریف باشد و از نیمه ثور تا آخر جوزا ایشان بود از جهت آنکه غایت دوری آفتاب از آن سمت درین موضع بود و در بلاد شمالی تابستان بود و باز از اول سرطان تا نیمه اسد بهار بود و از نیمه اسد تا اول میزان باز تابستان بود و یا آنکه گوی که آن دهم حوت تا نیمه حمل تابستان و از نیمه حمل تا تابستان و از نیمه حمل تا آخر ثور خریف بود و دهم جوزا و دهم جوزا تا آخر سرطان زمستان بود از اول اسد تا دهم سنبله بهار بود و بعد از آن که میزان نزدیک شود باز ابتدای تابستان شود تا باز آخر میزان تا نیمه میزان بعد از آن بجانب جنوب رود و همچنین که در جانب شمال که در میشد خریف و زمستان و بهار می شد تا باز از آنکه میشد ابتدای تابستان میشد و طرف جنوب بهمان طریق طرف شمال قیاس حدوث فصول اربعه باید کرد و در آن موضع فصول سال هشت بود و در بلاد مائکله از جانب شمال فصول چهار بود و از جانب جنوب اگر عمارت یافت شود در آن جانب هم بر قیاس شمال فصول سال چهار بود اما چون بسبب اقاب که در جانب شمال بود ربع زمین از جانب شمال از بیرون آمده است و جانب شمال عمور شده است و طرف جنوب اکثر آن دریا بار بود و متعارف میان اهل نجوم و عامه مردم سال عبارت است از فصول اربعه در بلاد مائکله بسبب کثرت عمارت و تولید و تناسل بسیار که در این بلاد واقع میشود و مقتضی کیفیات هم چهار کیفیت بود که حار طرب است و حار یابس و بار و یابس و بار و حار طرب و این طبیعت فصول بود و در آن که فصول سال متعدد باشد چنانکه در خط استوا خواهد که واحد بود اما فصل نزد اطباء غیر فصل بود و اما نزد مفسران از جهت آنکه مراد طبیب از تابستان وقتی باشد که کیفیت حرارت در هوا غالب بود و بر دیگر کیفیات و از زمستان زمانی که کیفیت برودت بر هوا غالب بود و مراد ایشان از بهار و خریف آن باشد که هوا معتدل بود و در میان گرمی و سردی و فصل و تفرقه باشد که در اعتدال میان ربيع و خریف بآن بود که در ربع نشو نبات و نمو و ظهور آثار بود و در خریف سقوط اوراق باشد و ذبول آثار پس اوقات تابستان و زمستان نزدیک اطباء گاه باشد که بسیار کمتر بود و از اوقات بهار و خریف یا برعکس که اوقات بهار و خریف کمتر بود از تابستان و زمستان بحسب اختلاف ساکن چنانکه دانسته شود و همچنین فصول مختلف می باشند در بلاد مختلف چنانکه جابا باشد که تابستان بود و جابا باشد که هنوز بار بود و جابا بود که خریف بود و بلد باشد که زمستان بود پس در هر بلدی مناسب آن فصل و آن عادت عمل باید کرد و سبب گرمی تابستان و سردی زمستان همین حرکت قرب و بعد شمس باشد از سمت الراس چنانکه در تابستان که آفتاب برسمت الراس آید اگر برسمت حقیقی باشد خطوط شعاعی بر ستم شعاع باز میگردد و بهمان شقیم پس شعاع مضاعف میشود و آنرا خطوط بر اعتقاد میگویند و چشم شعاعی غلیظ می گردد و قوت زیاد میشود و اما اگر آفتاب بقرب سمت الراس بودند بر حاق سمت خطوط برزد و اما جاده منعکس میگردد و هر چند که حرارت در زاویه پیش بود و خطوط شعاعی یکدیگر را نزدیک باشند گرمی زیاد بود از جهت آنکه حرارت و خطوط یکدیگر اتصال میبایند و قوی میشوند بخلاف آنکه خط از یکدیگر دور باشند چنانکه در ربيع و خریف خاندن زمستان از جهت آنکه مستطیل شعاع شمس بنزد مسقط سهم باشد از اسطوانت مخروط و اگر در محاذی شعاع نفوذ میکند بر همان جزم مخروطی این هنگام قوت او زیاد بود از جهت آنکه از اطراف همه توجه باشد و اما در جایی که از وسط دور بود قوت در آنجا ضعیف بود و گرمی در هوا کم بود و یا نبود پس دیگر بلاد تابستان با آنکه گرم بود و خشک هم باشد

سبب آنکه در تابستان رطوبات از اجسام بسبب قوت حرارت تحلیل میرود و جوهرها را نوقت تحلیل میباشند شبیه جوهر جسم ناری و دیگر آنکه در آنوقت از رطوبات باران و نم کم میباشند و زمستان را از جبارد طب بود بسبب ضد تابستان و اما خریف در آن گرمی کم شده باشد و هنوز در سردی استحکام پیدا نیامده باشد پس در نوقت در وسط باشد آن خط شاعی که میان دوسم بود یا میان ستم و محیط پس از انجست بود که در هوا اعتدال باشد میان گرمی و سردی درین فصل که آنرا فصل خریف گویند اما در رطوبت و یبوست اعتدال نباشد از جهت تخفیف تابستان و عدم علت مرطوب که زمستان باشد و نمیتواند بود که حالت در تیرید مثل حالت بود در مرطوب از جهت آنکه استحاله برودت اسهل باشد از استحاله برطوبت و همچنین استحاله برودت از رطوبت مثل استحاله بر یبوست نباشد از حرارت از جهت آنکه استحاله بخفاف از حرارت اسهل باشد پس ادنی حرارتی جفاف حرارت می کند بخلاف برودت که بسیاری از ان احداث رطوبت نمیتواند کردن بلکه بسیار وقتی باشد ادنی حرارتی احداث رطوبت کند و اقوی بود در ترتیب وقتی که در ماده اندک و در تابستان باشد از جهت آنکه ادنی حرارتی تخیر میکند بی تحلیل و بسبب آنکه ادنی برودتی کثیف کند تخفیف مرطوب او بدین سبب است که بقای ریح در رطوبت زمستان باقی نباشد همچون حال بقای خریف بر یبوست صیفی از جهت آنکه رطوبت ریح معتدل میباشند بحرارت تابستان زیاد از آنکه اعتدال در یبوست خریف پیدا شود و برودت زمستان پس فعل این مرطوب تحقیق شبیه بود بفعل بلکه با عدم بفعل خندین یعنی تقابل میان فصل حسد رت و یبوست و برودت در رطوبت تقابل تضاد نیست بلکه تقابل بطریق عدم و ملکه باشد و هرگاه که تامل کنی در رطوبت هوا با حرارت تابستان و یبوست هوا با برودت زمستان یبوست را در زمستان و دمام می یابی که رطوبت را در تابستان و در جو دیگر آنکه رطوبت را می یابی که ثابت نماند با حرارت نه با برودت یعنی نه هوا را و نه چون بار و رطوبت را آنکه نمیدارند و دیگر آنکه دمام رطوبت نباشد مگر سردی از خارج بخلاف یبوست که باقی میماند پیدا از جهت آنکه اگر گویند که هوا شدید البرد است شدید البرد خواهد بود و نسبت با ابدان ناس و برودت هوا در بلاد معمره مثل بلاد مائمه خاص تعلیم چهارم سجا میرسد که مانع شود از تحلیل بلکه هوا را در جمیع احوال تحلیل می باشد از جهت وجود حرارت شمس در هوا و همچنین مدوشین هوا از کواکب هم میرسد پس وقتی که در رطوبت که تنذیه باران بود که سردی هوا منقطع گردد و هوا سرعت قبول خواهد کردن و در فصل ریح آنچه تحلیل میرود و بیشتر بود از آنچه گرمی آفتاب آنرا تخیر میکند از جهت آنکه فعل تخیر و چیز میشود یکی حرارتی لطیف قلیله چرا که اگر کثیر بود فعل تحلیل باشد و تخیر در ظاهر بود و در رطوبت که حاصل شود در زمین و آن نمی باشد چنانکه آنچه از او متاوی شود از چیزی باشد لطیف تا آنجا که نزدیک بود موطع انعکاس که ظاهر ارض بود و این سبی دیگر بود از برای تخیر و در زمستان باطن زمین گرم بود و با فراطی چنانکه در طبیع شده و حرارت جو کثر بود پس از یخست و سبب جمع میشود از برای مرطوب هوا یکی تصعید بخار و دوم تغلیظ هوا خاصه در زمستان که منع تحلیل کند و برودت هم فی نفسه و هوا کثیف میکند که موجب استحاله میشود بخار و اما در ریح در هوا تحلیل اقوی بود از تخیر و حرارت حاصله در باطن کم میشود و بعضی از ان حرارت مائل میشود و بظاهر زمین یکدفعه از ان چیزی که اقوی بود از تخیر یا از چیزی که لطیف و تخیر بود از جهت شدت استیلائی بر ماده که لطیف بسیار از آنرا بکشتی که تخیر لطیف او زیاد کند گرمی جو را تا آنکه تمام کند تحلیل را بحسب انفرادین اسباب بی آنکه سبی دیگر بران بیفزاید از غیر آنچه ذکر کرده شد از احکام فصول اما این اشیا در اول غیبه طبیعی باشد و دیگر آنکه در باران چنانکه در زمستان ماده بسیار بود که لاحق شود و آنچه خاصا شده باشد و لطیف و از انجست بود که طبیعت ریح مائل بود با اعتدال و رطوبت و یبوست همچنانکه معتدل بود در حرارت و برودت و در او اکل ریح هوا بر رطوبت اسهل بود و در آخر آن بر یبوست و معتدل بعد از اعتدال مثل بعد خریف نخواهد بود و در یبوست از اعتدال باز آنکه در خریف اگر حکم کرد نشود و در ان شدت اعتدال و حرارت و برودت و در از صواب نخواهد بود چرا که بیشین گاه خریف و احکام صیف بود از جهت آنکه یبوست خریف مستعد بود از برای قبول تخمین و استحاله بشاکت ناری بسبب تبیت تابستان او را درین استعداد و تشبهها و صحیح گاهی در خریف بار و یا باشد از برای دور شمس و در آن دو وقت از جهت الراس و خریف و از برای شدت قبول لطیف متخلخل تا تاثیر میرد او اما ریح و آن اقرب بود با اعتدال و در کیفیت فاعلتین از جهت آنکه در ریح جو قبول سبب شاکل سبب خریف میکند همان طریق که چون خریف قبول تخمین میکند از برای غلط هوا جو در ریح

و تخلف هوا حی خفین سردی شب در ربیع زیاده بنوعی از سردی روز آن و اگر کسی را بخاطر رسا که چارسردی شب و در خفین زیاد بود
از سردی شب در ربیع و واجب آن بود که شب خفین گرم تر بود از شب ربیع از جهت آنکه خفین و هوای آن لطیف بود از ربیع جواب آن
بود که در خفین هوا تخلف بود و در جسم تخلف تاثیر کیفیات اسحق بود و از جسم شکافت چنانکه آب گرم بسبب تخلف جسم او زود قبول برودت می کند
چون سرعت نفوذ کیفیت برودت و از بسبب تخلف جسم او با آنکه پدیده آنها را احساس میکند از برودت و در خفین احساس آن نمی کند و در
سبب آنکه ابدان در ربیع منتقل شده اند از برودتی که بآن عادت کرده بودند و در زمستان پس او را که برودت نکند بسبب الفت ایشان با آن
در زمستان بخلاف خفین که در خفین بعد برودت عادت کرده اند که آن گرامی تابستان بود و دیگر آنکه خفین متوجه بود در زمستان و ربیع مفارقت
بود از و دیگر بدانکه اختلاف فصول در هر فصلی حرکت می آورد و قوی از امراض را پس لطیف و واجب بود که این اختلاف را بدانند تا آنکه احتراز از آن
و تقدم بتدبیر در آن اورا ممکن بود و قوی بر آن تعرف بود تدبیر او و احتراز از آن اختلاف و همچنین بدانکه گاه بود که در یک روز طبیعت آن بود
موافق شود بفصول اربعه چنانکه از ربیع شب که مانده باشد تا ربیع روز که بگذرد و طبیعت بهار بود و از ربیع روز تا سه ربیع روز که بگذرد
تابستان بود و از ربیع روز که مانده باشد تا ربیعی از شب بگذرد و طبیعت خفین بود و از ربیع شب که بگذرد تا سه ربیع شب بگذرد و طبیعت تابستان بود
پس جزو روز را طبیعت فصلی بود و سال را مطابعت بود و شبان روز دیگر بدانکه گاه بود که یک روز تمامه طبیعت فصلی باشد چنانکه اگر در روزی
با و شرقی و زو تمام روز آن روز را طبیعت ربیع بود و اگر با و شمال و زو آن روز را طبیعت زمستان بود از جهت آنکه با و شمال را طبیعت سرد و خشک بود و چنانکه
با و شرقی را طبیعت گرم و تر بود اما گرمی بسبب آنکه مصاحب آفتاب بود اما تری بسبب آنکه در او اقل روز و زو که هنوز طوبات از هوا تجلیل نرفته
باشد بسبب تنگ شدن و با و مغرب گرم و خشک بود و طبیعت تابستان بود اما گرمی بسبب ملازمت آفتاب اما خشکی بسبب آنکه در آخر روز و زو و طوبات
او بسبب گرمی روز تجلیل نرفته باشد اما با و جنوب اگر چه طبیعت آن گرم و تر بود و طبیعت خفین بود که سرد و خشک است چرا که گرمی از مغرب وارد و در
از شرق و دیگر آنکه از و یا بادی می آید و بلا و جنوبی که اکثر آن گرم بود و چنانکه با و شمال از بلاد بارده و از بالایی برف گذرد اما چون با و قوت بود
با و شرقی است باشد از مغرب که با و جنوبی مناسب و همچنین گویند که روز جنوبی یعنی روزی که در آن با و جنوبی بسیار آید و گویند روز شمالی یعنی روزی
که در او با و شمال بسیار آید و دائم آید تا آخر روز

فصل چهارم در احکام فصول و تغایر آن بدانکه هر فصلی را طبیعتی باشد از حرارت و رطوبت و برودت و برودت و برودت و رطوبت موافق بود آن فصل مزاج شخصی که مزاج اصلی صحی آن شخص همان بود و در آن فصل آن شخص قوی الالهال بود بخلاف آنکه مزاج آن شخص مزاج عارضی موافق فصل بود چون مزاج آن شخص در اصل در کیفیت افتاده باشد غریب و کیفیت فصل هم او را مدد کند آن کیفیت متعاضد گردد و آن شخص از آن فصل از پیش تر زیاده گردد و هرگاه که فصل خارج شوند از طبیعت خود و آن خروج ایشان مضطر باشد در امری از آن خرج امری را ضرر بسیار بنود چنانکه اگر فصل مثل شتاجنوبی شود که ضد مزاج اصلی او بود و بعد از آن برمی که آید شمال شود آن حق ثانی با دل موجب موافقت ابدان بود و آنکه ربع غاکمه فصل سابق کند و تعدیل آن همچنین اگر زمستان بطبع یا بس بود یعنی در آن باران نبود و بعد از آن برمی آید که در آن رطوبت هوا بود یا ملیر باشد و در آن باران بسیار آید همچنین این فصل سابق بود بشرط آنکه در آن بر طبع افراط واقع نشود که موجب ضرر شود و دیگر بدانکه اگر فصلی موجب و باید بد شود و فصلی دیگر که بعد از آن موجب خالی بود یا بر ضد آن بود از آن و با این توان گذشتن بخلاف آنکه فصل دوم با فصل اول موافق بود در موجبات و با اما اگر با وجود آنکه دو فصل هم موجب باشند اگر چه از آن مصلحی قوی پدید آید هم از هوا و هم از تدبیر عبور از آن آسان بود که اگر آن فصل ثالث هم موافق بود با آن دو فصل پس باید که طیب قوت ضعیف سبب را ملاحظه کند و قوت جابر مصلح برابر سبب مفید بود و رفع آن غاکمه باونی تواند کرد و الا اگر قوت جابر غیر نبود از فصول باید که از

تدبیر باز یافت اصلاح کند و اول کیفیاتی که قابل فساد و کیفیت حار طرب بود که کیفیت حرارت در ماده طرب تاثیر کند و احداث عفونت شود و بیشتر تغییرات هوای که واقع شود و بیش تغییر می کند مختلف الا و ضلع بود و امکانه غایره و اما در امکانه مستویه الا و ضلع اختلاف اهوویه کمتر می شود و دیگر بدانکه هر فصلی که میزان خود بود چنانکه تابستان را گرمی باشد و از سردی و تری غایم نباشد موجب صلاح و اصلاح امرجه بود و اگر چنانکه در و چنانکه تابستان سرد شود و زمستان گرم این تغییر موجب حدوث امراض رویه گردد و همچنین اگر یک سال بگذرد و فصل آن سال و کیفیات هوای باشد مثل آنکه فصل آن سال همه طرب باشد یا بایس بود یا حار بود و آن سال را روی کیفیت خوانند و کثیر الامراض نباشد چرا که هرگاه که فصل مخالف مزاج بود موجب تغییر آن شود پس چون بود حال سال که مدت آن چهار فصل بود و جمیع آن فصل در یک کیفیت باقی ماند چگونه تاثیر آن بقا و خواهد بود و موجب امراض کثیره خواهد شد چنانکه اگر سال تمامه بار و بود و در امرجه بار و بود بلغمیه احداث امراض مزمنه خواهد کرد و چون صرخ و سکه فالج و لقوه و عرشه و تشنج و امثال این امراض مزمنه رویه و همچنین اگر فصل حار بود و در ابدان صفرا و یا آنا خون و یرقان و اورام و ماشری حیات پدید آید چه جای آنکه مدت دراز باشد و از فصل بسیار رسد و وقتی که فصلی از فصل سال تقدم کند از وقت خود امراض که لازم آن فصل بود آنهم تقدم کند چنانکه اگر در زمستان تقدم کند امراض تابستانی هم تقدم کند مثل اورام و ثور و حیات صفراوی و هرگاه که فصلی در زمستان تقدم و تأخر کند امراض آن بسیار شود و در آن فصل خاصه تابستان و خریف و دیگر بدانکه انقلاب فصل و تاثیرات بسیار بود و در ابدان خصوص ابدان ضعیفه باشد و لهذا تغییر هوا و روزی واحد موجب تغییر بسیار میشود و در مزاج از جهت تغییر مقتضیات آن در ابدان -

فصل پنجم در هوای حید بدانکه هوای حید و آن هوای بود که صحت بدن آدمی در آن هوا محفوظ بماند اگر بدن آدمی صحیح باشد و اگر بعضی باشد از بصیرت باز آرد و چنین هوای در جای یافت میشود که در آن هوا کیفیتها نه بود و از حرارت و از برودت و از رطوبت و از پوسب بلکه معتدل بود در میان این کیفیات و دیگر آنکه زمین آن گرد آلود نبود و دود بخار در آن حوالی نباشد و از خشایش رویه و منافذ خیشه و اشجار حسیه خالی بود چنانکه در آن حوالی از سیر و پیاز و کرب و کند نا و کنوکه بید انجیر بود و نرویده باشد و درختان بسیار انبوه نباشد خصوص درخت گرد و انجیر و بید انجیر و نع و امثال اینها نبود و دیگر آنکه در میان دیوارهای قدیم متخس نبود و در میان خانه های مسکون و حمام های بی آب مخصوص که هنوز بوی صروج از آن آید بلکه هوا باید که مشکوف باشد و آفتاب آن هوا را لطیف کند و از مهاب اهوویه رویه دور باشد و از معاون اشیا رویه بعید بود مثل کان زرنج و گاو گرد و مل و نقطه و از شرارت خالی بود چنانکه اثر در ابدان هوا نرسد بلکه مشکوف و بهوای فاصل معتدل و در میان با نبود که بطلع شمس نان گرم شود و از زوال شمس از آن سرد نشود و در حوالی آن زمینی نباشد که در آن تری بود و آب از خود بر آرد یا آنکه پیشه باشد که نیتان بود یا جنگل بود و درختان مغلوبه که آب در زیر آنها ایستاده باشد و از خادق که در آن خفا و ع باشد و در ابدان زمین از شرارت رویه نباشد چنین هوای را بهوای حید گویند

فصل ششم در فعل کیفیات اهوویه که از مقتضیات فصول است بدانکه از پیش معلوم شد که تغییراتی که لاتی هوا میشود بعضی از آنها فصلی شود و طبیعی و بعضی دیگر از آنها غیر طبیعی و تغییرات غیر طبیعی بعضی از آنها مضاف طبیعت میباشد و بعضی از آن غیر مضاف بود و اما تغییرات غیر طبیعی که مضاف طبیعت بود مثل هوای که و بای بود و آنچه غیر مضاف بود مختلف میشود و به سبب یکی از جانب سما و دیگری از جانب ارض و آنچه بسبب تغییرات ارضی بود بیش اختلاف مساکن باشد و مختلف میشود و احوال مساکن و مواد آنجا شش سبب یکی بسبب عرض بلد دوم بسبب وضع بلد سوم بسبب محاورت جبال چهارم بسبب مجاورت بجا و پنجم بسبب تریب مکان ششم بسبب هبوب ریح که در جای که ریح باشد از ریح آن مکان طبع آن ریح بود خواه گرم بود و خواه سرد و خواه کثیفی و دیگر باشد که روی بود یا اردی یا صحیح یا اصح پس اگر یک جای باشد که مهاب ریح گرم بود و هوای آن مکان گرم بود و هوای گرم فعل تحلیل قوت بود و ارضا و آن اگر با فراط باشد مانند و غا

و اما اگر در حرارت معتدل بود رنگ روی را سرخ میکند با آنکه جذب خون میکند بظاهر جلد و اما اگر حرارت هوا با فراطی بود و لون را زرد میکند بواسطه فراطی تحلیل آنچه جذب میکند از خون بظاهر بدن و دیگر آنکه در آن هوا عرق بسیار میشود بواسطه ترقیق مواد و انفتاح سام و بول کم میشود بواسطه تحلیل بسیار و چشم را ضعیف میکند از جهت ضعف قوت و اثرشای سده و تشنگی می آورد بسبب کثرت تحلیل اما هوای بار و فصل بهجت شدن احسان بود و تقویت آن و تقویت قوت باطن هر چشم را برای منع تحلیل و جمع قوی و حرارت و بول بسیار میشود بواسطه احتقان تجارت و رطوبات و قلت تحلیل رطوبات بسبب عدم کثرت عرق و قتل کم میشود بواسطه غش و غش و مساعدت معانی تقیم بهشتیخ آن و بدست آن پس نقل و در مساباقی میماند بسیار و بایت آن محل میشود بول و اما هوای رطب نرم بسیار جلد را و بدن را و هوای یابس لاغر میکند بدن را و خشک میکند جلد را و دیگر آنکه جری هوا بود مثل مغزین و اما هوای که در بود موجب و شست میشود نفس را و طبیعت را لاشه اخلاط میکند و هوای که در غیر هوای غلیظ بود و از جهت آنکه هوای که غلیظ بود و در جمیع اجزای خود و گوش را و گلو را تشنه بود اما هوای که در بعضی اجزای آن که در بود و آن چنان بود که خفا لاشه بود با جزای ارضی و اجسام غلیظه و دلالت میکند بر این که ورت هواد و چیزی که قلت ظهور کوکب ستار و دم قلت لمعان کوکب لاسه از ثواب چنانکه گویا ارتعاش دارند و سبب این هر دو که غلیظ و کدورت باشد کثرت ابخره و ادخته باشد و قلت براح از مثل باد و باو شمال پس هر گاه که فصلی که از فصل سته وارد شود بطبیعی که واجب او بود و او را احکامی خواهد بود که خاصه او بود در احداث بعضی امراض و رفیع آن و مشترک بود و آخر فصل بهشت با اول فصل آیت در احکام فصلین تلویح و در امراض حادثه در آن هر دو پس فصل بر سبب هر گاه که بر مزاج خودش باشد آن فصل افضل فصول و او مناسب بود و بحسب مزاج اصلی خود چون بران مزاج بانی بود و مزاج رو و خون باشد و این فصل با آنکه معتدل بود و بجزارتی لطیف سماوی و رطوبتی لطیف طبیعی و در فعل او احمر لون بود و از جهت آنکه بواسطه لطیف جلد خون میکند بظاهر بدن با اعتدال و تجدید تحلیل نمیرساند چنانکه در تابستان شدید الحرارة و دیگر فصل ربیع آن بود که اگر در بدنی استعداد حدوث امراض بود و بجزکت آورد و امراض مزمنه را از برای آنکه بجزکت می آورد و اخلاط ایستاده ساکنه که در زمستان ساکن شده بود و وسیلان میدهد از آن با اعضای ضعیفه و بدین سبب در ربیع بجزکت می آید و در بدن بالیخولیا که فساد فکر بود بسبب ابخره کدره سودا و بیه و اصحاب بالیخولیا یعنی کسانی که در ایشان استعداد حدوث این مرض باشد و همچنین کسانی که بسبب زیاده خوردن در زمستان ابدان ایشان متلی باشد و بسبب قلت ریاضت از ابدان ایشان خلط کم نشده باشد پس سبب حرارت لطیف ربیعی آن مواد بجزکت آید و موجب امراض کم باشد و امراضی که در ربیع پیدا میشود مثل اختلاف دم بود و عاف و تبخیر بالیخولیا که در طبع مرده بود و همچنین بود احوال و مایل و او را دم و شور حارده و خوابی فقا و سایر خراجات و او را کم کثرت القح و همچنین در ربیع الصداع عروق بسیار واقع میشود و بافت دم و سرفه خاصه که ربیع شستوی بود یعنی در آن برودت و رطوبت بسیار بود و کسانی را که این امراض پیش از ربیع بود احوال ایشان در ربیع بد شود خاصه کسی را که سل بود و کسانی که بر ایشان بلغم غالب بود و در ایشان سکت وضع حادث شود و فالج و اوجاع معاشل و از جمله چیزهای که آدمی را در امراض می اندازد و در ربیع حرکتی باشد از حرکات بدنی و نقصانی وقتی که با فراطی رسد و همچنین بود تناول استیجات که آنها معین باشند طبیعت هوا را در احداث امراض و از امراض ربیع هیچ چیز آن چنان خلاص نمیشود که فصد و استفراغ و تقلیل طعام و کثیر شراب منکس السورت بمزاج باب یا بگلای و فصل ربیع موافق بود مزاج صبیان را و مخالف بود مشایخ را اگر چه چنان او آن بود که با همه مزاجی مناسب بود و اما در فصل زمستان و آن فصلی بود که در آن فصل مضمرها نیکو بود بواسطه آن حصار حرارت غریزی و باطن که آن حصر قوی میشود و چیزی از آن تحلیل نمیرود و دیگر آنکه در این فصل فو که کمتر وارد بدن میشود و اختصار را کولات بود و از اغذیه خفیفه و از قلت حرکات درین فصل پراستلا و دیگر آنکه درین فصل اکثر مردم در شهرها باشند و در میان پوتین بابا باشند و بدین سبب قوت ثورت اخلاط منکسر میگردد و خصوصاً صفرا و اسهال برودت بود و او کوتهای روزهای آن و در از برای

شب های آن که سرد و موجب بنغم می شوند و احتراق مواد در باطن و احتیاج در آن بسیار میشود و تناول لطافات و مقطعات و امراض زستان
بیشتران یعنی بود و بنغم در آن فصل بسیار بود و آنکه اگر کسی بنغم نمی ستغفغ میشود و اگر گرم پیدا شود و آن در آن فصل مائل به بیاض بود
در اکثر امراض فصل از کام و نزل بسیار بود و بواسطه غیر مواد و بعد از زکام و نزل امراض ذات الحجب امراض ذات الریه حادث میشود و بجه
صوت و اوجاع حلق و پهلو و پشت و آفات عصب و حدوث مرض صداع بلکه صرع و مکتب سبب احتقان مواد بلغمیه و شایخ را درین فصل
اودیت رسد و کسانی که مزاج ایشان با ایشان نزدیک بود و در بول رسوب بسیار بود و نسبت تابستان و اما فصل تابستان در آن
فصل تحلیل اخلاط بسیار میشود و آن را در حل هم تحلیل میرود و بدین سبب قوی ضعیف میشوند و طبیعت را عاجز حاصل میشود و بسبب انحراف تحلیل
روح و خون و بنغم که خون و بنغم درین فصل کم میشود و صفرا زیاد میگردد و در آخر این فصل مره سودا زیاد میشود و بسبب احتراق و تحلیل لطیف
و ابقای غلیظ و احتقان آن و کسانی که مزاج ایشان سرد و تر بود و شایخ درین فصل قوی الاحوال میباشد و مردم گرم مزاج را قوت کم میشود
و لون ایشان بزرودی مائل میگردد و بسبب قلت بواسطه تحلیل و غلبه صفرا از برای احاله و مدت امراض واقع درین فصل قصیر میباشد از جهت
سرعت نفیج و تحلیل و اگر از هوای سرد مدوی بقوت برسد سریع خواهد بود و درین از امراض واقع در آن و اگر قوت ضعیف باشد و از گرمی هوا
او را عاجز می حاصل شود ساقط شود و مریض بمیراند و طبیعت تابستان اگر به پوست مائل شود در آن امراض زود با عمل ج آید و اما اگر مائل شود
بطوبه در آن فصل امراض را طول پیدا میشود و در بصل ج آید از جهت بود که قروح و طبعه در آن مائل باشد بلکه در آن فصل حدوث استسقاء میشود
بسبب در رطوبت دیگر حدوث زرق الامعاء و دیگر درین فصل بسبب اعانت رطوبت طبیعت نرم میشود و گاه بود که باسهال مائل شود و حقا
که نزله واقع شود و رطوبتی از فوق بجانب اسفل منحدر گردد و اما امراض صغیری که در گریه بیشتر واقع میشود مثل تب غلب بود و تب مطبوعه و حترقه
عنوز بدن و اوجاع اذن و رخ و خنده و شایخ گرم مثل حمه لحم و ماشری و حمه اما امراض نسیمی بیشتر از گریه و حار رطوب بود مثل تبها و در آن امراض
حدت و تعب کمتر بود که در دیگر فصول و خشونت هم نبود و حال ایشان نیکو بود در آن عرق در آن تبها بسیار واقع شود و خاصه در اوقات
بحارین بسبب غلبه کیفیت حرارت و رطوبت که حرارت تحلیل میکند و رطوبت را خالی کند و سام هم درین وقت موسع باشد و اگر تابستان
جنوبی شود یعنی گرم و تر گردد در آن هوا و آب بسیار شود و بسبب تضاعت گرما و قابلیت ماده رطوب و همچنین بسیار شود امراض حار و رطبه از
مثل جذری و حصه اما اگر تابستان شمالی بود در آن فصل صحت بسیار بود اما امراض هم بسیار بود و آن مورت سیلان مواد بود و بسبب حرارت
و حرارت باطن و اگر باد سرد پدید شود در آن هوا موجب عصر و مورت نزل و زکام گردد و امثال اینها و اما تابستان اگر ایس بود نفع
میابند از آن هوا کسانی که مزاج ایشان بنغم مائل بود و زنان و عارض میشود درین فصل اصحاب امراض صفراویه را در مایل و جمیبات
حاده مزمنه بسیار شود و بسبب احتقان صفرا سودا بسیار میشود و موجب حدوث امراض سوداوی میگردد و اما فصل خریف در آن فصل امراض
بسیار واقع میشود بسبب بیاری تردد و حرکت مردم درین فصل خاصه در روز و حال آنکه روز گرم میباشد و سکون ایشان در شب و شب سرد
شود و دیگر سبب از برای حدوث امراض اکل فواکه بود و کثرت آن در آن فصل که موجب فساد و اخلاط میشود و دیگر سبب انحلال قوت بود بواسطه
تقدم تابستانی که محلل قوت بود و فنی اخلاط و خلخل بدن و رورات ماکولات درین فصل واقع میشود و تحلیل لطیف و ایفای کیفیت و احتراق
آن خاصه وقتی که حرکت کند طبیعت از برای دفع آن و برودت هوا آنرا در کف تخم و همچنین این فصل را خفایت بود و با مزاج خون که خون کم باشد
و سودا بسیار بود و بسبب مناسبت آن با سودا و خفایت آن با خون و اخلاط مراری درین فصل بسیار بود و چه از نکون آن در تابستان چیزی
باقی میماند و در اکثر اوقات خریف هم بهم میرسد و آنچه محترق میشود از آن بسودا استحیل میشود و منزه میگردد و چه در تابستان و چه درین فصل اول
و اول فصل خریف بود موافق مزاج شایخ و آخر آن مضرب و مزاج ایشان مضرب بسیار و اما امراض خریف و آن مثل جذب مفسر بود و قوت

وسرطان و اوجاع مفاصل و حیات مختله و حیات چنانچه واضح ساخته ایم همچنین عارض میشود عظیمه و طحال و عارض میشود قنطیربول و عارض میشود مثانه را از اختلاف مزاج در گرمی و سردی و نیز عسر البول عارض میشود و آن از سبب تقطیر البول عارض میشود و درین فصل مرض اسهال بسبب نزله زلق اسهال بسبب دفع مواد و درین مواضع و را و از ماده رقیقه لذاعه و همچنین عارض میشود درین فصل عرق الناس بسبب حرارت ماده غلیظه و همچنین عارض میشود ایشان را مرض ذبحه لذاعه و در ربیع امراض ذبحه ملغی از جهت آنکه هر که ام ازین امراض مبتضعی غلطی بود و همچنین حادث شود بسبب آثار فصل که او ماده غالب بود و آن ماده موجب مرضی شود و در آن فصل ویل الیلاکس یا بس و گاه باشد که واقع شود درین فصل سکت و صرع و امراض ریه و اوجاع ظهر و فخذین و کبکین بسبب حرکت فضول در تابستان و همچنین بسیار باشد درین فصل و درین بطن بواسطه ضعف قوت و ضعف مضم و همچنین بود جد ری یا بس و خون و امثال اینها از امراض سوداوی گو یا ضامن شده است تابستان را که آنچه باقی بود از امراض صغیری ادا می کند با امراض که خاصه او بود و بهترین فصل خریف آن بود که در آن رطوبت بسیار بود و باران بسیار باشد اما آنچه از خریف یا بس و در او رطوبت بسیار باشد از حد و تخریق کثرت را

فصل هفتم در ترکیب سینه معنی ترکیب سینه آن بود که فضول آن بزاج خود باقی نباشد بلکه هر فصلی از آنها بزاجی باشد و چنانکه اگر زمستان جنوبی بود و بعد از دوسه آید که شمالی باشد و او را در زمستان شود و از پس آن ربیع شمالی تابستانی گرمی باید که در آن تابستان شهاب هم گرم بود و آب در که بهما و خا و بسیار بود و ربیع حفظ هوا کند از برای آن تابستان که آن صفت باشد پس او بسیار شود و قوت کم و عفو قوت بهم رسد و بدنبالی قوت شوند و در آخر این سال که خریف این سال بود مردم بسیار بمیرند بواسطه حدوث ضعف در مزاج فضعفهای ناس از کو دکان و مردم تر فرج و همچنین بسیار شود امراض سحج روده و قروح آن و تب غلب غیر خالص طویل و اگر زمستان این سال کثیر الرطوبت باشد آن حاکمه های که در بهار آن وقت وضع حمل ایشان باشد بچهار از شکم میندازند با دنی سبی و اگر بزیاند او را ایشان را ضعف بسیار بود و ایشان را از آن زیاد و تا بعدی که بعد از ولادت خود بمیرند و همچنین مردم در میان مردم بسیار بود و همچنین بود اختلاف خون و نزله بسیار شود و خاصه و شایع که نزله و اعصاب ایشان بسیار حادث شود و در دیگر اعضا چنانکه بسیار بود که بمیرند در آن امراض نفجیه بسبب حدوث خنق اخلاط و هجوم آن در سالک روح و فتنه با کثرت آن که اگر بسیار نصب نشود امانت نتواند کردن و دیگر اگر وارد شود و ربیع جنوبی مطهر که در آن باران بسیار بود و زمستانی شمالی پس و تابستان حیات حاره در دینست لطن اختلاف خون بسیار باشد و بسبب کثرت نزله و اندفع ملغی که در زمستان پاشته شده بود و بجانب تجا و لطف لطن از برای تحریک گرما مواد را خاصه کسانی را که مزاج ایشان رطب بود مثل زنان و اطفال و دیگر عفو قوت و حیات عفتی درین فصل بسیار بود و کم احوال شود و در تابستان ایشان در وقت طلوع شعری پمانی باران و باد شمال آید امید خیر بود و امراض تجلیل رود و مضرت این فصل بشیر بزنان و اطفال رسد و کسانی که مزاج ایشان با ایشان نزدیک بود و هر که ازین چاعت باز رزمیم آن باشد که در تابستان تب ربیع او را واقع شود و بسبب بسیار سودا و احتراق و اخلاط و ترمدان و مرض استسقا واقع شود بعد از تب ربیع و بوج طحال و ضعف جگر افتد و ضرر آن در ابدان شایع کثرت بود و در ابدان کسانی که در ایشان خوف تدبیر بود و هر گاه که وارد شود بر تابستان یا بس شمالی خریف مطهر جنوبی بدن را درین انقلاب مستعد میشود از برای صدرع و سهال ذبحه آواز و سل و سیلان نزله و زمستان و همچنین هر گاه که وارد شود بر تابستان یا بس جنوبی خریف مطهر شمالی و در زمستان آن بسیار صدرع و نزله و سهال و کحوه واقع شود و همچنین اگر وارد شود بر تابستان جنوبی خریف شمالی در آن خریف امراض عصر و حرقن پدید شود و هر گاه که مطابق شود تابستان و خریف در آنکه هر دو جنوبی باشد و رطب رطوبات بسیار شود و چون بعد از آن زمستان بیاید امراض عصر و حرقن بسیار شود و و انباشد که بواسطه احتقان مواد و کثرت آن و فقدان منافذ تجلیل رود و امراض عفو قوتی بسیار شود و زمستان آن مرض باشد بسبب بیماری امراض از مواد در دینه محققه کثیره و هر گاه که تابستان و خریف هر دو یا بس باشد و شمالی نفع یابند کسانی که از کثرت

رطوبت به حال باشند و زنان و غیر ایشان را عارض شود و در لباس و منزل و منزه و حیاط حاده و مایه تولید و تخمین و در رستان سرد و طبع حاد باشد و در اجزای بول و قطعات آن هرگاه که افتد و کند گرمی تابستان و چنان شود که پوست بسیار از آن حادث شود و در خنای غیر منجمد قالد و حدوث حرقت و حصه و حیاط که آنهم نوعی از حصه بود که بلون اعصر باشد و جدوری و در د و فساد خون و کرب و احتباس طشت و نفث دم پیدا شود و اگر رستان یا بس بود و بهاران همه یا بس بود و موجب رطوبت هوا میشود و مورث و با و غلظت اشجار شود و نبات و غلظت اشجار شود و از مویشی و بدین سبب و بدین طریق و در احوالات مردمان و آن موجب و بامی شود

فصل هشتم در تاثیر تغییرات هوا و آنچه عارض هوا میشود از تغییرات غیر مضاف و خارج از مجرای طبیعی بسبب اسباب سماوی و ارضی چنانکه ذکر آن کرده و آید ان شاء الله تعالی تفصیل اما اسباب سماوی و آن چنان بود که شمس در سمت الراس بلدی واقع شود و از اجتماع کواکب و اما ثواب مثل شعری شامی و شعری یانی و قلب الاسد و عین الثور و قلب العقرب و امثال اینها از دیگر کواکب سیاره مثل مریخ و مشتری و زهره و امثال این کواکب که با آفتاب مجتمع شوند و گرمی آفتاب با گرمی آن کواکب بسبب کثرت اضواء جمع شوند و موجب تشخین شود و در آن بلد هر چند که سمت الراس نزدیک شوند تشخین زیاد شود و اگر از سمت الراس دور شود گرمی کمتر شود پس کثرت در ارضی که جمیع درری بود و آن سارها روشن بود که مقارن آفتاب شوند و بسبب قرب آفتاب گرمی در آن بلد زیاد شود و این سبب تغییر شود در هوا و مضاف نبود در اکثر و در بعضی اطباء آن هوا مضاف طبیعت نبود بلکه غیر مضاف باشد و بسبب سماوی باشد و از اسباب مسخند بود و دیگر از اسباب سماوی غیر طبیعی غیر وقوع خسوف باشد چنانکه اگر آن خسوف تمام شود موجب حدوث تبرید هوا گردد و بیک دفع از جهت آنکه گرمی زمین بواسطه شعاع شمس بود و چون شعاع شمس از زمین منقطع گردد و بسبب ستر قرار و اوج شعاع او از ارض و هر بلدی که در آن بلد بسبب این خسوف شعاع شمس تمام منقطع گردد و حال آن بلد چنان شود که بیک دفعه هوای آن بلد سرد گردد و در آن بلد که شعاع تمام منقطع نشود و در آن بلد جزو دتی و سردی بقدر امتناع آن شعاع در آن مقام باشد آید پس از جانب سما اسباب تشخین و اسباب تبرید هر دو پدید میشود و اما اسباب ارضی و آن برش شمس بود که اثر کند در بلدی که آن تغییر در هوای بلد پدید آید بسبب عرض و دم آنکه تغییر بسبب وضع بلد بود و سوم آنکه تغییر بسبب بخار و جبال هوای آن تغییر گردد و چهارم آنکه بسبب مجاورت بخار تغییر گردد و پنجم آنکه بسبب مهوب ریا تغییر گردد و ششم آنکه بسبب اصل ترتب تغییر گردد و گاه بود که بسبب تشخین یا تبرید هوا اقوی بود و گاه باشد که بسبب ضعیف بود اما اقوی آن بود که بسبب در یک امر متفق شوند مثل آنکه عرض موافق شود یا وضع بلد و تشخین بلد یقین که اسباب مکرر متعدد قوی تر بود از بسبب واحد و بسبب واحد ضعیف باشد با آنکه اسباب متعدد مجتمع شوند و بسبب اجتماع اسباب اثر در گرمی و سردی هوا پدید آید اما اسباب ارضی و از آنجمله یک عرض بلد بود و عرض بلد آن بود که بلدی در عرضی واقع شده باشد که آن عرض موجب تشخین هوا بود یا موجب تبرید هوا یا موجب تعدیل هوا بود و اما تشخین هوا چنان که آفتاب در سمت راس هر بلدی که باشد هوای آن بلد بسبب کثرت و فور شعاع آفتاب در آن بلد که مسامت آفتاب بود گرم شود و الا آنکه این مسامت متفاوت بود و بسبب قرب و بعد و بسبب دوام و عدم دوام اما بسبب قرب چنانکه حرکت شمس در فلک البروج چنان بود که شش ماه در جانب جنوب بود و شش ماه در جانب شمال از برای آنکه وضع فلک البروج مخالفت وضع معدل النهار بود و آنکه عالم و اجزای آن مطابق معدل النهار باشند که آن فلک نعم بود و فلک الافلاک و فلک اعظم و فلک اطلس و فلک غیر کمکب و عرش حرم بود و این فلک را منطقه باشند و قطب که بعد بین از منطقه او از دو طرف مساوی باشد یعنی منطقه البروج که آنرا فلک البروج گویند و فلک کرسی هم گویند فلک باشد که بروج دوازده گانه در آن فلک باشد و آفتاب مجاور منطقه این فلک بود و این فلک را دو قطب بود و منطقه آن با منطقه فلک الافلاک در دو موضع با یکدیگر متقاطع باشند و بعد میان آن دو منطقه معدل النهار بود و یکی منطقه فلک البروج بقدر سمت و سه درجه و هفتاد و نهمین و هفت نهمین باشد بود و بعد میان دو قطب این دو فلک هم مثل بعد میان دو منطقه ایشان باشد و هرگاه که سطحی قطع فلک الافلاک کند چنانکه آن

ابتدا از قطع منطقه کند چنانکه بر مرکز آن کره گذرد در محاذی منطقه آن خطی بر سطح زمین مترسم گردد و آن خط را اهل بیت خدا استوایا گویند از برای آنکه هرگاه
که آفتاب بر محاذی این خط برسمت او بگذرد در اکثر بلاد معموره مخصوص خط استوا و شب و روز مثل یکدیگر شوند و در ارتفاع و کوتاهی و این خط
بر مرکز عالم و مرکز زمین گذشته باشد و وسط عالم این خط بود اما فلک البروج باین فلک مطابق نبود بلکه منطقه او با منطقه این فلک در دو موضع
تقاطع کرده است محل این دو تقاطع برسمت این خط بود یکی در سرجل دوم در سربزان و از محل تا میزان شش برج بود و آن برج همه شمال باشند
یعنی در ناحیه شمال باشند و از میزان تا آخر حوت که شش برج دیگر است همه جنوبی باشند یعنی در ناحیه جنوب باشند پس آفتاب در دوری که در گرد و بر
می گردد شش ماه در جانب شمال باشد و شش ماه در جانب جنوب بود و در سالی دو نوبت برسمت خط استوا بگذرد و چون از خط استوا دور شود
از هر طرف که دور شود بقدر میل کلی که غایت دوری منطقه فلک البروج بود از معدل النهار دور شود و بقدر میل که غایت دوری منطقه فلک البروج
بود از معدل النهار دور شود از هر طرف همان میت و سه درجه و هفتاد ثانیه دور شود و بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از هر طرف شمال جنوب
چون آفتاب برسمت راس ایشان آید آن بلدی بسیار گرم شود بواسطه مسامتت آفتاب آن بلد را و پس بلکه بواسطه طول النهار ایشان و طول
کشت آفتاب برسمت ایشان با مسامتت و همچنین بلدی که عرض آن بلد از میل کلی کمتر باشد در تابستان وقتی که آفتاب برسمت ایشان آید گرمای
در نهایت باشد بسبب تکرار مسامتت و بسبب طول النهار ایشان هر دو چرا که آفتاب در وقتی که برسمت ایشان میرسد بسیار رکشائی کند و میرود
بجانب میل کلی اما زیاد دور نشود و روز و باز سیکرد و باز برسمت ایشان می آید و باز روز و بخت استوایا میرود و روز هم بواسطه میل بلد دراز بود پس
در هر دو طرف شمال و جنوب اگر بلدی باشد در آنجا گرمی بدن منوال بود اما بلدی که عرض او زیاد بود از میل کلی در جانب شمال از جهت آنکه در جانب
جنوب عمارت بقدر میل کلی هم نبود چه جای آنکه عرض عمارت زیاد بود از میل کلی و در آن بلد اگر چه روز دراز بود و لیکن بواسطه عدم مسامتت گرمای
زیاده نبود اگر چه النهار ایشان طویل باشد چنانکه سكان آن بلد مضمحل شوند از گرمای و هر چند که از میل کلی دور شود و عرض بلد در برودت بفرزاید و
از حرارت کم کند و چون در جانب شمال بواسطه وقوع اوج آفتاب در آن ناحیه معموری بسیار بود و در جانب جنوب بواسطه حقیض آفتاب
عمارت و آبادی کمتر بود و اگر موضع را آب گرفته بود تقسیم اقلیم را از جانب شمال کرده اند و اقلیم سیفیت بود و ابدا ای اقلیم با خط استوا
بود تا ده درجه از جانب شمال و روز در آنجا دوازده ساعت بود و نیم مجاری و آنجا که غایت میل کلی بود غایت درازی روز در آنجا چهارده ساعت
بود و آن اقلیم چهارم بود و اقلیم چهارم اگر چه آفتاب برسمت راس ایشان میرسد و روز هم آنجا دراز بود و لیکن آنرا از بلاد معتدله شمرده اند بچهار
خط استوایا که گرمی تابستان ایشان بسروی زمستان آنها تعدیل میباید دیگر آنکه در آنجا از تولد و ناسل چندان کثرت بود و از اطعمه و از فواکه
و از اوینا فحکه در دیگر بلاد نبود اما اقلیم سوم و دوم مفرط الحرات باشد و اقلیم پنجم و ششم مفرط البرودت باشد و از جهت که اقلیم چهارم که
در میان مفرط الحرات و مفرط البرودت بود قریب باشد با اعتدال پس یعنی از مواضع ارض از بلدان متغیر میشوند تغییر طبیعی غیر مضاد و اسطه
اسباب ارضی بواسطه عرض بلد که آن قرب و بعد باید بود از خط استوا که در غایت اعتدال بود و دیگر بدانکه اگر چه قرب مسامتت موجب تخفین میشود
اما و ام کثرت را و خلی عظیم بودی منی که آفتاب در وقتی که در پانزدهم درجه اسد بود گرمی او زیاد بود و بلدی که عرض او مثل میل کلی بود از وقتی که
در پانزدهم درجه ثور باشد یا آنکه بعد آفتاب از سمت الراس در غایت میل از هر دو طرف مساوی بود و همچنین وقتی که آفتاب از سمت رجبیت
ارتفاع بود و مغربی شود و میت درجه از غروب مانده باشد او را هوا گرمتر شود از وقتی که در اول صبح بیت درجه مرتفع شده باشد یا آنکه از غروب
بعد از آفتاب سمت مساوی یکدیگر باشند و سبب این تخفین طول کشت آفتاب بود در سه ربع فلک در اول و در ربع دوازده و در ثانی و دیگر گرمی
آفتاب در نزد قطبین زیاد بود از آنکه در عقدتین بود چرا که حرکت شمس در عقدتین که سرجل و سربزان بود روز و فترت زیاد میشود میل او از سمت الراس
سكان خط استوا روز و دیگر و بخلاف کث او در قطبین که در آنجا کث بسیار میکند بسبب سرعت حرکت و در نزد عقدتین و بطور حرکت او در نزد

که سرسره‌ای و جدی بود و همین سبب بود که هوا در خط استوا و غایت حرارت نبود و با وجود و اتم ساست چنانکه آفتاب و سمت راس ایشان و یک
 نمی‌کنند و زوایای گزین و بخلاف منقلبین که در مدت ده روز دوری از آن موضع محسوس نمی‌شود و لهذا وقتی که آفتاب در منقلبین بود گرمی آن
 بسیار بود و این گرمی در یکدش عرض بلد بود و کثرت و ساست اما وضع بلد و آن هم بحسب حالت ارضی بود و خاصه بی‌شائبه از احوال و حالت
 چنانکه در عرض اگر چه حالت ارضی بود اما سبب حد و کیفیت از قرب و بعد شمس بود از سمت الراس بخلاف وضع که در آن قرب و بعد و ساست
 آفتاب را در آن نبود و وضع بلد مختلف میگردد و با ارتفاع و انخفاض و اعتدال میان این دو وضع اول که موضع بلد مرتفع بود و یکدش زمریریه
 نزدیک بود و از سطح انعکاس شمع سخن و در بود و در آن بلد سرد باشد بشرط آنکه ارضی از بی‌دی و دیگر نبود و از اسباب مذکور و اگر وضع بلد منخفض باشد
 در و هده بود که بلد را اگر نسبت دهنده با دیگر و ضلع از سمت ارضی نسبت با آن وضع منخفض بود و از بلدی که آن چنین وضعی باشد به نسبت
 با دیگر و ضلع گرم کوی باشد بشرط آنکه هیچ از اسباب مبردی آن اسباب مذکور و غیر مذکور با آن رفیق نبود و سبب این تسخین بعد موضع بود
 از که زمریریه و قرب آن سطح انعکاس که موجب سخونت مکان بود و دیگر اعتدال بلد در وضع که مرتفع باشد و منخفض پس بلدی که وضع آن
 معتدل بود و در ارتفاع و انخفاض هوای آن هم معتدل بود و از جهت آنکه اسباب سخن و مبرور و از یاده اثری ندارد و سوم از اسباب
 تغییرات ارضی در هوا مجاورت جبال بود و بلد را که از جلی و حوالی بلد بود آن جلی را در آن بلد اثر باشد یا در گرمی یا در سردی یا در اعتدال بخانکه در
 دو قسم اول دانسته شد از عرض بلد و از وضع بلد و نیز جلی که در حوالی بلدی بود اگر آن جلی در جانب شمال آن بلد بود آن جلی آن بلد را گرم کند
 به سبب یکی آنکه منع کند باد شمال را از بلد که آن بادی بود و غایت سردی و خنکی چنانکه دانسته شد از عبور آن باد بر صحاری و براری کثیر الباز
 و بسیار برف که موجب سردی میشود و هوب این باد را در و هم جس با جنوبی که آن در غایت گرمی بود بسبب عبور آن بر بلاد حاره که حسیض آفتاب
 استجا بود و دیگر بخار و پیشا سوم بواسطه آنکه چون اکثر بلاد شمالی بود پس گویا که آفتاب در جانب جنوب آن بلد باشد و کوی که در جانب شمال بود آفتاب
 سطح مقابل بلد را از آن که گرم کند و شعاع را از آن جلی بلد باز گرداند و بلد را بدین سبب گرم سازد پس جلی شمالی بلد را به سبب گرم کند و اگر
 در جانب جنوب بلد بود جلی مبرور بلد باشد عکس اسباب سخونت جلی شمالی چرا که منع کند این جلی جنوبی با جنوب را اینجا که شمالی با شمال بسبب
 ستر و اسباب سخن که شود و هم جس با شمال که از مقابل آید و جلی جنوب را در بر روان گرفته بود و در بلد تشتر گردد و هوا بدین سبب سرد
 می‌گردد و سوم آنکه آفتاب تسخین جانب جنوب آن میکند و اثر آن تسخین بلد نیز سرد پس جلی جنوبی مبرور بلد باشد همان سببی که عکس آن تسخین
 و جلی شمالی و اگر هر دو باشد سبب و حجاب تبرید و تسخین آن بلد از خارج طلب باید کردن و بر آن حکم کردن سوم و وجود جلی در حوالی از ناحیه مشرق
 تا ناحیه مغرب بود و بهر تقدیر چون این دو جهت در میان دو موجب کیفیت حرارت و کیفیت برودت بود اثر آن دو هوا که شمال و جنوب بود
 با هم اعتدال بود و احوال تعدیل پس فعل جبال در بلد با تسخین بود یا تعدیل یا تبرید و تعدیل ازین دو جانب مشرق و مغرب بود و لیکن
 فرقی وقتی هست میان دو فعل در تعدیل یکی آنکه باید دانست که جلی مشرقی از جلی مغربی بهتر بود و از برای آنکه جس با مشرقی می‌کند که آن باد
 بود متبل و لطیف بواسطه آنکه حرکت آفتاب از مشرق بمغرب بود و هوای مشرقی ملازم حرکت آفتاب بود و سبب این ملازمست آن هوا لطیف
 میگردد بخلاف مشرقی که جلی مشرقی جس با مغرب میکند و این باد را باد و یورگونی از جهت آنکه در اکثر اوقات در وقت ادبار آفتاب از
 نصف النهار بود و حرکت آن برخلاف حرکت آفتاب بود پس غلیظ باشد بخلاف باد مشرقی که لطیف است و دیگر از رواتر جلی شمالی یکی آن
 بود آفتاب و عقب آن تجسس باند مدتی تا خالص شود از غبار و در گرمی قوی شود و یک دفعه برابر بلطالع شود و از ضدی بضدی یگانه
 فتنل سازد و موجب تغییر شود و از مزج اهل بلد چهارم از اسباب ارضی از تغییرات غیر طبیعی غیر متضاد که در هوا پیدا میشود و وجود بخار بود و حوالی بود
 که بلد متغیر میشود از مجاورت بحار که در جانبی از بلد بود یا در جمیع جوانب بود چنانکه در جزایر پس بد آنکه هوای بحری غلیظ میباشد و عاصی بود بر موش

چنانکه از گرمی و سرما تاثیر نشود از کثرت بخیزه که در جنوب یا بود و اسباب سخن و الا آنرا گرم میکند بعد از آن در مریخ ابل بلد اثر میکند و همچنین باشد حال در اسباب سرد که اثر آن بعد از آن بود که بخیزه بگذرد و پس بیشتر فعل او در طیب باشد بواسطه رطوبت بخاری که از او را بسبب تاثیر آفتاب پدید میشود و جو را بر میکند و مگر آنکه بعد از آنکه تاثیر و تاثیرهای بحری معلوم تغییر میشود حال او بحسب جهات اگر دریا در ناحیه شرق بود در طیب او زیاد بود و در ناحیه مغرب از جهت آنکه تاثیر شمس درین وقت زیاد بود که در ناحیه مغرب بر نسبت با مکان بلد چنانکه در آن ناحیه تحلیل بسیار بود و بخارات بیشتر متصاعا میگردد و در آن ناحیه یا از کثرت و رسیدن بلد را هوا و ریا ح که وزیده میشود و آن بخارات را از عفت و در میکنند خاصه که باد وزنده باد شمال باشد اگر چنین هوای از جنوب ریا ح خالی گردد و کثیر العفت گردد و از آن هوا محترز باید بود و دیگر بخم از اسباب غیر ضروری غیر متضاد از هوا و غیر آن آن که بسبب اسباب اثری تغییر میشود بسبب ریا ح بود و ریا ح آنچه از آن تاثیرش بیشتر بود بحسب تغییر در مریخ یا جنوب بود که آن گرم و تر باشد و جو حدیث عفت بود و اما گرمی آن بواسطه آنکه اکثر بلاد جنوبی گرم بود و اما تری از جهت آنکه عبور این ریا ح از دریا بارش بود و وجود گرمی و تری مخلوط بود با بخیزه که بسبب قوت تاثیر آفتاب در آن بهم رسیده باشد و آن هوا را غلیظ کرده باشد و قابل قبول فساد و عفت ساخته باشد اما باد شمال بر عکس از جنوب بود یعنی عبور آن بر زمینهای سرد و برف و یخ بود و بر بریاه و بخیزه و او خنثی و مغیر بجانب حرارت و رطوبتی که قابل فساد و عفت باشد پس باد شمال اصح ریا ح بود و حسب آن افضل مهاب بود اما باد شرقی اگر چه معتدل بود با مغربی هر دو ولیکن پوست دریا و مشرقی بیشتر بود که در باد مغربی جهت آنکه شمال شرقی را کمتر بود از شمال مغرب و بلدان اکثر آن شمالی باشد و باد شمالی بخارات آن کمتر بود اما باد مغربی اطلست بقایا از باد شمالی از جهت آنکه عبور او بر بعضی از بحار بود و آفتاب برخلاف او حرکت میکند پس او را تحلیلی که مصلح بود و نه مثل تحلیل ریح مشرقی خاصه که در اکثر اوقات به سبب شمالی در اول روز بود و بصاحب و ملازمت حرکت آفتاب و باد مغربی در آخر روز و از آن جهت بود که در باد مشرقی زیادتی حرارت بود از مغربی اگر چه هر دو را بر نسبت با جنوبی و شمالی اعتدال بود و دیگر بدانکه احکام ریا ح در بلدان تغییر میشود بسبب اسباب دیگر که گاه بود که در بعضی بلاد با جنوبی سرد بود و وقتی که جبال جنوبی آن پر برف باشد و آن باد برودت آن برف ببلد آورد و بلد را سرد کند و گاه بود که جبال جنوبی گرم بود وقتی که خالی از اسباب برودت بوده باشد و مخلوط با اسباب سخن بود و عبور آن از براری محرق بود و اما ریا ح سموم و آن یادی بود که عبور کرده باشد و بر براری کثیر الحرات و کثت بسیار در آن کرده باشد چنانکه بطبع نارگشته باشد بسبب ناریت میل بعلو کرده باشد و بعد از آن میل بسفل کرده و زیدین گیر و بیشیتی که فعل همان فعل نار بود که چون ملاقات اجسام ارضی کند الفور آنرا محرق سازد و یا سبب آن ریح اجزای دخانی بود و از میانها مثل معدن گوگرد مجتمع شده و در جوی پیدا شود و اجزای لطیف از آن مفارقت کند و اجزای غلیظ آن مائل بارض شده و زیدین گیرد و از اجسام ارضی آنچه را ملاقات کند آنرا محرق سازد و این ریا ح اگر چه مبداء حدوث ایشان اجزای ارضی بود اما عصوف ایشان از جانب فوق بود و علامت آن چنان بود که گاهی شکل شعله آتش سرخ رنگ بود و گاهی بیابایی مائل بود و اگر کسی آنرا شناسد و از راه عصوف آن و در شود از شر آن این گردد و الا اگر ملاقات کند با مان ندید و آنکه محل سازد و فی الفور اما اثر مزیت آن قسم ششم بود از اسباب تغییرات ارضی که داخل غیر مضاد بود و ترتب را احوال مختلف میشود بدانکه ترتب بلدی ارض بود یا ترتبی باشد فقی و ارض حاره که در آن حب و نخی و رطوبتی و خشاک و خا و خشالیش رو خیمه نبود و همچنین کلی پاک بود و از زمین و اثر معتدل بود یا آنکه صخری باشد یعنی سنگ لاخ بود و سنگ بسیار بود و آن در شبها سرد شود و روزها بسبب گرم شدن سنگها هوا هم گرم شود و همچنین بود و بلا و جلی که کوه بود و الا آنکه کوه را بسبب سبب ریا ح معدنی باشد بخلاف زمینی که ریگ و رمل بود که بیشتر احوال گرم بود و چرا که در روز بواسطه گرمی آفتاب آن ریگها گرم میشوند و بسبب گرمی و بخار و دخان آن زمین گرم میشود و آن گرمی در منافذ آن ریگها و رملها نفوذ می کند و تا شب اثر آن باقی می ماند و بعد از آنکه آفتاب غائب شود آن گرمی میان ریگها و رملها بیرون می آید و هوا را گرم می کند و در اکثر هوای آن بلد گرم بود و دیگر ارض تری که بواسطه تری هوای آن غلیظ و متعفن باشد یا آنکه بسبب قرب آن بلد بعد از آن زمان

تربیه نباتات مانوس
ایشان را طبعیت آن بلد گرم شود چنانکه معدن کوگردیا نرخیخ یا فسطایا نوشادربو یا قیرو دیا آنکه بسبب برو دت باشد چنانکه معدن نریق و امثال اینها که بود
بلد بواسطه قرب آن معدن بواسطه آن باز میگردد و تغیر می شود

فصل نهم در تاثیر هوا و تغییرات آن بجان رذات و فساد و خروج از مجرای طبیعی و خروج هوا از مجرای طبیعی که اورا صلاحیت آن نباشد که در آن حفظ صحت کنند بلکه اگر کسی در آن واقع شود و استنشاق کند و مریض شود و خوف موت و فوت او پدید آید و فساد و جنین هوا آن بود که هر آن بسبب اختلاط اشیا یا رویه فاسد گردد همچنانکه جوهر آب بواسطه استنشاق خشایش و اوراق ساقطه در آن بشیما و خند قماطین گردد همین طریق که در میان مردارها و خشایش خبیثه و آبهای کندیده واقع شود موجب رذات مزاج آن و فساد حال شود بسبب بعد از آب که لایق با وجود و از آن دور شده باشد مزاج آن قبول فساد آن کرده باشد اما اگر فساد در کیفیت هوا شود حکم او حکم آبی بود که متعفن شده باشد و از کیفیت لائق بیرون رفته باشد که کیفیت آن از سردی و گرمی و امثال اینها دور باشد همچنانکه فساد و جوهر امری و حالتی بود که آن حیوان بود میان هوا و آب و باد و خاک کیفیت که رذات پیدا کند حالت آن حالتی شود میان حرارت و برودت و رطوبت و یبوست که درین بین احتمال هیچ صلاح نبود بلکه بواسطه مجاورت جنین هوا فساد و رزح و در نسل واقعی شود و اما خروج از کیفیت صالح چنان بود که در گرمی فرا رسد طبیعت آتش پیدا کند یا برودت چنان غالب شود که بکره زمهریری بگذرد و این حالت اگر در تابستان واقع شود مغیر بود و فساد کند همچنانکه افرط گرمی در زمستان و چون این چنین تغییری در هوا پیدا شود از عوارض رویه در ابدان پیدا شود و عارض گردد و از عفونت آن هوا تعفن در اختلاط پدید آید و ابتدای تعفن از غلطی باشد که مجا و تجویف قلب بود از جهت آنکه ابتدا وصول آن هوا و اولا بدن لطین باشد از تجا و یف دل اگر بسبب این فساد و سخت پدید آید و دل عرض آن استرخای مفاصل بود و تحلیل رطوبات آن و تشنگی آشفته و کند و روح تحلیل رود و قوای ساقط گردد و در هضم متعطل گردد و بسبب تحلیل حرارت غریزی که آن مستطین بود در داخل بدن و آلت طبیعت و رنگ روی زرد شود و بسبب تحلیل اختلاط و خون و غلبه مره صفرا و گرمی دل گرمی غریب غیر غریزی بود از آن سبب و سلان اختلاط و سل آن در وقتی که متعفن بود بجانب دل و اعضای ضعیفه با آنکه صالح ابدان نبود و روی باشد و گاه بود که نفع دهد این هوا بعضی مرضی را مستقیمین و منلوحین و اصحاب نزله بار و کزاز بارده و تشنج لقوه رطب را و اما هوای بار فعل و انحصار حرارت غریزی بود در داخل بدن مادی که با فراطن رسیده باشد چنان افرطی که موجب توغل آن کیفیت بود در باطن زیرا که اگر در باطن عوارض موجب موت شود و اما هوای بار و اگر با فراطن منع میکند مواد را و حبس میکند آنرا ولیکن موجب نزله میشود و ضعف اعصاب و ضرت میرساند بقصبه ریه مضرتی در غایت شدت و اما اگر در برودت و غایت نبود و قوی هضم بود و قوی ساز و فعال باطنی را تمامه و اناره شهوت میکند و فی الجمله این هوا اصحارا و فقر بود از هوای مضطرب حرارت و اما مضرتی که از هوای سرد بود و بیشتر آن از جهت مضرت عصب بود و اندام و سام و عصر و حس استخوانها و اما هوای رطب صالح موافق اکثر مزاج را تحسین لون کند و جلد را نرم میسازد و سام منفتح میگردد و الا آنکه میسر بود از برای عفونت و اما هوای که یابس بود در جمیع احوال آن در اثر چنان بود که مزاج او ضد رطوبت باشد -

فصل دهم در موجات ریح یعنی در فعلی که از ریح صادر شود و چون بیشتر در سخت تغیرات چیزی چندی مذکور شد اکنون شروع میشود در افعال صادره از یقوتی که جامع بود اکثر افعال را بترتیبی دیگر و ابتدا را با حکام آن کرده گفته شود که باد شمال قوی میسازد خضم را عقل میکند بطن را و او را رمی کند بول را بسبب تکلیف مسام را و یصلح می آورد و هوای و بای غش را و هرگاه که باد جنوب تعمم کند باد شمال را در مریوب از باد جنوب اسهال جاوش شود و از باد شمال عصر شود و بجا بطن را و بسیار وقتی باشد که مودی شود بالصاق بخارج و از ریح بود که درین وقت سیلان واقع شود بجا بطن خلط و سینه اثر سرد امراض شمالیه اوجاع عصب بود و درد دانه و رحم و عسر بول و سعال و او جاع

وکی فکر باشد و نیز فهم اما مسکن بلخیه مسکن مسکن جلیه بلخیه حکم ایشان حکم سائر بلاد و بار و بود و در وضع بلند باشد و همان خواص که در مسکن مسکن مرتفعه بود و در ایشان هم باشد و تا در آن کوه برت باقی بود از آن مجله باد های خوش متولد شود و چون برت که اخته شود باز بر می خود باز گرد و از جهت آنکه سبب بهبوب ریح که برت بود بر طرف شود اما مسکن شخب سیریه و مسکن بلادی که در آنجا دخت بسیار بود و در حرارت و برودت معتدل باشد از برای عصفیان هوای ایشان از موثر و قبول نفوذ اشیاء رژی اثر و اما در رطوبت و دیوبست یا بل باشد بطوبت و اگر این بله شمالی بود و نزدیک بود بدیر یا باعتدال نزدیک بود و اگر دور بود و گرم حال بر ضد اول بود اما مسکن مسکن شمالی در حکام بلاد بارده و فصول بارده که در آن امر اض بود و دخل باشد و درین بلاد اخلاط در اطن بسیار مجتمع می شود و از جمله مقتضیات این مسکن خوب هضم بود و طول عمر و لیکن در ایشان رعاف بسیار واقع می شود و سبب کثرت امتلا و قلت تخلل پس لازم آید ایشان را انفجار عروق و اما جودت صحر در ایشان کم می شود و از جهت صحت باطن ایشان و و فو حرارت ایشان و اگر صرع عارض ایشان شود سببی از اسباب قویه می شود و آن مرض قوی بود و بر ایشان از قروح عفنه زود واقع شود و سبب قوت ابدان ایشان وجودت مائی ایشان و دیگر آنکه از خارج سببی که منافعی حال بر آن بود و نباشد و سبب مزاجی هم نبود و سبب شدت حرارت که در دل ایشان بود و در ایشان اخلاق سببی پیدا می آید و عارض می شود و زنان ایشان از فضول که طشی نشود و اگر ایشان را حیض شود سیلان ایشان کافی نبود و از برای تنقیه ایشان از جهت آنکه مساکل فضول ایشان منفذ بود و از جهت بود که در اکثر احوال زنان نازانیده باشند که ارحام ایشان بقای پیدائی کند و اگر چه برخلاف این حالات مشاهده می شود و در بلاد ترک که آنکه حرارت مزاج ایشان مقاوم اسباب فقدان سیلان شود و امر را از خارج پیدا می شود و دیگر آنکه مسقوط اولاد از ارحام نسا را ایشان کم می شود و این معنی دلیل باشد بر آنکه قوت در مسکن این ناحیه قوی بود و اما در وقت ولادت ایشان عسر انفصال بود و از جهت انضمام اعضای و بلاد ایشان که منفذ شده باشد سبب قبض و اکثر سقط و ایام بود و شیر در پستانهای ایشان کم می باشد و آنچه بود و غلیظ بود و سبب نفوذ و برودت و دیگر عارض می شود و ضعفای این مسکن را که از تشنج عضلات تر قوه بود و دل خاصه زمانی که ایشان را وضع حمل شده باشد که ایشان را که از ولع عارض می شود و سبب اشتداد ترخی ایشان بواسطه عسرو ولادت ایشان و انصداع عروق ایشان در وقت ولادت سبب قوت دفعه و ضیق مجاری و غلظت اعضا که عروق حوالی سینه متصدع می شود و اجزای عصب منتهک می گردد و از اول سل حادث می شود و از ثانی که از بهم میرسد و مراقبطن ایشان و در معرض انصداع بود و در وقت عسرو ولادت ایشان و عارض می شود و اطفال ایشان را در وقت الما سبب نزو رطوبت و کسین خصیه ایشان را اما بر بطن پدید می شود و اما را ارحام و در کسین آنها زائل می شود و در نادر ایشان را رید پید می شود و چون عارض شود ایشان را رید بر آن سخت بود و دیر با صلاح آید اما مسکن مسکن جنوبیه حکام ایشان مثل بلاد فصول حاره رطبه بود و اکثر آبهای ایشان طحی و کبرتی بود و سرهای ایشان پراز فصول بود و از جهت آنکه فعل سخونت با رطوبت در ابدان بهمین گونه بود و در بطون ایشان اختلاف و انمی بود و سبب سیلان مواد از ابدان ایشان با حشای ایشان و امعای ایشان و معدهای ایشان و از رگس ایشان هم سیلان می شود و معدهای ایشان بطریق نزله و اعضای ایشان مسترخنی بود و ضعیف و حواس ایشان ثقیل می باشد و اشتهای ایشان از طعام و شراب ضعیف بود و اگر شراب خوردند ایشان را غار غالب شود و دائم بود و سبب ضعف و مانع ایشان و ضعف سرهای ایشان و قروح ایشان عسر البر بود و اما بر بل باشد و ایشان را زنف خون حیض و در زمستان بسیار بود و حاله بعسر می شوند و از شکم بآسانی می اندازند و بسیاری مرض که ایشان را واقع می شود و مردان را اختلاف دم بسیار می شود و خاصه بواسیر و رید شود و اگر ایشان را سریع تحلیل بود و اما الکول و کسانی که از پنجاه سال گذشته باشند اکثر ایشان در فالج می افتد و سبب نوازل و سبب امتلا می که ایشان را می رسد از امر اض رید و تعدد و صرع و حمیات طولیه مشوبه و لیله عارض می شود و حمیات حاده و سبب کثرت استطلاق بطون ایشان و تحلیل لطیف از اخلاط

ایشان همچنین بسیار عارض می شود اما مسکن مشرقیه که ابواب بیوت و مسکن آنها مفتوح بود بجانب مشرق مرع بود صحیح المزاج باشند و چون طالع می شود شمس برایشان پس در اول روز روزهای ایشان را احوال خوشتر بود که در آخر روز اگر بلبه معتدل بود اما اگر گرم بود بر عکس این بود و چون آفتاب از ایشان منصرف شود از مصاب ریح ایشان ریح لطیف فاضله و زمین گیر دما وقتی از ایشان دور شود و در اول روز بود که ریح اول روز لطیف بود و بصاحت و ملازمت شمس آید و در کمال لطافت باشد اما در مسکن مغربیه یعنی بلدی که کثوف بود بر غیر و از مشرق مستور بود ملاقات ایشان نمی کند و در اول روز آفتاب نامدی که بلند شود و چون ملاقات کرد ایشان را از ایشان دور می شود و دما که در هوای آن بلدی که دما لطیف شود و میس پیدا کند بلکه ایشان را بازمی گذارد و در آن هوای رطب خلیطه و ارسال ریح مغربی اگر چه معتدل بود اما مزاج را رطب و غلیظ می سازد و مایل به سهارت و مشابه بود هوای ایشان به هوای ریح و لیکن قاصر بود و صحت از ایشان که در بلاد مشرقی باشد قصوری طولی کثیر پس در قوت ریح مطلقا باقی نباشد اما به نسبت با بلاد دیگر بود و واقرب باعدال و از جمله فز منه حال ایشان طلوع شمس بود برایشان و فتنه بعد از سری شب و مزاج ایشان در رطوبت باقی بود بسبب رطوبت هوای ایشان و بجه در اصوات ایشان پذیرفته خاصه و در حریف بسبب کثرت نوازل اما اختیای مسکن سزاوار آن بود که کسی که خواهد که اختیار کنی کننده چند چیز را ملاحظه کند از اسباب ریه از آنچه مذکور از عرض بلد که اختیار عرضی کند از عرض معتدل از بلادی که در مجاذی خط استوا بود یا در عرض قسیم چهارم باشد و هم آنکه ملاحظه کند وضع بلد را وضعی اختیار کند که ارفع باشد باستوی الوضع و در ارتفاع و انخفاض سوم مجاورت جبال را ملاحظه کند که اکثر جبال بلد مختار در حوالی مشرق بود و جنوب و شمالی آن بلد کثوف باشد بر هوا بسته نباشد که ام هوامصاحب بود چنانکه اگر دریا بود در جانب شمال باشد و مشرق اگر نه باشد آثار افضلیت نبود و دیگر ملاحظه هبوب ریح کند که از ریح فاضله کدام جهت در آن بلد بود مثل ریح مشرقی و شمالی و از کدام پوشیده بود و باید که از ریح از هوای فاضله کامله و چهارم ملاحظه کند از وجود بحار که دریا در کدام جانب بود و از بلاد و یا جنوبی و مغربی مستور بود در تریس باشد که ارض آن تریس باشد و از تری و میل و جهت دور بود و اگر حجره یا صخره هم نیکو بود و باید که از عفونت دور بود و از گرد و غبار و دود و دخالی نباشد و منزل جای بود و وسیع و منافذ آن بسیار بود و در جانب مشرق و شمال باشد و مشرق بود بر آبهای فاضله جاریه بر ارض نفیسه و بر تربت حرد بود چنانکه در میان آنها آید که افضل میا و کدام باشد از آنکه مقدار آن بسیار بود و از جانب مغرب آید و شمال و مشرق رود و زمین پاک با سنگ لایح و از بالا بریزد و تیز رود و کثوف بود و مبعش دور باشد و کثیر الغذ باشد و شارب تحمل مزاج بسیاری از آن نداشته باشد و شارب آنرا خیال آن بود که آب شیرین باشد و هر چیز که در آن اندازند از مثل گوشت و دیگر چیزها زود و مهر شود و در آفتاب گرم شود و زود در هوا سرد گردد و هوای آن چنان بود که نفس کشیدن در آن آسان بود

فصل دوازدهم در مویات حرکت و سکون بدانکه فعل حرکت مختل می شود در بدن شدت و ضعف و باز قبلیت و کثرت پس هر حرکتی که در بدن آدمی واقع شود اگر شدید باشد و قوی و قلیل در آن حرکت تشنج بسیار بود و تحلیل اندک و آنچه برخلاف این باشد از آنکه این حرکت ضعیف بود و مختلط سکون اما کثیر باشد در آن حرکت تحلیل بیشتر بود و تشنج و اگر قلیل بود و ضعیف باشد در آن تحلیل باشد و در تشنج بود و اگر قوی باشد و شدید و کثیر و در تشنج بود و تشنج اما آنکه درین صورت تشنج تحلیل با فراط بود و در صورتی که ضعیف بود و کثیر تحلیل در آن وقت بدفعی باشد و حرکت خواه ضعیف بود و کثیر باشد و خواه شدید و قوی بود در هر صورت که باشد اگر آن با فراط رسد موجب برودت شود و بسبب فراط تحلیل همچنانکه سکون هم اگر با فراط رسد موجب برودت شود و بسبب انفجار حرارت و تحت رطوبات فصلی که از نشان او آن بود که تحلیل رود و چون در بدن با حرارت بدن را ضعیف کند بواسطه ضدیت پس هر دو صورت که فراط حرکت بود و فراط سکون توقع برودت باشد و تفرد بیان این دو سبب بان باشد که برودتی که بسبب فراط حرکت پذیر شده باشد یا بوسه باشد و برودتی که بسبب سکون و فراط

آن پدید شده باشد با رطوبت بود و هرگاه که بدن گرم شود بواسطه حرکت و در بدن ماده باشد در آن وقت گاه بود که آن ماده معین تشنج حرکت بود اگر در آن دم و حفر غالب بود بسبب حرکت آن و خلط حار و انتشار ایشان و راعضا و گاه بود که آن خلط منقص آن حرکت بود و تشنج چنانکه اگر بلغم در بدن باشد و سودا بسبب حرکت این دو خلط و درین انتشار یا بند و بدن را سرد کنند و دیگر همچنین بود و در صناعات که اگر کسی را در صحت او حرکتی بود و در آن حرکت ملاقات آب و اشیا بار بود مثل صنعت قصاری و در آن حرکت حرارت را نقصان بود و بخلاف حرکت و در صناعات حدادی که آن حرکت معدوم معین حرارت بود و چون در سکون و او امر بود یکی فتنه ان انفاش حرارت غریزی و دیگر احتقان حرارت و رطوبات فصله

بدین دو سبب برودت غالب شود با رطوبت

فصل سیزدهم در موجبات خواب و بیداری بدانکه خواب شمیسه باشد بسکون و فعل و بیداری غشیه بود و حرکت و فعل لیکن هر کدام را از خواب و بیداری خواهی و لازمی بود که ذکر آن باید کردن تا فعل آن در اسباب ضروری معین گردد که چه بود و اول خواب عبارت از رجوع حرارت غریزی از ظاهر بدن بباطن بدن از برای هضم غذا و نفع مواد و سبب آن کثرت اعجزه غذایی بود که بدماغ از بدن متصاعد شود و با روح انسانی آمیخته شود و آن روح را غلیظ کند تا نتواند که نفوذ کند در آتی که آن اعصاب بود تا آنکه اعصاب هم بواسطه بخارات مسترخی شده باشند و مجاری و منافذ ایشان بر یکدیگر منطبق شده باشند پس وقتی که قوای نفسانی مسترخی شود و نفوذ در آت حس و حرکت نکند و نفس از تدبیر بدن دور شود و حرارت غریزی بتامه متوجه غذا شود و آزار هضم کند و از آن غذا خون صالح پدید آید و بدن بواسطه آن خون گرم شود و اگر کسی باشد که عاصی بود بر هضم و نفع آن حرارت آنرا نفع نتواند و آنرا در بدن منتشر سازد و آن خلط گرم بود باز موجب تشنج بدن شود و اگر کسی باشد که آن سرد باشد موجب زیادت برودت شود و در بدن چنانکه اگر در بدن خلطی یا غذائی نبود و حرارت مصادق رطوبات بدن شود و آزار تحلیل دهد بدن در آن وقت سرد گردد و بسبب اختلال ماده قوت روح و هر تقدیر رطوبت در بدن زیاد گردد و بسبب هضم و نفع غذا و اختلاط و دفع تمدوی شود که بسبب حرکت بهم رسیده باشد و موجب اعباشده باشد همچنین حبس رطوباتی کند که از ایشان و آن بود که مستغرق گردد از جهت آنکه چون حرارت و باطن بود و جذب بجانب حرارت باشد و هیچ از باطن بظا هر مستغرق نشود و منع اساله کند مگر آنچه در تحت جلد بود و بسام جلد نزدیک که آنرا بر سیل نغرق از سام جلد بیرون کند و لهذا گفته اند که خواب اکثر تعریق بود از نقطه بر سیل استیلا و همچنین بیداری هم اکثر تعریق بود بر سیل اساله ماده پس در خواب آنچه دفع می شود بطریق فعل طبیعت بود و آنچه در بیداری بود بر سیل اسالت بود و تحلیل قوی و بقا غلیظ و در فعل تعریق نقطه المنع بود و کسی را که در خواب او عرق بسیار بود و سببی که ظاهری از آن عرق بود با او نبود از کثرت لباس و دثاری و مکان گرم آن کثرت عرق دلیل باشد بر آنکه بدن او متلی باشد از اخلاط رویه و دثاری و نقطه همه بر عکس فعل نوم بود و خواب اگر بسیار شود و در اخای قوی شود و بسبب بیاری هضم و کثرت نفع و افراط رطوبت و بیداری اگر بسیار شود بیوست از آن پدید آید و موجب میس مزاج شود بسبب کثرت تحلیل و همچنین بود فعل نقطه از مجموع بدن که چون از بدن تحلیل بسیار شود خصوص از رطوبات رقیقه این جمله موجب جناب و یوست بود و ضعف و مانع و اختلاط عقل و احتراق اخلاط و کثرت سودا و امراض حاره و ضعف هم هضم بسبب ضعف قوت و افراط نوم موجب بلاوت و کندی و این هم میشود بسبب استرخای آلت نفس و حواس و انقیال میشود همچنین سبب انامل که آن حالتی بود میان خواب و بیداری آن را در احوال بود از جهت طبیعت میان ترک و فعل و هرگاه که فعل نوم و در بدن غالب شود ظاهر بدن سرد شود و باطن بدن گرم شود و از جهت حاجت میشود در خواب بآنکه دثاری زیاد و گفته و الا موجب زکام و ترل میشود و خصوص خواب روز که بسبب حرارت در ظاهر که فعل نماز است و سیل و باطن که فعل نوم است بخارات رویه بدماغ میرسد و مانع از آن میشود و و همان بخار پیدا میکند و رنگ زرد میشود و احتراق پدید میشود و بزرگ میشود و این جمله مضرت خواب روز بود

فصل چهارم در موجبات حرکت نفسانی بدانکه جمیع امراض نفسانی را عارض میشود حرکت روح گاهی بدخل و گاهی بنجایج و از حرکت روح بدخل و بنجایج لازم می آید حرارت یا متحرک الیه و برودت یا متحرک عنه یعنی اگر روح بدخل بدن حرکت کند خارج بدن سرد می شود و اگر بخارج بدن حرکت کند داخل بدن سرد شود و این حرکت بدخل و بنجایج بدو طریق بود یکی دفعه چنانکه اگر غضب واقع شود روح از برای انتقام بنجایج میل کند و دفعه حرارت غریزی با او حرکت کند بنجایج بدن اگر دفعه مثبت آنکه حرارت غریزی آلتی بود از برای روح و قوی و حرکت او تابع حرکت روح بود و قوی پس بدین حرکت داخل بدن سرد شود و خارج بدن گرم گردد و گاه بود که دفعه و دفعه میل کند بنجایج مثل لذت و فرح یا منفراط از بهت آنکه آنچه از فرح و لذت با فراط رسد مملک بود حرکت روح بدخل بدن دفعه چنانکه و حرکت فرج که روح درین حالت بیک دفعه میل بدخل کند از خوف مودی بچنانکه در فرح و لذت از برای حصول امر ملائم و کسب منافع و در غضب از برای انتقام و حرکت فرج اگر با فراط بود و آنهم مملکت بود چنانکه اگر ارواح بنمای میل نباطن کند و در دل مجتمع می شود و جمله بسوزد و از ماده روح چیزی باقی نماند چنانکه اگر میل بظا هر کند بیک دفعه بنمای متفرغ شود از ماده روح در دل چیزی باقی نماند پس به طریق و به طرف که روح میل کند و با فراط بود و حرکت موجب اندام روح حیوانی شود از قلب و از ان موت لازم آید و اگر حرکت روح بنجایج نبود و بدخل بود و آن دمی نبود بلکه بتدریج بود مثل حرکت هم که آن مکرره می باشد که توقع وقوع آن بود و مثل غم که آن مکرره واقع باشد از ان حرکت برودت خارج و حرارت داخل پیدا شود چنانکه اگر انجاست را د و ام پیدا شود موجب غشی و تب پیدا شود و گاه بود که این حرکت داخل و خارجی مرکب شوند چنانکه در حیات گاهی لون زرد شود و حرکت بدخل بود از خوف مودی و گاهی حرکت بنجایج بود بعد از آنکه قوت ناطقه تسبیح طبیعت کند و دفعه متصوره را در نظر احوار و بمقدار سازد و با از برای انتقام میل بنجایج کند و حرارت و ظاهرا بدن پر شود و لون سرخ گردد و بهر تقدیر تخمین و تدرید داخل و خارج بقدر سبب محرک بود روح را از داخل بنجایج و از خارج بدخل و گاه باشد که تصورات نفسانی موجب این حرکت شود چنانکه کسی تصور امری کند ملائم و در خیال او صورتی مرغوب در آید بدین سبب میل بنجایج کند از برای اوداک آن ملائم موهوم و این تصور سبب حرکت بدنی هم می شود و یا از برای خوف مکرره می که در وهم بود روح بنجایج داخل حرکت کند و گاه بود که کسی تصور کند چیزی را که آن را لونی بود مثل لون سیاه و او را از ان قبض بصر شود و از تصور سیاه تر قهقهه شود و از تصور لون احمر خون بجهقه میل کند و از تصور سیاهی حاض و دندنامی او کند و از تصور چیزی که بصورتی نوری باشد اگر شخص مجامع آنرا تصور کند صورت مولود و آن شکل بر آید چنانکه زنی ما را زاید از آنکه در وقت جماعت او را صورت مادر در نظر بوده است و از برای ترسیده بود و از ان بجهمی کشید و اگر تخمین مجامع نظر در چیزی کند طفل را صورت بآن چیز مناسب باشد چنانکه اگر نرگس نگاه کنند چشم آن من زدنیکو شود و اگر بنسج زن کنند چشم آن فرزند اعمی و برین قیاس کن احوال امراض نفسانی را.

فصل پنجم در موجبات اکل و شرب آنچه خوردن و میان و آشامند از در بدن ایشان مسببه وجه اثر می کند اول بجهه یعنی صورت نوعی دوم بخصه یعنی جسم سوم بکیفیت اگر چه معانی اینجمله بیکدیگر نزدیک بود اما بحسب اصطلاح اهل این صناعت هر که ام را ازین الناطع معنی بود که بآن معنی ایشان را درین فن استعمال می کنند چنانچه عمل بکیفیت آن بود که چون وارد بدن شود چیزی از ماکولات و مشروبات اثر در بدن کند چنانکه بدن را گرم کند گرمی زیاده از آنچه کیفیت بدن بدان باشد یا سردی که بدن را از آنچه که بود سردتر کند یا میل و بدین را بجانب یوست یا بجانب رطوبت و معنی مختصر آن بود که بعد از استعمال آن و فهم آن مشابه شود بجهه بدن و جزو بدن شود چنانکه گوشت و نان اما مختصر آنچه عمل می کند گاه بود که با او کیفیت هم بود چنانکه اگر کسی شیر خورد و از ان شیر خونی حاصل شود که جزو بدن شود و با آن کیفیت گرمی هم همراه بود که بدن را گرم کند گرمی زیاده از گرمی که بدن در آن بود و اگر خس را غذا سازند از ان خس خونی

حاصل شود و قتی که جز بدن شود بدن را از آنکه باشد سردتر کند و اما آنچه بصورت نوعی عمل کند آن باشد که در بدن احوال قوتی کند چون فاذر که
یا احوال شخصی کند چون جو زماثل و امثال آن پس آنچه جز بدن شود و آنرا غذا گویند و آن بعصر و جسم عمل کند و آنچه کیفیت عمل کند و جز بدن شود
آزاد و گویند و آنچه بخاصیت عمل میکند آن بود که ازان مراد نه جزیت بود و نه تغذیت و نه گرمی و نه سردی بلکه دفع مضرتی چون تریاق یا جالب
چون فاذر و هر دین را و و انحصار هم گویند اما و و انحصار موافق مثل عود الصلیب که صرع را بر طرف می کند بخاصیتی که و را بود و اما مخالفت
بود مثل مس و این مضرت یا خاص بود چنانکه در مس که مضرت آن در بدن انسان بود و پس چه که بعضی از حیوانات ازان غذای سازند مثل
فارت التیس یا مضرت آن عام بود چنانکه سم افامی و این خاصیت نه در هر عناصر بود که جسم او باشد و نه کفایتی که در ماکول و مشروب بود و نه
مزاجی که ازان کیفیت پدید شده است و دیگر بدانکه هرگاه که طیب چیز را گوید که گرم است یا سرد است خواه آن چیز متناول بود و خواه مطلق بود
مراد او ازان گرم و سرد آن باشد که و را و قوتی باشد که بالاخر این فصل صادر گردد و نه آنکه بالفعل گرم و نه آنکه بالفعل سرد بود یعنی در آن قوتی باشد
که بعد از آنکه از حرارت غریزی بدن منقل شود آن فعل از و در بدن ظاهر شود و این فعل را و اول قوت گویند یعنی ملکه یعنی حال چنانکه کاتب
را کاتب بالقوه گویند و در قتی که تارک کاتب بود و این قوت را سه مرتبه بود یکی آنکه محض ملاقات اثر کند مثل سم افامی دوم آنکه بعد از فعل حرارت
اثر کند و این دو قسم بود یکی آنکه سم مطلق بود مثل مس دوم آنکه دوائی باشد سی مثل افیون و افریجون و بلادر و محمود و جوز مائل و جلیسک و
خرق سیاه و امثال اینها و اما مراتب کیفیت و آن چهار بود و هر یک ازان فعلها را درجه گویند و تجربه در آن چنان بود که آنچه عمل میکند در بدن
بکیفیت چون مقداری ازان که متعارف بود و مترب آن تواند بود و او دیدن شود و میان آن دارد و حرارت بدن فعل و انفعال شود و اگر بدن
معتدل ازان متاثر نشود و آزاد و معتدل گویند و اگر اثر کند یا اثر آن محسوس خواهد شد یا نخواهد شد مگر تکرار و تکرار پس آنچه اثر آن ظاهر نشود آن و دور
درجه اول بود و آنچه فعل او اثر بود و اگر اثر از ضرر نبود آن و در درجه دوم خواهد بود و اگر اثر از ضرر باشد اگر ضرر آن قاتل نبود آن و در درجه سوم
باشد و اگر اثر آن در بدن قاتل بود آن و در درجه چهارم باشد و آزاد و ای گویند و اسم او گاهی قاتل بود بطریق دیگر آنچه وارد بدن شود و میان
آن حرارت بدن فعل و انفعال شود یا آنست که از بدن تغیر میشود و بدن را تغیر نمی سازد و یا تغیر میشود از بدن و بدن را هم تغیر می سازد یا آنکه
بدن تغیر نمی شود و بدن را تغیر نمی گرداند و اما آنچه از بدن تغیر میشود و بدن را تغیر نمی گرداند تغیری معتد به یا آن بود که مشابه بدن میشود یا مشابه بدن
نشود اما آنچه مشابه بدن نشود و آزاد و گویند و غذا مطلق بود اما آنچه مشابه بدن نشود و آزاد و ای معتدل گویند و اما آنچه از بدن تغیر میشود و بدن را تغیر
سازد و حال از و بیرون نبود یا آن بود که در آخر الامر فعل او باطل شود یا آنکه فعل او باطل نشود بلکه موجب فساد بدن شود اما قسم اول که فعل او
باطل شود از و حال بیرون نبود یا آن بود که مشابه بدن نشود یا آنکه مشابه بدن نشود اما آنچه مشابه بدن نشود و در آخر الامر آن و غذای او بود و آنچه
مشابه بدن نشود و آزاد و ای مطلق گویند و قسم دوم که نیز مفید بدن بود آزاد و ای سی میگویند و اما آنچه از بدن تغیر نشود و بدن را تغیر گرداند آزاد
سم مطلق گویند و مراد از آنکه از بدن تغیر نشود آن نباشد که از حرارت غریزی بدن گرم نشود بلکه تا از حرارت بدن متاثر نشود فعل متاثر کردن بلکه
مراد از عدم تغیر از بدن آن بود که صورت نوعی طبیعی او بجای خود باقی باشد تا بصورت نوعی که فوق او در آن بود باقی باشد تا همیشه در آن اثر
کند تا آنکه بدن را بفساد آورد و این فعل ازین نوع فعل صورت نوعی بود و فعل صورت نوعی آن باشد که محض صورت باشد و پس بکیفیت او
صورت او را مددی کند چنانکه فعل سم افامی را حرارت او محدود یا آنکه روح را تحلیل می دهد و سم عقرب و شوکران برودت دارد و برودت او
خاصیت او را مدد میدهد و در اجاد روح و هر چه در بدن وارد شود و فعل او در بدن طبیعی بود و آخر امر او آن بود که بدن را گرم کند اگر چه خود سرد بود و مثل
و مرع که این و غذای دوائی تخن می کنند بسبب آنکه در بدن تحلیل خون می شوند و مراد از استعمال این تخن نبود بلکه مراد آن باشد که از کفایت
صادر شود و نوع او باقی بود یا در و است یا در غذا است و مادر دوائی غذای آن بود که تحلیل شود از بدن بجز هر بدن بکیفیت بدن لیکن در و

مستعمل میشود کیفیت بدن و ثانی بجز بدن اما کیفیت آن چنانکه استحاله آن چون تمام شود اکثر فعل او تخفیف بود برقیق خون بسبب گرمی که در آن بود
مثلاً سرد شود و بسبب سردی که در آن باشد مثل تسخیر آب بعضی اوقات بعد از آن بر طرف شود و تخفیف بود و حال در او دید که در بعضی اوقات
و دایت غالب و کیفیت در بدن احداث کند بود و در بعضی اوقات غذایت غالب بود و جوهر معتدلی زیاد داند و تخفیف بعضی اوقات قریب بود و جوهر
خون مثل شراب و مخمس نیر و مار اللحم بعضی اوقات در بدن از مزاج خون لقیلی مثل نان و گوشت و بعضی بسیار در بدن بود و مثل او و یہ غذایت
و دیگر آنکه غذا در بدن آویخته می کند و بطریق یکی کیفیت عمل کند چنانکه دانسته شد و دیگر آنکه کیفیت عمل کند اما آنچه کیفیت عمل می کند چنان باشد
اگر زیاد از قدر حاجت وارد بدن شود و آن زیادتی بود که موجب فساد شود و مثل آنکه احداث تخم کند و الا بعد از آن احداث سده کند و از
سده عفو نت حادث شود لازماً این کیفیت احداث کیفیت باشد که غریبه و بعد از آنکه فاسد شود احداث برودت کند بر زیادتی رطوبتی که از آن غذا
حاصل شده باشد و از آن رطوبت حرارت غریزی را منقار سازد و بدان احساس برودت کند فعل او برودت بود و چون از آن قدر کمتر شود
تخفیف احداث حرارت کند و اگر آن زیادتی چنان نباشد که موجب تخم شود بلکه طبیعت قادر شود بر تخفیم آن از آن خونی صالح پیدا شود و از آن هم
حرارت در بدن زیاد شود و موجب گرمی شود و فرق میان گرمی و گرمی اول آن بود که این گرمی طبیعی باشد و گرمی اول غریب و عفوئی
و غیر طبیعی باشد و فرق میان رطوبت اولی و این رطوبت آن باشد که طوبت اولی موجب انفا از حرارت غریزی شود و احداث برودت کند
و این رطوبت چون غریب نباشد و افریط هم در آن نباشد چنانکه در قسم اول موجب اشتعاش حرارت غریزی شود و اشتغال آن پس در نصورت
بدن هم گرم باشد گرمی غریزی بخلاف اول تقسیم غذای لطیف و غلیظ و معتدل میان هر دو و دیگر لقیلی غذا و کثیر غذا
و متوسط و هر کدام بصالح و رومی الیکموس که مجموع بیست و هفت قسم بود و تقسیم غذا چنان بود که غذا تقسیم میشود و الا بعد از آن
و غذای کثیف و معتدل میان هر دو و هر کدام از این سه قسم لطیف و کثیف و معتدل تقسیم می شود لقیلی غذا و کثیر غذا و متوسط میان هر دو پس
هر کدام از این سه قسم بصالح الیکموس و فاسد و متوسط اقسام غذای الحما میت و هفت قسم بود یکی از آنها غذا لطیف بود که از آن خونی لطیف حاصل
شود و غذای کثیف آن بود که از آن خون کثیف حاصل شود و مثال لطیف کثیر غذا شراب بود و مار اللحم باشد و زرده تخم نیم خسته که اکثر
آنها بخون مستعمل می شود و مثال کثیف لقیلی غذا پنیر باشد و گوشت و دیگر و با و بخان و امثال اینها که از آنها بعد از آنکه فاسد شوند خونی
اندکی پدید می شود و مثال کثیر غذا کثیف زرده تخم مرغ که خسته باشد و گوشت گاو و مثال لطیف لقیلی غذا شربتهای آبی و بقول مثل خس و
خیار و امثال اینها از آنچه آن را اعتدالی باشد و کیفیت و از مثل ثمار معتدل چون سیب و انار و امثال اینها و تخفیف هر کدام از این اقسام
یا حبیب الیکموس بود یا رومی الیکموس صغره یعنی نیم برشت و شراب و مار اللحم مقطر مثال لطیف لقیلی غذا حس الیکموس گاو و سیب و انار و مثال
لطیف لقیلی غذا رومی الیکموس ترب و خردل و اکثر بقول مثال لطیف غذا رومی الیکموس شش گوسفند و گوشت کبوتر و مثال
کثیف کثیر غذا حس الیکموس زرده تخم مرغ که خسته باشد و گوشت گوسفند و کبوتر و مثال کثیف کثیر غذا رومی الیکموس گوشت گاو و گوشت
اسب و گوشت مرغابی مثال کثیف لقیلی غذا رومی الیکموس گوشت قدید و کتک و امثال اینها و از میان جمله اگر تامل شود معتدل هم بقیاس
میتوان یافتن از کثیف و لطیف و حار و بارد

فصل شانزدهم در احوال آبها چون احوال ماکول معلوم شد احوال مشروب بر تن آن باشد چه که چون ماکول ضروری باشد از جهت آنکه بدن
باجل تواند شد و امر غذا اتمام نمی یابد در بدن بی بدر قه آب پس ضرورت باشد که احوال آنها دانسته شود پس بدانکه آب رگنی باشد از بدن چنانچه
خاک و باد و نار و با هر کدام از این ارکان و غیر از آن که رگنی و جزو بدن باشد بدن را ایشان احتیاج بسیار بود و از خارج چنانکه دانسته شد در آب حار
که از برای ترویج روح و حال بدن در ترویج حال غریزی و روح حیوانی و احتیاج از بیرون به باد هم بود از برای طبع چیزهای خام و مدد گرمی

هوای سرد و خاک هم ضرورت بود و از بیرون از برای سکن و قهر و کشت و زراعت و درختان و نظایر آن و امثال اینها و اما ضرورت آب هم بسیار بود
مثل طبع غذاها و مانند غسل و تطهیر بدن و درخت و نظایر آن و اما در خاک کند در عمارات و ساختن نظایر آن و دفع حرارت بدن و تسکین و تسکین
پس فکر ضرورت بودن آن واجب بود و بطیب پس بدانکه آب بواسطه بساطت غذائی شود و در آنکه غذا شود یا نشود هم خلاف بود چنانکه بعضی گفته
اند اگر مقداری از گوشت پخته و آب غذا کنند از آن گوشت غذا حاصل می شود و از آن آب هم غذا بهم میرسد و بهر تقدیر از برای بدرقه غذا آب
ضروری باشد و بواسطه مدو بهم و ترقیق غذا و بدرقه آن غسل از خبث و احوال آب مختلف می باشد مانند در جوهر باریت بلکه بواسطه اختلاف اشیا
غریب از مثل مساوی و در رود و اصلح و سقوط و اوراق و شاییش و عبور از ارض خبیثه و بحسب استرلاج و اختلاف آن مزاج از صلاحیت و دوری شود
و خاص آن را باطل می سازد و در بدن احداث رواوت می کند پس باید که از برای در و آن اختیار احوال کنند و احوال میانه و بهترین آبها آب
باشد نه هر چه بلکه چنانچه که در آن صفات بشر و طبع عشره باشد از آنچه در حفظ صحت مذکور خواهد شد و بان اشاره محلی هم شد و فضیلت آب بواسطه قرب
او باشد بساطت آن و عدم اختلاف اشیا یا غریبه بآن پس آبی که بآن اعتماد توان کرد آن آبی بود که از سر چشمه آید که روی او بجانب شمال باشد یا
بجانب مشرق یا با و شمال و مشرق بر آن و زرد و درسام آن در روند و آنرا لطیف سازند و دیگر آنکه قدر آن بسیار بود و آنرا اختلاف و استرلاج اشیا
رویت غیر گردد و دیگر حرکات آن سریع بود و از جانب بالا بریزیل داشته باشد تا در آن سرعت حرکت کسب لطافت و ترقیق کند و دیگر آنکه زمین
پاک غیر مخلوط با شیا یا رویه گذر تا اگر بآن از اجزای ارض چیری بود بخود جذب کند و آن آب را از آن پاک دارد و صاف کند یا آنکه بر سنگ
ماند و حرکت او شدت پیدا کند و آن موجب لطافت آب شود و دیگر آن را از عفت و نگیرد و در او در و در او دیگر کشوف بود پس تا در حرکت عام
آفتاب و درسام آن و در آید و آنرا لطیف سازد و دیگر آنکه اگر از اجزای مخلوط سازند مثل شراب زرد و تغییر در لون و طعم آن کنند و آنرا از خاصیت خود
دور کنند و دیگر آنکه خفیف الوزن بود و خفیف وزن آن موجب لطافت آن باشد و خلوص آن از اجزای ارضی ثقیل و خفیف و نقل آنرا بوزن توان
داشتن که در ظرف را که بوزن مثل یکدیگر باشند از آب برکشند و هر کدام را از آن در پله ترازن و نهند و بیند که کدام خفیف است یا آنکه یک ظرف را از
آبی پر کنند و وزن کنند و بعد از آن خال کنند و از آبی دیگر بر کرده وزن کنند و نسبت میان هر دو معلوم کنند یا آنکه دو مقدار از چوبه که مثل یکدیگر بود
بدو مقدار آب که از هم مثل یکدیگر بود تر کنند و بگذارند تا خشک شوند و بعد از آن وزن کنند آنچه سنگین باشد بدانند که اجزاء در آن زیاده از آن دیگر بود
و دیگر باید که قدر قلیل از آن تشنگی را بنشانند تا دلیل باشد بر لطافت آن که نفوذ در منافذ کبد کرده باشد و تعدیل آن می کند و دفع تشنگی بآن می شود
و دیگر کسی که از آن آب خورد و بعد از خوردن احساس بجلاوتی کند که در دهن او پیدا آید و آنهم دلیل بود که اجزای لطیف آن آب در جرم زبان نفوذ
کرده است و از رطوبات دهن با خود چیزی برود است که آن هم شیرین بود و دیگر بدانکه اگر چیزی در آن پخته کنند مثل گوشت زرد و پخته شود که
آن هم دلیل بود بر لطافت آب که زرد و در جرم مطبوخ نفوذ می کند و آنرا مطبوخ می سازد و آب بسبب طبع لطیف می شود و اگر چه بعضی از بهال
اطبا منکر طبع می باشند در آب می گویند که آب در طبع غلیظ می باشد و که می شود بسبب تحلیل اجزاء لطیف او و ابقای غلیظ آن و این ظنی غلط
باشد چرا که آب در حذو و احوال اجزای او متشابه بود پس آنچه تحلیل می رود آنهم از آن جنس بود و از آن لطیف تر نباشد بلکه جسم آنرا تحلیل می سازد و اجزاء
ارضی از آن سرب میشود و باقی از آن لطیف و صاف می ماند پس طبع را اثر و فائده نباشد و آنکه گفته اند که اگر آب را منقطع سازند آنچه از آن
لطیف بود متصاعد شود و غلیظ بماند غلط است از جهت آنکه مقرر شده است آنکه اجزای آب متشابه و مساوی باشد و آنکه گفته اند که آب باران
رواوت دارد و از جهت آنکه ماده آن یا از دریای شود و آن آبی باشد که بواسطه کثرت ملاقات آفتاب اجزای لطیف آن محترق شده باشد و
اجزای ارضیه از آن کسب حدت کرده باشند پس آب دریا در غایت رواوت باشد و آنچه از آن منفصل می شود و هم ردی باشد و آنچه جفت باشد
که با اتفاق اطباء آبی که در کو یا ایستاده باشد و در غایت رواوت باشد و از آبی که در زمین بر و از کار نیز با آن آب اردی باشد بسبب حدت

و کسب حدت از گرمی آفتاب کند و در آب کار نیز حرکتی هست اگر چه آن حرکت حرکتی باشد خفیف و آب باران یا از ان ماده باشد که بسبب رگود تعفن شده باشد یا بسبب ملاقات آفتاب حدت پیدا کرده باشد و بعضی از لطافت آن سوخته باشد و بعضی از آن بخیل رفته باشد و دیگر آنکه از ارضی مختلف و از زمینهای و از آبهای تری ماده باشد و هم میرسد پس در غایت رطوبت باشد و این ظن ظنی فاسده باشد از جهت آنکه بقوت محرک بخار از زمین بخیزد که آن محرک حرارت آفتاب باشد اجزای لطیف خالص از شوائب باشد و دیگر آنکه در جو حرکت بسیاری کند و آنچه از ان غلیظه بود از وجدهای شود و لطیف آن بطریق باران متقاطری شود و اصل او آن بود که ابری باشد که در ان ابر صدای رعد باشد که آن صدا بسبب خرق جسم بخاری باشد که از ان ابر بر سر سیده باشد و این حرکت در غایت قوت باشد و فعل او لطیف بود و آن آب که از ان باریده می شود در غایت لطافت باشد و لهذا بعضی افضل آنها را آب باران دانسته اند و بعضی بعد از ان آبی که در ان صفات عشره باشد یا اکثر صفات مثل آب رودخانه نیل که منبع آن جبل قمر بود و کسی آنرا ندیده است و سیاحتی که از برای تحقیق آن سرشته بر آن کوه بالا رفته اند و اکثر آن در ان کوه گم شده اند و از ایشان کسی نشان نیافته است الا آنکه از پنج موضع می آید یا از سه موضع و در آن انشای می شود و از ان کوه بر می آید و از موضعی که طریقه محترقه برست آن میگردد و آن زمین سوخته شده برنگ خاکستر بود و جو آن رودخانه بود و در وقتی که باران بسیاری شود و از همه جانب سیل می آید و آن سیاهها که در ان حال بود مجتمع شد آب آینه نشود و آن آب را سیاه می کند برنگ نیل و ازین سبب آن رودخانه را رود نیل گویند یا بسبب کثرت آن آب و عتیق آن تیره می ماند و آن را بدان سبب رود نیل می گویند همچنین بود رودخانه جیحون و شیخون و آب فرات و امثال این رودخانههای فاضل که آب آن در غایت نجابت و لطافت بود و آب باران بعد از ایشان فاضل است در هر مرتبه الا آنکه بسبب لطافتی که در او بود زود قبول عفونت می کند و متعفن می شود و دفع عفونت آن بطبع می شود و وقتی که شروع کند که متعفن گردد آنرا باید که طبع کند و اگر چه حوضات چیزی بآن آب بیامیزند مصلح آن میشود و بلکه مصلح جمیع آنها می روی طبع باشد با خلط حموضات و بعضی تصفیه آب را اصلاح کنند چنانکه چند روز آنرا هر روز نظری نظری دیگر کنند تا آنچه از اجزا ارضیه در او بود ترسب بود و با وجود این اعمال هنوز در تصفیه قاصر می باشد و بعد از آب باران آب کار نیز بود و در ان روداتی هست با وجود آنکه متحرک بود و لیکن حرکت آن بضعف باشد و بقوت دفع از چشمه و در زیر زمین حرکت می کند و اکثر و این حرکت او را کما هو حقه لطیف غنیتر از کوه و آفتاب بر ان نیتا بد تا آنرا لطیف که همان غلظ باقی بود و بعد از آب کار نیز آب چاه باشد بشرط آنکه از رودخانه آب باران بآن راهی نباشد و بطا آن همان بواسطه نزع باشد که آنرا زود و بزودی کشند و از ان کشیدن حرکتی می یابد و از منافذ ارض بیرون می آید و متحد گردد و بپنج و آبی تری بود بدترین اقسام آبی بود که از جای بر آید چرا که او را حرکتی باشد ضعیف از مناسف ارض و بعد از ان مجتمع شده در کوی باز ایستد و در بالای ازل ب چیزنی بسته شود و در ان از عفونت ضربی پدید آید غلیظه گردد و بسبب امتزاج اجزای ارضی که در ان بسیار بود و عدم رقت و لطافتی که از حرکت پدید می شود بعد از ان آنها که در ایشان باشد و از خشایش و در ان بسیار بود و متعفن شده و بی از میان روئیده باشد و از ان آنها کسب کیفیت روی کرده باشد و کسی اگر از ان آب خورد و سپهر را بزرگ گردد و سودا و ابرو غالب گردد و معدده او غلیظه گردد و آب در معدده و کبد او مضطرب نشود و از ان لغیم بر او متولد شود و امراض تلخی و در تابستانها گرم شود و حدت پیدا کند و از ان مراره تولد کند و امراض صفراوی و از ان تگی مرقا پدید شود و باده حد و وقت اطراف و شومناک و بر قاف و شومت اکل بر ایشان غالب از جهت غلبه سودا و همچنین تشنگی پدید آید بسبب عدم نفوذ آن در کبد و عدم تعدیل مزاج کبد و احداث حدت و غلیظه در معدده و حبس می کنند شکم را غلظا ماده و سخت می شود و بر ایشان قی کردن هم بواسطه غلظ و بسیار باشد که منافذ کبد گرفته شود و کبد را ضعیف کند و سرد و در استسقا افتد بسبب اعتبارس بایت و ایشان و بسیار بود که در زرق الامسا افتند و ذات الریه و طحال و ضعف کبد و ضعف معدده و مرض جنون که قسمی از سودا را تقویه بود و بواسیر و والی و ذات الریه و ورم رخواصه در رستان و زمان ایشان را سخت شود و در رستان جبل و ولادت و اگر بزرگ فرزندان ایشان را جنون پیدا آید و در اقسام ایشان ورم بسیار بود

و در امراضی که آن جبل کاذب بودی افتد و صبیان را از ان اورد و مانی شود و در کبار ایشان دوانی پدید آید و قروح ساق و قروح ایشان بسیار
 نیامد و اشتباهی ایشان بسیار بود و هشتم ایشان کم باشد و اسهال ایشان سخت بود با ذیت و تغییر مدهد و اشتاد تب در ایشان بسیار پدید
 تب محرقه بواسطه نسیب طبعیت ایشان و قی الجمله آبهای که ایستاده باشند منفرات آن بسیار بود بسبب غلظت و کثافت آن در مضمونی واحد و اشتاد
 آن در نشاء سخت پس موافق نباشد صاحبان تب محرقه را و اما آبهای که از برف تسخیل شده باشد در غلظتی و کثافتی باشد و دیرمجمع شود
 و احداث بغم بسیار کند و اگر برف را آب کنند غلیظ بود آن آب و حکم آن حکم آبی که به برف سرد شده باشد نزدیک باشد بطبیعت آبی که از برف
 تسخیل شده باشد و همچنین الطف از آن آبی بود که از بیرون به برف سرد کرده باشند که در آن هم غلظتی و کثافتی باشد و مورث غلظت اشتاد میشود
 و همچنین نزدیک بود آب برف آبی که از برف فشرده شده باشد یا آنکه گداخته باشد یا آنکه به برف سرد کرده باشند یا آنکه به برف از بیرون آن نهاده باشند
 که حکم این جمله نزدیک بود و یکدیگر در تغلیظ اشتاد و فساد مزاج و از تلخی و آب حمیری هر کدام از اینها که باشد اگر مخلوط باشد با شیشای رودیه آب را
 با ایشان منفرج میتوان کرد که آب سرد کنند از برای خوردن اما اگر برف یا برف مخلوط بود با شیشای رودیه اولی آن بود که آب را بآن سرد کنند و در
 خجاک که کوز آب هر کوزه در میان گذارند تا سرد شود و از شیشای رودیه چیزی بآن آید بخت نشود و اما آبی که در آن علق بود که آنرا از لود و درن گویند و آن
 گرمی باشد که در اکثر آن زمین بود و در حینه مختلف می باشد و در لون هم مختلف اند و بسبب حرارت ایشان در آب مزاج آب مختلف می شود و مائل
 بر او است و اگر کسی از آن آب خورد و بغیر از آنکه خوف آن باشد که در کلوی شارب در آید دیگر احداث رداست بهم می کنند و اگر کسی از آن آب خورد
 باید که اعتصاب کرباس خورد که از آن گرم نتواند گذر کردن تا از ورود آن در حلق این شود و دیگر از جمله میاه آبهای باشد که در حادون باشد
 و کان که قوتی از آن کان و معدن در آب پدید شده باشد چنانکه در معدن آهن اگر چشمه باشد و آب از آنجا خورد موجب قوت احسانی شود و
 مددی کند بهضم را و بکرم می آورد و اشتها را و بدن را نیز قوی می سازد بسبب قوتی و خاصیت که در آن آب بود و به کیفیت که سردی باشد یا گرمی
 و نفع می کند بطحال را و معین بود و باه را دیگر از معدنی که از آن قوت اشتاد پدید میشود و اگر کسی از آبی که از چشمه آن معدن خورد پیش که آن هم تقویت
 اشتامی کند و معده را قوی می سازد و اما چشمه گوگرد اگر چه از خوردن آب چشمه آن نفعی نبود بلکه شتمن مضر قی بود و لیکن اگر کسی در آن غوطه زند از
 اکثر امراض شنای یا بدشلی جرب و عرشه و لقود و فالج و استرخا بلکه سورالتیه و مفاسل و درود و رک و عرق النساء و نفخ ریا و اشال این
 امراض بخلاف آب نهی که در معدن زین بود یا گذر و مورث قروح اسعاب و و اگر معدن ملح گذر و آن آب مالج بود و مورث هزال و ذبول
 شود و قشفت بدن بهمرسد و ابتدا کند فعل او با سهال بسبب خللا و در آخر قبض کند بسبب خفاف و فساد کند در رطوبات بدن خاصه دم را و احداث
 خلط و جرب کند بسبب حرارت سودا و اصلاح آن بفو که خام و بقبول و اشتاد تنه کنند و اما آبی که در آن کدورت باشد بسبب احتیاط اجزای
 ارضی مورث حصیه کلیه و شانه بود و احداث سده کند و مصلح آن مدرات بود و اشتاد یارب و دسم و اما بطون که دائم الحث بود بواسطه غلظت
 و قبض از آن منتفع شود و اگر آبی و چشمه نوشادر بود کسی در آن در آید یا از آن تشریب کند طبیعت او راحل کند و شگش براند و همچنین اگر آب آن حنه کنند
 همین عمل کند و اما معدن شب آب آنرا اگر کسی خورد یا در آن نشیند نفع و هدیلان و مملکت را اگر زنی باشد و رطوبات فاضلی و اسهال مردان را
 و نفست دم و سیلان بواسیر را و لیکن گاه باشد که آثاره حیات کند در ابانی که در ایشان استعدا و حدوث حیات بود و در هر آبی که از معدنی
 یا از کانی آید که در آن خاصیتی بود اگر از معدن و کان آن آب را بنیانند از آن جنس آن اشیشای معدنی در آتش گرم کرده در آب مصفا سازند
 که از آن همان خاصیت آید مثل آنکه آهن را گرم کنند و آهن گرم را در آب اندازند تا در آن آب آن آتش ایشان منطفی شود و قوتی از ایشان
 در آن آب پدید آید و اگر بعد از آن که آن آب کسب آن قوت کند به طریق توان خوردن یکی آنکه آنرا سحر کنند و بخورند و دم آنکه همچنان گرم
 خورند پس اول خاصیت آب سرد را ملاحظه کنند که اگر چه تقویت اشتامی کند و انباش حرارت اگر باعتدال بود اما منفرات آن بعصب من بود

و اگر برفت و منخسره کرده باشند کامل باشد در آن مضرت گمراخته باز اصلاح آن را بطبع کنند و اما آبی که گرم بود منفسه میخورد و مضمی طعام و تسکین تشنگی از آن نشود و سبب آنکه مزاج جگر را فاسدی سازد و گاه باشد که بدین سبب منخسره شود و استسقاء و تب و قی چون گرمی آن در جگر اثر کند و جگر ضعیف شود و مورت استسقا شود و چون بدل رسد مورت تب و قی شود و ذبول بدن و اگر فاسد بود آن آب گاه باشد که موجب غشیان بود و اگر زیاده از فاسد بود در گرمی غسل امعا و معدنه کند و صورت اطلاق طبیعت بود و اگر با منطرا نباشد و اگر با فراط رسد موجب ضعف معدنه شود و اگر بسیار گرم بود قوی لیس را حل کند و ریح طعام را دفع دهد و اصحاب صرع را و اصحاب المینجی را و اصحاب صداع را و دلو و احمی را و اصحاب شوره حلق را و عمو را و اورام اذن و نوازل را و کسی را که در حجاب حاجز قرصه باشد یا در حالی سینه او را تفرق اتصال شده باشد یا در اطشت بود یا در اربول بود یا در او ریحی باشد و این طائفه را آب سرد مناسب نباشد و از آن احتراز باید کرد و پس آب نیم گرم باید داد و این جماعت را و آنچه لائق بدین مقام بود از بحث میساده فی الجمله مذکور شد و دیگر بقیه ازین که باید دانستن در باب تدبیر مسافر مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی -

فصل هفدهم در موجبات احتباس و استفراغ با آنکه درین باب دو چیز باید دانست یکی احتباس ماسن شانه آن استفراغ و دم استفراغ ماسن شانه آن تجس اما احتباس ماسن شانه آن استفراغ از چند جهت تواند بود یکی از آنها ضعف قوت دفعه که آنرا نتواند دفع کردن و سبب آنست بود که استفراغ شود و دم شدتی از قوت ماسکه که بان تثبیت کند و نگذارد که دفع شود و بدین سبب محتبس بماند و دیگر ضعف قوت دفعه که سبب طول کش آن از برای مضمی محتبس بماند و دیگر غش و مجاری دفع یا سده در آن که چون آید در او راند شود و بدین سبب مادم محتبس شود و دیگر غلظت ماده که از آن که با شوا و مجاری گرفته شود و نیاید و دیگر کثرت مواد که سبب آن کثرت را در راتنگ کند و آن از مقدار طبیعی گذشته باشد و نتواند آمدن و محتبس شود و دیگر سبب فتنه آن از احتباس بر آید سبب آنکه مراره از زهره نریزد و اگر چه اعانت کند قوت ارادی آنرا در استفراغ همچنانکه در قوی رقیانی یا سبب انصراف ماده از قوت طبیعی بجای دیگر نماند که در وقت بحران احتباس بول می شود و بواسطه عرق یا بواسطه استفراغی دیگر مثلی یا عرق که بر اثر می شود سبب انصراف ماده و هرگاه که احتباس واقع شود از آنچه نشان آن استفراغ بود عارض شود این حالت را از امراض امراضی که مناسب احتباس آن خلط بود از باب ترکیب و مزاج و تفرق اما امراض ترکیب مثل سده و استرخا و تشنج و رطب و کرازا و امثال اینها و از باب مزاج مثل عفونت و احتقان حار غریزی و استحال آن بحار ت ناری و انطفای حرارت غریزی سبب طول احتباس و احتقان آن در مواد کثیره یا ماده غلیظه لزج بعد از آن برودت غالب شود یا رطوبت بر بدن و اما از امراض مشترکه که از امراض انفصال گویند و تفرق اتصال گویند مثل انفساخ او عیبه و انفجاری آن و اما تنه از امراض روی بود و سبب امراض دیگر همی شود خاصه وقتی که کسی عادت بر کم خوردن کرده باشد یا در قیط سال باشد و از آن بر آید باشد و از طعام یا آب را که خورد و قوت ضعیف باشد و حرارت شطفی شود و اما از امراض مرکبه مثل اورام و شوره و استفراغ یا سبب آن محتبس آن هم چند سبب باشد یکی قوت دفعه و دیگر ضعف ماسکه و دیگر از ماده سبب نقل و کثرت آن یا سبب تمددی که حادث می شود بواسطه ریح یا ماده یا سبب لزج ماده بواسطه حبس آن و حرارت ماده یا سبب قوت ماده که سیلان کند و منفع شود و سهولت و اعانت میکند این استفراغ را و سبب دیگر آنکه عارض میشود از سیلان مینی یا سبب اشتقاق مجاری و انقطاع آنها یا انقطاع مجاری اثر مثل انقطاع عروق همچنانکه در عاف و سبب اتساع گاه بود که از خارج بود و گاه بود که از داخل بود و هرگاه که استفراغ ماسن شانه آن تجس واقع شود عارض شود بدین سبب برودت مزاج از استفراغ ماده شتمله که حرارت غریزی از آن تغذیه کند و بسیار بود که سبب این استفراغ حرارتی و در مزاج پدید آید اگر استفراغ ماسن شانه آن تجس ملغم بود یا سبب اعتدال مزاج شود یا سبب اعتدال اگر استفراغ خون بود و گاه بود که در آن وقت صفرا استولی شود و تخمین کند و گاه باشد سبب این استفراغ پیوست غالب شود و اما بالذات و گاه باشد که سبب این استفراغ رطوبت غالب شود یا سبب آنکه استفراغ خلط یا سبب

و این وقت تربیت کند با عرض و این وقتی بود که در استفرغ اختلاط مختلف مستغرق شود یا آنکه حرارت غریزی از تنه تمام عاجز باشد و بلغم زیاد شود لیکن این رطوبت مایه غریزی نتواند شدن همچنانکه حرارت بدن درین وقت غریزی بیش نباشد و هر استفرغ که واقع شود در بدن بروز برودت بود و بیجست در جوهر اعضا و در غریزیت اعضا و اگر لاحق شود بعضی اعضا را بلکه اکثر اعضا را حرارتی و رطوبتی غریب عارض می شود و این استفرغ و عارض میشود در استفرغهای مفراط امراض الیه و سده بسبب فراطی پوست عروق و انسداد مایعیه تشنج یعنی تشنج یابس و کرازا و اما اگر تشنج و استفرغ معتدل بود و صادق باشد در وقت مقتضای طبیعت و تحت حاجت ماضی بود و حافظه صحت باشد و نیز این مرض بود و تمام شد محبت استقامت ضروری بحسب اگر چه اکثر آنها غیر ضروری باشد و اکنون شرح میشود در انواع سبب ضروری

فصل ششم در کلام کلی در اسباب غیر ضروری غیر مضاد و آن اسباب اسبابی بود که با طبع ضروری نباشد و از طبیعت سبب هم غیر طبیعی نباشد چنانکه طبیعتی بود مثل فطولات و ادمان و نفیج و اصطلاحی بنار و استقام و دلک و استعمال طیب و امثال اینها که ملاقی بدن میشود و بغیر جوایز و اشیا که فاعل بود در بدن آدمی از خارج و بسبب ملاقات فعل می کند بطریق کلی سبب نشود از لطیف تنها و مسام بدن بسبب قوت غواصه که در آن باشد و آن قوت نفوذ کند در اعضای بقوت جاوید آنرا جذب کند یا بسبب معینی که در آن و او باشد مثل غلط نسل یا کلاب یا دیگر و اما که قوت نفوذ فعل آنرا نفوذ و همچنانکه طلایه که از برای تبرید و دیاکامی که از برای تشنج باشد بسبب فعل سخن یا آنکه درد و آفت باشد که در کیفیت آن بالقوه بود و حرارت غریزی بدن آنرا بفعل آورد یا آنکه بخاصیت بود و دیگر بدانکه از اشیا بعضی چنان بود که تغییر بدن می دهد بنسبت اول بلکه ملاقات مثل پیاز که اگر بخورد اثر نکند و اگر طلایه کند تغییر کند از خارج و بعضی را اثر برخلاف این باشد مثل سفید آب که اگر بخورد داخل بود و در سوم و مغیر مزاج بود و ماحدی که اثر نکند و قبل رساند و اگر از طلایه مضاد نکند اثر در بدن نکند و بعضی دیگر اثر ایشان بهر دو وجه بود و هم در داخل و هم در خارج اما تاثیر داخل آن بر ضد تاثیر خارجی بود مثل کشنیز که آب آنرا طلایه کند تحلیل دهد از خارج و اگر بخورد و تکلیف کند و اکثر فعل پیاز تقریر بود و از خارج و آنکه از داخل عانی کند یا بسبب آن بود که قوت یا ضمه بدنی آنرا ضعیف میکند بسبب هم یا آنکه بسبب اختلاط غیر که آن غیر قوت آنرا منگسر ساخته باشد از زمان و مغیر و گوشت و امثال اینها با آنکه رطوبات معده با آن آمیخته شود و قوت آنرا منگسر سازد و آن را منگسر گرداند و دیگر آنکه در باطن و بیک محل اقامت نمی تواند کردن بلکه حرارت بدن آنرا منقلب و متحرک می سازد و نمی گذارد که در یکجا بماند تا از آن اثری ظاهر شود و در ظاهر تماسی می کند اعضا را تماسی که در باطن چنان تماس نتواند کردن مثل التصاق و دیگر آنکه در باطن قوت مدبره مقاوم او بود و دفع مضرت او را کامل شود و بخلاف ظاهر او امر اسفیداج که در ظاهر او را عمل نمود و بسبب تکلیف اجزای آن بود که نفوذ و در تمام بدن نمیتواند کردن یا آنکه حرارت غریزی بدن را بخود جذب نمی کند و اگر نفوذ کند از آن چیزی یعنی بدن که مقرر روح بود و زرد و اعضای رئیس و اما وقتی که تناول شود و جمیع اعضا اثر رسد از تکلیف و تغلیظ اروج و اختلاط و دیگر آنکه قوت سیه آنرا بمرکت نمیتواند آوردن مگر حرارت غریزی بدنی و آن فعل حاصل نمیشود مگر بنفس ملاقات خارجی و تاثیر دائمی

فصل نوزدهم در استحمام و نفیج و اندفان در رمل و قمرع و استفلع و ادو بان و رش و آب بر و بل و وجه از آب و امثال اینها اما قول و حمام چنان بود که مذاق اطباء بصفت حمام را چنین قرار داد و آنکه بهترین حمام آن بود که قدیم البنا باشد و عذب المار و قسع البوار و اما تشنه آنرا چنان کند که مناسب مزاج ستم بود چنانکه اگر ستم گرم مزاج باشد هوای آنرا معتدل سازد و سردی و اگر ستم سرد مزاج بود آنرا گرم معتدل سازد یعنی مائل سازد یا گرمی یا سردی یا باعتدال مناسب مزاج ستم و دیگر بدانکه فعل حمام بسبب طبیعت تشنج باشد و تربیت از هوا و آب و بیجست حمام را مزاج مختلف بود و از برای حمام سه بیت قرار داده اند بغیر از ستم بیت اول و آن بطبع آب بود پس طبیعت ستم مناسب بطبع خاک باشد از جهت آنکه بیت دوم گرم و تراست بطبع هوا چنانکه بیت اول سرد و تر بود و بیت سوم بطبع نار بود یعنی گرم و خشک

و بعضی گفته اند که آب حمام مطرب نبود و بحسب تشریب و بحسب ملاقات الا که حمام را مارض می شود و از تاثیرات و تفریحات دیگر که بعضی در آن پیدا
 بود و بعضی از آن بالعرض باشد چنانکه حمام تبرید کند بسبب تحلیل هوای آن و این فعل تبرید عرضی او بود و از جهت آنکه هوای حمام گرم باشد و دیگر آنکه
 کند اعتدای اصلی را بهم بواسطه کثرت تحلیل رطوبات غریزی که ناسب آن رطوبتی غریب شده باشد دیگر آنکه آب حمام اگر گرم بود و در غایت محو
 آتش را جلد شود و مناسم را مستحکم کند و مشکا کثف گرداند و نکند اگر که رطوبت حمام بمقتضای اعتدای رسد و نیز تحلیل حمیدی شود و از آن و همچنین آب حمام
 سخن بود و میرود هم بود اما تخمین آن بسبب گرمی آن بود اگر آب گرم باشد و ترطیب هم کند و اما تبرید بسبب آن بود که چون در بدن باشد بطبع خود
 باز گردد و آنچه بدن از آن تشریب کرده باشد و بدن نیز بدان سبب سرد شود و اما تخمین آب سرد باحقان حرارت غریزی بود و در باطن و قوت
 آن که بسبب آن گرم شود و به هوای حمام هم تخمین پدید می شود و چنانکه از آب آن و دیگر فعل آب حمام ترطیب بود و چون ترطیب آن با فراط
 حرارت غریزی شود در تحت آن تخمین شود و بعد از آنکه با فراط رسد ترطیب موجب لطیفای حرارت غریزی شود و بدن را سرد کند و فعل
 حمام تخمین بود بسبب تحلیل و هضم چنانکه اگر غذای غلیظ بود یا غلطی عاصی بر هضم آنرا هضم کند و نفج دهد و ماده خون در بدن زیاده شود و تخمین
 کند و استعمال حمام اگر محض بود و تخفیف کند بآنکه در آن حمام استعمال آب نکند بلکه اختصار به هوای حمام بود و درین صورت نفع می دهد صاحب
 استقار و تریل را و گاه بود که فعل حمام ترطیب بود و آن حمام را حمام مطرب گویند بآنکه استعمال آب نکند و بس و گاه بود که فعل آن تخفیف بود
 بسبب طول کث در آن و کثرت تحلیل و تعریق و گاه بود که ترطیب کند بآنکه در حمام درنگ نکند بلکه بقدر اتمش آب و پیش از عرق بیرون
 آیند و گاه بود که حمام را در خلای معده استعمال کنند و در آن وقت هم تخفیف کند و اگر درنگ نکند تخفیف آن تخفیفی باشد شدیده و نه زال و ضعف
 آورد و گاه بود که استعمال حمام شمع کند و احداث سمن کند بجنب مواد بظا هر بدن و گاه بود که سبب سده شود با جذب مواد غیر هضم باعضا
 و مثل با ساریقا و کبد و اگر در نزد یک هضم یا آخر هضم اول استعمال حمام کنند تخمین کنی تسدید و اگر کسی را از استعمال حمام مراد ترطیب بود و باید
 که در آب آن قدر کث کند که او را ضعف عارض نشود و مثل اصحاب دق و بعد از آنکه بیرون آید بر وزن بادام پاکد و بدن را چرب کند تا آب
 در بدن محتبس شود و اثر آن باعضای اصلی و وقتی که از آب حمام بیرون آید و در هوای حمام از برای ترکیب کث کند باید که زمین حمام را از آب
 پر کنند تا از آن بخار در هوای حمام بسیار شود و موجب ترطیبی لطیف شود و چون از حمام بیرون آید باید که بجز کثی تخفیف بیرون آید و در محله نشیند
 بعد از کث و سلیخ و استراحت مزاج طلبد و بجز کثی یا وید او را منتقل سازند و از طیب خوشبوی بار در مزاج مثل صندل و کافور در حوالی او بکار دارند
 و چون او را بستر خود رسانند از مبردات چیری وارد بدن او سازند مثل بار اشعیر یا سکر بعد از آنکه نفس او قائم شده باشد و مثل شیر دراز گوش و
 مثل شیر و خرفه و نیز رطل و اما شال اینها را بکار آورند و باید که ستم و حمام چندان کث نکند که خوف غشی باشد بسبب گرمی دل و ثوزان حرارت و
 دیگر بدانکه حمام بآنکه آنرا منافع بسیار بود و او را مضرت هم بسیار بود مثل آنکه طول در حمام موجب سهولت انقباض مواد می شود و بر اعضا
 و سترخی میا از عصب را و اعضای عصبانی را تحلیل می دهد حرارت غریزی را و استقاط شهوت طعام می کند و قوت باه را ضعیف میا
 و دیگر بدانکه بغیر از این مذکورات حمام را فصول دیگر بود و از جهت احکام آبهای که در آن تحلیل می کنند که آب آن استحکام اگر آبی بود که در آن بوقیه
 و کبریه و بجزیه و راجحه آب یا در واقع که آن آب از معدنی باشد و از آب دریا بود یا بحسب صنعت در آن بآنکه در اینجوری طبع کنند مثل سوزج
 و مثل حب الفار و مثل کبریت و اما شال اینها که چون در آب نخته شوند فعل آن با فعل آبهای معدنی مناسب بود فعل استحکام آب این مذکورات
 تحلیل و لطیف بود و از آنکه تریل و تریل و منغ انقباض مواد بجانب قروح و نفع میدهد اصحاب عروق مدنی را و اما آبهای که در آن قوت
 بنحایت بود و جدیدیه و مالیه نفع می دهد این جمله امراض بارده را و امراض رطبه را و نفع می دهد اصحاب عروق مدنی را و امراض صفال و غیره
 را و استرخا را و زبور را و امراض کرده را و قوی میکند جیر استخوان را و نفع میدهد مایل را و قروح را و همچنین نفع میدهد لبات مستحی را و

و رطوبات گوش را و آنچه جدیدی بود دفع می و در معده را و طحال را و اما بر قیاب و الحاح آن نفع می دهد پس برای قابل جوار بقوت که قبول هوا کند
و نفع سینه هم که همین منوال بود و دفع می و در معده و رطب را و اصحاب استسقا و تفتیح را و اما آبها که در آن قوت نفع بود مثل آب شبنم و زاجی که
استحمام بآن نفع می دهد از نفث دم و وزف خون مقعد را و توان را و خون طشت و قلب معده را و اسقاط اجنه که سببی شود و از تهج و از افراط
عرق و اما آبهای کبریتیه و فائده آن تنقیه اعصاب و تسکین اوجاع بود و فائده و در تفتیح را و تنقیه کذا هر بدن را از بنور و از قروح و زهر
و از آثار قبحه و از کلفت و بوق و برص را و تحلیل می دهد فضول نصبه بفاصل را و بجانب طحال هم و بجانب کبد هم و نفع می دهد صلابت رحم را
و لیکن سترخی می سازد معده را و اسقاط شهوت غذا می کند و اما آبها فقریه که از معدن فقر الیه و آید که آن چیزی بود شکل قیر و از آن انس باشد تا آنکه
مراد آن فقر زمینی باشد که در آن گیاه هرگز زودید استحمام بآن آب موجب استلای سر می شود و از بخارات و از آن جهت باشد که کسی که بان استحمام
می کند سر خود را در میان آن فرو می برد و در آن تسخینی را طولی بود و خاصه رحم را و مثانه را و قرون را و لیکن آن تسخینی باشد که در آن رداری بود
و مضرتی باشد بحدوث بنله خاصه غده متاکله و کسی را که اراده استحمام بود و شنبهای گرم باید که استحمام در آن آب برفق کند و بدفعات و سکون و دیگر
بی آنکه بیک دفع در آن در آید همین بود آنچه در این مقام گفته شد و در باب حفظ انشا الله تعالی تعودی اما موجبات نفعی و اندفان و ترع
و استنقاع و در ادهان و در شراب سرد بر سر و روی و بل و وجه را هم کلامی باشد که مقدم باشد بر باقی اما کسی را که فضول در
بدن بسیار بود و احتیاج شود و در تنقیه از آن فضول و قادر بر تنقیه نبود باید که بتدبیر تحلیلی آن فضلات کند و یکی دیگر از تدبیر تحلیلی فضلات
بدنی نفعی بود باقیاب گرم بود و خصوصاً و تابستان خاصه که حرکت کند خاصه که حرکتی باشد شدید مثل سعی و تمدد که بآن تحلیل فضول توان کرد
تحلیله بقوت و به عرق و نفث و ریح و نفوح و تحلیل و ارام و تربل و استسقا و نفع و در بر و رافض انتصاب را و تحلیل می دهد صلا ع بار و را
و قتی که فزمن شود و قوی می سازد و داغی را که مزاج آن سرد بود اگر آن نفعی در زمین باشد که در آن زمین نم و رطوبت باشد بلکه نشستن در آنجا
که یابس بود پس نفع می دهد و جع را و رک و جذام را و اخساق رحم را و اما اگر در آن نفعی بدن را برهنه کنند بدن شکافت گردد و دشت پیدا کند و گرم
گردد و حکم آن حکم داغ بود بر قوبات مسام که بسته شود و از تحلیل متموع گردد و اما اندفان در مال و رملی که از برای اندفان و نشف اقوی بود
از مال نشاف رملی باشد که از دریا بیرون آورده باشد و گرم شده باشد یا در آفتاب یا در آتش که ترع در آن اندفان در آن موجب تحلیل فضلات
میشود از تحت جلد و نواحی آن و گاه بود که در آن نشیند و گاه بود که برو بپاشند و کم و بسبب این اعمال نشف رطوبات فضلی شود و تحلیل
اوجاع و امراض بار و رطبه مذکور هم شود و فی الجمله بدن را تنقیشی بسیار از این اعمال شود و اما استنقاع و درین روغن زیت و مثل آن
این عمل نفع می دهد اصحاب اعبار را و اصحاب حیات طویل را و حیات بارده را و اوجاع عصب را و مفاسل او اصحاب تشنج را و اگر از او احتیاج
بول را و اما درین استنقاع باید که زیت را در خارج گرم کرده باشد و اما اگر در آن زیت رو باه را یا کفتر را بچنه باشد علاجی باشد نفع از برای فالج و
مفاسل و اصحاب تفرس و اما بل و وجه و درش آن آب سرد موجب انقباض قوت و حرارت غریزی شود و اگر قوت سترخی شده باشد و کرب و تعب
بهم رسیده باشد بسبب حیات یا بسبب غشی که آن از گرمی حمام یا آنکه از تحلیل در ماده گرم شده باشد خاصه که بآن آب گلاب بود از برای عطری حلیه که بان
سرکه باشد از برای تنقیه بسیار بود که محض رش آب انار و شهوت شود و اما این عمل مضر بود باصحاب نوازل و صلا ع بار و این آخر بحث اسباب
ضروری و غیر ضروری و مضاد و غیر مضاد بود و گذشت

جملة دوم در تعدیل اسباب سبب اوار فریدن و درین مبحث و فصل باشد

فصل اول از جملة دوم در سخنان و این مبحث قسم بود یکی از آنما غذای معتدل که وارد بدن شود و از آن خون طبیعی پیدا شود و مراد
اعتدال در غذا اعتدال در مقدار آن بود و دیگر حرکت معتدل و دیگر ریاضات معتدل و دیگر دلت معتدل و دیگر وضع مجامع شرط از

از برای آنکه آنچه بشرط بود موجب تبرید شود و بسبب استغراق دم و دیگر حرکتی که بسیار شد و کثیر نباشد و قلیل هم نباشد با فراط و بکفر غذای حار و غیره
 ایضا و دیگر و ای حار و دیگر حمام معتدل بحسب هوا و دیگر صناعات مستعمله مثل جدای و دیگر ملاقات سخفات غیر مطر مثل اهوویه و اضمه و دیگر سهر معتدل
 و دیگر خواب معتدل بشرط مذکور و دیگر غضب معتدل و دیگر هم و نظم و قی که با فراط نرسد زیرا که فراط آن سبب باشد و دیگر فرج معتدل و دیگر عفونت که از
 خواص آن احداث حرارت غریبه باشد و فعل آن چنین مطلق نباشد و احرار هم نباشد از برای آنکه تعین نگردد بود که باقی مانده بعد از مفارقت سبب
 سخن خارجی و سخنی که خارج بود از طبیعت که اشتغال کند در مادی و طبیعت و متغیر سازد و طوب آنرا از صلاحیت مزاج جوهری او و او را بیرون برد
 از آن مزاج صلاح زیرا که فعل حرارت آن باشد که متغیر سازد و طوبت را از صلاح مزاج بزداید و دیگر که غریب بود یا غریب نبود پس اگر اخراج او از
 غریب کند آنرا تعین گویند و اگر بزداید نباشد غیر غریب آنرا نفع و ختم گویند اما فعل احرار و آن باقی باقی از جوهر یا پس از غنی
 که آب را تصفیه کند و از غنی را ترسب کند و اما تعین که ساق بود که طوبت تمامه طبیعت نوعی خود باقی باشد الا از آنچه بود و دیگر استخوان
 شکافت بود و در ظاهر بدن که آن تعین یک تعین حرارت غریزی و بخار در داخل بدن و تعین متخلخل در داخل بدن از جمله سخفات بود که آن سبب است
 بخار را در جمیع بدن و از عادات جالینوس یکی آن باشد که او صحر کرده است سخفات را در پنج جنس یکی حرکت غیر مطر و دم ملاقات با سخن با فراط
 سوم مادی حار و از قنای و آلات چهارم نکات غنی و خفیم عفونت

فصل دوم در مبردات و اما مبردات و اکثر آن از سخفات با فراط هم میرسد مثل حرکت مغز که موجب تحلیل حرارت غریزی می شود
 و دیگر ساکن با فراط که حقیقت حرارت غریزی می کند و دیگر کثرت غذا و شرب که موجب انماز غریزی میشود و دیگر قلت غذا با فراط و دیگر و ای بارد
 و دیگر ملاقات سخن با فراط از اهوویه و اضمه و از آبهای چشمه گرم و دیگر شدت متخلخل بدن که موجب تفرقه حرارت غریزی میشود و دیگر طول ملاقات سخن
 با فراط از اهوویه و اضمه و آبهای چشمه گرم با فراط و دیگر کثرت در حمام و دیگر سبب شکافت که موجب احتقان حار غریزی میشود و دیگر ملاقات مبردات با فعل
 ملاقات بر سبب دلت باله و دیگر که با فعل حار باشد در وقت حاضر دیگر فراط در احتباس که موجب خفیم حرارت غریزی میشود و دیگر فراط استغراق
 که موجب فتان آمدن حرارت میشود و دیگر شدت غذا و اما دلت آن که آن مبرد بود با فراط طریق حرارت و دیگر هم مفرط و فرج مفرط و فرج مفرط و
 لذت مفرط و صناعات مبرد و نوت که قسیمی باشد از فحاجت و آن در برابر عفونت باشد و از عادات جالینوس یکی آن باشد که تخریر ساخته است
 اسباب مبرد را که شش چیز یکی حرکت مفرط و دم استعمال سخن مفرط و دیگر ملاقات ماسر یا سخن جاسی متخلل سبب و اما مادی و مبرد و قلت غذا با فراط
 و کثرت غذا با فراط از بقیه اسباب مبرد باشد

فصل سوم در مبردات است و اما اسباب ترطیب بسیار بود از جمله بسیاری سبب نفع و دیگر خواب بسیار و دیگر احتباس تا من شانه این استغراق و دیگر استغراق
 خایه محبت و کثرت غذا و غذای ترطیب و دمای ترطیب و ملاقات مرطبات خاصه حمام بطعام و ملاقات مبرد که احتقان رطوبت کند و ملاقات سخنی که
 که تخفین آن لطیفه بود و اسالت رطوبت کند و دیگر فرج متصل

فصل چهارم در مبردات است و اما سبب تخفین هم بسیار بود مثل کثرت حرکت و سهر و کثرت استغراق و جماع و قلت اغذیه یا سبه و اودی
 محبت و تواتر حرکات نفسانی و ملاقات مبردات و احتتام آبهای قابضه چون خنجر و نظرون و از جمله بروقی باشد که تخفین کند سبب حبس
 از جذب غذا بنفس خود و سبب تقبض که احداث سدد کند و منع نفوذ غذا و از جمله ملاقات جیری باشد که حرارت آن بسیار بود و بدان سبب تحلیل بسیار
 کند حتی کثرت حمام و احتتام یا حیات

فصل پنجم در مبردات شکل از جمله اسباب مبردات شکل سببی باشد که در خلقت واقع شود و این یا پیش از ولادت بود یا آنچه آن پیش از
 ولادت باشد از جهت ماد بود یا از جهت صورت اما آنچه از جهت ماده بود یا از جهت قوام بود و آن قوام یا از ماده

بود یا مایه غلیظ شود اما مراده قیق و غلیظ بسبب عدم مطاوعت مرض در شکل پدید آید یا آنکه از رنگد رتقده ار بود یا بسبب قلت بود یا بسبب کثرت بود و بهتر تقدیر موجب امراض مقدار و عدد و نحو بحسب زیاده و نقصان و آنچه از رنگد صورت بود آن بود که آن خطا از قوت مصوره صادر گردد و این هم از امراض شکل بود از مثل راس مسقط و ریح افرسه و اما آنچه بعد از ولادت بود در حین ولادت واقع شود یا آنکه بهر وضع طبیعی منصل شود طفل و آن مرض از رذارت پیست انفصال پدید شود چنانکه طفل یا نرسد و بپاید یا بهر پهلوی بر و وضع انفصال طبیعی آن بود که روی او آسمان باشد و پس پائین آید و دسمای او بر بالای ران او بود تا به صورت منفصل شود یا آنکه سبب مرض خلقت از خارج بود بسبب رذارت اخذ قالمه که او را نیک نگیرد یا نیک نگذارد و از دست او بنفتد و عضوی از کوچ شود یا شکسته گردد یا متغیر گردد و از شکل خود بگردد یا آنکه در وقت غسل و تغلیب او را نیک نگذارد یا در وقتی که او را در قاطمی چپید یا چپید شود یا آنکه از خارج ضربه و مسقطه شود یا در شکم مادر بر وزن شکم و آن از اسباب با وید بود یا بسبب مرضی باشد از امراض الکله یا آن بود که طفل حرکتی کند و سهو ز اعصابی او در غایت نیست بود و سخت نشد و با اعضای او یا امراض پدید آید از باب تفرق اتصال مثل جذام و سل و تشنج و استرخا و تمدد یا سمن مفراط یا نزال مفراط یا ورمی یا مرضی از امراض وضع مثل صلابتی که از اندامال قرصه بهر سید باشد

فصل ششم در اسباب مضیق مجاری سده بد آنکه سده واقع میشود با سباب بسیار از آنجمله وقوع چیز در مجاری خلط فضل مثل روده یا غیر فضل مثل مجرای ماساریقا و دیگر عروق یا مجرای روح حیوانی از مثل شراین یا روح نفسانی از مثل اعصاب و دماغی و آنچه درین مجری واقع می شود و غریب باشد یا به نسبت بآدمان بجهت مثل حصات کلیه و مثانه که در مجاری بول واقع می شود و نه از حبس مافی البدن باشد یا آنکه از حبس مافی البدن باشد اما غریب آن از رنگد ری دیگر بود که مثل کثرت مایه باشد یا غلیظ بود یا لزجه باشد یا بسبب جمود بود مثل خونی که در غیر اوعیه و مجاری طبیعی خودش باشد که آن عروق است یا آنکه در مجاری چیزی واقع شود چنانکه از او راص حار مثل فلتونی یا بارده مثل خازیر و بعضی از این اسباب سده متعلق بود و آنرا استسباب متروده گویند و گاه بود که سده بسبب اندامال قرصه باشد که در مجاری لقمه شده باشد یا نبات لحمی ثولولی که سار شود یا بسبب ضیقگی که ضاغظ آن ورمی باشد یا رطبی از خارج بود آنکه برودتی در غایت سده برسد و انسداد کند بسبب تقبض یا بسبب سده مقبضات خارجی باشد بسبب افراط در بوسه یا آنکه قوت ماسکه قوی شود یا سببی واقع شود در غایت شدت و اندر رزستان بسبب برودت هوای تقبض آن سده و بیا واقع می شود و بسبب احتقان فضول که جمیع آن جمیع آن است و فضول و در رزستان زیادت شده است و از دیگر اوقات و از دیگر فصولها -

فصل هفتم در اسباب اتساع و مجاری بد آنکه مجاری تسع میشود یا بسبب ضعف ماسکه یا حرکتی قوی از دفع و حصر نفس ازین باب بود که داخل باشد در باب اتساع و مجاری و همچنین استعمال ادویه مفتحه و ادویه مرطبه حاره و مجاری مضیق میشود بسبب اخذ این مذکورات و از برای شدت ربط هم مجاری بسته شود

فصل هشتم در اسباب خشونت بد آنکه خشونت حادث می شود یا بسببی از اسباب جلال یعنی شدید یا لجملا بسبب تقطیع آن مثل سرکه و فضولی که مانع باشد یا بسببی که ورا بود از تحلیل مثل زهر الجحر یا بسبب خشونت فاصله چه حار باشد که ورنه پدید آید تحلیل رطوبات آن کند یا آنکه غلطی باشد یا آنکه بسبب آن بربوست کند مثل اخلاط اعفصه یا غلطی باشد بار و نکشت که بسبب تکثیف تخشین کند یا بسبب اجتماع اجزای ارضی بود که در سطح اعضا را که و مجتمع گردد و از آن خشونت پدید آید مثل کثرت غبار -

فصل نهم در اسباب ملاست ملاست بسبب غلطی باشد که در آن غروبی باشد بسبب لزومیت یا آنکه محللی باشد لطیف التحیل که تحیل آن برقی باشد و اول از ویسلان پدید کند و تکاثف آنرا از ازل گردد از صفه اعضا

فصل هفدهم در اسباب قرصه که آن سه قسم باشد یکی درمی که منجر گردد و دوم جراتی که متاخر شود و سوم شوری که متاخر گردد
فصل هجدهم در اسباب ورم و اسباب ورم بعضی از ماده باشد و بعضی از بهیت عضو اما آنچه حاصل میشود از ماده و اسباب و اسباب آن از مواد باشد
که مذکور شد در باب مواد و آنچه حادث میشود از اسباب بهیت اعضا و مثل قوت عضو واقع ضعف عضو قابل و میتوان بود اسطه قبول فضول یا بواسطه
طبیعت جوهرش که تخمین مخلوق شده باشد تا دفع فضول اعضا رسیه باشد مثل جلد یا سبب تخلخل آن چنانکه تخم غدوی که در معاطف نشسته باشد از خلط
الاذین از غرق مرد باغ را و اسطه که زیر بغل بود از برای دل و اریه که پنج زان باشد از برای مغز که یا سبب اتساع طریق باشد که ماده بآن عضو رود
و ضیق طریق از وی یا سبب وضع عضو بود که نخست واقع شده باشد یا سبب صغر عضو بود از آنچه با و منصب می شود اما ماده غذای سبب و قنیه در آن
عضو یا سبب ورم ضربت باشد که ماده در آن عضو متجمد گردد یا سبب آن فقدان خلل بود که از ریاضتی که موجب تحلیل ماده بود و چیزی واقع نشد و یا سبب
ورم حرارتی باشد چنانکه ماده را بعضو کنند و این حرارت طبیعی باشد همچنانکه در گوشت بود یا مستفاد بود و احاشات آن حیوی کرده باشد یا حرکتی عین
یا چیزی از سختات و شکن مثل استخوان و غضارین و در بطه که محدث ورم می باشد از این اسباب مذکور شد مثل عرض و غنچه یا عضو واقع شود
یا سبب تعددی باشد که سبب جبر کسور آن عظم و استخوان هم ورم می کند همچنانکه دندان ورم کند و قبول نمیکند از غذا و تخمین قبول ابتلا کند و
قبول عفونت هم کند پس قبول ورم هم کند

فصل نوزدهم در اسباب وجع مطلق اسباب وجع آن باشد که بدانند که وجع کی از احوال غیر طبیعی باشد که عارض بدن انسان می شود و بنا
کلی آن و تعریف آن چنان بود که بدانند که وجع احساس بنافی بود از آن حیثیت که منافی بود و اسباب آن منحصراً در دو جنس تغییر مزاج و دفعاً
دو جنس تفرق اتصال و تغییر مزاج را سورا مزاج مختلف گویند و آن چنان بود که هر عضو را مزاجی باشد که بآن مزاج صحیح و سالم بود و آن مزاج
در آن عضو متکثر باشد بعد از آن عارض شود آن عضو را مزاجی که نسبت بآن غریب بود و ضده آن باشد چنانکه از او سخن شود یا برود شود یا در
رطوبت و یبوست و او را از این جهت متغیر گرداند و قوت حساسه احساس کند که بآن مزاج غریب و از آن متاثر گردد و مضطرب شود و از
قوت مزاج اصلی و الم که در آن بود که الم احساس بنافی بود از این جهت که آن منافی منافی باشد و اما سورا المزاج متفق آن را المی نباشد و احساس
بنافی از آن نمی شود و چنانکه از مزاج روی و در سورا المزاج مستوی آن مزاج روی متکثر شده است چنانکه مزاج اصلی او را باطل کرده است و چنان
شده که گویا مزاج اصلی او شده باشد و این مزاج موج موج نبود از جهت آنکه از اساس بنافی نباشد و از جهت آنکه حس متکثر می شود از محسوس که
او را متغیر گرداند و چیزی که آن متکثر شده باشد از باب مزاج و عضو می غیر مزاج آن عضو نبود پس حس از او متاثر نگردد و از آن وجع پدید نیاید و از
باشد که حرارت دمی با وجود زبانی او هرچی یوم جمعی غیب و امثال اینها احساس بالتهاب و حرارت نمی کند مثل کسانی که ایشان را تب یومی
یا تب غبی از التهاب و از حرارت سبب استقرار و استحکام تب دمی در اعضا و سورا المزاج متفق و عضو متکثر بود و بتدریج حادث شده است و
در حالت صحت مثالی توان یافت که نزدیک بود و فهم و آن چنان بود که کسی در زمستان بیک دفعه در حمام در آید آب گرم یا آب نیم گرم او را از آن
آب تشعرا و آسینیز از درمیدان از آن حادث شود و از آن متاثری گردد از جهت آنکه کیفیت بدن او از آن دو بود و مضاد بود و او را بعد از آن
الفت گیرد و بآن و از آن لذت ببرد چنانکه کسی که بتدریج بحمام رود یا از حالت برودت بحالت حرارت رود و بتدریج بعد از آنکه ساعتی در حمام نشیند
گاه بود که بدن او از آن آب گرم تر شود پس وقتی که همان آب اولی با و بریزند پناه بچنان تشعرا شود و او را آنگاه نسبت با و از بدن او سرد
شده باشد پس چون قاعده دانسته شد بدانکه کی از دو جنس الم سورا المزاج مختلف بود و سورا المزاج مختلف اگر در کیفیت حرارت و برودت بود
بالذات سبب وجع باشد از جهت آنکه کیفیت حرارت و برودت کیفیت فاعله باشد و کیفیت رطوبت و یبوست منفعله و بالعرض سبب
تفرق اتصال سبب باشد و اما رطوبت مولم نبود اصلاً از جهت آنکه قوام رطب از قوام یابس کمتر بود و با وجود آنکه یابس هم بالعرض موثر بود

الابالذات ازجت انما یعی می شود و پوست را سببی از جنس دیگر که آن تفرق اتصال بود از برای پیوست بسبب شدت تشبیش که در آن بود و تفرق تشبیش را لازم بود که جالینوس چون تحقیق مذہب خود نمود برای او غالب آن باشد که سبب ذاتی در وجع تفرق اتصال می کند و با رویم سبب تفرق اتصال می کند. بالآخرت بسبب کشفت از وجع او که لازم دارد تفرق را و تفرق اتصال موجب بود و درین باب اہتمام تمامی نموده است چنانکہ در اکثر تبصرہ تصریح نموده است کہ جمیع محسوسات متاوی می شوند مثل تفرق اتصال با جمعی کہ لازم او تفریق بود پس لون اسود و مسکرات مولم بود بسبب کثرت قبض وجع و بیش بسبب شدت تفریق و مر و مالج و حاض مولم باشد و در مذوقات بسبب افراط تفریق آنها و غرض بسبب قبضی کہ لازم او تفریق بود و همچنین بود حال در سمع و درشم و همچنین بود حال در اصوات قویہ و دلیج کریم و اما قول حق در اسباب وجع آن بود کہ تفرق اتصال جنس باشد کہ فی ذاته در وجع سبب باشد و اگر چه از تفرق اتصال ہم عارض شدہ باشد و مذہب حق درین حال بر طبیب لازم نہ باشد بلکہ بیان آن در جز حکم طبیعی بود مگر آنکہ بطریق سہل بود بر آن اشارہ شود چنانکہ گوئی کہ وجع گاہی تشابہ الاجزاء بود و بعضی اوجاع و اعضا وجع و تفرق اتصال تشابہ الاجزاء نہ بود پس این ہنگام وجود وجع در اجزای کہ خالی از تشابہ نہ بود تفرق اتصال نہ خواہد بود بلکہ آن از سوز المزاج مختلف خواہد بود و بہر آنکہ برودت موجب بود از حیثیت قبض و کجمع و چون برودت غالب شود قبض و تفرق اتصال را لازم دارد نہ در موضع بود بلکہ در اطراف موضع کہ برودت از جانب دیگر آن بود و همچنین وجع نمی باشد مگر احساس بوثر منافی بہتت از ان حیثیت کہ آن منافی بود پس وجع احساس منافی بود و ہر محسوسی کہ منافی باشد بہ نسبت باہن آدمی آن محسوس موجب بود و منافی نمی بینی ہر گاہ کہ برودت مفیدہ مزاج را از ان حیثیت کہ فساد مزاج می کند و مشلا حاد شدہ باشد از تفرق اتصال درین وقت احساس منافی خواہد بود و وجع خواہد بود پس معلوم می شود از اینجا کہ تفرق اتصال را استقلال در اسباب موجب نبود بلکہ سوز المزاج کہ آن را تغیر مزاج دفعی گویند اسباب وجع باشد و وجع را خاصیتی باشد کہ آثار حرارتی کند و آثار حرارت موجب زیادتی وجع میشود و این وجع حقیقی نبود بلکہ از جملہ تحلیل بذاتہ بود و این ہنگام حال آن کہ درون جمل بود پس آن التفات نباید کردن والا از ان مضرت دیدہ میشود

فصل بیستم در اسباب وجع اما اوجاعی کہ آزار اسمائی باشند آن بین معدود بدو مثل حکاک خشن و ناخس و ضاغط و مدد و مغش و کسور و ثاقب و مسل خلطی باشد حریت باریکی کہ حدی و صریالی و نقیل و اعیانی و لا ذغ و انجملہ پانزدہ قسم از وجع باشد کہ ہر کدام از آنها جنسی بود اما سبب وجع حکاک خلطی باشد حریت یا مالج و سبب وجع خشن خلطی باشد یا بس حار و سبب وجع ناخس سبب وجع مدد بود و مرغشا را در عرض انجملہ کہ تفرق اتصال عضو بود در طول و گاہ بود کہ متاوی بود در حس و نیز غیر متاوی در حس با آن باشد کہ متد بود و براوغشای او و ملاسن او بود و غیر او از تشابہ الاجزاء و صلابت و لین ہچنانکہ وغشائی مستطیلن امراض را ہر گاہ کہ ورم در ذات الحجب باشد جذب می کند آن غشا را بجانب علو و مع ذلک غیر تشابہ الاجزاء بود در حرکت خود ہچنانکہ غشای کہ مر او را بود یا آنکہ حس عضو تشابہ نبود یا بالطبع یا بسبب آنکہ عارضہ او را شدہ باشد در بعضی اجزاء دون آخر و سبب وجع مد ریکی باشد یا خلطی کہ تعدید کند عصب را و عضل را چنانکہ گویا او را بجانب خود و بطرف خود جذب می کند اما وجع ضاغط سبب آن سببی بود کہ از ان عضو مضغوط میشود و مکان بر او تنگ میشود یا ریکی باشد کشفت کہ گویا قبض می کند بر مقبوض علیہ و سبب وجع مضغ مادہ بود کہ خلل و عضل در آید و در میان غشای آن و از امتداد سازد وغشای آنرا تعدید کند و موجب تفرق اتصال بود و غشا را بلکہ عضل را و سبب وجع کسر مادہ بود یا ریکی کہ در میان استخوان وغشای مجمل آن در آمدہ باشد یا برودتی بود کہ قبض کند غشا را بقوت و سبب وجع رخو مادہ بود کہ مد لحم عضلہ باشد و در از و تر آن و حوال آنرا ورم رخو و وجع رخومی گویند ازجت آنکہ لحم اعصاب و از رباط ارنجی بود و همچنین از و تر و از غشا ہم کہ باشد پس بنام محل او کہ رخو بود سبی کردند آنرا سبب وجع ثاقب مادہ باشد غلیظ یا ریکی باشد غلیظ بود و محتبس بود میان طبقات عضو صلب و غلیظ مثل جرم امعای قولون و ہمیشہ آن را بر سرقی می کند و نفوذ می کند در آن یا آنکہ چنان محسوس میشود کہ گویا سوراخ می کند مشتبہ آنرا و سبب

وجع سلی بعینه همان سبب وجع ثاقب بود الا آنکه بر مایه و غشس بود و رفتی که تفریق می کند اعضا را غیر آن مایه و سبب وجع خدری یا مزاجی باشد که شدید البرد بود یا سبب اندام و مسام واقع شود و منافذ روح حساس که بسته شود و بعضو جاری نه تواند شد اگر بعضی که بان عضو حس را می آورد و یا سبب اشتلا را و عینه بود و سبب وجع ضربانی و برمی بود گرم از جهت آنکه بار و در هر جا که باشد سلب بود یا لین باشد و موج تواند شد مگر آنکه تسخیل شود بوم گرم چرا که بغیر از ورم گرم ضربانی را ورمی دیگر احداث نمیکند از جهت آنکه حرارت کیفیت فاعلی غالب بود و موثر بود و چون در حوالی آن ضربانی بود بواسطه حرارت محتاج شود به ترویج و از ان سبب حرکت در او زیاده شود و با وجود سوز المزاج ضربان حادث میشود و آن هنگام ضربان آن موضع بود و سبب ورم ثقیل ورمی باشد و عضوی غیر حساس مثل ریه و کلیه و پیش از آنکه چون ورم در این اعضا پدید شود ورم ثقیلی که دارد جذب می کند عضو را بجانب اسفل و عضو منجذب می شود و لفافه محیط با و و علاقه که او را بوضعت از لفافه باشد پس لفافه و علاقه احساس می کند با نخجانب آن باسفل و احساس ثقیل می کند پس گویا که ورم ثقیل بود یا آنکه ورم در عضوی باشد که حساس محیط بود و علاقه که از ان بلطفه متصل بود و احداث ثقیل کند از جهت آنکه ورم ابطال آن حس کرده باشد مثل سرطانی که ورم فم معده واقع شود که احساس ثقیل آن می شود اما احساس بوجع نمی شود چرا که مایه سرد بود و گرفتگی که حرارت پدید آید و سبب وجع اعیای یا نعصبی باشد که واقع شود و از ان وجع پدید آید چون سبب آن تعب بود اسناد آن وجع بان تعب کننده و آنرا اعیای گویند و یا سبب آن خلطی باشد که می شود و سبب تعدد اعیای شود و آن وجع را که از ان حادث شد باشد آن را اعیای گویند و تمددی هم گویند و یا سبب آن ریگی باشد که از ان تعب و اعیای پدید آید و آن اعیای را ناخ گویند از برای آنکه سبب آن نخ بود یا سبب آن خلطی باشد لایع و آنچه از و حادث شود آنرا وجع اعیای قروچی گویند و این قسم از وجع پنج آنکه از اسباب متفرق پدید میشود و از ترکیب این اسباب هم پدید میشود و از جمله مرکبات آن اعیای معروفه و منوم می بود و آن مرکب بود از تمددی و از قروچی و وجع لایع و وجع بود که از خلطی باشد که آنرا کیفیت باشد که آن را راحتی دلذی باشد.

فصل بیست و یکم در اسباب سکون و وجع سبب سکون و وجع قطع سبب وجع بود یا استفرغ مایه یا سبب مثل اطلیه بر ریشیت و بر رکت یا مژگی بود و مری یا منومی باشد که قوت حساسه غور کند و عمیق اعضا فعل خود را ترک کن چنانکه در سکران و یا چیزی بود که در ان تخدیری باشد بخمیا آنکه جمیع مخدرات اما سکن حقیقی همین قطع سبب باشد

فصل بیست و دوم در اشیای که موجب آن وجع می شود و بدانکه وجع موجب تحلیل قوت می شود اعضا را از خواص و لوازم او مادی که منع می کند اعضای نفس را از تنفس یا آنکه شوش می سازد بر اعضا و قوی فعل او را یا آنکه منقطع می سازد فعل او را یا آنکه متواتر می سازد و بالجملة قوی را جاری می سازد بر غیر اجزای طبیعی او و گاه بود که عضو را گرم کند و الا بعد از ان سرد کند آخر الامر سبب کثرت تحلیل و سبب انزاع روح و حیات -

فصل بیست و سوم در اسباب لذت اسباب لذت منحصراً در دو جنس تغیر مزاج غیر طبیعی و فتنه یا آنکه احساس شود بر مزاج طبیعی و در دو قسم که رو کند اتصال طبیعی را و فتنه و هر چیزی که بیک دفعه واقع نشود احساس بان نتواند شد پس لذت از ان نیابند و لذت احساس بلام باشد و هر چه احساس می شود بان نشای آن قوت حساسه بود پس احساس بانفعال یا بقوت حساسه ادراک آن لذت بود و خواه که این اتصال لذت بود که ادراک بلام بود و خواه الم بود که ادراک بنانی باشد و جای که طبیعت کفایتی باشد کثیف التذات و زیاده بود و احساس آن بنانی باشد ایلاما بود و از انچه مخصوص بقوتی دیگر باشد

فصل بیست و چهارم در سبب و کیفیت ایلام حرکت و اخلاط رودیه اما کیفیت ایلام حرکت حادث میشود بان تعدد بارض یا شخ اما شخ ایلام آن از خلط روی باشد بجای آن که نسبت آن خلط بود بلذع یا بکثرت مثل تعدد یا باهم و سبب آن مرگ بود -

فصل بیست و ششم در کیفیت ایلام ریاح هم اجماع آن تمهید بود و در هیچ ممدیا در تجا و لیت اعضا بود و رباطات آن مثل نفثه در معده یا طبقات اعضا و لیتات آن مثل قوئج ریجی یا طبقات عضل یا در تحت آغشیه و بالای استخوان یا در گوشت عضل که میان لحم بود و عضل بالحم یا جلده یا سنبطن بود و در عضو چنانکه در عضل و سنبطن می باشد با سرعت انفاس آن ریج و طول لیت آن و آن مختلف بود و بسبب قلت ماده و کثرت آن و غلظت آن و رقت آن و استحکام عضو و تخلخل آن -

فصل بیست و هفتم در اسباب تخننه و امثلا اسباب تخننه و امثلا از خارج می باشد و از داخل هم می باشد و بادی هم می باشد مثل استعمال آنچه ترطیب آن شدید بود و بدن را احتیاج به ترطیب غذا نبود و احتیاج بمشروب هم نبود که اکثر یا آنها جمع شوند و اخلاط و رطوبات در بدن بسیار شود و تصرف طبیعت در بدن فاسد شود مثل استکثار در حمام خصوص بعد از طعام و موانع تحلل مثل دفعه و ترک ریاضت و ترک استفرغ و و ترشه در ماکول و مشروب و سوزندگی و یا از داخل بود مثل قوت باضمه که او را بهضم نمائند یا ضعف و افشیه یا قوت ماسکه و بدین سبب اخلاط و بدن بماند و منافع نه شود با ضیق مجاری -

فصل بیست و هشتم در استفرغ و احتباس اسباب استفرغ و احتباس در پیش گفته شد -

فصل بیست و نهم در اسباب ضعف اسباب ضعف بحسب ظاهر منحصر در سه جنس بود یکی جنس اعضا و م جنس ارواح سوم جنس قوی اما جنس اعضا را دو حالت بود که موجب ضعف شود یکی آنکه سور المزاج خاصه سور المزاج بارو که در او تخنیر بسیار بود و مفسد مزاج روح بود و چنانکه کسی در حمام گرم کشت بسیار کند تا چنان شود که غشی کند و سور المزاج یا بسبب کثیف عضو و منع نفوذ روح در آن و سور المزاج طلب بواسطه رخا و سد مجرای بقیق یا با انسداد اما آنچه از جانب امراض ترکیب بود اگر چه پورث ضعف بود از جهت آنکه اعضای بهیئت خود باقی نبود اما ازیت او بحسب ظاهر نباشد و اما تفرق اتصال و الم سبب تهلیل تشنج الیاف اعصاب و ارتباط اعضا بود که افعال طبیعی و ارادی جمیعاً تمام نمیشود مگر با الیاف که ترکیب اعضا از آنها بود و افعال قوای فهم که احتیاج دارد با ماسک و آن بهیئت لیت سور بهیئت خاص بود و اما آنچه خاصه روح بود آن هم بسبب سور المزاج بود یا بسبب کثرت تحلیل از جهت استفرغی که در نفس روح واقع شود یا بهیئت استفرغ غیر روح مثل استفرغ غلطی از دم یا دیگر اخلاط و یا طبیعی بود و خواه فضلی چنانکه در ربط ماده که از آن ریم و خون اگر یک دفعه مستفرغ شود موجب ضعف بود و چنانکه قوت باخلاط طبیعی قائم بود و در وقت صحت باخلاط غیر طبیعی قائم باشد در قوت مرض و اما آنچه وارد نفس قوت شود که سبب در نفس بود مثل کثرت جرکات بود و دیگر از افعال که مبداء قوت باشد که این جمله موجب اینمان قوت می شود و اگر با وجود این اسباب تحلیل باشد بواسطه مصاحبت روح قوت را آن سببی باشد که معاون سبی شده باشد که بعد بود از تحلیل اما اگر اسباب بعیده را اعتبار کنند و جمیع اسباب سبب تحلیل و ضعف قوت پیدای می شود مثل اسباب سور مزاجیات از فساد هوا و آب و ماکول و مشروب و فساد حرکت آن بود که حرکت مذکور موقع بود یا زیاد از قدر متعارف بود و خواه در نفس بود آن حرکت و خواه در بدن و آنچه بسبب استفرغ بود مذکور شد اما سمیت هوا و متن الما همه داخل باشند در فساد هوا و مازاد از جمله اسباب ضعف استفرغات غیر متعارف بود مثل نزت دم و اسهال خلط رقیق اگر چه غلیظ هم ضعف بود اما در رقیق اثر ضعیف بیشتر بود از جهت روانی آن و سرعت استفرغ آن از بدن و همچنین بود بزل مازد استقامتی ترقی وقتی که از آن ماییت بسیار سیالان کند و یک دفعه از آن مستفرغ شود یا مثل بطریقه که از آن چیزی بسیار مستفرغ سازند یک دفعه از آن ماده را یا آنکه بنفس خود منقحر شود و از آن ماده بسیار سیالان کند و دیگر عرق بسیار موجب ضعف می شود و ریاضتی که با فراط رسد و اوجاع جمیعاً موجب ضعف می شود بسبب سور المزاجات و تفرق اتصال و تحلیل بسیار بسبب حرکت روح و ماده بجانب عضو و جمع و از جمله اوجاعی که آزار اثری بسیار بود و جمع قسم معده باشد که هم معده بود و هم لازع باشد و اوجاعی که در نواحی ل باشد و پنهان از جهات مضغقات و محلات بود و استفرغ از بدن و روح و تبدیل مزاج و سخت تمام که معاون ضعف بود بسبب افراط تحلیل

توینین جوع با فراطهم ضعف بود بدن را تمام یا بعضی آنرا چنانکه سبب واقع شود در فم سعد یا آنکه دماغ او را از موزیات انفعال بسیار بود اگرچه آنوقت اندک باشد و این چنین کس را علامت آن باشد که زود منقرض شود و احتمال پذیر و از آدمی جندی و بسیار بود که سبب ضعف بسیاری محنت و مشقت امراض بود کسی را که مرض بطول کشد و گاه باشد که بسبب خلقت باشد که بعضی هضار را بنسبت با بعضی دیگر ضعیف منخوق شده باشد مثل ریه نسبت به دماغ که زود فضلا و اقبول میکند و از آن متفرج میشود و اگر چنانکه دماغ را از قطع بریه نبود و ریه را به دماغ ارتضاع میبود سبب ابتلال قوت او از فوت میشود و طایفه این ابتلال در او نمی بود و مزاج او فاسد میشد

تعیین سوسم و اعراض و در آن یازده فصل باشد و وجوبه -

فصل اول ازین فصول در کلام کلی بود و اعراض در دلائل بدانکه دلائل و اعراض و علامت معانی ایشان بیکدیگر نزدیک بود و آنکه عرض تائید بود مرض را و علامت و دلائل نسبت میان ایشان عموم و خصوص بود و دلالت می کنند بر یکی از احوال تشبه بدن که آن صحت بود و مرض و حالت متوسطه و دیگر دلالت می کند علامات یا بر امراض یا بر ماضی یا بر مستقبل جالینوس می گوید که آنچه دلالت کند بر امراض حاضر و حالتی که بیمار در آن حال بود متغیر می شود و ازین علامت مریض تنها بغیر طبیب و اگر چه طبیب را هم از آن نفع باشد چرا که بر صواب تدبیر مریض خدق و حالت طبیب داخل بود و آنچه دلالت کند بر حالت گذشته و در آن نفع طبیب باشد و پس اگر چه مریض بهم بان متغیر می شود و چه که چون طبیب دانست که بر مریض چه حالت گذشته است و مریض از آن خبر دارد و مریض دانست که طبیب او خفی فاضل است و در صیغه خود حاذق است اعتماد با قول و اعمال او کرده بسنج طبیب عمل میکند و زود از مرض رهایی می یابد یا آنکه علامت دلالت کند بر حالت مستقبل و درین صورت نفع هر دو باشد هم طبیب هم مریض مشترک بود بی زیادت و نقصان و اگر چه زیاده و نقصان نفع درین صورت هم متصور می شود و اما چون بدقت نظر تمحیج بود بان متعرض نشده اند بخلاف قسمین اولین که در آن نفع احد الفریقین ظاهر بود و از دیگری و لهذا منسوب بان فرقه میکنند نفع او را که ظاهر بود و می گویند که در آن نفع فلان باشد و پس اگر چه نفع دیگری هم تواند که باشد اما نفع طبیب در مستقبل از جهت خبر میداد از حالتی که پیدا خواهد شد و چون همان حال بدان حالت که او خبر داد و باشد پیدا آید دلیل باشد بر آنکه طبیب را ضاقت باشد و در صحت خود او را اتقاع می بود و اما نفع مریض از جهت آنکه وقتی که طبیب را اطلاع بر حال آیت مریض باشد چیزی که منافی حال او بود و مخالف فعل طبیعت باشد از و باز یگیرد و چیزی که از آن نفع و فائده او بود او را را می نماید پس نیز بدین سبب متغیر می شود مثلاً چون دانست که در نفس استلای که هست و با آن استلانداتی هم همراه است میداند که مریض عرق خواهد کرد و می گوید او را که عرق خواهی کرد و نفع طبیب در وقت عرق ظاهر می شود و نفع مریض آنکه چون طبیب دانست که طبیعت ماده مرض را بعرق دفع می کند آن بدو را و دیگری اندازد چنانکه با سهال خواهد که دفع شود و مسهل بدهد و ماده که متوجه شده باشد بخارج بدن که بعرق از سهام جلد بیرون رود و بقوت دو مسهل برگردد و با شش و گاه باشد که بدل ریزد یا بجز در آن حدی یا سیمی باشد که مصلحت طبیعت آن بود که از جای بیرون رود و از انضای گرمیه دور باشد پس در این وقت این تصرف موجب فساد کلی می شود و نفع مبضرت بازمی گردد و اما مضرت طبیعت خود خطا کرده است و مضرت مریض بانکه با مرض او صاحب شود چنانکه او را از آن خلاصی نباشد یا آنکه فوت شود فحاشا و اگر طبیب بفرض را خالی یابد با نداشت مریض را خبر دهد از عرقی که واقع شده یا با فراط چنانکه خلاصین شود یا با اعتدال چنانکه در خلا و استلا او را اعتدالی بود پس نفع طبیب ظاهر بود و نفع مریض مخفی باشد که تدبیر مخالف حال نخواهد کرد و اگر مریض را در حالت رعات مینه طبیب نظر کند که اگر رعات استبقای استفرغ مواد مود می کند چیزی دیگر از استفرغات متصل نمی گردد که موجب ضرر مریض شود پس مریض متغیر می گردد و طبیب هم که عملی که مخالف حالت او باشد از و صادر نمی شود و اگر دید که ناقص بماند فعل رعات و ماده مرض بماند مستفرغ نشد تا مل کند که دیگر طبیب آنرا بجمتی دیگر میل میدهد یا از شغل آن پروا نداشته است اگر از شغل آن پروا داشته باشد باید که در تصرف متاب نگذارد و نظر کند در حال مریض از اعراض طاریه او که اگر او را

از اعراض تسکیر و حالت خوف چیزی رخ نموده نمی نماید و قوت او مضبوط است بعد از آنکه رانده که شاید همان قدر استغراق او را کفاف بود و الا احد
 آن که در خواص اعراض که در بدن هنوز از مواد موزیه چیزی باقیست و طبیعت آنرا بهیچ دلیل نداد و است و بکدام جهت مناسب بود که آنرا دفع کنند
 تصرف کند بطریق اسهل و آن بقیه را بعد از تسکین اگر او را حرکتی بحالی و دورانی نبود بقدر احتمال مریض آنرا دفع کند و اگر داند که طبیعت
 بعد از آن که رعاف بدید چیزی و دیگر جای قصد کرده بود و نظر کند که اگر رطب بالای مریض اختلاج واقع شود پس رعاف خواهد شد و اگر رطب
 اختلاج واقع شود غشیا خواهد شد یا غشیا شود و یا هر دو باشد بدانکه بقیه ماده موزیه در معده باشد و بقی دفع خواهد کرد و اینوقت طبیعت را بشغل
 خودش واگذارد اگر قوی باشد و الا از غش عل او مددی باورسانند بر فنی بغیر عرقی چرا که گفته اند که فعل صناعت با فعل طبیعت از دور و بیرون
 نبود و یکی آنکه مناسب فعل طبیعت باشد و موافق او مثلا طبیعت خواهد که ماده را بقی دفع کند و طبیب هم مشغول و در اینوقت این عمل موجب ضرر
 می شود چرا که طبیعت بقوتی دارد و مقداری از ماده که موجب فساد بود آنرا بقصد خود از بدن دور می خواهد که کند و از اعضا او را میل داده است
 باز از فعل و دانی غشی بسبب غشی که در دوائی مستفرغ و سهل بود تقاضای استغراق داده کند زیاد از قدر حاجت و این وقت موجب ضعف
 قوت باشد یا سقوط آن و باعث اعراض منکر گردد و از آنکه و او در بدن غشی می کند از برای استغراق و اگر فعل صنعت برخلاف فعل طبیعت
 باشد مثلا طبیعت خواهد که ماده مرض را بقی کند و او را از همه جا جمع کرده و بنظم معده میل داده و تا از آنجا مستفرغ گردد و طبیب و دوائی سهل فرقی
 چون و دوائی سهل را فعل او تحصیل مواد بود و از اقسامی اعضا بقوت جدا و به که دارد باز از اطراف بدن ماده متوجه معده شود و زیاد از آنچه باید که
 دفع شود و این حالت موجب امتلائی او می باشد و تحیر طبیعت پس طبیب را باید که در افعال طبیعی مراقبتی باشد و اگر تصرفی کند بعد از حذق بود و قوی
 نباشد زیرا که بهر تقدیر خواه موافق بود و خواه مخالف بود موجب زیاده و روات حالت که دلیل ولالت کند بر امراض که ولالت کند بر حال گذشته
 و خواه که ولالت کند بر حالت آینده تقسیم علامات بدانکه دلیل بر دو قسم بود یکی آنکه دلالت کند بر حالت صحت بدن و دوم آنکه دلالت کند بر حالت
 که بدن در آن حالت مریض بود یا حالتی باشد روی که میانه صحت بود و مرض اما آنچه از دلیل ولالت کند بر صحت آنرا از سه صورت توان یافتن یکی
 از مزاج که اگر مزاج اعضا فردای و مزاج افرج و مزاج اخلاط بر پنج طبیعی باشند آن وقت صحت باشد از هر یک از مزاج که اصل و صحت صحت
 مزاج بود و دیگر اقسام مثل ترکیب و تفرق اتصال مزاج بازمی گویند و دو قسمی که از ترکیب اعضا بود یعنی اعضا مرکب و ترکیب طبیعی باشد که اگر بر
 خلقت یا مقدار یا وضع طبیعی نباشند ایشان را مرض خلفت بود یا مرض مقدار یا مرض عدد یا مرض وضع که اگر درین علامات دلیل از خطر اب
 حال همین احوال و او وضع بود مریض باشد برض ترکیب و همچنین بود حال در تفرق اتصال از اقسام تفرق که در حله واقع شود و یا در حجم و یا در غلظ
 یا در غضروف و یا در رباط و یا در عصب و در مژغنا و عروق و در روده و شرايين و امثال اینها از آنچه در تحت احوال دانسته شد که روات حال بدن
 چند گونه تواند بود و آنچه ولالت کند بر مزاج خلقت آنرا دلالتی جوهری گویند که ما خود است از جوهر اعضا و بعضی از علامات عرض باشد چنانکه دلالت
 کند بر حالت بدنی از اعراض و اتمیه بدن چنانکه دلالت کند جمال آدمی و تیسکه آنرا کمال باشد بر اعتدال مزاج و حسن بدن و صورت و حسن اعضا که
 اگر هر کدام از اعضا خلقت خود موزون باشند و بدان غرض که از برای آن غرض مخلوق شده باشند کمال باشد آن جمال از عصب و در حسن او و در
 جمال بود پس هر دو از صاحب حسن و کتاب طبی حسن ذاتی اعضا باشد که در هیچ وقت آن زائل نشود و آنکه بواسطه ساهه روی باشد یا صفی دیگر
 و بعضی دیگر از دلالت تمامی بود که از خلقت غای که افعال بود و ما خود باشد مثل دلالت افعال که اگر افعال بدنی صحیح سالم بود بدن صحیح و سالم باشد
 و اگر افعال بدنی ناقص باشند دلیل باشد بر مرضی که در آن عضو بود یا سبب آن فعل همچنانکه استدلال بر اعضای رئیس از افعال آن عضو کنند
 چنانکه استدلال بر حال دماغ و دماغ را در آن حال یا اینکه دلیل بر آن حالت کند بر حال دماغی که اگر سلامت باشد دلالت بر سلامتی دماغ
 بود و همچنین سلامتی حواس از خیال و وهم و تخیل و فکر و ذکر که اگر این مذکور است چیزی ناقص باشد دلیل باشد بر آنی بر محل خاص یا بر حال قوی

عموماً چنانکه اکثر امراض سرسام فاما استدلال بر احوال که دلالت میکند بر احوال دل سلامت حال نبض است و حال نفس که اگر نبض با عتدال خود باقی بود و حرکت و با عتدال لائق باشد دل سلامت باشد و اگر اختلاف در اجناس نبض چه پدید آید اختلاف در احوال دل پدید آید و خواهد بود و همچنین اگر در حرکت نفس منظرانی بود یا سختی یا آسانی دلیل بود که دل حرارتی یا مزاجی حاصل شده باشد و اگر با عتدال خود باقی بود بصحت خود باقی بود و اما دلالت این نیز خبری بر دل و بر باز است و دل و بر باز در عتدال است و دلالت می کند بر آن بر آری و بولی بود که شبیه باشد بغسله لحم طریقی تقسیم دیگر اعراض را که با دو می کند نبض حالت یا بر موضع حالت یا بر سبب حالت اما آنچه بر نفس حالت دلالت می کند مثل دلالت کردن اختلاف نبض در سرعت و بطوئیت که آن نفس حالت بود که آن مرض حمی بود و اما آنچه بر محل مرض دلالت کند همچون دلالت کردن از غلط نشا ربض و رذات الجنب با آنکه ورم و غشا بود یا در حجاب بود و چون نبض حوی در آنکه ورم و عضوی بود و این مثل ریه در ذات الریه یا کبد و دلالت کند بر کدام از علامات بر هر کدام از اخلاط بر امثال از غلط تقسیم دیگر و اعراض و دیگر بدانکه اعراض بعضی از آن مثبت بود و موقت باشد یعنی آن وقتی باشد و زمانی که تا آن حالت ثابت بود آن عرض نیز لازم باشد مثل ضیق نفس و تب حاد و سعال و وجع ناخس و نبض نشا ربی در رذات الجنب که تا آن ورم باقی باشد این اعراض لازم باشند و بعضی از اعراض مختلف بود که آنرا وقتی معین نباشد چنانکه گاهی تابع مرض بود و گاهی بیحال خود بود مثل صداع که در حمی گاهی تابع حمی بود و گاهی بی حمی بود و عرضی گاهی در آخر حالت آید مثل سحران و علامات نضج و علامات عطب و اکثر این علامات در امراض حاده بود تقسیم دیگر علامات را که بعضی از آن دلالت میکند بر امراض باطنی و آنچه دلالت میکند بر امراض ظاهری اکثر آن مرکب میشود و آن المحسوسات بود چنانکه لون که تعلق به سیرات دارد و طلس صلابت و دینت و حر و برد و غیر از اینها و اما محسوسات مشترکه آن مآخوذ بود از خلقت اعضا و اوضاع اعضا و حرکات اعضا و سکونات اعضا و بعضی دیگر از اینها دلالت می کند بر احوال باطنی مثل اختلاف شقه برقی و همچنین دلالت می کند مقدار اعضا بر افعال و احوال اعضا که اگر بحسب مقدار زیاد بود یا کم باشد و این زیادتی و نقصان یا خا بود یا عام بود و بر عدد اعضا که زیاد بود یا غیر زیاد باشد و گاه باشد که این دلایل و اعراض از اعضای ظاهری دلالت کند بر اعضای باطنی همچنانکه قصاصایع دلالت می کند بر صغر که دیگر استدلال کردن از مثل آنچه در یرقان بود از باب سده و مثل بر آنکه آن سیاه بود یا زرد بود و دلالت بصری باشد و آن قراقر شکم که دلیل نفخ معده و روده بود و سوراخ معده و آن مآخوذ از دلالت سمعی بود و ازین قبیل بود استدلال از رواج که دلیل مستفاد از حس ششم بود چنانکه رایحه گریه در بول و بر باز و استدلال از طعوم که دلالت می کند بر آن حس ذوق و استدلال بر آنچه از بظفر بر دل و دق که آن مآخوذ است از حس بصر و اما از آنچه از باب محسوسات بود که مشترک باشد و گاه باشد که مآخوذ از حواس ظاهری آن حالتی از احوال باطنی بود و همچنین حرمت و جنبه دلالت می کند بر ورم ریه و جذب ظفر بر قرحه ریه و همچنین استدلال از حرکات و سکونات که آنهم مستفاد از حس بصر بود و بسط و انقباض استدلالات چنان بود که آنچه مآخوذ باشد از باب سکون مثل آنکه سکت دلالت کند بر آن سکون حرکات بدنی بتامه و صریح دلالت می کند بر آن سکون بعضی از اعضا و مثل استدلال نبشی و فایح و تخر و امثال اینها دیگر آنکه مآخوذ بود از باب حرکت مثل قشعریه و ناقض و فواق و ثواب و قطی و سعال و عطاس و اختلاج و تشنج وقتی که ابتدای حدوث آن بود پس بعضی ازین مذکورات فعل طبیعت باشد یعنی از حرکت طبیعی باشد و بعضی فعل طبیعی نبود اما آنچه فعل طبیعی ذاتی بود مثل فواق و آنچه غیر طبیعی بود و عارض بود مثل تشنج و عرشه و بعضی ارادی صرف باشد مثل قاتی بعضی و فراش و تکرار و بعضی مرکب باشد از طبیعی و ارادی مثل سعال و بول و در بعضی از آن اراده مقدم بود بر فعل طبیعت مثل سرفه و در بعضی از آن طبیعت مقدم بر اراده وقتی که ببادرت نشود و طبیعت بان اقبال کند مثل بول و بر باز و آنچه عارض از طبیعت بود و بغیر اراده باشد و بعضی از دلالت بدین آن حس باشد مثل قشعریه و بعضی را فیه حس نباشد از جهت آنکه بدان احساسی نباشد مثل اختلاج و باز بگردان حرکت می باشد بذات خود و چنانکه سعال و نفس خود اتومی بود از اختلاج یا آنکه اختلاف با اختلاف عدد باشد از حرکات چنانکه عطاس را عدد زیاد بود

از سعال چرا که سعال تمام می شود و حرکات سینه و ریه و اعطاس تمام آن بدو حرکت بود یکی حرکت و باغ و دم حرکات صدر یا آنکه اختلاف آن
 خطر باشد چنانکه خطر فواق یا بس زیاد باشد از خطر سعال رطب و اگر چه حرکت سعال اتوی بود یا آنکه اختلاف آن بود که این حرکت با استنات
 طبیعت بود و آلتی ذاتی اصلیه همچنانکه در استنات اخراج ثقل بطن و همچنانکه استنات یا بند بطنی غریبه مثل استنات حرکت
 سعال هیوای که مجاورش باشد یا با استنات مبادی حرکت که آن قوت فعاله بود مثل حرکت فواق و سعال و توجع یا با اختلاف مبادی قوت
 فعاله مثل حرکت سعال و حرکت اختلاج که حرکت اختلاج مبادی را از طبعی بود و حرکت سعال مبادی آن نفسانی باشد یا بسبب اختلاف حرکت اختلاج
 مبادی باشد همچنانکه سعال حادث شود از تفت و اختلاج حادث شود از یزج و جمله این علامات مذکوره تمامه دلالت بر امراض ظاهر بدن و اعضا
 ظاهر و اکثر دلالت های آن بر احوال ظاهر بود و گاه باشد که دلالت کند بر امراض باطنی مثل حرمت و جبه که دلالت می کند بر جدو و ذات الریه
 و لائل اعراض بر امراض باطنی پس کسی که خواهد که از احوال امراض باطنی استدلال کند ضرورت می شود و او را از متبع علم تشریح که اگر از
 علم تشریح با خبر نباشد از هر اعضا و خواص آن بخیر باند و نداند آنچه و در هر مرض را در هر عضو علاج کند چنانکه در ورم در اعضا محلی را چه باید
 کردن و هر عضوی را چه خلقت بود و چنانکه در استلال آن شکل ورم کند اگر ورم بالای شکل باشد دلالت کند که ورم بر مجذب کبد باشد و آنکه
 آیا شکل فلان عضو بجهت سبب بود و چه مناسب آن بود و بان چه باید کرد و بداند که چیزی در آن متبیس میتوان کردن یا نمی توان کردن یا آنکه آن عضو
 از چیزی منزلق میشود و آن چیزی که از و منزلق می شود مثل امعای صائم بود یا آنکه جائز بود آنکه متبیس شود در آن چیزی یا آنکه منزلق شود
 از چیزی و آنچه توان کرد در آن چیزی متبیس شود در آن یا منزلق گردد و از آن چگونه بود و تا آنکه شناسد موضع آنرا و حکم کند با آنکه چه احساس توان کردن
 از وجع و از ورم که آیا آن مرض یا آن عضو بجهت بعد بود و بجهت وضع باشد تا آنکه شناسد مشارکت عضو را با مقتضی وجع را بداند که از ذات عضو بود
 یا بسبب مشارکت یا آنکه انبساط ماده از نفس عضو بود یا بسبب مشارکت بود و دیگر بدانکه آنچه منفصل می شود از عضو از هر عضو بود یا از
 مری که آن منفصل عنه از آن ممر که مرو میکند و دیگر بدانکه که کدام عضو بکدام عضو اختوا کرده اند و بداند که بعد از آن که آنچه مستفرد می شود و از
 عضو مقصود مستفرد می شود یا از غیر آن عضو و دیگر بدانکه بدانند هر عضوی را چه فعل بود تا بسبب نقصان یا بطلان فعل آن عضو را بداند و این
 جمله از آن قسم بود که معرفت آنها موقوف باشد بعرف تشریح تا بداند آنکه طبع را ناچار بود از محالیت تدبیر او در امراض اعضای باطنی بر وفق
 علم تشریح و قوانین سسته که یکی از آنها معنای افعال عضو بود و مضرت افعال دانسته شد از رگدز که یکم و مراتب آن در تغیر و نقصان و
 بطلان آنکه دلالت آن اولی باشد و دومی دوم آنچه مستفرد غیشود از آن دلالت آن اولی بود و دومی یا آنکه اولی و دومی نباشد و دوم از آن لائل
 سه استدلال بود بایستفرد و دلائل آن دانی باشد و اولی یا غیر دانی و اولی بود اما آنچه اولی و دانی بود از جهت آنکه دانا تصدیق بآن بیک
 طریق بود و دانی بود و آنچه اولی بود از جهت آنکه دلائل بآن اولی بود و اما غیر اولی از جهت آنکه دلیل بنفع و عدم نفع بود و سوم بواسطه وجع
 بود چهارم بواسطه ورم پنجم بواسطه وضع ششم استدلال از اعراض لازمه ظاهره مناسبه و دلالت این قسم نه اولی باشد و نه دانی پس بعد از
 تفصیل این اقسام سه بعد از علم تشریح و در استدلال بر امراض باطنی باین اشیای سه در استدلال و اعتماد بآن باید کردن از مضار افعال
 و از الاستفرد و بختیس و از وجع و از ورم و از موضع و از اعراض ظاهره مناسبه باید کرد اما استدلال از مضار افعال چنان بود که اگر افعال
 جاری نباشد بر مجرای طبیعی دلیل باشد بر آنکه قوتی که مبادی آن فعل بود و او را آفتی رسیده و آفت قوت دلیل باشد بر جدو و مرض و هر عضوی
 که این قوت در آن عضو بود و مضار افعال بر سه گونه بود یکی نقصان دوم تغیر سوم بطلان اما مثال نقصان در بصیری که مینای آن گم شده چنانچه
 از ورنه میند و نیک نه بیند یا خور و بیند و بکنه تواند دید و مثل معده که هضم جزو می نتواند کردن یا اینکه هضم نتواند کردن و در هضم کم کند کم
 هضم کند و اما تغیر در افعال چنانکه بصیر او دیدن تغیر شود از آنکه چیزی که در خارج نبود او بیند و اشکال مختلف در چه ملاحظه کند با خبری که با نظری

که در واقع بودید و چون مسدود که بفهم آن نیکو باشد گاهی زود بفهم کند و گاهی در بفهم و گاهی نیکو بفهم کند و گاهی بد بفهم کند و گاهی بفهم را فاسد کند و اما بطلان افعال مثل بطلان فعل بصر که بصر نه بیند و محد چیزی بفهم نکند اما استفراغ ماسن شانه آن بختیس و احتباس ماسن شانه آن استفراغ و آتم بر چند قسم بود یکی آنکه دلالت کند بطریق احتباس غیر طبیعی مثل احتباس چیزی که از شان او آن باشد که استفراغ گردد و بچنانکه احتباس بول و براز یا دلالت بطریق استفراغی که غیر طبیعی باشد و این استفراغ غیر طبیعی یا از جوهر اعضا بود و اما آنچه از جوهر اعضا بود و بر سر گوشه دلالت کند یکی آنکه بر نفس جوهر عضو بود و چنانکه از خلق نفث و دم ظاهر شود و آنرا خلق متقرب گویند و خلق را از برای آن خلق می گویند که شکل حلقه بود و مدور بود و این نفث و دم دلالت کند که در ریه تا کلی واقع شده باشد یا دلالت کند بمقدار مایه خراج بچنانکه قشر غلیظه در سبج ظاهر شود و دلالت کند که این بچ و در اسعای غلاظ بود و دلالت که اگر دقاق می بودی قشر خارج از ان رقیق می بودی یا مایه خراج من الاعضاء و دلالت بولون آن میکند بچنانکه رسوب احمد در امراض کلیه که اگر ایض باشد دلالت کند بر امراض شانه که عضای عصبای بود و عصب سفید بود بولون بچنانکه بولون احمد بود و کرده عضای لحمی باشد و اما آنچه دلالت کند که مایه خراج ناز جوهر اعضا اصلی بود یا دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الخروج بود و بچون خلط طبیعی و خون که سالم باشد از آفت و بیرون آیند از بدن یا آنکه دلالت کند بر آنکه غیر طبیعی الکینیت مثل خونی فاسد که خارج شود گاه بطریق عادت یا بغیر عادت یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود مثل گرده و سنگ شانه یا آنکه غیر طبیعی المقدار بود اگر چه طبیعی الخروج بود مثل بول و برازی که کم بود آید یا زیاد خارج شود یا آنکه غیر طبیعی الجوهر بود اگر چه طبیعی الجوهر بود اگر چه طبیعی الخروج بود مثل بول و برازیاده یا آنکه غیر طبیعی الخراج باشد اگر چه مقدار الخروج بود مثل براز که از خلق بیرون آید و علت مستعد مندرت ارحم که آنرا ایلاوس گویند و آن نوعی از قروح مملک بود که در اسعای دقاق حادث شود و اما قسم سوم که دلالت و وجع بود و آن دلائل مختصر بود و در جنس یکی مزاج دوم تفرق دآن یا دلالت کند بر موضع چنان دلالت کند و وجع که در جانب راست بود و بد آنکه در کبد باشد و آنچه که در جانب چپ بود دلالت کند که در سپرز واقع شده باشد یا آنکه دلالت کند بر موضع خود و بر سبب خود بر آنچه گفته شد تعلیم اسباب یا آنکه اگر جسمی یا در دم ثقیل باشد دلالت کند که در دم و عضوی بود و غیر حساس لیکن جس او سبب بر و دست ماده جوهر طرف شده باشد و باطل گشته باشد و در دم معد و دلالت کند بر ماده کثیره و در دم لایع دلالت کند بر ماده حاره و اما دلیل در دم کثیف بود چنانکه دلالت میکند بر صفرا و دم مصلب دلالت میکند بر سودا یا از موضع در دم بود که دلالت میکند بچنانکه آنچه در جانب راست بود دلالت کند که در جالی کبد بود و آنچه در جانب چپ بود دلالت کند که در دم و جالی سپرز بود و یا دلالت میکند بر شکل در دم که در پهلوی راست بود و پهلوی شکل باشد استدلال کنند یا آن در دم نفث کبد باشد از جهت آنکه شکل کبد پهلوی بود و اگر شکل در دم مطاول بود دلالت کند که در دم و عضله پهلوی بود یا عضله که بر بالای کبد بود و اما دلائل وضع یا از جانب موضع بود یا از مشارکت موضع بود و اما آنچه از موضع بود و آن ظاهر بود و اما آنچه بسبب مشارکت موضع بود و بچنانکه استدلال کنند بر المایه است بود بر سبب سابقه بر آنکه آفتی خارج شده باشد بزنج ششم از زوج عصب غرق

۱ تعلیم و در علم مایه

که آن فرق کنند میان امراض خاص و امراض شرکی در آن چون امراض رابطه ای بود که عارض می شود و عضوی را اولاً و بالذات و حالتی دیگر بود که عارض می شود و ثانیاً و بالعرض و قسم اول را امراض اصلی گویند و قسم دوم را امراض شرکی گویند و باید که تفرقه شود میان امراض اصلی و میان امراض شرکی و تفرقه میان این دو صفت بآن باشد که آنچه اصلی بود اول پیدا شود و آنچه شرکی بود ثانی الحال شود و بکون اول ساکن باشد و حرکت اول حرکت کند و بر ثانی اول زیاد شود و نقصان اول پذیرد و قتی که چنین مناسبتی واقع شود میان دو مرض جزم باید کرد که مرض اول اصلی باشد و مرض دوم بشرکت باشد و لیکن درین استلال غلط واقع می شود و آن چنان بود که بسیار بود که علت اصلی بود و محسوس نباشد و ابتدا و بعد از آن احساس بختیر آن بعد از ظهور مرض شرکی بود و در حقیقت مرض شرکی بعد بود و گمان شود که اصلی شرکی بود و در

اصلی و این گمان غلط باشد و مرض گاہ باشد که بان منتظن نتوان شدن مگر معارض منها و در وقت از مرض اصلی غافل میشوند و غیر اصلی را اصلی خیال می کنند و راه خلاصی ازین غلط بآن بود که طبیب عالم بود بشارکت اعضا بسبب رعایت علم تشریح و اطلاح او بافات هر عضو می خواهد که محسوس بود و خواهد که غیر محسوس بود و توقف کند در حکم بآن که کدام اصلی بود و کدام شرکی بود مگر بعد از تامل تمام در آنچه که ممکن بود یعنی آنکه عروض آن اولاً باشد و ثانیاً پس بر پرسد از مریض از علامات امراضی که در هر عضو بسبب مشارکت پیدای شود و عضو علی را و علت آن محسوس نبود و معلوم بود اما ظاهراً باشد و آثار آن نیز عرضی قریب نه باشد بلکه تابع آن آثار بود با سوری چند بعید از آن آثار که آن امور بعید محسوس بود و مریض جاہل باشد و اگر که این امور عوارض بعید این اصل اند که این اصل بعید بود پس چارونہ باشد از آنکه طبیب متدی شود و معرفت این اصل و بیشتر چیزی که طبیب را بدایت کند بآن اصل تامل او بود و مرض را فعال که چون آثار شایق باید حکم کند بآنکه مرض مشارک بود یا آنکه بعضی از اعضا چنان بود که اکثر امراض آن مشارکی باشد از امراض اعصابی و دیگر چنانکه در سائر اوقات امراض بشارکت معده بود و بالعکس این حالت کم واقع می شود پس باید که طبیب عالم بعلامات امراض اصلیه و امراض عارضیه بوجهی که آن وجه را عمومی باشد و اما علاماتی که مخصوص باشد بهر عضو بهر کلام در باب خود گفته خواهد شد و اما علاماتی امراض ترکیب پس از آنچه ازین علامات ظاهر بود آن را بحسب باید دانستن و آنچه ازین علامات مخفی بود آنچه غیر از امثال بود و سده و او را هم و تفرق اتصال هر عضو اولی آن باشد که سخن در آن موقوف دارند تا وقتی که با مراض جزئی رسد کلام پس حالا ابتدا باینکه بدلائل مزاج کننده بعد از آن دلائل سده و تفرق اتصال و دلائل امراض ترکیب و چون عین در باب دلائل و دلائل امراض باشد ابتدا بدلائل مزاج کرده گفته که -

فصل سوم در علامات جلیه اصلیه و اجناس استدلالی که بعلامات جلی می کنند و بدان این مزاج را می شناسند و جنس بودی کلمس بود
و طریق تعرف این امراض از کلمس آن بود که پسین که اگر در وقت کلمس عارضیه نباشد از هوای گرم یا سرد و از اسباب سخن و سبب چینی عارض نشده باشد از ماکولی یا مشربوبی یا حرکتی و هوای از بلدی یا فصلی و کلمس لاس معتدل بود و بعد از کلمس او با شرط مذکور کلمس را در هیچ کلام از کیفیات خارجیه سیلی نباشد بد آنکه آن کلمس معتدل بود و الا که اگر آنرا گرم یا سرد دلیل باشد بآنکه آن کلمس گرم بود و اگر آن کلمس سرد بود آنرا سرد بداند و اگر احساس خشونت کند دلیل بود بر آنکه بیوست بر آن مزاج غالب بود و اگر احساس بلینت کند دلیل غلبه رطوبت باشد و این حکم بر غلبه بیوست در صلابت و رطوبت و بلینت بعد از آن صحیح باشد که مزاج در میان حرارت و برودت معتدل بود و الا گاه بود که حرارت بواسطه ترقیق مواد احداث بلینت کند اگر چه معتدل نبود و از افراط دور باشد و اگر حرارت مغرط بود احتراق احداث خشونت کند و نیز برودت اگر با فراط نه باشد بحسب کلمس حرارت کن و اگر با فراط بود خشونت کند با فراط مواد مثل مواد بر ف و حرلی که بر ف بواسطه جو و خشونت دارد و همین بسبب غلظت و بر ف انعقاد می کنند جامد را و همین را بواسطه غلظتی که دارد و بیشتر کسانی که مزاج ایشان بار بود بدنه های ایشان نرم بود و اگر چه ضعیف باشد از برای آنکه در ایشان فحاجت بسیار بود و حرارت بدنی بیرون آن نرم نگه می دارد استدلالات ششم و سیمین که ششم دوم بود از دلائل عشره اما غلبه لحم در بدن بدانکه غلبه لحم احمد در بدن دلیل بود بر غلبه حرارت و غلبه رطوبت و در چنین بدنی که حرارت و رطوبت باشد و در آن گوشت بسیار بود و تصلبی و تلذزی با آن بود و اگر در چنین بدنی گوشت کم باشد و شحم بسیار نبود دلیل بود بر بیوست مزاج آن و اما اگر سیمین و شحم بسیار بود آن هر دو دلالت می کند بر برودت مزاج و در آن ترهل باشد بسبب برودت و رطوبت و اگر با جو این کثرت ضیق العروق بود و قلیل الدم و صاحب آن در جوع بی صبر باشد و ضعیف شود و بسبب قلت دم غریزی که میانی نبود از برای حیات اعضا بتغذیه بآن دلالت کند که این مزاج جلی طبیعی باشد و اگر در آن علامات دیگر نبود دلالت کند بر آنکه این مزاج کتسب بود و عرضی باشد و کی چربی در بدن و قلت شحم دلالت می کند که صاحب این مرض گرم مزاج بود که بسبب گرمی اذات شده باشد از جهت آنکه ماده شحم و سیمین

و سوست دم بود و عاقد آن برودت باشد پس اگر حرارت آن برسد آنرا از او بخوابد کردن و ازین جهت بود که تخم در کبد نبود چرا که کبد گرم بود و ماده آنرا از او بکند و اما و فور تخم در دل یا وجود آنکه حرارت او زیاد بود از کبد سببش آن باشد که چون دل را احتیاج بجزارت بسیار بود از بر سست اشتعال و ترقیق و لطیف ماده را بجانب او ارسال می کند که در او قابلیت اشتعال باشد و ماده که بان قبول اشتعال توان کردن و آن ماده باشد و سست و رغایت و سوست و از آن ماده اشتعال و حرارت دل زیاد گردد و دیگر آنکه مزاج دل در غایت پیوست بود پس غذای آنرا چیزی نباید که در غایت رطوبت باشد پس طبیعت ماده و طبع که در آن دسوست بود و ارسال بدل باید کرد و از برای اتمام بسیاری ازین ماده بدل فرستاده تا دل آنچه از آن لطیف بود غذا کند و غلیظ آن را از برای احتیاط در آن حوالی نگه دارد و این شیمی که در حوالی دل باشد از بقیه دسم بود که در غلاف قلب که عضو سست عصبانی آن بقیه منعقد شده و چون اصل آن از غلاف مایعی دسومات باشد حرارت آنرا از او بخی تواند کردن چنانکه شعل حرارت در اندرون دل بود و آن تخم بیرون دل باشد و دیگر آنکه سبب تو فیرو ماده دسم که طبیعت آنرا بدل فرستد احتیاج بجزی دیگر نشود پس در دل تخم برین سبب باقی ماند و الا جای تخم بغیر آن اعضا عصبانی جای دیگر نتواند بودن پس جای که حرارت بسیار بود تخم کثرت بود الا آنچه شنی شده بسبب غایت طبیعت چنانکه دانسته شد و بدنی که آنرا نمی بود و آنرا از تخم کثرت بود غالب بر آن حرارت برودت باشد و اگر در آن لحم باشد یا تخم و سیمین فی الحقیقه دلات کند بر افراط رطوبت که با حرارت باشد و اگر تخم و سیمین با فراط بود دلیل بود بر آنکه در آن بدن برودت باشد یا رطوبت بسیار و اگر تخم و سیمین و لحم با فراط بود دلیل بود بر اعتدال حرارت و برودت با کثرت در رطوبت و ضعیف ترین بدن آن بدن باشد که آن بار و یا بس باشد بعد از آن جاریا بس بود بعد از آن یا بس معتدل در حرارت و برودت از برای اعتدال در رطوبت و پیوست قسم سوم از دلائل مزاج استدلال بشعر بود و وجود شعر در بدن و عدم آن و سرعت نباتات آن و بطور نباتات آن وقتی بود که دلیل نه باشد بر آنکه بدن فاقد مایه دم باشد چنانکه در ناقه و همچنین کثرت و قلت آن و غلظت آن و رفتن آن وجودت آن و لون آن که یکی دلیل دیگر است از اصول با استدلال آن اما استدلال از سرعت نباتات آن و بطور آن و عدم نباتات آن بشعر مذکور دالات می کند بر مزاج رطب و غایت و اگر زود بیرون آید دلیل باشد بر سبب مزاج بدن در غایت بلکه رطوبتی کثرت از رطوبت بطور نباتات باشد اما استدلال بجزارت و برودت مزاج در شعر از دلائل دیگر توان یافتن اگر چه ماده شعر از رطوبتی بود که محرق شده باشد از حرارتی که آنرا بطریق فضله از راه سام بیرون می کند بحد شرط یکی آنکه ماده مستعد تکوین شعر در بدن باشد و دم آنکه حرارتی باشد که قاهر بود بر احتراق و دفع فضول و خانی از سام دیگر آنکه سام بدن معتدل باشد میان سعت و ضیق و دیگر آنکه عدد بخار و خانی از آن منقطع نشود پس اگر حرارت یا پیوست جمع شود موزون بیرون آید و اگر همین کیفیت باقی ماند موجب غلظت و کثرت شعر شود و از جهت آنکه کثرت و غلظت دالات می کند بر کثرت حرارت و اما غلظت شعر دالات می کند بر کثرت ماده و خانی چنانکه در جوانان بخلاف صبیان که ماده ایشان را و خانی نه بود و الا همین بخاری بود و ضد آن که کثرت و غلیظ بود تابع بود حرارت را و و خانی را و اما آنچه از جهت شکل بود مثل وجودت که دالات می کند بر حرارت و پیوست و گاه بود که دالات کند بر برودت آنقبه و سام و این قسم که بواسطه التوای سام بود متغیر می شود اما آن دو سبب که حرارت و پیوست بود متغیر می شوند و اما سبب که ضد وجود بود دالات می کند بر ضد حرارت پیوست و اما آنچه از جهت لون بود شعر سیاه دالات می کند بر افراط حرارت و اما موهبت دالات می کند بر برودت و اما شقرت و حرمت دالات می کند بر اعتدال مزاج و اما بیاض لون دالات می کند یا رطب و برودت همچنانکه در شیب یا دالات می کند بر سست شده همچنانکه عارض می شود نبات را در وقت جناف از انسلاخ سواد یعنی بیرون آمدن از خضرت بجانب بیاض سبب عدم رطوبت و این لون وقتی عارض میشود مردمان را که از امراض مخفیه بیرون آمده باشند و سبب بیاض نیز و اسطوطا لیس بیرون آمدن بود و مزاج یعنی و نیز جاری کردن حادث میشود از تلکج آن و پیوستی که عارض می شود مزاج را و غذای که صرف شعر می شود بار و یا بس بود هرگاه که غذا بار و یا بس باشد و بطی الحکمت در مدت نفوذ آن در سام پس هرگاه که مائل شود در قولین توان دانستن که در حقیقت هر دو یکدیگر نزدیک باشند از جهت آنکه علامه در بیان غرض

اینست که اگر تکیه شود بر دل می شود با طبیعی و بعد از این مذکور است مؤثر در لون شعر بدان بود و او میوه که تاثیر در شعر دارد پس باید که رعایت بلد
و هوا کنند در امر شعر و توقع نکنند از زنجی سقرت شعر و اما استدلال بدان کنند بر اعتدال مزاج زنجی که او بر ضد مزاج صقلابی بود و از صقلابی توقع
سودا و شعر نباید داشت تا استدلال بآن بسجوت مزاج او کنند که آن بحسب آن مزاج بود و همچنین اسنان را تاثیر بود در امر شعر چنانکه ایشان را
شعر خوشین بود و صبیان را حال شمایین بود و کحول را حکم توسلین بود و بسیاری سوی و صبی دلالت می کند بر استحاله مزاج او بجاناب سودا و
وقتی که بکبر برسد و در شیخ دلالت می کند بر آنکه در حال سوداوی بود و اما جنس چهارم از دلالت و دلالت لون بدن بود و لون بدن اگر سفید
بود دلالت کند بر عیون دم و بر کی خون یا بر دوت خون و سردی مزاج از جهت آنکه اگر بر جرات می بودی و یا خلطی صغراوی هر آینه رنگ رو
زرد می شدی و اگر لون وجه سرخ بود دلیل بود بر بسیاری خون یا خون مراری و گاهی دلالت می کند بر کثرت حرارت و زردی روی و شقر و رنگ
دلالت می کند بر بسیاری حرارت و لیکن اصغر از لون دلیل است بر آنکه زیاده بود بر مرادیت خون و شقرت و دل است بر دم بادم مرادی و
گاهی زرد روی دلالت می کند بر قلت خون اگر زیاده صغرا بود و همچنانکه در ابدان ناقصین و لون کم دلالت می کند بر کثرت بر دوت و قلت خون
و جود دم با سودا و وقتی و تغیر لون جلد بادم دلیل حرارت باشد و لون با و بخانی دلیل بر دوت باشد و پس و گاهی تابع بود سوداوی صرفا
و صبی را دلالت بود بر بر دوت گندم گون شود و صرف باز رطوبت و پس و گاهی بر سودا و وی هم دارد فی الجمله از جهت آنکه بیاضی باشد با و
خضرتی پس بیاض تابع بود و لون بلغم را یا مزاج رطوبت و خضرت تابع بود و خون جامد را وقتی که مائل شده باشد سودا و وی فی الجمله که بلغمی بآن مخلوط
شده باشد و آنرا سبز کرده باشد و لون مایه دلالت می کند بر بر دوت بلغمی که بان مرارتی باشد اندک مرارتی و در اغلب اوقات و تغیر لون نیز می باشد
گاهی بتغیر حال کند پس اگر که بضعیف بود و لون مائل شود و بصفت و بیاض و همچنین لون تغیری شود و بتغیر حال سپر زردی و سیاهی و همچنین لون را
لون مطلق گویند و همچنانکه زرد و سفید را یکو و خوانند و در علت بوا سیر لون مائل بود و بسبب زردی و این استدلال با لون دائمی باشد بلکه
می باشد گاهی گاهی موافق اکثر آن باشد که موافق باشد و گاهی دائمی باشد و گاهی اولی باشد و اما استدلال با لون مسان بر عروق بر مزاج عروق
ساکو و مضارب که در بدن باشد اقوی بود از اوان دیگر اعضا و همچنین استدلال با لون عین بر حال دماغ اقوی بود از اوان اعضای دیگر و بسیار
وقت بود که عارض شود در یک مرض اختلاف لون و عضو مثل آنکه لون زبان سفید بود و لون وجه سیاه شود و در یک مرض مثل یرقان که عارض
می شود از برای شدت حرارتی که در مراره بود و از آن حرقه حادث شود و لون سیاهی مائل گردد اما جنس پنجم از دلالت مزاج هیئت اعضا
پس بدانکه اگر مزاج گرم بود تابع مزاج گرم می شود و از هیئت بنیه اعضا فراخی سینه و بزرگی دست و پا و اتحام و مقدار بی آنکه در آن صغری
و ضیق باشد و همچنین بود و در عروق که فراخی رگها و عظم نبض و عظم عضله و قرب آن عضله از جهت آنکه افاعیل تشویه و جمع هیئات ترکیبیه و اما
بر دوت را فعل بر ضد این افاعیل بود از جهت آنکه قوای طبیعی از بر دوت ضعیف می شوند و احوال طبیعی را از بر دوت نقصان پدید می شود
و با تمام نمی رسد و اما خلقت و مزاج یا پس تابع اوست و خشکی و ظهور مفاصل و ظهور غضار و خجسته و انقباض و استوای بینی و خشم
از دلالت مزاج سرعت بطور انفعال اعضا بود از کیفیات بدانکه هر عضوی که اگر کیفیتی مثل حرارت و بر دوت یا رطوبت یا
بیوست زود متغیر شود دلیل بود آن سرعت انفعال آن عضو از آن کیفیت بدانکه این کیفیت بر آن عضو غالب بود چنانکه اگر چیزی گرم خود
یا بان نزدیکی کند و از آن متاثر شود و گرم شود دلیل بود بر آنکه مزاج آن عضو گرم بود و اگر از ملاقات سردی سرد شود دلیل بود بر آنکه مزاج
آن عضو سرد بود و همچنین بود و حال در تری و خشکی و اگر کسی گوید که هیچ چیز از مثل خود متغیر نمی شود پس چگونه بود که مزاج گرم از گرمی و مزاج
سرد از سردی متاثر نمی شود و حال آنکه باستی که امر بر عکس می بودی جواب چنین گفته اند که اگر و چیزی در یک کیفیت از یک جنس متاثر نمی شود
اما در صورتی که دارد از غیر جنس مایه و علیه بود مزاج عضو بود و وارد و ای باشد یا غذای یا حلوا می که از جنس دیگر بود و غریب بود نسبت

بامزاج بواسطه آن مرغوب قبول نمیرد کند و متاثر می شود و یا چنان گویند در جواب که تاثير و تاثير درین صورت میان مزاج و دار در مزاج بود و مزاج گرمی و سردی متغیر شود و احساس بان کیفیت نفس مزاج نکند و از ان متاثر نشود بلکه متاثر آن شخص بود که صاحب مزاج بود و از آنکه وقتی که مزاج گرم بود و گرمی دیگر بان برسد و آن مزاج بسبب آن وارد قوی شود صاحب آن مزاج احساس بقوت حرارت مزاج کند و این معنی منافی آن دستور مضابطه نبود که شی از مثل متاثر نمی شود و چرا که غرض اثر آن بود که قوت چیزی از آنکه باشد کم شود و در نیسورت این معنی نباشد بلکه کیفیت مزاج از ان وارد قوی می شود و این قوی شدن کیفیت مزاج موجب تاثير و تاثير بود بلکه موجب زیاده و نقص مزاج از کیفیت غریبه متاثر نشود و در اعتنای ساسه اثر می کند و حس قوتی باشد که از مزاج مستفاد می شود و غیر مزاج و قوت حس از جنس مایه و علییه نباشد پس اعتراض وارد نباشد چرا که مزاج در این صورت که چیزی گرم دارد و او شود یا چیزی سرد است مزاج بود یا برود و سخن مثل سخنین نباشد و آنچه مقادیر است می کند مزاج سخن بود و مزاج ابر بود و لیکن فعل سخوت در بدن چنان نبود که فعل سخن زیر که در نیسورت حمایت می کند حرارت بدن که حرارت غریزی باشد و طوبت غریزیه که اگر آن حمایت بود تاثير حرارت غریب موجب عفونت می شود و در طوبت بدن و این به کام موجب فساد مزاج می شود و این مصالح بدن بواسطه حرارت بدن بود که که خدای بدن او بود و غیر آن برودت که در او از که خدای بدن معنی نباشد و از افعال بدنی چیزی با و بالذات فساد ساخته اند بلکه فعل اوصاف مصالح بود و مخدر و مسمیت بود و جنس ششم از اجناس استدالات بدن خواب و لظت بود که آنرا بیداری گویند بر حال مزاج بدانکه کثرت خواب دلیل باشد بر غلبه رطوبت و داغ و برودت آن همچنانکه بیداری دلیل حرارت و بیوست باشد یا غلبه سودا یا غلبه صفرا

همچنانکه در سبب خواب غلبه دم غالب بود و جنس ششم از دلائل مزاج کیفیت افعال بود بدانکه افعال بدنی از طبیعی و نفسانی اگر تمام کامل بود دلیل باشد بر آنکه مزاج باعتدال بود و اگر ناقص یا باطل بود دلیل بود بر آنکه مزاج سرد بود و اگر سریع بود و متعجل بود دلیل بود که آن مزاج گرم بود و همچنین سرعت افعال بدنی از نشو واز نمو و سرعت نبات انسان و تکلم و حرکات که دلیل حرارت بود و اما بطور و درنگ و فتور و ماندگی و کندگی آن دلیل برودت بود و گاه باشد که آن در بدن ضعیفی و فتوری باشد که بسبب افراط حرارت خلل در بسیاری از افعال طبیعی واقع شود مثل آنکه خواب کم شود بسبب کثرت بیوست و بواسطه غلبه صفرا و سودا و گاه بود که بعضی افعال طبیعی زیاد و شود و همچنانکه خواب زیاد شود بسبب سردی مزاج و بسیاری را اگر چه خواب از افعال طبیعی بود اما طبیعی نیست بلکه از برای استراحت قوی باشد از تعب و انداد بر ششم غذا از جهت آنکه قوت و فانی کند بدو فعل بی ششم و دم فعل لظت که در ان تدبیر حیات بود پس فعل خواب محتاج الیه باشد از برای امر ششم پس خارج می شود و از آنکه پس نوم ضروری باشد بسبب خروج از امر طبیعی حاصل می شود و بسبب نوم و نوم ضروری باشد از برای این عدم خروج از امر طبیعی و حال طبیعی پس طبیعی با امر ضروری مشترک خواهند بود و در معنی و اما دلائل خواب بر حرارت و برودت و رطوبت و بیوست تحقیق درمی آید بلکه این دلائل امر بود تحقیقی و همچنین از جمله استدالات بر افعال بود در حال مزاج قوت صوت و جهریت آن و سرعت کلام و اتصال آن و سرعت غضب و سرعت حرکات و جبرتن و مبادرت در امور و امثال اینها که دلائل میکند بر حرارت مزاج جنس ششم از اجناس استدلال بر مزاج کیفیت اندفاع فضول بود یعنی آنچه از بدن دفع می شود و از فضول مثل بول و براز و عرق و وسخ که اگر در ان فضول حدی باشد و شدنی در رانجه آن بود دلیل باشد بر وجود حرارت که صایغ باشد و لیه را بجهت و تشویه آنچه و از اشویت باشد و طبع آنچه از طبع باید این جمله فعل حرارت باشد و اما فعل برودت بر ضد این مذکورات باشد چون فحاجت و بیاض لون و عدم رایحه و سکون و هجوم ریج و کثرت نفخ اما جنس دهم از دلائل مزاج دلائل افعال نفسانی بود و چنانکه حرارت قوی و ضمیر قوی و فهم و فطانت و تقدام و وقاحت و حسن ظن و وجود رجا و قنات و سرعت غضب و کثرت نشاط و رجویت و اخلاق حسنه و قلت کسالت و قلت افعال از هر چیز دلیل حرارت بود و البته و این مذکورات دلیل برودت باشد و نبات جبریت و غضب و رضا و تحمل تحمل محفوظ و امثال این معانی دلیل بر بیوست بود و زوال افعالات بسرعت دلیل رطوبت مزاج بود و از این قبیل

بود و اعلام و منافات که از ان استلال کنند چنانکه کسی که بر مزاج او حرارت غالب بود و در خواب آتش میزد که با و نزدیک بود و خود را گرم کند یا در آفتاب گرم واقع شده است یا در حمام گرم رفته است و کسی را که بر مزاج او سردی غالب بود و در خواب برفت و سرما بیند یا آنگه در آب سرد در آمده است و کسی که بر مزاج او طوبت غالب بود و در نیمه پازان آب و تر بیا در خواب بیند و کسی که خشکی بر مزاج او غالب بود و خاک خشک بیند و سوداوی و تاریکی و مخاوف بیند و این علامات مذکور در جمیع اسیل بود بر مزاج اصلی جلی که در اصل بیند باشد و اما امر جبهه عارضیه غریبه آنگه غریبه بود همان و لائل گرمی بود یا اذیت مزاج و دلائل سردی مزاج و طوبت و ویسوست را همان و دلائل مزاج جلی باشد یا اذیت و آنکه این امر جبهه نبود و پیدا شد یعنی حدوث مزاج عارضی و دیگر آنگه مزاج گرم دلالت می کند بر ان اشتعال بدن و تا دمی از حیثیات و سقوط قوت نزد حرکت بسبب نوزان حرارت و عطش و مفراط و التهاب و غیره و مراره و فم و غشی مائل الضعفت با سرعت و قوت از مزاج و اذیت از تن و اسخ و تشفی از مبروات و راحت یافتن از آن و ردرارت حال و رتابت نهان و در جوانی و در بلاد حاره و از اغذیه و اشربه حاره مزاج سرد و غیر طبیعی دلالت می کند بر آن قلت هضم و قلت عطش و استرخای مفاصل و بسیاری بنهای لغوی اذیت از نزله بسبب تنافل سبرات و تشفی بتناول سخفات در ردرارت حال و در میان مزاج رطب غیر طبیعی و با و تر بلی و سیلابی و لعابی و مخاط و اطلاق طبیعت و سوء هضم و اذیت از تن و دلائل مزاج بود و از بسیار خوابی و تبخ و برآمدگی اجنان چشم بلکه اطراف که پوست و پا داخل آن بود و اما دلائل پوست عارضی تقصیر بود و شمر و محول عارضی و اذیت بتناول چیزهای که یابس بود و سوء مزاج و در خلیف و هوای سرد و خشک و تشفی بر طبابت و انتضات فی الفو از آب گرم و روغن لطیف و شدت قبول آب و روغن

فصل چهارم در علامات معتدل مزاج و دلائل مزاج مستقامی شود و از خارج از اعتدال سقط می شود و از آنچه مذکور شد از دلائل گذشته بر غیر معتدل چنانکه گوی دلیل بر اعتدال مزاج معتدل المزاج اعتدال طمس بود چنانکه خارج از اعتدال بجانب حرارت طمس بود و اعتدال معتدل المزاج اعتدال بود میان کیفیات اربعه یعنی میان حرارت و برودت و صلابت و لینت و همچنین دلیل بر اعتدال طمس اعتدال لون بود و ریاض و حرمت و اعتدال سحره در سمن و قضا و میل و بجانب سمن و رگهای اوسیه و در غرور و رکوب بر لحم و ستری باشد از لحم و طاهر و اعتدال مو و ریب و زهر و رجوت و بسوط مائل بجانب شحرت فی الجملة بود در سمن صبی و مائل سواد باشد میان سن و شباب و اعتدال حال نوم و قیله و در حرکات اعضا و مناسبت آن و قوت تخیل و تفکر و تذکر و توسط اخلاق میان اسهال و تقریط و میان تنوع و جبن و غضب و جمود و مساوت و رقت و خوف و طوبش و وقار و تکبر و سقوط نفس و تمامی و افعال جمیعاً و صحت وجودت و نو و سرعت آن و طول و قوت و در ان سن و اقبال با و از های خوش مونس و از دوا و اوج طلیعه و اصوات لذیذ و مجالس هجوه و صاحب این مزاج و الق الوجه بود و با شاشت و نباشت باشد معتدل بود و در شوت طعام و شراب و جید الاستمرار بود و در معده و کبد و عروق و مشاب و متناسب الاعضاء بود و اخلاق و خلق و انتقاص آن فضول از مجاری و

فصل پنجم در علامات کسی که از اعتدال بیرون رفته باشد با فرط و آن مزاجی باشد که اجزای آن متشابه نبود بلکه متفاوت بود اعضائی سرد و در خروج از اعتدال پس خارج از اعتدال بعضی از اعضای او بطرفی و بعضی دیگر بجانبی دیگر و مع هذا اگر نبیه اعضا او متناسب نبود آن مزاج رد باشد تا باینکه که عقل که در عقل و فهم و ررات ظاهر بود چنانکه مردی باشد که پایی او بزرگ نمی شود و انگش بزرگ بود و انگشش کوتاه بود و در او او کرو و پیشانی او بزرگ باشد یا خورد بود و لحم و وجه بود و پیشانی و گردن و پاهای بی لحم بود و گویا که روی او مثل نصف دائره باشد و اگر او مختلف باشد و بزرگ بود و کمال زدرارت در او بود و همچنین اگر سر مستدیر بود یا پیشانی او مستدیر بود و اما روی او دراز بود و گردن او بسیار غلیظ بود و چشمهای او گنده و حرکت

باشد او بدترین مردم بود از نیکوی و اعتدال مزاج و بعد از اعتدال مزاج

فصل ششم در علامات استلابه لکنه علامت بد و گونه بود در امتلاست علامت او عید که تجا و لیت و مجاری بدن باشد از اخلاط آن سبب

و احساس بدلائل امتلائی شود و جمیع بدن پس بدانکه در آن موضع سده واقع شده باشد و اما سده وقتی که مجاری اخلاط بود زود از آن ثقل پدید آید بسبب اجتماع اخلاط بسیار و همچنانکه سده در مجاری کبد واقع شود و در مثل ماساریقا که چون راه آن بسته شود و از کیلوس بسیاری مجتمع شوند از آن احساس ثقل آن توان کرد و سبب احتباس معلوم بود پس آن هنگام ثقل از آنجا محسوس شود مثل ثقلی که از درم محسوس شود و اما از درم جدا میشود علامت باشد ثقل و عدم همی و چون سده در غیر این مجاری بود احساس ثقل زیاد نشود و احساس شود با احتباس خون که نفعت نمی شود و نطبا هر بدن -

فصل نهم در علامات ریح و دلالت می کند بر ریح احساس بر اوجاع اعضای حساسه مراد جاع بسبب تفرق اتصال که از ریح پدید میشود و اعانت می کند او را اعضا و استلال بان ارسوب بود و معن مدیم دلیل بود بر حدوث ریح خاصه که با خفت بود و اگر با وجود این دلالت انتقال در وجع بود دلیل تمام باشد بر نفخ و این وقتی بود که تفرق اتصال در اعضای حساسه بود و اما مثل استخوان و لحم غدی تمین نمی شود و در این دلالت با وجع و گاه بود که با ریح عظام تسکیر گردد و گاه مترخص شود و با آن وجع نبود مگر همان نخش و کسر در پهلوی آن و اما استلال بحرکات اعضا بر ریح مثل استلال بود از اختلافات بر ریاحات که متکون می شود و حرکت می کند بر اقلال و تحلیل و اما استلال بر ریح از صوت یا از نفس صوت بود مثل قراقر و امثال آن و همچنانکه محسوس می شود در طحال وقتی که وجع او از ریح بود و آنرا غمز کنند یا آنکه صوت از آنجا بترج آن ممیز گردد و همچنانکه در استسقای نفی و طبلی که میان دو استسقا بترج تمیز میشود و چون دست بر آن زنند و صد ابرار دهند که از ریح باشد که آواز طبل دارد و الا اگر در آن صوت خرخره آب بود و آنکه مرض نفی بود و اما استلال از طریق لمس و آن مثل حرکت که لمس تمیز کنند یا سله و میان نفخه با کد و نفخه تندوی باشد و صلابتی و در سله نیست بود و حرکت و جای آن در غلاف بود و نفخه را حرکت نباشد و با آن رطوبتی که زیان کند نمی باشد و در آن ترج نباشد و اضطراب نبود با آنکه غلطی باشد بجز که حس لمسی تمیز میکند این و آن و اما فرق میان نفخه و ریح در جوهر آن نبود بلکه در سبب رکود و از علاج بود -

فصل دهم در علامات والد بروم اما او را مظاهر دلالت میکند بر آن حس شاهده و اما او را م باطنه پس آنچه گرم بود از آن دلالت بر آن تب میکند بی لازم و عمل اگر در آن عضو حس نباشد از جهت ثقل با وجع ماضی گاهی بود که عضو را حس نباشد و از جمله چیزهای که دلالت بر آن یا معین آن بود و دلالت آفتی باشد که داخل بود در افعال آن عضو و از جمله چیزها که دلالت میکند بروم احساس بر انتفاخ و راحیه آن عضو بود که ورم آنجا باشد اگر حس را در آن رای بود و اما ورم بارد و آنرا حوی زیاد بود و بر علامات کلیه آن اطلاع یافتن مشکل بود و اگر چه سهل بود وقتی که سخن عمل در آن کنند و علاج آن کنند پس اولی باشد که کلام بجانب اقاویل جزئی که معالجات جزئی بود و هر عضو بر عضو رجوع نمایند و آنچه درین مقام توان گفتن آن بود که اگر در ورمی که احساس آن تشنگی شود و احساس بوجع نشود و با آن دلالت غلبه بلغم نبود باید که احساس کنند آنکه ورم بلغمی بود و اگر آن علامت غلبه سود بود آن ورم سوداوی باشد و خاصه که وقتی که لمس کنند و آنرا صلب یابند و صلابت در آن از افضل دلالت بود بر ورم سوداوی و هر گاه که او را م حار بود در اعصاب آن وقت وجع شدید باشد و تب قوی بود و زود در ورم و تعدد واقع شود و در اخلاط عقل افتد پس حدس لکن و حرکات قبض و بسط که آفتی و جمیع او را م احتیاجت رقت آن بدانکه لاغری مرق بر آن دلیل بود و دیگر بدانکه هر گاه که جمیع شود با امراض احتیاجی ورم احتیاجی کند و میل کند که خراج شود در آن وقت وجع اشتداد کند و تب و خشونت است و خشونت بسیار و بیداری هم اشتداد کند و اعراض عظیم شود و ثقل زیاد گردد و گاه باشد که صلابت و امثال دلالت کند و گاه باشد که در بدن خفاقت پدید آید و زودی و عبور عینین شود و ناگه و چون نفخ و جمیع شود می ساکن گردد با وجع و ضربان و بدل از وجع چیزی پدید آید مثل حله و اگر چه غمزه باشد با صلابت و گاه باشد که می ساکن گردد و معمر نرم شود و اعراض موله ساکن گردد و تباسه و ثقل بغایت رسد و چون ورم

منفجر شود عارض شود و الا ناقص بسبب لنفخ مدت بعد از آن تب ظاهر گردد بسبب لنفخ ماده و استعراض نفس از برای استفرغ رطوبت مختلف می شود نفس و شروع کند در ضعف و صغر و بطور و تفاوت و رطوبت سقوط پدید آید و بسیار بود که اطراف بدن سبب گرم شود و ماده دفع شود که جهت دفع بود یا بطریق نفث یا بطریق بول یا بطریق برازا اما علامات جید بعد از انفجار آن باشد که وجع تمامه ساکن گردد و تب برود و نفس آسان کشیده شود و قوت منقبض گردد و ماده زود دفع شود و جهت دفع و گاه باشد که ماده منفع گردد و انتقال در باطن از عضوی بعضوی دیگر و گاه باشد که این انتقال نیکو بود و گاه باشد که روی باشد اما جید آن بود که از عضو شریف بعضی منقل گردد و همچنانکه از دماغ منتقل گردد و سپس گوش و روار و ارم که بجانب اربعین و انتقال ردی آن بود که ورم منتقل شود از عضو اخس بعضی اشرف از و با آنکه در او صبر نباشد بلکه عارض او شود و همچنان و روات الجنب در ورم منتقل گردد و بذات الریه یا بناجیه دل و از برای انتقال او ارم باطنی و سیلان خراجات باطنی بجانب تحت و بجانب فوق علامات باشند از جهت آنکه گاهی که منتقل گردد ورم بجانب تحت در شرا سیف تمدد پدید شود و ثقل در ناحیه سره و ناف و اگر سیل کند و انتقال بجانب فوق دلالت بر آن بدی حال نفس کند و ضیق نفس و سر آن و تنگی سینه و التهاب از جانب تحت یا بجانب فوق و ثقل در ناحیه رتوه شود و صدمع پدید آید و بسیار باشد که ظاهر شود از آن و عضو د ساعده و آنچه مائل بفق بود و اگر تنگی آن در دماغ بود آن روی باشد و در آن خطر عظیم باشد و اگر سیل کند بجانب لحم رخی که در پیش گوشت بود امید خلاصی باشد و درین حالت رعاف دلیل محمود بود و همچنین در جمیع او ارم احشای پس باید که انتظار کشند و نظر کنند در کنه تا آن همه شخص گردد آنجا که ذکر امراض مختصه کرده می شود و در تحت هر عضو هر عضو از او ارم باطنه

فصل یازدهم در علامات تفرق اتصال اما تفرق اتصال یا در ظاهر بدن سبب بود و آنرا محسوس توان یافتن و اگر در باطن بدن بود دلیل بر آن وجع ثاقب بود و وجع ناخ و لا کال و خاصه که بان سن نباشد و بسیار بود که با آن سیلان بود مثل نفث دم و انصباب آن بجانب قصنا یا خروج ده و قبح اگر بعد از علامات او ارم بود و نفث آن و آنچه بعد از او ارم بود بسیار بود که دلالت کند بر انفجار ورم سبب نفث و گاه بود که نفثی نباشد پس اگر بعد از آن نفث باشد دلالتش آن بود که تب بعد از انفجار ساکن گردد و چون نفث استفرغ شود و وجع فرو نشیند و ثقل خفیف شود بر اندک ماده نفث متقیه یافته است در ورم و اگر نفث منفجر گردد وجع اشتداد کند و زیاده گردد و گاه باشد که استدلال بتفرق اتصال با تخلع اعضا بود از موضع خودش و بزوال عضو از موضع خودش و اگر چه تخلع نگردد مثل فتق و گاه بود که استدلال بر آن با حبس مستقر خان کنند از مجاری که هر گاه که از مجاری منصب شود چیزی با حشامودی می گردد بتفرق اتصال و از سلسله طبیعی منفضلی می گردد و همچنانکه کسی روده او منخرن شود با حبس بر از او بسیار بود که تفرق اتصال مخفی بود و کسی واقف نشود بر آن بعلامات کلیه مذکوره و محتاج باشد در بیان باقوال حسبیه حسب هر عضو هر عضو همچنانکه عضوی را حس نبود یا شتمل نباشد بطوری که در تفرق اتصال از آن سیلان کند از آنچه در آن عضو بود از موضع خود یا آنکه اعتماد بعضوی نباشد آنرا با تخلع دیگری زائل گردد از موضع خود دیگر بدانکه ضعف او ارم بحسب اعراض و حسب تفرق اتصال بحسب اعراض آن ورم باشد که در اعضای اعصابی واقع شود بسبب شدت احساس بان از جهت آنکه بسیار بود که این قسم مملک بود و اما تشنج و غشی همیشه لا این ورم می شود چنانکه بسبب شدت و تشنج سبب عصیت عضو که بسبب مودی سیل میباید میکند بعد از آن ورمی که در مفاصل بود که آن ورم ویر قول صلاح میکند و علاج آن بسبب کثرت حرکت مفصل و دیگر فضایی که او را بود در فضایی مستعد از برای انصباب مواد بان جانب این بود بحث علامات امراض مزاج و ترکیب و تفرق اتصال

جمله اول در نبض و آن نوزده فصل بود -

فصل اول ازین فصول از تعلیم سوم از فن دوم کلام کلی در نبض بدانکه نبض هر گاه که واقع میشود در او عیه روح که دل باشد

و مرکب بود این شرکت از دو حرکت یکی حرکت انبساطی که از مرکز محیط رود و بسبب انقباضی که از محیط بمرکز رود بسبب رد و بازخورد
 و خانه از دل و از شرابین و این بر دو حرکت از برای تدبیر روح حیوانی بود بلکه مزاج او را و اعتدال لائق بانکم و در بسبب جذب تشنج و دفع
 بنجا روحانی و نظرد و امراض بد و طریق توان کردن یکی بطریق کلی و دیگر بطریق جزئی یعنی هر مرض و درین مهت تمام بحسب احوال کلی از جنس سخن
 گفته خواهد شد و اما کلام جزئی را مؤخر باید داشتن از برای اقوال جزئی در امراض جزئی دیگر بدانکه هر جنسه مرکب است از دو حرکت که یکی
 یکی حرکت انبساط بود و دو حرکت انقباض و این دو حرکت حرکتی باشد مختلف یکی از مرکز و دیگری از محیط بمرکز و در میان این دو حرکت مختلف
 سکونی و ثبات کرد و اند چنانکه وقتی که از مرکز محیط رود و دیگر بار او را ناچار باشد از آنکه باز گردد و دیگر کرد و در وقت بازگشتن آن جزئی که آخر حرکت اول
 اول حرکت ثانی نمی تواند بود و آن لازم آید که در یک جزو دو حرکت مختلف بود و این محال بود پس باید که ابتدا حرکت دوم غیر انتهایی حرکت
 اول بود پس دو جزو پدید شود در مجاری یکدیگر که نمی تواند که یکی بر فوق دیگری باشد و دیگر در تحت دیگری که باز محدودی دیگر لازم می آید پس چنان
 شد که در آن که جسم در جزو آخر بود از حرکت اول و در مکانی باشد که ابتدا حرکت دوم بود یعنی در محاذی جزو اول از حرکت دوم پس و آن در یک مکان
 واقع میشود و سکون عبارت از همین می باشد که جسم در دو مکان باشد و همچنین بود حال میان حرکت انقباض و حرکت انبساط پس و دو حرکت
 بود و دو سکون یکی حرکت انبساطی که بعد از آن سکون محیطی بود و بعد از آن حرکت انقباضی بود و سکون مرکزی و اثبات سکون بعد از حرکت سکون
 میان دو حرکت مختلف بیانش در جزو طبیعی کرده اند و دیگر بدانکه حرکت انقباضی نزو اکثر اطلاق نمیشود و وقتی که چنین باشد بنض یک حرکت و یک
 سکون تمام میشود چنانکه سکون محیطی با حرکت انقباضی و سکون مرکزی جمیعاً داخل در سکون باشد و حرکت همین حرکت انبساط بود و باقی دو سکون و حرکت
 که آن حرکت انقباض بود و داخل سکون باشد و بعضی بر آنند که حرکت انقباض و چهار جنس آن اجناس عشره بنض محسوس بود اما جنس عظیم سبب اشتراک
 آن و در جنس قوی سبب قوت آن و در جنس صلب سبب صلابت آن و اما در جنس لطیف سبب طول زمان آن و جالینوس می گوید که انی لم ازل غفل
 عن الانقباض مدته ثم ازل العاده الحقیقی فطنت بشی منه ثم بعد جبین احکته ثم الفتح علی ابواب من البنض و من تعدی تعدی فی ذلک ادراک ادراکی
 این فقره تمام سخن جالینوس بود و در باب ادراک حرکت انقباضی و بنض که او گاهی ادراک آن می کرده است و اگر کسی بطریق کسی که او متعین کند تواند
 که در یاد این حرکت را و آن در اکثر اوقات این حرکت مخفی بود و احصا بنض درین رگ ساعد از سه جهت باشد یکی سهولت اخذ این رگ بهست
 دوم قلت انگار و دفع و رفع از گرفتن آن رگ سوم محاذات آن رگ بادل و استقامت آن و طریق گرفتن آن چنان بود که مقیس آنرا
 شخصی معتدل سازند که حال او قریب بود با اعتدال حقیقی و اعتدال شخصی را بران قیاس کند معتدل شخصی یا معتدل شخصی که او را در وقت
 اعتدال حال او ملاحظه کند و دیگر حالها را بران قیاس کند و باید که شخصی که حس آن می کند هم با اعتدال حقیقی قریب بود هر دو شخصی هم آنکس که حس کند
 و هم آنکس که حس او میکن از اعراض نفس و حرکت بدنی و استلا و جمیع اعراض بدنی خالی باشد و در هوای معتدل باشد تا آنکه کیفیت غریب با آن آینه
 نشود و در وقت حس دست یابد که در پهلوی نزدیک بود و از آن دور نباشد از جهت آنکه اگر دست بر واقع بنض عریض گردد و از اشرف کم شود
 از طول هم کم گردد و خاصه در مردم لاغرا ایشان را گوشت کم بود و بسبب سلقه زیاده میشود و اشرف و طول و کم میشود و عرض و باید که در وقت
 حس بدن از غضب و شمع منقل و سرور در باضات و انتقالات و از جرع و از حالات ترک عادات خالی باشد و استحداث حادثی دیگر نبود
 اجناسی که استلال بحال بنض بآن کنند پیش اکثر اطباء ده جنس بود یکی جنس مقدارد و هم جنس حرکت سوم جنس سکون چهارم جنس قوت و ضعف
 پنجم جنس صلابت و لیسنت ششم جنس لمس و حرارت و برودت هفتم جنس خلا و استلا هشتم جنس استوی و اختلاف نهم جنس انتظام و عدم انتظام
 که داخل بود در اختلاف و این هنگام اجناس بنض جنس بود و این جنس داخل در جنس ششم بود و جنس و هم جنس وزن باشد در موزون و آنرا
 بنجد الوزن گویند و غیره که آن سه قسم بود مجاوز و مباهن و خارج الوزن و اگر منتظم بحال خود بود و جنس وزن جنس دهم باشد اول از اجناس جنس

و مراد از معتدل یا معتدل حقیقی باشد و اینجا فرض تخمین دخل دارد یا مراد معتدل فرضی بود و اینجا نتیج اعتبار دارد یا مراد زمان اعتدال همان شخص بود که حس او مراد باشد که آنرا شش علیه سازند و دیگر حالات را بر آن قیاس کنند تا حکم از حالت عارض توان کردن و مراد از طول عرق آن بود که در شخص معتدل فرضی که لاس بود و لمس هم معتدل المزاج بود و در سینه معتدل باشد و بر وضع طبیعی واقع شده باشد و در وقت حس چهار انگشت خود را بر بالای آن رگ بند و عمری با اعتدال کند و ملاحظه کند که از اطراف آن صنایع که بسایه باشد از جانب ساعد و منبر باشد از جانب رنخ و دیگر احسا بحرکت می شود یا نمی شود و اگر از اطراف اصابع حرکت محسوس شود آنرا طول و اند و اگر برابر بود معتدل و اگر کمتر بود مختصر و همچنین اگر از قدام و خلف اصابع در وقت عمر معتدل زیادتی محسوس شود و عریض و اگر نقصان بود ضیق و اگر برابر بود معتدل و همچنین اگر در جزو و مطلق گردن مختصر بود و اگر بطن نرسد و غیر معتدل مشرف بود و اگر برسد معتدل باشد و دیگر جنس قرع بود که جنس چهارم بود و از اجناس عشره که آن هم سه حال دارد و قوی که دلیل بر قوت قوت حیوانی طبیعی بود و همچنانکه عظم و سرعت و قوا تر دلیل حرارت بود و در جنس مقدار و حرکت و سکون و دیگر ضعف و قوت که اگر ضعیف باشد دلیل معتدل احمد باشد اما درین جنس قوت و ضعف که اعتدال در قوت و ضعف محمود بود و پنجم جنس قوام نبض که در زمی و صلابت بود با اعتدال میان هر دو که آن کیفیت حرارت و رطوبت بود و بیوست که هم میرسد و از بیوست صلابت پدید می شود و از رطوبت لیسنت پدید می شود و در میان قوی و صلب آن بود که در نبض قوی هر چند که غمز زیادت کنند دفع آن زیادت شود بخلاف نبض صلب که زود قبول غمزی کند و بعد از آنکه قبول غمز گردد دفع نمیکنند مگر آنکه با وجود صلابت قوی هم باشد و همچنین بود نبض لیس که با دانی غمزی قبول انقباض می کند اما اگر قوی بود همان طریق دفع هم بعد از قبول غمز پس قوت با لیسنت جمع می شود و همچنین که با صلابت و همچنین ضعف هم با هر دو که صلابت و لیسنت بود و جمع می شود و اعتدالین هر دو با یکدیگر جمع می شود و اعتدال هر کدام با اطراف هر کدام با هم جمع می شود ششم جنس لمس بود که از ان کیفیت حرارت و برودت که در نبض و بدن بود معلوم شود و آن چنان بود که در وقت حس نبض مایل کند و جرم رگ که آنکه حرارت از ان جرم رگ مستفاد می شود غیر حرارت بدن باشد پس بدانکه حرارت در دل بود و در شرائین و آن حرارت یا با فراط بود یا غیر مفرط اما حرارت مفرط دلیل بود بر سوء المزاج قلب مزاج سافج و همچنانکه در دوق اگر نبض متلی نبود و با ناه بود اگر نبض متلی بود و ثابت بود اگر عفونت باشد و در او سرعت و قوا تر و اختلاف بود و اما اگر حرارت محسوس نشود و نبض در اعتدال بود اگر یک جانب مایل نبود تب و سوء المزاج نبود و اگر بجانبی مایل بود با آن جانب حرارت بود و حال حرارت دانسته شد و اگر بجانب برودت مایل بود و اگر مایل بجانب برودت با فراط بود آنرا سوء المزاج بارد دانند و اگر با فراط نباشد لیس بود و آنرا تغیر مزاج گویند اما کیفیت رطوبت و بیوست از جنس صلابت و لیسنت مستفاد می شود و دیگر جنس سفتی خلا و استلا نبض بود و آن چنان باشد که در وقتی که حبس کنند نبض را ملاحظه کنند که اگر در میان جسمی باشد که مشغول بود و مالی آن رگ بود چنانکه خیلی را پر از آب کرده باشد و اطراف آن برآمده باشد آنرا نبض متلی گویند و اگر چنین نبود یا خالی بود یا متوسط بود و حال او میان خلا و استلا اگر خالی بود آنرا نبض خالی گویند و اگر متلی بود آنرا متلی گویند و اگر متوسط بود آنرا متوسط میان خلا و استلا گویند اما جنس ششم و نهم جنس استواء بود و اختلاف و انتظام و عدم انتظام در اختلاف و این استواء و اختلاف در جمیع نبض در غیره و الا در پنج جنس که آن جنس مقدار بود و جنس حرکت و جنس سکون و جنس قرع که ضعف و قوت بود و جنس قوام که صلابت و لیسنت بود اما اختلاف آن بود که قمرات آن در جنبی ازین اجناس غسه یا درد و جنس یا در سه جنس یا در چهار جنس یا در پنج جنس باشد چنانکه معلوم شد اختلاف واقع بآن معنی که از ان معنی که از ان حالت طبیعی معلوم می شود از جنس از ان و تیره گردید و باشد مثلاً در جنس مقدار اگر مناسب معتدل طبیعی بود چنانکه بحسب مساحت آن معلوم شد که محاذی انگشت معتدل مزاج بود و در طول و در عرض و منحنی محاذی عرض راس الا نامل معتدل بود و در یک هم مثل آن که آنرا سجد توان یافتن در وقت غمز اگر محاذات بر جای خود بود و در ان تغیر نبود آنرا استوی گویند و در ان جنس مطلقاً و اگر در طول یا در عرض یا در اشرف اختلاف شود چنانکه در طول گاهی طویل نماید و گاهی قصیر یا معتدل آن اختلاف آن قطر بود پس گویند که

استوار در ضعف و اکثر شراب و از استوار در اعتدال میان ضعف و قوت ازین حیثیت که اختلاف بود اما استوار و قوت و آن حالتی باشد مطلوب و طبیعی که از آن بهتر باشد و دیگر اختلاف در صلابت و لينت و تحت اصابع بهمان قیاس که در نبضات بیک و تیره باشد در آن فرد تحت اصابع هم باید که بیک و تیره بود و این دو قسم بود از اختلاف اما قسم سوم از اختلاف و آن در اجزای جز نبضه واحد باشد چنانکه در تحت اصابع اثر اگرچه مستوی بود و جنبی از اجناس اما در تحت اصبع واحد اختلاف گاهی پدید آید چنانکه بعضی از اجزای نبض عظیم بود و بعضی ضعیف و بعضی معتدل یا بعضی ضعیف و بعضی عظیم یا بعضی عظیم و بعضی معتدل یا بعضی ضعیف و بعضی معتدل و همچنین یا در حس حرکت که بعضی از آن در تحت اصبع واحد بعضی اجزای آن بسرعت بود و بعضی لطیف و بعضی معتدل همچنانکه در تحت اصابع یا در نبضات بحسب قیاس با اختلاف میان سرعت و اعتدال یا بطور یا با اعتدال یا بسرعت یا بطور و همین طریق بود قیاس جنس سکون در تواتر و تفاوت و اعتدال و اختلاف میان هر قسم با قسمی دیگر در تحت اصبع واحد همچنانکه در تحت اصابع بود و در قرعات نبضات با اختلاف قوت و ضعف و تحت اصبع واحد برین قیاس تحت اصابع بود و قیاس نبضات و اختلاف صلابت و لين هم بهمان قیاس دیگر اجناس بود در تحت اصبع واحد به نسبت با قیاس و تحت اصابع و همچنانکه استوار و اختلاف در قرعات مطلق می باشد چنانکه گویی که مستوی بود مطلقاً و در اجناس خمس در قرعات گویی که مستوی بود و در اجناس خمس در تحت اصبع واحد مطلقاً و همچنین بود و حال در بعضی مستوی و بعضی مختلط که اسناد آن یا بقرعات بود یا بقرعه واحد یا با اجزای قرعه واحد و همچنین بود و حال در اختلاف مطلق که اگر در جمیع نبضات مختلط بود مطلقاً و نبضات یا در اجزای نبضه واحد یا در جز آن اجزا که اصبع واحد بود و که جز نبضه واحد که آن جمیع اصابع بود در قرعه واحد و در قرعات و گاه باشد که بعضی مستوی بود و در اجزای نبضه واحد یعنی در تحت اصابع اما مختلط بود و در جز اجزا یعنی در تحت اصبع واحد چنانکه در یک اصبع اختلاف در جمیع اجناس توان یافتن که بعضی سریع بود و بعضی لطیف و بعضی قوی و بعضی ضعیف و بعضی صلب و بعضی لين و برین قیاس بود باقی اجناس در استوار و اختلاف مطلقاً و مقید و در این اجناس هر اختلافی که در جنبی باشد که آنرا از اعتدال دور کند دلیل رذالت بود اما در جنس قوت که اعتدال آنهم روی باشد و دلیل بجانب حرارت بهتر بود که بجانب برودت و دلیل بهتر بود از بعد و بعد بود از افراط پس بهر جانب که اسهل بود از افراط پس بهر جانب که بعد یا افراط ظاهر شود دلیل خوف بود و انجمه و تحت اختلاف باشد از حالت طبیعی و مرتبه دیگر از رذالت ابطال نظام بود در اختلاف از جهت آنکه اختلاف باشند از حالت طبیعی سبب حال بود و از آن اروا بطا نظام بود چنانکه در جنس نعم که انتظام و عدم انتظام که حال اختلاف بود و بعضی آنرا جنس بر سه دانسته اند و اجناس استدلال به نبض رذالت گردانند و مختلف را دو قسم ساخته اند مختلف منتظم و غیر منتظم اما مختلف منتظم آن بود که مثلاً نبضی را که اختلاف در قرعات بود از هر جنبی که در آن اختلاف بود مثل مقدار با حرکت با سکون یا قرع یا قوام و قرعه در جانبی دیگر یا یکی قرعه و نیم یا دو قرعه از جانبی مثل طویل و دو قصیر یا سه سریع بود و دو یا دو تواتر و سه تفاوت یا سه قوی و دو ضعیف که اگر بیشتر قوی بود و کمتر ضعیف بهتر بود که بیشتر ضعیف بود و کمتر قوی و همچنین بود و حال در صلابت و لين که اختلاف اگر بیک نسبت بود آنرا انتظام بود و اگر نسبت آن تغییر کرد و از انتظام دور شود و غیر منتظم گردد و هر چند که نبض در اختلاف خورد کند دلیل رذالت زیاده نبود و هر چند که از انتظام دور شود و زیاده در رذالت و در نظامی آن بود که از وزن طبیعی هم خارج شود و این حال اجناس تسعة نبض نبود اما جنس و هم از نبض جنس وزن بود یعنی وزن طبیعی و وزن خارج طبیعی و این دو قسم بود نبض طبیعی که در جمیع مشاعر آن خالت با وضع طبیعی باشد و از آن دور نشود و چنانکه موسیقی را فقرات بود که آن فقرات ضبط احوال آن قاعده می کند که از وزن طبیعی بیرون نرود و وزن باشد و نبض طبیعی هست که مناسب بود و موسیقار در فقرات و در آرمه که در میان آن فقرات درمی آیند و این وزن در هر شیء بحسب قرب و بعد از اعتدال فرضی آنرا حالتی بود چنانکه در جنبی نبض باید که عظیم بود و مائل بسرعت و در سن شباب عظیم بود و سریع و در قوت زیاده از سن صبی و در صلابت هم زیاده و اگر در حرارت زیادتی شود مائل شود به تواتر و اما نبض که نول را صلابت و رفایت بود و بدان سبب ضعیف شود

یا آنکه در قوت هم فتوری شده باشد اما نبض شایخ موجب بود و ضعیف باشد و متواتر و بهر تقدیر اگر هر شی که باشد نبض هر شخص مناسب سن آن شخص باشد
 آنرا جید الوزن گویند حسن الوزن و اگر مخالفت آن سن بود و به طریق بود یکی آنکه مجاور الوزن بود یعنی مثل وزن شی که در بهلولی صاحب نبض بود و چنانچه
 صبی بوزن نبض شبان باشد یا ساین الوزن بود چنانکه صبی را وزن شیخ بود و شیخ را وزن صبی بود و شبان یا آنکه مناسبت بوزن شی شبان
 آنرا و آنرا خارج گویند و شی الوزن هم گویند و هر گاه که صبی و شیخ نبض ایشان مانند نبض شباب بود دلیل بود بر قوت و جودت حال ایشان و هر گاه
 که شبان را وزن نبض صبیان بود و بر جودت حال او چرا که رطوبت غریزی او کم خرج شده باشد و اگر بوزن نبض کمول و شیخ بود دلیل باشد بر جودت
 حال او پس اگر چه باین بود و حال صبی و شیخ و کمول اما کمول و شیخ بر وزن صبی باشد بهتر بود که صبی بر وزن کمول و شیخ بود و اگر صبی بر وزن
 شبان بود و حال او در کمولت و شیخوت نیکو شود و اگر شیخ بر وزن صبیان بود و حال او در طفولیت رذالت داشته است همین بود از آنچه ما
 بود و از اجناس عشره نبض که مفروقات نبض باشد اگر بعضی دیگر اجناس را داخل مقدرات کرده اند مثل نبض ذوالفرقة و ذوالعقرین و واقع اندر
 وسط و مناسبات از مندر رعایت کرده اند و نبض موزون و غیر موزون آن بود که آن حرکتی مثل حرکت انبساط مثل حرکتی دیگر بود چون حرکت
 انقباض یا با سکونی و دیگر مثل سکون محیطی با سکون مرکزی یا سکون محلی یا سکون مرکزی و چون حرکت انقباض محسوس نمی شود پس داخل می شود
 این حرکت در سکون و زمان حرکت انبساط بود و حرکت انقباض داخل سکون بود پس حال انبساط میان حرکت با حرکت همان دو حرکت انبساط بود
 و نسبت میان دو سکون همان دو سکون بود که پیش از حرکت انبساط بود و بعد از حرکت انبساط بود و نسبت میان حرکت با سکون همان نسبت میان
 این حرکت انبساطی بود با احد از دو سکون ماقبل یا ماقبل اگر چه در واقع تفاوت بسیار بود و کسی بحال این تفاوت متعرض نمیشود پس بعد از آنکه
 این نسبت را ملاحظه کرده باشد باید که ملاحظه اسنان بکنند و موزون آن بود که زمان دو حرکت یا دو سکون آن مناسب یکدیگر باشد و از آن
 حرکتی با زمان سکونی و زمان سکونی با زمان حرکتی در همان سی که لائق بود و او در آن سن باشد یعنی رعایت این نسبت باید که در آن سنی که در آن
 بود کنند تا موزون و غیر موزون مشخص گردد و اما نبض مختلف و مضمرات کثیر بعضی از آن جاری بود و مندرج بود بر استوای آن نبض بود که ابتدا کند
 از نبض پس منتقل شود و بر زیاده یا نقصان و این حالت زیاده و نقصان سببی گردد برین پنج تا برسد بنیاتی و نقصان یا بغایتی در زیادت بدیج که نشاء
 گردد و بعد از آن منقطع گردد و باز گردد و نظم اول یا باز گردد و از صغیر بگشتن متشابه و عظم و صغیر برای مناسبت با خدا اول یا از برای مخالفت
 با خدا اول بعد از آنکه متوجه بود از ابتدا برین صفت و گاه بود که از ابتدا که شروع کند و حرکت کند برسد بنیاتی و گاه بود که بغایت نارسیده
 منقطع گردد و گاه بود که از آن غایت تجاوز کند و در وقتی که منقطع میشود و گاه بود که انقطاع آن بفتور بود و در وسط و گاه بود که فعل آن برخلاف انقطاع
 بود و آنچه آن بود که منقطع شود بحسب حرکت در وسط آن

فصل دوم در اصناف بعضی از مضمرات مثل ذنب الفار و الفرة و واقع اندر وسط ذنب الفار و چنان بود که گفته شد که اقسام آن سه
 باشد یکی ذنب الفار ثابت که آن بدان صورتی که ابتدا کرده باشد از قدر عظیم یا از قدر صغیر همان مقدار حرکت کند و از آن منتقل نشود و دیگری و سوم
 ذنب الفار راجع و آن شمی بود که از مقداری ابتدا کند که آن عظیم بود یا اصغر بود و از عظیم صغیر شود و از صغیر عظیم شود و بدیج و باز از عظم و صغیر باز
 بعظم و صغیری که ابتدا کرده بود باز گردد و آنرا ذنب الفار راجع گویند و درین نبض اختلاف عظم و صغیر بود و از جنس مقدار و قسم سوم ذنب الفار منقبض
 بود و آن چنان که از آن عظیم و صغیر هر دو یک طرف شود و آن ذنب الفار منقبض گویند اما نبض ذوالفرقة و آن نبضی بود که اختلاف آن در حرکت
 و سکون باشد و آن چنان باشد که در حرکات او گاهی سکون واقع شود و در جای حرکت و آن دلیل باشد بر ضعف قوه که ممکن از حرکت نباشد
 و او را حرکت فتور شود و دیگر نبض واقع شود اندر وسط و این نبض برعکس ذوالفرقة بود چنانکه حرکت در میان دو حرکت که جای سکون بود واقع
 شود و آنرا نیز جهت واقع اندر وسط گویند و اختلاف این هم دو حرکت و سکون بود که یک جنس است از اجناس عشره اما اختلاف نبض در

اجزای بسیار از جنس واحد یا در وضع اجزا بود آن نسبت اجزا بود یا در حرکت اجزا بود یا اختلاف که در وضع اجزا بود اما آنچه در وضع اجزا بود آن نسبت اجزای عروق بود و بجای این جهات سه که تحت و فوق و بین و بسیار و قدیم و خلقت بود و اما اختلاف در حرکت و آن با در سرعت بود یا در بطور و اما در تقدم و تاخر یعنی حرکت کردن جزئی پیش از وقت یا بعد از وقت بود و اما اختلاف در قوت و ضعف و عظم و صغر یا جادی بود بر ترتیب مستوی یا بر ترتیب مختلف تا به تدریج و تنقص و این معنی و این حالت یا در جزئین بود یا در سه جز یا در چهار جز یعنی مواقع اشیاء اربعه و ازین تقریر ترکیب توان کردن باقیها را و تالیف کنند و اما اختلاف بعضی در جز و واحد بعضی از ان منقطع بود و بعضی از ان متصل بود و بعضی از ان منقطع بود و منقطع آن بود که منقطع شود در جز و واحد منقطع از ان بجز بود و گاه بود که مختلف شود و طر فین آن بسرعت و بطور و تشابه و اما منقض عاید و راجع و آن منقض بود که عظیم باشد و صغیر یا زکرو و در جز و واحد بعد از ان باز گردد و بازگشتی لطیف و هم ازین قسم بود منقض متداخل و آن چنان بود که یک منقض میل و منقض شود بسبب اختلاف یا آنکه چند منقض شود از جهت متداخل آن دو و بحسب رای آلمان که درین رای اختلاف کرده اند و اما منقض متصل و آنچنان بود که اشکات آن مستخرج بود با اتصال آن محسوس نباشد و تمیز نشود و آنچه تغییر میشود از ان از سرعت بجانب سرعت و اولی و اعتدال بود یا از اعتدال که در سرعت و بطور بود یا از عظم و صغر بود و اعتدال هر دو یا آنچه منتقل بجانب و میشود و این قسم مستمر باشد تشابه و گاه بود که با جزو اختلاف بعضی اجزا باشد بود که در بعضی دیگر و در بعضی کمتر بود که بعضی دیگر

فصل سوم در اسمای بعضی از مرکبات منقض که آنرا نامی خاص بود و از آنجمله یکی منقض عرضی بود و این منقض بود که مختلف شود در جزئی و واحد قوی که طبی باشد باز از ان منقطع گردد و از ان سرع شود و همچنین مرتبه مرتبه از طبی بسرعت رود و در سرعت بفرزاید و این اختلاف در سرعت و بطور بود و بعضی دیگر از اینها منقض موجی باشد و آن منقضی باشد که مختلف بود در عظم اجزای عروق و در صغر آن و در شقوق آن و در تقدم و تاخر در ابتداء حرکت منقض یا یعنی که در ان باشد و در صغر و در غایت نبود و او را از عرض زیاده عرض هم نبود و هدایت آن مثل موج آب بود که بعضی از ان در پهلوی بعضی دیگر در آید با استقامت یا اختلافی که در میان ایشان بود در شقوق و انحناء و در سرعت و در بطور و بعضی از اینها منقض منقض و دودی بود و این منقض مشابه منقض موجی بود الا آنکه در صغیر از ان منقض صغر بود در غایت و شدید التواتر هم بود و مشابه تواتر آن مشابه سرعت بود ولیکن سرع نبود منقض غلی صغر بود و از منقض دودی و تواتر هم از ان زیاده بود و اختلاف دودی و غلی در شقوق و تقدم و تاخر زیاده بود و بطور این دو صفت در ان زیاده بود در حس و نزد حس از اختلاف این ده منقض بلکه اختلاف عرضی از ان بسیار ظاهر می شود و از جمله منضهای مختلف منقض منشاری منقض باشد مختلف الاجزاء و شقوق و عرض و غیره و تقدم و تاخر و صلابت و لین الا آنکه همیشه صلب بود و مشابه بود با منقض موجی و جمیع صفات الا آنکه منقض موجی همیشه لین باشد و این منقض منشاری همیشه صلب باشد پس منقض منشاری جمیع صفات خود منقضی سرع متواتر صلب مختلف الاجزاء در عظم انبساط و شقوق و غیره و تقدم و تاخر و صلابت و لین و ذنب الفار منقضی بود که جمیع صفات آن منقضی بود که بتدریج در اختلاف در میرود و ابتدای کند از صغر و نقصان بجانب کبر و عظم یا از کبر و عظم بجانب نقصان و این منقض ذنب الفار می گاه بود که مرکب باشد از جنسیات بسیار و گاه بود که یک منقض بود و در اجزاء بسیار یا در جز و واحد و اختلافی که خاصه او بود و متعلق شود بعظم گاهی یا بطور بود و گاهی با سرعت و گاهی با ضعف باشد و گاهی با قوت و از جمله منضهای مرکب منقض میلی باشد لشکر جوال و در آنکه بسیار آن غلیظ بود و اطرافش دقیق بود و گاه که بر عکس آن بود یعنی کنارهای آن غلیظ بود و میانش باریک پس گویا و ذنب الفار را هم ترکیب کرده اند و چون این معنی متحقق گردد دیگر اشکال هم ممکن بود که در میان آید و صفت آن منقض چنان بود که ابتدا کند از نقصان زویر زیاده تا سجدی از ان بعد از ان زیاده تناکس گردد و باز کرد بجانب همان نقصان که در جداول و را بود پس گویا که و ذنب الفار بود که هم متصل شده باشند در دو جانب عظم یا از جانب صغر یا عظم یا صغر یا عکس و از جمله منضهای مختلف ذ و القریعین بود و ذ و القریعین منقضی بود که در پیش اکثر اطباء

از و نبض مرکب بود و بعضی میگویند که آن یک نبض بود که قلمت باشد در تقدم و تاخر و بعضی میگویند که دو نبض بود که باید که متصل شود باشد و مثلاً بود و بالجمله در میان ایشان زمان متخلخل چنان بود که اتساع و گنجایش انقباضی داشته باشد و همچنین گنجایش انبساط هم دارد و گویند که دو نبض بود و لازم نبود که در هر چه از آن احساس و دسترس بود آنرا دو نبض فرمایند و الا لازم می آید که اگر نبضی منقطع شود در انبساط و باز گردد و همان انبساط آنهم دو نبض بود بلکه وقتی توان گفتن که دو نبض بود که ابتدا کنند با انبساط بعد از آن باز گردد و بجانب عمق و نبض گردد و بعد از آن نبض گردد و پس درین صورت توان گفتن که این نبض مرکب باشد از دو نبض اما ذوالفقرة و واقع اندر وسط و نبض باشد یکی آن بود که در وقت حرکت سکون کند چنانکه معلوم شد و مفردات اما چون از جمله نبضهای مرکب بود در باب مرکبات نبض آنرا ذکر کردیم و نبض واقع اندر وسط بر خلاف آن بود یعنی حرکتی در میان و در حرکت همچنانکه ذوالفقرة سکونی بود میان و دو سکون و فرقی میان واقع اندر وسط و نبض غزالی آن بود که در نبض غزالی لاحق میشود و قرعه ثانیه میس انفصای اول و اما انفصای در واقع اندر وسط آن بود که نبضه عارض میشود و در زمان سکون و آن نبضه عارض اول و از همین باب بود نبض تشنج و آن سه بود یکی تشنج و دم تشنج سوم ملثومی که آن مانند ریمانی بود که سحیده باشد فقیله از سائنه باشد و آن از باب اختلاف بود در تقدم و تاخر و وضع و عرض و نبض متواتر جنبی بود از جمله ملثومی که تشنج بود بمقدار آنکه حرکت انبساطی و متواتر جنبی بود و در ملثومی و همچنین بود خروج از استوار وضع و تشنج و در تواتر جنبی بود و اما نمود و نبض متواتر واضح باشد و بسیار بود که میل در آن بجانب واحدی بود و پس و اکثر آنچه عارض شود در اشال متواتر ملثومی و مائل بجانبی بود و در اکثر عارض میشود و در امراض یا بسبب از جمله مرکبات نبض اصنافی چند بود که اگر کسی خواهد که عدان کند مناهای نبض شود

فصل چهارم در اصناف نبض طبیعی بدانکه هر که ام از اصناف نبض و اجناس آن که مذکور شد و آنرا تفاوتی در زیاده و نقصان بود با طبیعی بود و با غیر طبیعی نبضی بود که در جمیع اجناس معتدل بود و الا جنس قوی که طبیعت از وجاب زیاده بود و در قوت اگر چیزی دیگر از اصناف دیگر تابع بود و در زیادتی و در قوت آن زیاده هم و غلظتی باشد از جهت آنکه در آن هم قوت بود و از آن باب باشد اما اجناس دیگر که در آن احتمال زیاده و نقصان نبود و آنرا قوی طبیعی گویند که ستوی باشد و منظم بود و جید الوزن هم باشد.

فصل پنجم در اسباب انواع نبض از آنچه مذکور شد بدانکه اسباب نبض بعضی از آن اسباب عامیه ضروری بود و ذاتیه که داخل بود در تقویم نبض و آنرا اسباب ماسکه نبض می گویند و بعضی دیگر از اسبابی بود که آنرا در تقویم نبض داخل نبود تنها و از آن بعضی لازم بود و بعضی غیر لازم بود که بسبب آن تغییری شود و احکام نبض و آنرا اسباب لازم میگویند مطلقاً اما اسباب ماسکه و آن سه قسم بود یکی قوت که آن قوت حیوانی بود که حرکت نبض باشد و حرکت دل بدان هم حاصل شود و دم آلت که آن رگ نبض بود چنانکه معلوم شد سوم حاجت بآن حرکت از برای اطفای حرارت و آن سدی مقدار معلومی بود و از تطیفه و حدان حرکت بحسب مقدار حرارت بود و در اشتعال و انظار با اعتدال و این اسباب ماسکه متغیر شود و افعال آن بحسب مقارنت آن از اسباب لازمت و غیره مطلقاً.

فصل ششم در موجبات اسباب ماسکه بدانکه در اسباب ماسکه که داخل بود در تقویم نبض و آن قوه قوه بود و مطاوعت آلت بود و شدت حاجت یعنی درین سه جزء از اجزای اسباب ماسکه که قوت و آلت و حاجت بود اگر بدین صفت مذکور واقع شوند سبب عظم نبض باشند اما قوه قوه با آنکه ممکن داشته باشد از انبساط و طول و عرض و عمق و اما مطاوعت آلت از جهت آنکه قبول انبساط کند و راقطاً رگشته مذکور داشت و حاجت از برای آنکه عظم را ترویج زیاده بود و از دیگر اجناس و این زیادتی ترویج از برای زیادتی حاجت بود و با آنکه حرارت زیاده بود و از جهت و آن حرارت موجب احتراق میشود و در جوهر روح پس باید که نسیم آنرا ترویج کنند تا موجب تعدیل شود و آن زیادتی حرارت را تعدیل نمیکند مگر زیادتی ترویج و زیادتی ترویج بآن حاصل می شود که مکان که بواسطه تشنج زیاده از مکان معتدل بود و آن چنان باشد که در قطار

جسم انبساط و انقباض در آن سبب طول شود و هم در عرض تا نبض بدان سبب عرض گردد یعنی زیاد شود و قطر طول و قطر عرض از معتدل از جهت اقتضای طبیعی بنظر و رت تدبیر بدن و تعدیل حرارت غریزی و همچنین در قطر عمق عرق و او را هم زیادتی بود بر معتدل حاجت اعون بود در تعظیم نبض پس هرگاه که این سه شرط انطباق باشد عظم یا بود و الا اگر که یکی از این شروط نشود تغییر گردد و عظم نبض بر طرف گردد و مثلاً اگر حاجت بود و آلت هم مطاوع بود و لیکن قوت قوی نباشد طبیعت شکن نبود از تعظیم نبض زیرا که آن انبساط یقوت می شود که سبب است و عرق شود و همچنین اگر قوت هم بود یا زیادتی حاجت و لیکن آلت مطاوع نبود در انبساط یا سبب یوستی یا سببی دیگر قبض منبسط عظم نبود و وقتی عظم بر طرف شود یا معتدل خواهد بود میان عظم و صغریا صغیر خواهد بود درین دو صورت که ضعف قوت بود و عدم مطاوعت آلت چون بسیار خفیل بود نبض صغیر شود اما اگر قوت قوی بود و آلت مطاوع اما حاجت زیادت نبود در نیصورت نبض در اکثر معتدل بود میان صغریا و عظم و در اکثر صغیر بود پس صغیری که بواسطه ضعف باشد زیاد بود از دیگر اقسام بعد از آن صغری که بواسطه عدم مطاوعت آلت بود بعد از آن صغری که بسبب قلت حاجت بود و گاه بود که صغری که بواسطه صلابت بود قوی باشد و گاه بود که صغری و نبض واقع شود و معینا قوت بجای خود و آلت هم مطاوع بود و حاجت هم باشد اما بسبب آنکه ماده بسیار بود و قوت و تحت ماده مضطرب شده باشد نبض صغیر شود و آنرا صغریا انقباضی گویند و گاه بود که صغریا واقع شود که رگ شریان متدد گردد و آنرا صغریا متددی گویند و هرگاه که با وجود عظم حرارت شکلی باشد یا عظم سرعت همراه شود یعنی از زمان حرکت مقداری کم کند و اگر حاجت بیشتر شود از آن هم با سرعت تو اتز جمع شود و این غایت تریوچ بود و اگر حرارت زیاد از این باشد که باین اسباب منطقی گردد و تاثیر تریوچ باید که منطقی و الا دلیل شود بر غیر طبیعت و احتراق حار غریزی و اگر با وجود قوت نبض صغیر شود بسبب صلابت آلت اما حاجت بسیار بود تریوچ با وجود صغریا سیرع گردد و اگر با تنم و فاکند و تریوچ موجب تو اتز پنجا که یک عظم را بد و سیرع باز یافت کند و یک سیرع را بد و تو اتز باز یافت کند و این حالت مشابه بود با آنکه کسی را حمل نقلی واقع شود چنانچه نتواند که آنرا بمنزل بر داول آنرا تقسیم کند بد و قسم و آنرا بد و نوبت بمنزل برد و آنکه آهسته میرفت زود بود یعنی همان قدر زمان که آن را بیکجا کشید و دیر بر آه میرفت اکنون که آنرا بد و عصه کرده باشد زود که تا د و مسافت را در برابر یک زمان سابق در د و زمان تمام کند و اگر سرعت هم کار بر نیاید تو اتز رود و از زمان سکون کم کند و این حال مناسب شخصی بود که در حمل بادی که میکشد میا ضعیف بود و آنرا چهار حصه کند و در هر حصه که برد و دیده پیر چنانکه در چهار مرتبه که آن مسافت را قطع کند برابر وقتی و زمانی بود که در حمل ثقیل یک نوبت برد پس اگر چه نوبت متعدد شده باشد اما مقدار زمان کم شده باشد و اگر در قوت صلابت آن مانند که احداث صغریا کند و همین تو اتز باز ماند این حالت موجب صحت طبیعت گردد و این حالت ردی باشد چرا که مراد کثیره را قایم مقام مره واحد باید کرد چنانکه گفته شد از احداث تو اتز که چهار تو اتز از زمان مثل یک عظم بود و در سرعت برابر عظم بود و تو اتز برابر یک سرعت شود هم در تریوچ و هم در زمان اما وقتی که نبض را طول بود پیش آن بود که که مانعی از عرض بود مثل صلابت آلت که مانع بود از عرض و مثلاً کافت لحم که مانع باشد از شقوق و اما از عدم مانع عرض کی دیگر بمنزل بود که مانع از استعراض نباشد و اما اخلائی هم سبب احداث عرض باشد از جهت انطباق طبقه عالی بطبقه سافل و میل آن با سفل یعنی بطبقه سافل و همچنین شدت لیت هم سبب استعراض میشود و سبب نبض متواتر ضعف قوت بود یا شدت حاجت باشد اما نبض متفاوت سبب آن قوی حرارتی باشد که سبب آن حاجت شود نبض را بعظم یا آنکه برودتی باشد زیرا که سبب آن حاجت قلیل بود یا آنکه قوت و رغایت سقوط بود چنانکه مشرف بود بر پلاک اما اسباب ضعف نبض جمیع مغیرات حال بود مطلقا مثل هم و غم و سوزانی و استفراغ و لاغری و وجود خلط ردی در بدن و همچنین ریاضت با فرط و حرکت اخلاط و ملاقات اخلاط اعضائی شدیدة الحس را یا آنکه این اخلاط ملاقی شود و دل را و جمیع محملات موجب ضعف بود اما اسباب صلابت نبض خشکی جرم رگ بود یا شدت تمدد رگ یا شدت بروتی که مجدد بود و گاه بود که نبض در بجا برین صلب گردد بسبب شدت متفاوت

طبیعت با مرض یا سبب نودی که از میل مادی حاصل شده باشد در جزی اجزای و بدان سبب صلب نماید اما اسباب لیت نبض جمیع اسباب
 مرطبات بود و خواه طبیعی بود مثل حمام و غذا عادی یا آنکه سبب مری که مرضی بود و نبض لیت پیدا کند مثل استسقا و سرسام و سر و مثل شیر غس که از
 کثرت نفهم پذیرد و آنگاه سبب نه مرض بود و نه طبیعی مثل استسقام و اکل فواکه بسیار و اکل مرطبات و اما سبب اختلاف نبض با ثبات قوت مثل
 مادی باشد از طعام یا از خلط و یا ضعف قوت و مجامد طبیعت با علت و مرض و از جمله اسباب اختلاف استلزام و وق بود و از خون و مثل اینها
 را از الی میکند و اگر خون لزج بود سبب اختلاف شدید باشد و مختلف بود و روحی را که در شرائین بود و در شرائین متحرک بود و خاصه که از تراکم و لزج
 نزدیک باشد بدل و از جمله اسباب اختلاف استلزام معدود بود و غم و هم و فکر و چیزی صعب الوصول با صعب الخصاص و از آن و اما مادی که
 خلطی لزج و مرده باشد نبض مختلف بود و اما وقتی که اگر آن بر طرف نشود مودی گردد و تحقیقان و این هنگام نبض خفانی شود و نبض مساوی
 بسبب آن اختلاف خلطی باشد که در جرم رگ ریخته شود و قوام آن خلط مختلف بود و در غلظ و دقت و لزج و در عفونت و فحاجت و نفخ
 و اختلاف احوال عروق و صلابت و لیت و ورم و در اعضا عصبانی و سبب نبض ذوالقرعین شدت قوت بود و با شدت حاجت و صلابت
 آلت پس مطاوع نشود چیزی را که مطاوع نشود آنچه قوت آنرا تکلیف کند از انبساط و فنی در یک نوبت همچنانکه کسی اراده کند که چیزی را قطع کند
 یک دفعه و یک ضربه و آن تمام نشود بآن ضربه و آن دفعه بعد از آن از لاجی سازد و بضربه دیگر خاصه که شدت حاجت زیاده باشد از اول آنهم
 یک دفعه شده باشد و اما سبب نبض ذی الفاری آن بود که قوت ضعیف باشد پس شروع کند بجهدی تمام تا آنکه با سترحت رسد به رتج و از استراحت
 با جهاد این را قسم راجع گویند و اما ذنب الفار ثابت آن بود که بر جالقی واحد باشد از ضعف و آن دلالت کند بر زیادتی ضعف و اما ذنب الفار ثابت
 از جهت قوت و آنچه بان شبیه بود دلالت بر زیادت قوت کند و قلت ضعف که ضعف در غایت نباشد و بدترین اقسام ذنب الفار شغنی بود
 بعد از آن ثابت و بعد از آن راجع و سبب ذوالقرعین عیای قوت بود و استراحت آن یا سبب آن عارضی باشد که یک دفعه پیدا شود و نفس
 طبیعت یک دفعه از تدریج شرف شوند و یک دفعه او را از حرکت متور شود و سکون بجای حرکت در آید و بسبب نبض تشنج حرکاتی باشد
 که آن غیر طبیعی باشد از قوت و ردا و در قوام آلت و اما سبب نبض مرتع نبض می شود از قوت قوی و از آلتی خلط و حاجتی شدید و از غیر آنها
 ارتعاده و اما سبب نبض موجی گاه بود که ضعف قوت باشد و اکثر احوال تا بجهدی که قوت متکثر نباشد از انبساط تام لاجزی دیگر مثل لیت آلت که
 لگای موجب سبب موجی می گردد و اگر چه قوت شدید القوت نبود و قوت شدید الضعف نبود و از جهت آنکه آلت رطب لیت قبول هر دو حرکت میکند
 چنان هر دو حرکتی که در جمیع اجزا نفوذ تواند کرد و همچنانکه شش یا بسبب سلبه را از برای پوست بی بود هر دو حرکت را و ارتعاده او را و اصل متحرک
 می شود و آخر آن از حرکت اول آن و اما آنچه رطب بود و لیت جائز باشد که جزئی از آن متحرک شود و جزئی دیگر از آن حرکت نکند و منفعل نگردد
 از حرکت بزود گیری از سرعت قبول انفصال و اثنا و اختلاف در نهایت نشود و اما سبب نبض و دوی و لیت سبب آن ضعف قوت بود و اما آنکه
 جمع شود بالبط و توازن و اختلاف در اجزای نبض از جهت آنکه قوت استطاعت بسط آلت ندارد و دفعه واحده بلکه شایسته نبض و سبب نبض می توان
 آن بود که نبض در احوال زمان سکون زیاده بود و در حاجت و یا آنکه در احوال زمان حرکت بود و آن زیادتی بود و در ضعف یا عدم حاجت و یا نقص
 در آن حرکت بسبب سرعت انبساط پس از غیر این خواهد بود و سبب نبض محلی و خالی و حار و بار و ظاهر باشد که از اسباب سخن و میرود اسباب خلط

اسباب استلزام هم میرسد و آن ظاهر بود

فصل هفتم در نبض استسقا و انما نبض هر آن سبب قوت ایشان و شدت حرارت ایشان و کثرت حاجت ایشان عظیم بود
 و اقوی بود بسیاری از جهت آنکه حاجت ایشان تمام میشود و عظیم پس نبض ایشان اظهار بود و از نبض زنان و شدت تفاوت در امر اکثر و مرضی که
 باشد و هر نبضی که قوت در آن سبب بود و آن متواتر باشد واجب بود که آن سریع شود از جهت آنکه سرعت پیش از تواز می باشد و از جهت

که نبض مردان البطا بود و اندک تفاوت بود از نبض زنان و اما نبض صبیان چون در آن رطوبت غالب بود پس اللین باشد و انقباض از شباب
 باشد و ترا از جهت آنکه حرارت ایشان قوی نباشد از جهت آنکه کامل نیستند و اما نبض صبیان بر قیاس مقدار اجسام ایشان عظیم بود از جهت آنکه آن
 ایشان شدید اللین باشد و حاجت ایشان هم شدید بود و در ترویج و قوت ایشان بر نسبت با مقدار ابدان ایشان ضعیف بود از جهت آنکه ابدان
 ایشان صغیر المقدار بود الا آنکه نبض ایشان بقیاس یا نبض تکلیف عظیم نبود و لیکن سریع تر از برای حاجت ایشان از جهت آنکه صبیان را
 بخارات بسیار در ابدان پدید می شود از قسم بخارات دغالی بسبب کثرت هضم ایشان و تو اثر نبض ایشان و ازین جهت حاجت ایشان با خراج
 دغالی بسیار بود و همچنین حاجت ترویج حار غریزی اما نبض جوانان و آن عظیم تر از بزرگ بود و اما در سرعت زیاد نباشد بلکه ناقص بود و در سرعت بسیار
 در تو اثر هم و مائل بود به تفاوت و اما کسانی که در اول شباب باشند نبض ایشان عظیم بود و نبض کسانی که در وسط شباب باشند اقوی بود و بواسطه
 ظهور قوت و دانسته شد که حرارت صبیان و شباب زائد می باشد و اعتدالی و در عظم بجای رسیده اند که از سرعت مستغنی باشند و در مدار کار عظم در
 ایجاب آن قوت بود و اما حاجت نیز داعی بود به عظم و اما آنکه آن جرم شریان بود و او معین بود عظم را و اما نبض کهول صغیر باشد بسبب ضعف
 قوت ایشان با صلابت آن و سرعت ایشان هم بدین سبب کم بود و حاجت هم برین قیاس کم باشد و از جهت بود که در ایشان نبض متفاوت باشد
 زیاد و از دیگران و اما نبض شیوخ که ایشان اسنان کرده باشند در سن صغیر و متفاوت باشد و بطبی بود و بسیار باشد که لین باشد بسبب رطوبت
 غریبه که در ابدان ایشان جمع آمده باشد بغیر از غریزی

فصل ششم در نبض افزجه اما مزاج گرم او را شدت حاجت بود و ترویج پس اگر قوت مساعدت کند ایشان را و آلت مطاوعت نماید نبض
 ایشان عظیم بود و اگر کی ازین ده سبب مختلف کند بر تفصیل سابق مناسب بود و اگر گرم بود نه بسبب سوء المزاج بلکه طبعی بود و کان که آن مزاج
 طبعی آن هنگام قوی باشد نبض و صحیح بود و قوت هم قوی باشد در غایت و گمان کن که فور حرارت غریزی موجب مزید حاجت میشود و نقصان
 در قوت کمال بلکه موجب قوت می شود و کثرت در جوهر روح حیوانی و موجب شجاعت نفس می شود و اما حرارتی که تابع بود سوء المزاج را هر چند
 زیاد و شود موجب شدت ضعف قوت می شود و زیادتی حاجت و اما مزاج بار و پس همیشه او را در جهات نقصان میباشد مثل صغیر که خاصه بطب
 و تفاوت بود پس اگر آلت لین بود عرض آن زیاد بود و اندر رطوبت تفاوت بود و در آن زیادت شود و جهان نماید که گویا موجب بود و اگر در صلابت بود
 نزدیک باشد بهین حالت که صغیر ضعیف بود و وضعی که سبب سوء المزاج بار و حوادث زیاد بود از بعضی که از سوء المزاج حار حادث شود از جهت آنکه حار را
 با غریزی موافقت بسیار بود و اما مزاج طبعی را هم عارض میشود و نبض موجب و نبض عروض خواه رطوبت طبعی بود و مزاجی سیل رطوبت حمام و کن
 طفولیت با رطوبت مرضی مثل استفرا و سوء المزاج یا پس را عارض میشود ضعیف و صلابت و بعد از آن اگر قوت قوی باشد و حاجت زیاد بود و حادث
 میشود نبض و فقرتین و اما نبض تشنج و قرش در بنیقام از ترکیب اصول تقدم توان دانستن و گاه بود که آدمی را تنها نبض او مختلف بود بسبب
 و جهت مزاج غبی از بدن او پس یک جانب آن بار و بود و جانبی دیگر گرم باشد پس عارض می شود و او را آنکه باشد نبض هریقی
 از بدن ایشان نبض یقی پس شقی از بدن ایشان که گرم بود نبض او مثل نبض مزاج گرم بود و جانبی دیگر از ایشان که سرد بود مثل ابدان
 بار و باشد و از اینجا توان دانستن که نبض در انبساط و انقباض بر سیل مد و خرد باشد از جانب دل بلکه بر سیل انقباض و انبساط
 بود آن خبرم شد بیان -

فصل نهم در نبض فصول اما نبضی که در فصل رسخ بود معتدل باشد در جمیع اجناس و زیاد باشد در قوت و اما در فصل تابسان نبض
 سریع بود و متواتر از جهت حاجت ترویج و صغیر بود و ضعیف از جهت اختلال روح و قوت بسبب زیادتی حرارت خارج از اعتدال مفرطه
 اما در رستان نبض در آن فصل تفاوت میباشد و بطبی و ضعیف با آنکه صغیر هم بود از جهت آنکه قوت ضعیف بود و در بعضی ابدان حرارت غریزی

در غور بود و اثر آن در ظاهر بدن نمی رسد و بعضی ابدان زیادت غوری ندارد بلکه مائل بود و مجتمع باشد و قوی گردد و بسبب اجتماع در مابطن اثر آن در ظاهر بدن ظاهر گردد و بعضی ابدان بواسطه ضعف آنرا ضعیف بود و این وقتی باشد که مزاج سرد بود و اگر گرم بود موجب مقاومت در آن باشد و مقاومت کند و قوی باشد و بروت آنرا تعقیق نتواند کردن اما در فصل خریف نبض اکثر مردمان مختلف بود و مائل باشد اما موجب اختلاف آن بود که بول بواسطه کثرت و اختلاف و استحاله مزاج عرضی در خریف تازه بجانب حرارت میل دارد و دیگر بجانب بروت و اما موجب ضعف هم همین اختلاف بود از جهت آنکه هر مزاجی را که در آن اختلاف واقع شود و انتقال آن حالت موجب ضعف آن مزاج بود و بخلاف استقامت امر و تشابه احوال که اگرچه آن مزاج رومی بود که به نسبت یا مختلف الاحوال قوی بود و دیگر آنکه مزاج خریف نقیض مزاج حیوة و روح بود از جهت بروت مخدوم و محض عاصرو اما نبض که در میان دو فصل واقع باشد مزاج آن مرکب بود و از مزاج فصول چهارگانه در میان چهار فصل و دیگر بود که آن نبضی شبیه بود اگر در وسط تحقیقی باشد اما اگر مائل بود یکی از دو جانب اقرب را در آن تاثیر بیشتر بود که جانب ابعدا اگرچه بی اثر هم نبود پس قیاس وسط هر فصل بحسب قرب و بعد آن وقت باشد بفصلی که در یکی آن باشد

فصل و پنجم در نبض بلدان بدانکه نبض بلدان تابع نبض فصول می باشد چنانکه بلد می که معتدل بود و نبض در آن بلد مناسب نبض آن بود و در بلدان حاره مناسب نبض فصل حار بود و در بلد بار و مناسب نبض رطبان و در بلد یابس مناسب نبض خریفی باشد پس قیاس نبض بلدان بجان طریق که در فصول دانسته شد باید کردن -

فصل یازدهم در نبضی که موجب آن تناولات بود بدانکه چنانکه در دیگر اسباب نبض تغییر می شود و در تناولات هم تغییر می گردد و بسبب کیفیت اما بحسب کیفیت نبض مائل شود بحرارت یا به بروت یا بصلابت و لیت و اما بحسب کثرت یا بکثرت نبض از سرعت و بطو مائل بقوت شود و از خلا یا متلا و از امتلا یا متلا و از عظم بصغر یا عظم منقل گردد و اما سرعت و تواتر در آن بسبب زیادتی اثر قوه بود و حرارت و این اثر در رنگ بسیار وارد و اگر بسبب این عظم و سرعت و تواتری که بسبب قوت بود لیت بسیار واقع شود و در غذا واردیت شود و نبض خفیف گردد و از نظام هم دور گردد و بسبب ثقل غذا بر قوت و هر فعلی که باشد موجب اختلاف گردد و بسبب ضغط قوت و اگر کاغاس را گمان چنین شده است که این سرعت و رینقت از تواتر زیاد بود و بسبب اثر درین تغییر رنگ می کند از جهت آنکه اسباب امانت بود و اگر مایل و قلیل باشد و طبیعت آنرا از دو عظم از اختلاف زود و نقض می شود و اگر قوت ضعیف شود از اختلاف و اخلاک اثر باشد و نبض ضعیف صغیر متفاوت و اگر طبیعت قوی شود بر عظم و احاطه نبض باعتدال باز گردد و همچنین شراب را هم در امر نبض اثر باشد مثلا اگر آن شراب بارده دارد بدن شود موجب اختلاف نبض گردد و این اختلافی که سبب آن ورودت و کثرت شراب بود اختلافی نبود که بآن اعتدال می باشد چنانکه بقدر آن غیر آنرا بود و از اغذیه و این سبب تخلخل جرم شراب بود و لطافت آن و رقت جوهر آن و اما اگر شراب بارده بود و بالفعل یعنی آنرا بر ف یا بخ یا به واسطه سرد کرد و باشد موجب آن چیزی می شود که بارده غیر آن غیر موجب آن بود و از صغرو ایجاب تفاوت و بطور ایجابی بزودی بسبب زودی اثر آن در بدن و نفوذ آن در اعضا و باطن و از آنکه در بدن گرم شود و آن فعلی که بسبب ورودت آن در بدن ظاهر شده بود و زایل گردد و هرگاه که شراب در بدن وارد شود و گرم بود حال آن شراب از غریزی بدن و در نبض و در تحلیل سستی باشد و اگر نفوذ کند شراب و آن بارده بود در نکایت بجای رسد که غیر آن مثل آن و نکایت بآن رسد و از بارده دیگر که غیر شراب باشد از جهت آنکه در گرم شدن تاخیر می کند و پیش از نفوذ گرم نمی شود و همچنانکه سرد نفوذ کرده و باعضای اصلی میرسد و ضرر آن بسیار بود و خاصه در ابدانی که در آن استعداد اثر آن بود بسبب ضعیفی یا محو و دیگر و این ضرر مثل ضرر تخن آن نبود وقتی که وارد بدن شود و تخن از جهت آنکه تخن آن در اول ملاقات موجب نکایت احوال نبود بلکه طبیعت ملاقات آن می کند و آنرا منقسم می سازد و تحلیل می برد و اما اگر بارده بود و ورودت آن بسیار بود که موجب قعود و خمود شود و قوت خام شود پس از تهوض از جهت توزیع و در تفویق و تحلیل و این جمله وقتی ظاهر شود که آن

شراب کثرتی باشد بحسب گرمی و سردی و اما اگر اعتبار کنند از جهت تقویت شراب را احکامی دیگر بود از جهت آنکه بذات خود تقویت کند اسرار و انعاش قوت او کند بسبب آن در جوهر روح بسرعت و اما تبرید و تخفین که از آن پدید می شود اگر چه مضرب بود با کثر ابدان اما چه که ام از آن کیفیت موافق مزاجی می باشد چنانکه حار مناسب مزاج بار و بود و بار و مناسب مزاج حار بود اما اگر حار مزاج را شراب گرم دارد مزاج و سرد مزاج را شراب سرد دارد مزاج گردد و این ورود موجب ضرر آن مزاج گردد و جایلبوس می گوید که ما را بدان تقویت میکند محرور مزاج را و اما و ما را حاصل تقویت میکند و اما بار و مزاج را پس شراب از آن جهت که گرم بود بالطبع یا سرد بود بالعرض تقویت میکند جماعتی را و مضرت میرساند جماعتی دیگر را و این حالت او را و این بود بسبب آنکه جوهر او متخیل میشود بر روح و بذات خود مقوی ابدان و اروح بود و اگر مع هذا کیفیت حرارت با آن یا شود اثر آن اسرع بود و اگر با آن برودت باشد اثر آن البطا بود و واضع باشد و تقویت آن انقباض باشد پس این وقت تغییر شراب منبض را بحسب ورود او بود و کیفیت که مناسب بود یا کیفیت که مخالف بود اگر موافق بود احداث قوت کند و اگر مخالف بود احداث ضعف و ضرر کند و در اکثر احوال موجب زیاده و قوت شود و اما در اکثر احوال موجب زیاده و قوت سرعت نه شود و اما آب بسبب آنکه منفی می کند غذا را قوی می سازد بدن را و فعل آن درین وقت شبیه یا باشد بفعل خمر و دیگر آنکه تخفین نمی کند بلکه تبریدی کند پس بجای تبرید تخفین که شراب با تخفیر سرد پس احداث سرعت نیک و بلیت حاجت بواسطه کمی سخونت و اندک -

فصل دوازدهم در موجبات نوم و بیداری و نبض اما موجبات نوم در نبض مختلف می شود احکام منبض بحسب وقت از خواب و بحسب حال منبض پس بدانکه منبض در اول خواب صغیر و ضعیف می باشد از جهت آنکه حرارت غریزی در نیوقت حرکت آن بجانب انقباض بود و غوغو غیر انقباض و ظهور از جهت آنکه در نیوقت متوجه بود بکلیتها بسبب تحریک نفس او را بجانب داخل بدن از برای منضم غذا و رشح مواد و حکم او حکم متصور و محسوس بود پس نبض درین وقت بطبیعی خواب بود در غایت و متفاوت بود از جهت آنکه در نیوقت اگر چه حرارت بواسطه احتقان و اجتماع زیاد شده باشد باز حالت یقظت بسبب حرکت مسخره و در حرکت التهاب بود و میل و امالت بجانب سور المزاج و اجتماع و احتقانی که معتدل بود و التهاب آن کمتر بود و این حرکت را احتیاج تعلق نباشد و این مقدمه را بان توان دانستن که نفسی که متعصب بود و قلق باشد آنرا بیشتر بود و اضطراب از نفس کسی که او را احتقان حرارت بود و قلق آن بحسب حس او بود و از ادراک تعبیه النفس متحقق بود حرارت او و قلق او سببی باشد که آن سبب شبیه باشد خواب پس اسباب سرعت در او نبود و توازن اعتدال بیک جانب بود پس طبی و متفاوت باشد مثلاً اگر کسی در آبی که معتدل بود حرارت و برودت خود رود و در وقت بیداری اگر چه درین عمل حرارت او ظاهر گردد و قوی شود و مع هذا نفس او در تعب نمیرسد بطنی که در نفس متعصب باشد و در نبض صاحب ریاضت هم یعنی باشد نزدیک متعصب صاحب تعب و در حله اینها سببی از برای عظم نتوان یافتن که آن اقوی بود از حرارت پس بسبب حرارت این اختلاف در نبض پدید میشود و در یقظت و تخفین بدن بشاب نوم نبود اگر حرکتی بآن منظم نشود اختلاف در آن ظاهر گردد و چرا که تخفین بسبب انبعاث حرارت باشد و انبعاث حرارت بواسطه حرکت بود الا آنکه یقظت بشاب حرکت بود و همچنانکه خواب بشاب سکون باشد پس در اول خواب اگر چه نبض صغیر و ضعیف بود بسبب غور حرارت بباطن نبض طبی و متفاوت باشد و اختلاف از آن هم پدید می شود بسبب شغل طبیعت بهضم غذا اما چون غذا بهضم شود و ماده در بدن منتشر گردد و خون وافر شود قوت هم زیاد گردد و پس نبض این هنگام قوی گردد بسبب انبعاث روح در اعضا و اتصال مد آن از تولد آن آناً و این وقتی بود که غذا را استمرار باشد و خواب و بسبب آن نبض استمرار پیدا کند و در نبض زیاد قوت پدید آید بسبب زیادتی ارواح که از غذا زیاد شده باشد و از بازگشتن روح از غور از امر بدن بسبب خواب از برای تدبیر بهضم و این وقت که از خواب بیدار شود نبض را قوت زیاد بود و سرعت و عظم از جهت از زیاد قوت بسبب بهضم و تخفین غذا و میل حرارت باز بخارج بدن و بجانب مبداء خودش بسبب تکیه آن پس نبض عظیم شود بعد از خواب طبیعی و آلتی که آن نبض بود بسبب نفوذ غذا در آن رطب شود و لیسیت یابد و بسبب

کثرت دم که از بنم غذا پدید آید باشد و این جمله اسباب عظم نبض بود بعد از نوم و گاه بود که با عظم سرعت و تواثر هم باشد از جهت آنکه این سرعت و تواثر نه از باب زیادتی بود و در حاجت درین وقت بلکه بحسب عادت و اکثر نبض عظیم را سرعت و تواثر لازم بود بعد از آن اگر وقتی که خواب متادی شود نام تم را بعد از آن می گرد نبض او بضعف و صغر بسبب احتقان حرارت غریزی و انقباض قوت تحت رطوبات فنی که از ایشان او آن بود که در تقطیت مستغرق شود با انواع استغراغات از بول و براز و عروق و حرکت بدنی و حرکت نفسی و در کمال معاین و ترکیب مسخه و ریاضتها و انواع حرکات و اما اگر خواب واقع شود و اندرون بدن از غذا و اخلاط غلیظه خالی بود و حرارت و خواب چیزی نیابد که آن مشغولی از بنم غذا و نفخ مواد مصادف رطوبات اصلی شود و آنرا تجلیل برد و بدن را سرد گرداند از جهت قلت مواد و کمی مایه روح پس درین وقت نبض مائل شود بصغر و بطور و تفاوت و همیشه درین حالت زیادت می کند تا وقتی که او را مدوی رسد از خارج تا باعتدال خود باز آید و همچنین بود در باب نبض قیظت که قیظت الاحکام که آن متفاوت می شود و چنانکه کسی از خواب برخیزد بطبیعت خود نبض او مائل بود بعظم و سرعت بود میلا متد رجاء بعد از آن باز میگرد و بحالت طبیعی خود و اما اگر کسی وقتاً از خواب و سببی از اسباب منافی که او را عارض شود ملاحظه نمایند که چه عارض شده باشد او را در باب نبض از فتور و صغرو ارتعاش و امثال اینها انهم از خود او را منم منافی و بعد از آنکه لجه از آن بگذرد و طبیعت را بحال خود اطلاع شود و از امر مدوی ربائی یا بدنبض عظیم شود و سریع و متواتر و مختلف بجانب ارتعاش از جهت آنکه این حرکت حرکتی باشد قسری یا شبیه بجهت قسری و موجب التهاب شود و دیگر آنکه قوت حرکت میکند یک دفعه بجانب دفع مایه دوی یا عارضه که او را پدید آمده است بحسب طبع و حادث شود و او را حرکات مختلفه پس بدین سبب نبض را ارتعاش پدید میشود و لیکن این ارتعاش در رنگ نمیکند زمانی دراز بلکه زود و بحالت طبیعی خود باز میگرد و همان حالتی که در اوقات قیظت بی عارضه میبوده است از جهت آنکه سبب اگر چه درین امور قوی گردد اما ثبات این امور طول نیابد و شعور سلطان این احوال سیرج نبود -

فصل سیزدهم در احکام نبض ریاضت بد آنکه نبض در ریاضت مختلف میشود چنانکه در ابتدای ریاضت و چنانکه ریاضت معتدل بود نبض عظیم و قوی بود از جهت زیادتی و حرارت غریزی و تقویت آن و نیز سریع میشود و متواتر در غایت سبب افراط و حاجت که سبب حرکت آن حاجت پدید آمده است از تنهین حرکت و چون ریاضت دوام پیدا کند و بطول انجامد یا آنکه با وجود قصر شدید باشد طول می شود و در نبض موجبات قوت یعنی قوت آن عظم آن و درین نبض ضعیف میشود بسبب ضعف قوت و صغر آن بسبب انحلال قوت و حار غریزی که تجلیل رفته باشد و اما نبض باب ریاضت با وجود ضعف سریع بود و متواتر باشد از جهت دو سبب یکی آنکه حاجت شدید بود و دوم قصور قوت بود از آنکه وفا بقوت کند و عظم بعد از آن همیشه سریع بود و از سرعت هم کم کند و تواثر افزایش یابد رانچه ضعیف شود و بعد از آن در آخر الامر هر که ریاضت دوام پیدا کند و قوت ضعیف شود نبض در آنوقت نعلی شود و شدید تواثر بسبب ضعف و اگر از آن افراط شود و نزدیک شود بهلاک پس فعل آن مثل فعلی شود که در انحلالات واقع میشود پس آن هنگام نبض قصیر مائل بود و بعد از آن همیاشد بتفاوت و بطور یا صغر و ضعف -

فصل چهارم در نبض تنهین بد آنکه استحمام را اقسام بود در هر قسمی آن را اثری باشد و نبض و نبض را بحسب آن اختلافی پدید میشود اما استحمام با آب گرم در اول آن قوت قوی می شود و حاجت زیاد میگردد و چون با فراط رسد استعمال آب گرم نبض ضعیف شود و قوت تجلیل رود و صغرم در نبض پدید شود و بسبب ضعف یا بیوست و جالینوس میگوید که در نبض ضعیف و بطور و تفاوت و بعضی میگویند که ضعیف میشود و صغیر اگر چه عین صغیر باشد و چون آب گرم فعل کند و باطن بدن و گرمی کند بجهت حرارت عرضی و بسیار بود که آن حرارت بشت نکند بلکه زود زایل گردد و آنچه معتضی طبع او بود بفعل نیاورد یعنی تبرید کند و تنهین نکند و بسیار باشد که گرمی آب بماند و در رنگ کند و موجب عت شود و بسبب حرارت عرضی و گاه بود که تواثر هم پدید شود و اگر مقتضی طبیعت آب بران غالب شود نبض در آن وقت بطی گردد یعنی وقتی که حرارت

از ان مغارت کند و اما استحمام بآب سرد و اگر چنان شود که برودت آب در بدن و غوص کند نبض را ضعیف سازد و صغیر و گاهی تنهات
هم رسد و بطبیعی هم گردد و اگر غوص نکند آن آب سرد در باطن بلکه تکلیف جلد کند و وضع تحلیل و جمع حرارت در وقت قوت زیاد و گردد و مایل شود
بعضم و آن سرعت کم کند و اتزان هم کم کند و اگر تکلیف او با فراطرسد تخمین زیاد شود و عظم و سرعت و تواتر پدید شود و اما استحمام با آبهای
چشمه های گرم مثل چشمه زاج و شب و بطردن و گوگرد و امثال اینها آنچه طبیعت آن خشکی بود و فعل آن تحفیف باشد موجب زیادتی و نبض شود از
صلابت و اعظم و در شود و صغیر شود بسبب میس آلت مادی که قوت بحال خود باقی بود و اما چون قوت در آن شروع کند و تحلیل بسبب کثرت در آن قوت و
شود بسبب کثرت تحلیل و افراط غلبه برودت و آنچه از ان فعل و تخمین بود و مادی که تحلیل زیاد نشده باشد نبض سریع بود و اما چون شروع تحلیل شود و ضعیف
غالب شود نبض صغیر و ضعیف شود و آنچه لازم تحلیل بود و نبض ظاهر شود

فصل پانزدهم در نبض جالی اما حاجت و نبض جالی است مادی که در حاجت در ایشان بسبب ثقل و اورام شرکت او در ترویج و تسلیم
مستشق بود پس ایشان را حاجت بد و قسم بود از استنشاق و ترویج از برای دفع و نفوذ و اما قوت در ایشان زیاد نباشد و کم هم نباشد اگر
سبب اندک ماندگی که ایشان را از ان محل بود و از جهت بود که ایشان در حلقه احکام متوسط باشند و بحسب حاجت شدید الاحتیاج باشند پس نبض ایشان
عظیم بود و سریع و متواتر -

فصل شانزدهم در نبض اوچلیع بدانکه در نبض را تغییر میازد یا بسبب شدت و جع یا آنکه ماده در عضوی رئیس باشد یا بسبب طول مدت آن
پس و جع اگر در ابتدا بود قوت را بحکمت آورد و از برای مقابله و استقامت یا امر موزنی و از برای دفع آن ممانی و درین صورت حرارت ملتبس شود و نبض
عظیم شود و سریع گردد و متعاقبات از جهت آنکه حاجت بکثرت منقضی می گردد و با سرعت اما وقتی که قوت را از وجع نکایت رسد آنوقت نبض ضعیف و صغیر
و متواتر گردد و نبض باز گشته باشد از عظم و سرعت و بجای اینها تواتر هم رسیده باشد بعد از ان صغیر بعد از ان دودی شود و اگر از ان بگذرد نفی شود
و مایل گردد و بهلاک و میت شود

فصل هیفدهم در نبض او و رام بدانکه او رام را هم اقسام بود و فون تغییر در نبض پس او رام اگر حادث شود و محدث تب باشد بسبب
عظم آن یا بسبب شرافت غلظی که ورم در ان بود پس نبض را تغییر میازد و تغییر در بدن جمیع پدید می شود و همچنان تغییری که بسبب جی شود و زرد
بود که ایضاح آن در بحث حیات شود و بعضی از او رام بود که در ان جی نباشد پس آن وقت نبض در ان ورم تغییر می شود و بحسب تغییر آن ورم
در وجع در غیر وجع میان و و حال صحت و ورم و گاه باشد که تغییر در جمیع اعضا شود بالعرض بسبب محض ورم بلکه از جهت وجعی که در ان ورم بود
و آن ورمی که تغییر نبض بود یا آن بود که تغییر نبض بود بنوع خود یا تغییری در نبض می کند بسبب وقتی که در ورم امر بنیات رسد مثل وقت انتها یا قیاس
بانتها یا آنکه تغییر نبض میکند بحسب مقدار ورم یا آنکه تغییر میابد ورم نبض را بسبب عضوی که این ورم در ان عضو بود یا آنکه تغییر ورم تغییر میابد
نبض را بحسب عرضی که تابع ورم میشود مثل وجع یا آنکه تغییری و در ورم نبض را بسبب نوع ورم پس مثل ورم گرم که بواسطه نوع خود تغییر در
نبض میکند بجانب فشاری و ارتعادی که عظم است از ارتعاش و سرعت و تواتر پس لازم می باشد آن که اگر ادا نما از مثل جی اگر عضو گرم
باشد همچنانکه در حجاب باشد و چنانکه از اسباب بعضی منع میکند فشارت را همچنین زیاد و میشود یا زیاد میکند فشارت را و ظاهر می سازد از آنچنانکه
ورم در اصل حجاب صدر یا ضلع بود و اما ورم نرم یعنی نبض را میگرداند بجانب موی اگر مزاج سرد بود اگر ماده در غایت برودت باشد نبض را
بطبیعی سازد و متفاوت و اگر ورم صلب باشد نبض را در فشاری می افزاید اما اگر ورم خراجی بود در وقت جمع مدت نبض را تصرف می سازد
از جانب فشاری بسوی سحیه بواسطه زیادتی ترطیب و لینی که موجب موی شود و زیاد و میشود و اختلاف بواسطه ثقل آن ورم و اما سرعت آن
نبض و تواتر آن بسیار بود که کم گردد و بسبب سکون حرارتی که عارض شده بود و بسبب نفع اما تغییر نبض بسبب اوقات او رام چنان بود که ورم گرم

در اوقات تزیید او را فشاریه بود و هیچ حالائی که لازم اوقات تزیید باشند همیشه در صلابت می افزاید بسبب تمددی که زائد بود و در ارتعادی افترا
بسبب موج پس وقتی که نزدیک شود ورم با نهایت زیاد و زیاد میشود جمیع امراض را مگر آنچه از اعراض تابع قوت بود که قوت کم میشود و نبض در عین
و تواتری افزاید و چون ملول پیدا کند این امراض سرعت بر طرف شود و نبض نعل شود و در وقت اختلاط با آنکه ورم تحلیل رود و یا منقبض گردد و نبض
گرد و بسبب تخفیف در قوه او نقل و ارتعاده تم تخفیف شود و بسبب آنکه وجع ممتد را تسکین شود و اما از جهت مقدار آنچه عظیم بود موجب عظم اعراض شود
و زیاد کند و صغیر بسبب زیادتی اعراض و اما اگر ورم صغیر بود موجب قلت اعراض بود و نبض در آن هم صغیر بود و بسبب قلت حاجت و اما از جهت
اعضا و عصبانی بود موجب زیادتی و صلابت نبض بود و انتشاریه آن و اما اعضا و لحمی که در آن عروق بسیار بود از آن عظم پیدا شود و شدت اختلاف
که غالب در آن عروق شریانی باشد چنانکه در طحال و ریه و در آن عظم درنگ نکنند در نبض مگر آنکه قوت ثابت باشد و اما در اعراض رطب لینه نبض در آن هو
میشاید چنانکه در ریه و اما تغییر نبض در ورم بواسطه عرض آن همچنان بود که ورم ریه نبض را خفائی میازد و ورم کبد نبض را زویری میگرداند و ورم
نبض صغیری میآید و ورم عضوی قوی الحس مثل فم معده و حجاب و تشنجی اهل نبشی می گرداند -

فصل هفتم در احکام نبض عوارض نفسانی کی دیگر از اسباب اختلافات نبض اعراض نفسانی بود که در اذای شدت و ضعف آن نبض اثر
دارد مثل شدت غضب و تسخیر و فرج مفروط و خوف مفاجی و امثال اینها اما تاثیر غضب و آن آثار دیکه حرارت را و انبساطید هر چه را در
اعضا و از جهت انتقام و فتا پس نبض بدین سبب عظیم و سریع و متواتری گردد و اما در شوق غالب بود و جائز نیست که درین نبض اختلاف داشته
از جهت آنکه افعال بدن درین عارضه مشابه بود مگر آنکه خونی لایق آن غضب شود که در نبض اختلاف راه می یابد از جهت آنکه جهت تاثیر مختلف میگردد
پس گاهی اثر غضب غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که آن
خوف غالب میشود و گاهی اثر خوف و این غضب روح را حرکت میدهد بخارج بدن و موجب عظم و سرعت و تواتر میشود و گاهی که اثر خوف غالب
میشود نبض صغیر و ضعیف و متفاوت میشود و بسبب آنکه در خوف روح بدخل بود بدن حرکت میکند پس این عارضه باشد مرکب از دو حرکت یا آنکه
خجالتی یا آن آیینیه شود یا آنکه منارعتی از جانب عقل و تکلف اساک کند و حرکت بر مغضوب علیه واقع شود قسمی دیگر از اغراض نفسانی لذت
باشد و آن حرکتی باشد از روح بر فنی که در اکثر بغضب نمیرسد اما حرارت کند در غایت تا آنکه احداث عظم و سرعت و تواتر کند بلکه تعدیل آن
حرارت بعظم میشود و پس بعد از عظم طبی و متفاوت باشد و همچنین بود اثر سرد و غیر مفروط که در سرد نبض عظیم شود در اکثر یا لینی غالب زیاد از نسبت
مطابعت نبض و بعد از عظم طبی و تفاوت بهم ظاهر گردد و اما عارضه که از غم واقع میشود بسبب اختناق حرارت در آن و غور آن و در بدن قوت
ضعیف میشود پس نبض در آن صغیر و ضعیف و بطی و متفاوت باشد و اما فزعی که فجاؤه واقع شود در آن عارضه نبض سریع و متعدد و مختلف
غیر عظم گردد و اگر این اثر متعادی شود و بتدریج بود عارضه آن مثل عارضه هم بود در آنکه نبض دودی شود و کمالی به نعل هم برسد -

فصل نوزدهم در کیفیت تغییر امور متضاده طبیعت را بسبب نبض را بدانکه نبض را بهیئت باشد طبیعی و آن چنان باشد که دانسته
از اعتدال او در اجناس عشره است لال بحال او از آن دلائل الاجنس قوت که اعتدال در قوت طبیعی نباشد مگر آنکه نبض قوی باشد و چون از اعتدال
و بهیئت متغیر گردد و بسبب از تغییر یا از خارج بدن بود همچنانکه دانسته شد از اسباب بادی و اعراض نفسانی یا از داخل بدن بود چنانکه از اسباب
اصلی و سابق معلوم شد پس بهر حال مجموع این اسباب یا از سوء المزاج بهم رسد و علامت سوء المزاجات و تاثیر نبض از هر مزاج معلوم
شد یا آنکه سبب آن انقباض قوت بود پس این هنگام نبض مختلف گردد اگر ضغط شدید باشد آن اختلاف بی نظام بود و از وزن هم خارج بود
و آنچه ضعیف می کند آنهم از دو گونه بود از بیرون بدن مثل انقباض از جهت رطوبات یا آنکه سقطه شود و در زیر آن بماند و بسبب ثقل آن اعضا
و انقباض گردد با آن ضاغط از داخل بدن بود مثل مرض ضاغط که آنرا کابوس گویند و چنانکه در امراض دماغی دانسته شود یا آنکه سبب آن ضغط ورم

باشد که بسبب فوج آن قوت تجلیل رود و بنش نعیف شود و چون وجع شد بگردنش و دوی و نگی شود و گاه بود که هلاک شود و همچنین بود حال در آلام
فشاری که قوی التحسین بود -

جمله و هم در احوال بول و برادران نیز فصل باشد.

فصل اول در احوال کلی بر احوال بول بدانکه استدلال بر احوال بول جائز نبود و اعتماد بر آن نتوان کرد و اگر بعد از رعایت چندین شرط که اگر از اینها
یکی قوت شود موجب قصور و نقصان بود در معرفت حال آن شود از آنجمله یکی آن بود که بولی را که خواهند که از آن احوال کبر و مجاری بول بالذات
و دیگر اعضا را بواسطه ایشان دانسته شود بولی بود که در اول صبح آنرا گرفته باشند و دیگر آنکه صاحب آن بول وقتی آنرا از خود دفع کرده باشند
که قوت دفعه را داده و دفع آن کرده باشند آنکه بیکیف بول کرده باشد و دیگر آنکه صاحب آن بول در وقتی که طبیعت او را تقاضا کرده باشد بارقه بول
در همان وقت آنرا از خود دفع کرده باشد و در آن توقف و تاخیر کرده باشد که طبیعت چون قصد دفع فضا می کند اگر در آن وقت آنرا باده و قوت ارادی
از خود دفع کرد و طبیعت را استراحت می شود و الا آثار حرارت میکند از برای تحمیل آن فضل و آن موجب تغییر می شود و در لون و در قوام و در مقدار
آن پس استدلال را نشاید از جهت آنکه این فعلی که ثانی الحال در بول واقع می شود فعل اضطرار طبیعت بود و آن طبیعی نباشد و دیگر آنکه صاحب آن بعد از
خواب مستوفی بول کرده باشد و در خواب تصور خلل نشده باشد و بیداری در میان آن خواب بسیار در نیامده باشد مگر بواسطه صعوبت مرض و دیگر بدانکه
بعد از خواب چیزی از ماکول و مشروب تناول نکرده باشد که طبیعت از تدبیر بول منصرف کرده باشد از آثار حرارت هم بواسطه ورود غذا شده باشد
و دیگر آنکه نه در آن روز و نه در آن شب و نه در روز و نه پیش آن چیزی که در آن صیغی بوده باشد از صابغات مثل زعفران و آب کامه و آتش اندر دانه و آتش سزا
و سو چیزی تناول نکرده باشد یا آنکه چیزی طلا می نکرده باشد مثل خناب و دیگر الوان و از دانه صابغت در بدن نه مالیده باشد که بواسطه آن صابغات
و تناولات و ملاقات صابغات اثر آن بر وضع بول رسد و بول را رنگ کند و در استدلال بدان راه کم شود و دیگر آنکه از مدت صغیر و از مدت خفیه چیزی
نخورده باشد که از آن خلط یا بول چیزی آسینده نشود که موجب تغییر در لون و قوام و مقدار بول شود و دیگر باید که از حرکات بدنی و سکون آن با فراطین چیزی
نرسیده باشد و دیگر باید که از جوع مفطر و در بوده باشد مثل صوم و سهر و تعب و جوع و غضب که آنجمله انصبغ بول می شود بجانب حضرت و محبت و سواد
و اما جماع بول را و هم سیکر و اند و چیزی آن بسیار بود و اما قی کردن و دیگر استفرغ موجب تغییر در لون و قوام بول می شود و دیگر از مدت دفع آن بسیار
وقت نگذشته باشد و لهذا گفته اند که بعد از شش ساعت بر بول نگاه نکنند از جهت آنکه بواسطه تغییر بول در آن تغییر در لون و قوام آن می شود و در لائل
آن ضعت پیدا می شود و نقل آن مذیب می شود و بعضی گفته اند که بعد از ساعتی که بگذرد و چنانکه در بول تغییر می شود پس اعتماد بر استدلال بر بول نمود پس
باید که بول را تمامه که چیزی از آن منزل نشود و خارج قاروره و در و گیرند قاروره قاروره باشد صاف لون سفید شفاف و اسح الفضا بشکل شانه که شکل شانه
که شکل بول در آن قاروره طبیعی باشد و چندان صبر کند و آن آب و در آن ظرف ساکن گردد و در بولی که در او به نشیند و از شعاع آفتاب و هوای سرد آنرا
محافظه نماید که سرما و گرمای با فراطین غیر آن بود و باید که بول را در قاروره نماند که نه گیرند و الا که از آن بول سابق در آن بول لاحق تغییر واقع
می شود و باید که تمیز کنند میان بول انسان و اجناس که هر کدام را از آن طائفه بولی بود که مخالفت بولی دیگر بود پس بول صبیان را در استدلال بان بآ
که بدانند که بحسب مقدار از دیگر احوال کمتر بود و خاصه بول اطفال که در رعایت قلت بود و نیست و دیگر آنکه ماده صابغه در ایشان ساکن بود و معمور و در
طبایع ایشان از ضعف چندان بود که از منضم و ارسال آن تمامه قاصر شود و اما مدت دلائل که مخصوص و لائل فنج و گاه بود که حاجت شود یا آنکه از
اخذ بول را که قاروره بود و از بلور سازند از برای زیادتی شفیقت که در آن بود یا از آن بگیند که نهایت صفا باشد از جهت آنکه بعضی از رسوب و رعایت
صغیر بود که آنرا بنظر اول نتوان ذکر نمود پس هر چه که در شفیقت آلت کوشند و در تحقیق زیادت شود و با آنکه گاه باشد که مردمان از برای پنهان
طبیعی چیزهای که مشابه بود و در قاروره گیرند و بطبیع آنرا اعراض می کنند امتحان طیب و بول را طیب بسیار زمانیکه از تمیز فرقی هست

الباز و اندک شل بول دیگر از حیوانات از گاو و گوسفند و از شراب و آب بستان و آن روز و آب با دیان و دیگر امراق و امثال اینها که با بول شل
آنها شبیهی باشد پس باید که نظر کند در آن از وضعی قریب قوام و صفای آنرا و باید باز بفرماید تا آنرا و در ترسانند پس نظر کند که در آن و دوری و صفای
آن افزوده چیزی یا در که ورت آن منسود پس اگر از آن مرتبه اول صاف تر دید باند که آن بول انسان بود و اگر از مرتبه اول غلیظ تر دید
یا در که ورت افزوده باند که چیزی مغموش بود پس بعد از آنکه شخص شد بر که آن بول انسان بود و در قاروره صاف لون بعد از سکون و صفای
از غیرات از بر و مجده و صمد و شمس محرک و یخ که بر آن نظر کند در روشنی اما چنانکه از شعاع آفتاب دور بود و شعاع در آن نتابد و از شعاع پوشیده
بود پس این هنگام حکم توان کردن با عرضی که در آن واقع شده باشد و بدانکه دلالت او بی آن بول بر حال کبد بود و مجاری بول بعد از آن بواسطه کبد
عروق و بعد از آن بواسطه عروق دیگر اعضا و امراض آن اعضا و اول دلائل آن دلالت بر احوال کبد بود و خاصه که بر مجرب کبد و لائل دیگر که دلالت
می کند بر احوال بول هفت دلیل بود یعنی هفت جنب باشد از دلائل همچنانکه استدلال کنند از لون آن و قوام آن و صفت آن و هفت جنب صفا و که ورت آن
چهار جنب سب و آن پنج جنب متضاد آن و رقت و کثرت ششم جنب رایحه آن هفتم جنب زرد آن و بعضی از مردمان داخل کرده اند درین اجناس جنب
پنجم جنب طعم را و بعضی آنرا اسقاط کرده اند از جهت شفاعت مباشرت بآن و از دیگر اجناس مثل جنب رایحه احساس طعم آن توان
کردن و از لون آن پس آنهم معلوم می شود و مراد از لون آن بود که بصیر احساس از آن الوان از سواد و بیاض و حرمت و صفت کند و مراد از جنب قوام
حالتی باشد و غلظت و رقت و مراد از جنب صفا و که ورت حالتی بود و سهوله نفوذ بصرد در آن و غسسه نفوذ در آن و فرقی میان جنب صفا و که ورت
و جنب قوام آن بود که غلیظ گاهی صافی بود مثل سفید تخم مرغ و سریشم ماهی که آنرا در آب گذاشته کنند و مانند زیت و گاه بود که قریق القوام
که باشد مثل آبی که که باشد که آن در غایت رقت بود و سبب که ورت مخاطه اجزای غریبه اللون اکن بود یا بلون بود و بلونی دیگر که محسوس نبود
و تمیز منع می کند اشفاق را و احساس نمی کند با نفرا و در سبب جدای شود از مایست بحس و جدای شود بلون از مایست با لکه لون فاش میشود
در جوهر طوبت و مخاطه او کلبیا ربود

فصل دوم از دلائل بول در الوان بول بدانکه الوان بول را طبقات بود و از آنجه طبقه حضرت بود و آنرا چند مرتبه باشند یعنی
بعد از آن مرتبه اشقر و دیگر مرتبه اصفر و دیگر مرتبه نارنجی که نزدیک بود بناری دیگر مرتبه زعفرانی که شبیه بود برشته زعفران و آن لونی
بود زرد و شمع بآن اشباع زعفران که شبیه بود برشته زعفران و آن لونی بود که آنرا لون احمر ناصع گویند و بعد از آن رجبی لون زعفرانی بود که آنرا احمر
گویند تمامه دلائل حرارت بود و سبب مراتب که مرتبه مرتبه بالا میرود و در حرارت می افزاید و گاه بود که موجب حرمت شود حرکات شدید و اوجاع قطع
آن از مشروب و بعد از طبقه حضرت بود و طبقات آن و مراتب آن که اول از آن اصهب بود و بعد از آن احمر و ردی بعد از آن احمر قالی
بعد از آن احمر فیم و آنجه دلائل حرارت باشد و غلبه خون و هرگاه که این الوان مائل بود بر عفرانی در بوقت غالب بود و صفرا بود و هرگاه که مائل بود
با قیوم در آن وقت خون غالب بود و دلیل ناری بر حرارت نیاید و از دلیل لون اقیما از جهت آنکه ناری مدلول مرد صفرا بود و اقیما مدلول دم و صفرا سخن بود
از دم و در امراض حار و لون بول مائل بود بر عفرانی و ناری و اگر در میان آن رقیق بود دلالت کند بر خیالی که واقع شود از نفع و آنکه ابتدا نفع بود و در
نفع ظاهر نشد باشد در قوام آن و هرگاه که حضرت استسما کند بخند ناری و نهایت آن پس حرارت اسعان کرده بود و دراز بماند شعر زعفران
و چون در صفا افزایش دلیل بود و نقصان و گاه بود در امراض حار و دموی بول شل خون بود از غیر آن که باشد در آن بول از علامات انشاع عروق
و این هنگام دلالت می کند بر امتلاء که از خون واقع شده باشد و اگر ازین بول الدم دم اندک اندک آید و با آن بوی متن بود دلیل باشد بر آنکه بوی
در خمر باشد و اگر بول بسیار بود دلیل خیر باشد و در پهای گرم نیز و در پهای مخاطه از جهت آنکه در نیصورت بسیار بود که این حالت دلیل بجران بود و بوی
بجران و خلاصی از مرض باشد گر آنکه در اول بول بول قریق آید پیش از وقت بجران که در نیصورت دلیل کس بود و همچنین بود حال وقتی که بعد از بجران

بندر سنج میل برقت کند و اما بول در برقان بر خیزد که اشتداد او حرمت زیاد بود و تا وقتی که میل بسوا و کند چنانکه جاسه باز رنگ گیرد و چنان رنگی که از آن منسلخ نشود و هم دلیل خیر بود و اگر بسیار بود اسلم باشد از جهت آنکه اگر بول درین امراض سیند باشد یا سرخ باشد و قلیل الحمت بود و برقان بحال خود باقی باشد خوش است تا بول که واقع شود و بنیایر بود که بول بسبب جوع لون وحدت پیدا کند و اگر از اسهال لون کی لون حضرت بود و مثل آنکه بلون مغزیست باشد و در غیبت بول مستقی گویند و دم لون زنجاری که سبزی بود مائل سفیدی بعد از آن قسم سوم اسما بخونی بود بعد از آن قسمی دیگر که مرتبه چهارم بود لون را گرانی بود و اما لون مستقی دلالت می کند بر برودت و لون اسما بخونی هم دلیل بود و هر لونی که در آن خضرتی باشد دلیل برودت بود و اما لون گرانی و زنجاری هر دو دلیل حرارت باشد و احتراق و زنجاری زیاد بود و از گرانی و اما نصف گرانی اسلم بود و از زنجاری و اگر بول زنجاری شود بعد از تعب دلالت کند بر وقوع تشنج یا بس و همچنین بول اخضر و صبیان دلیل تشنج بود و اما بول اسما بخونی دلالت می کند بر برودتی که در غایت شبت بود در اثر کم و تقصیر برین قسم از بول بول اخضر کند و برودت و گاه بود که بول مستقی دلیل بود بر شرب سوم پس اگر آن بول رسوب باشد دلیل خلاصی باشد اگر در آن بول رسوب بود اما میدان باشد که بنزد و آن مسوم از هلاک خلاص شود و الا خوف آن باشد که هلاک شود اگر در بول او رسوب پدید آید و اما بول زنجاری دلالت غالب بود بر هلاک اما طبقات بول اسود هم بر چهار بنیاد بود یکی آنکه اسودی باشد مائل بصفت سبب آن احتراق بود که در صغیر واقع شده باشد یا آنکه اسودی بود که ضارب بود از طریق اقسیمت و آن دلیل بود بر احتراق دم و این هر دو بسبب زیادتی حرارت باشد و اما آن اسودی که ضارب است از طریق بیاض با آن طریق سواد اگر چه در آن هر دو هم دلیل احتراق و حرارت بود اما دلیل باشد بر برودت از جهت آنکه بول اسود مجلیا دلالت می کند بر حرارت یا دلالت می کند بر برودت یا دلالت می کند بر موت حرارت غریزی و انهم از طبیعت یا دلالت می کند بر زنده ماندن سواد و بی چنانکه در ایام مجارین و آنچه دلیل احتراق بود از ضارب از حضرت بود و از ضارب آن قیمت که این جمله دلیل زیادتی حرارت باشد و آن از غلبه صفرا و خون بود و پیش از احتراق بول اصفر بود یا بول احمر باشد و رسوب در آن قشبت بود و قلیل الاستوار و غیر مجتمع و غیر کثرت هم بود و لون آن در سواد غالب نبود بلکه ضارب بود بر حضرت و صفرت یا قیمت پس اگر ضارب بود بجانب حضرت دلیل بود بر وقوع یرقان و آنچه از جانب برودت دلیل بر آن بود سبقت بول اخضر باشد یا کم و درین بول قلیل باشد و مجتمع بود چنانکه گوی که قتل در آن خشک شده باشد و سواد در آن خالص بود و شمرق میان آن دو مزاج حار و بار د آن بود که اگر بول اسود شد قوت بود از رایحه دلیل بود بر قوت حرارت و اگر با آن عدم رایحه بود یا ضعف قوت دلالت کند بر غلبه برودت از جهت آنکه اگر بسبب انهم از طبیعت بود و در غایت و در و رایحه اصلا نبود دلیل بود بر قوت حرارت غیر از اختلال قوت و اما آنچه بواسطه بجران سودا بود استدلال بران بنقیه و بجران بدان بود و چنانکه در آخر وقت ربیع و اختلال امراض بطنانی بود و در اول پشت و در هم و حمیات سودا و یه ناریه و لیلیه و آفات عارضه از احتیاس طشت و احتیاس خونها معاد و مثل سیلان و دم مقعد و خاصه وقتی که اعانت طبیعت یا صنعت باشد چنانکه از مدت چیرنی وارد گردد و چنانکه عارض می شود زنانی را که ایشان را حیض منبسط شده باشد و طبیعت اقبال بر دفع آن نکند چنانکه در پیش آن بول غیر نفیج مائی ظاهر شود و بعد از آن در بدن خفنی پیدا شود و مقدار آن بسیار بود و زیاد از حد باشد و اما اگر چنین نبود که بدین بجزایر این صفت باشد بول اسود دلیل بر دارت حال باشد خاصه و امراض حاره و خاصه که مقدار آن قلیل بود که قلت آن دلالت می کند بر آنکه حرارت طوبات بدن را افنی کرده باشد و احتراق بنایت رسیده باشد و هر گاه که بول غلیظ تر بود و در آن ردا است بیشتر بود و هر چند که بول رقیق بود در آن ردا است کمتر باشد و گاه باشد که عارض شود آنکه بول کسی سیاه شود بسبب شرب شرابی که سیاه باشد یا بول سرخ شود بسبب شرب شراب احمر پس عروض آن لون بواسطه صیغ مشروب بود و بواسطه حالت مزاجی که طبیعت در آنها تصرف نموده باشد و همچنان بمان منفعت بیرون آید و در اینجا هیچ خطر نباشد و بسیار بود که دلیل بر وقوع سحرانی صلیح در امراض حاره باشد مثل آنکه مریض بول کند بولی رقیق و در آن بول رسوی بود که در لوانی قاروره باشد مختلف الوضع که در نوقت دلیل بود بر وقوع صداعی که حاصل شده باشد یا مشرف بود بر کوبن یا دلیل بود بر برودت و انهم از طبیعت

است که بول و اندک بود و زمانی طویل و بوسی آن نیز بود و آن در حیات معتبره واقع شود که در وقت دلالت آن بر حدوث مصلح بود و اختلاط عقل و اگر مع هذا مصلح و سدر و اختلاط عقل بود یا حتم و سهر و اختلاط عقل دلالت می کند بر آنکه رعات واقع خواهد شد و گاه باشد که دلیل بود بر حدوث حسات کرده قص می گوید که بول اسود مستحب بود و در علل کرده و نشانه و در علل هایجه از اختلاط غلیظه و آن دلیل بود بر امراض حاره مملکه و گاه باشد که بول اسود نیز ردی بود و در علل کرده و نشانه وقتی که آن بول اختراقی بود که در غایت شدت باشد پس تا مل باید کردن و در سایر علامات تا آنچه حق بود ظاهر گردد و اما بول سیاه در پیران صالح نبود و در ایشان را از آنچه دانسته شد گر آنکه واقع شود بسبب واقع عظمی و همچنین مناسب مزاج زمان هم نبود و اگر در زنان بعد از تعقب بول واقع شود دلیل بود بر آنکه در ایشان تشنج شود و فی الجمله بول اسود در ابتدا برتها قتال بود و همچنین بود در ابتدا و زمانی که در ایشان خضی نبود و نیز دلیل بجزارت نباشد و اما بول سفید و در آن بول و دلیل بود یکی معنی رقت و شیف از جهت آنکه اکثر مردم شیف را سفید گویند چنانکه آنگیسه صافی را و بلور را سفید گویند و دوم این می بود که در حقیقت سفید بود و آنرا لونی بود که متفرق بصر باشد اما بولی مشف بود دلالت می کند بر برودت و یاس از نضج و اگر آن شیف غلط بود دلالت کند بر غلبه بلغم و اما بعضی حقیقی نباشد مگر با غلط و از این قسم بعضی یعنی بیاض ایشان بیاض باشد و در غایت غلط و آنرا بیاض مخاطی گویند و دلالت می کند این قسم بر غلبه بلغم و کثرت آن و خام ازان بلغم که آنرا بلغم خام گویند و بعضی از این قسم بعضی غلیظه بیاض و بیاضی باشد رسمی که آن دلالت میکند بر ذوبان شحوم و بعضی از این قسم بیاض آن بیاض اهای بود بلون آرد و این قسم دلالت می کند بر غلبه بلغم و بر حدوث دذب یا در سبب حاو و بعضی دیگر از این قسم بیاضی ففعا می بود بلون شیرین و این قسم بی رقی و مدنه نبود و دلالت می کند بر قروحی که در آلات بول واقع شده باشد و آن متعجب گشته باشد و اگر این قسم با عدنه باشد دلالت می کند بر غلبه بلغم و گاه باشد که با حسات نشانه بود و بعضی از آن شبیه بود یعنی و اینهم دلیل بود بر حسات نشانه و بعضی دیگر هم شبیه بود یعنی و دلالت کند بر بجزان و ورام بلغمی و ترهل و راشا و امراض که عارض شود از بلغم زجاجی و اما اگر بول شبیه مینی بود و بجزالی نباشد و بسبب ورام بلغمی نبود بلکه ابتدا واقع شود و مندر بود و حدوث این بول دفعا با امراض سکت یا امراض فالج و گاهی که بول سفید باشد و در جمیع اوقات تب خوف آن بود که صاحب آن در تب ربع افتد و اما بول رصاصی رنگ که بآن رسوب نبود در غایت رذارت بود و آنچه بلون شیر بود و در امراض حاوه دفع شود و مملک باشد و بیاض بول در امراض حاره بهر طریق که بود خواه مشف و خواه حقیقی بعد از آنکه لونی داشته باشد و بان بیاض منتقل گردد و دلیل بود بر آنکه صفرا میل بعضوی کرده باشد که و را بنجامتورم شود یا میل کرده باشد که بطریق اسهال دفع شود و بیشتر آن بود که بنامیه سر میل کرده باشد از جهت حدوث سرسام و همچنین کمائی بود وقتی که بول رقیق شود و در حیات بعد از آن سفید لون شود و بیک دفعه که دلالت بر حدوث اختلاط عقل کند و هر گاه که هنگام صحت بول همیشه سفید بود دلالت کند بر عدم نضج و مواد و کثرت بلغم و بولی که بلون اهای بود مثل لون مرغ یا زیت و در پنهانی نیز واقع شود دلیل بود بر حدوث موت یا تب و دق و دیگر بدانکه گاه بود که بول سفید بود و مزاج گرم باشد و صفراوی و بول سرخ بود و مزاج بلغمی باشد و بار از جهت آنکه چون صفرا از مسلک بول منصرف شود و یا بول آمیخته نگردد و بول بلون بیاض بماند پس باید که تامل کرده شود بلون بول بعضی که اگر آن لون را اشتراقی بود و نقل آن بسیار بود و غلیظه باشد یا مائل بود بغلظه بدانکه بیاض یا برودت و بلغم بود و اما اگر شرق نبود و نقل آن بسیار نباشد و قوام آن بغلظه مائل نبود بدانکه لون بیاض بسبب کمون پنهانی صفرا بود و بلغم و اما اگر بول در امراض حاره بعضی بود و در آن موضع دلائل را است بود خوف از سرسام نباید کردن و امثال آن باز بدانکه ماوه حاوه اگر از مجرای بول میل کند بجانبی دیگر خوف آن باشد که سحج روده واقع شود و اما علت در بودن بول در امراض حاره بلون بعضی یا در علت باره بودن بول بلون احمر اگر ظاهر گردد و دلیل بود بر یکی از سه حالت یکی شدت وجع و تحلیل صفرا و سیلان مجرای بول چنانکه در عارضه قونج بار و یا آنکه سده واقع شده باشد بسبب غلبه بلغم و مجاری که میان مراره و قونج یا المعاسی و قونج باز و یا آنکه سده و جگر شده باشد و قوت آن قاصر بود که تمیز کند ماییت را از موم چنانکه در استسقا سر و که زنی بود و بیشتر در امراض

بول بلون غساله لحم تا زده بود و همین سبب قلت تمیز و ضعف آن یا آنکه سبب احتقانی بود که موجب آن شده باشد یا سبب
عقوتی که او را لاحق شده باشد و دلیل بر آن آن بود که مائیت بول و فحش بول وجه مذکور بود یعنی شکل غساله لحم و صیغ آن صفتی
ضعیف بود غیر مشرق از جهت آنکه صفرا و یراصغ مشرق بود و بسیار بود که بول در اول امراض سفید بود بعد از آن سیاه شود و مثلاً چنانکه در یقین
بول بعد از طعام سفید بود و همیشه چنین بود تا وقتی که اثر در شمع پیدا شود و بعد از آن شروع می کند که لون پیدا کند از جهت بود که بول در امراض احیاء
سفر سفید بود و معین این لون بود و حد و تشکیل در حرارت غریزی و اما این قسم از بیاض مشرق نبود بلکه مائل بود به کدورت بسبب عدم نفع و بیضی
و گیرش لون احمر در امراض حاره افضل بود از مائی و ابیض مطلقاً بسبب قوام از مائی بهتر بود و اما احمر و موسی در آن امان بیشتر بود که در احمری
که از صفرا بود و اما احمر صفراوی نیز درین مرتبه نبود از خوف اگر صفرا ساکن باشد اما اگر صفرا متحرک بود و بول احمر باشد و مرض مرض کرده باشد و در وقت
رواوت بود از جهت آنکه ولالت می کند بر آنکه ورمی گرم در کرده بود و اگر این احمر صفراوی در امراض راس واقع شود و دلیل بود بر جد و تشکیلات
عقل و چون ابتدا کند بول در امراض بلون احمر و همچنین متحرک باشد و رسوب از آن ظاهر نگردد از آن خوف هلاک بود و دلالت کند بر ورم کرده و اگر
با حمرت کدورت بود و همچنین بماند دلالت کند بر ورم کبد و ضعف حرارت غریزی و بعضی از الوان بول الوان مرکبه باشد میان الوان مذکور
مثل لون شبیه بلون غساله لحم طری که شبیه بود بخونی که آنرا در آب تر کرده باشند و گاه بود که این حالت از ضعف کبد بود و گاه بود که از بیاضی
خون باشد و بیشتر بواسطه ضعف کبد بود یعنی بسبب سوء المزاج که از خلطی یا کیفیتی که کبد پیدا شده باشد و دلالت بر آن ضعف نفهم می کند و انحراف
قوت پس اگر قوت قوی باشد و آن سوء المزاج بسبب غلبه خون باشد زیاد از دست در محتاج که وقایع قوت کند و تمیز کند مائیت را از خون تمام
و دیگر از الوان بول لون زیتی باشد و آن زرد بود که بآن لون سلفی که برگ چنبر بود یعنی لونی سبز بآن که آمیخته باشد و شبیه بود بلون زیت از
برای لزومی که در آن بود و اشفاقی که در آن باشد یا بر اقی و اشفاقی که در آن بود یا بر اقی که از دوسوست بود و قوامی با شفیف مائل بغلظتی الجلیه بود
اکثر اوقات دلیل ستر بود و بآن چیزی نبود و نفعی هم نباشد و صلاح هم نبود و گاهی دلالت می کند بر استنفراغ مواد دسمه بر سبیل بجران و این وقت
بود که بعد از آن استنفراغ اثر خفشی پیدا آید و آنچه مملک بود از بول و دم آن بود که با دوسوست آن مئی باشد خاصه که در وقت اراقت اندک
اندک دفع شود و اگر با وجود دوسوست بان غسالت بود و دلیل رواوت زیاد بود و این قسم بول در اکثر در مرض استنفاذ پیدا میشود و اما در سل
و قوی و رکال رواوت و گاه بود که از غلبه بول زیتی بول سیاه ظاهر شود و برودی در قرب بجران و آن دلیل صلاح حال باشد و بسیار بود که
دلالت کند زیتی در رابع بر آنکه مرض نیست بود در روز ششم یعنی در امراض حاره و با بجمه بول زیتی بر سه صفت بود یکی آنکه تمام آن دوسوست بود و دوم
آنکه در تحت آن دوسوست بود و پس سوم آنکه اعلا آن دم بود و نیز گاه بود که بول زیتی بود و بحسب لون و پس همچنانکه در مرض سل خاصه در اوایل آن با
زیتی را زیتی گویند بحسب قوام یا آنکه زیتی بود در لون و قوام هر دو همچنانکه در علل کرده در آن سه صفت و هم ازین قسم بود بولی که بلون از بول
بود که آن هم دلیل در آخر سل بود و این بول در بوقت و غایت رواوت بود و قتال باشد از جهت آنکه دلالت میکند بر احتراق مرتین صفرا و سودا و گاه بود که
لون بول احمر بود و در آن سواوی جاری باشد پس دلالت میکند بر تپهای مرکبه و تپهای که از اختلاط غلیظه بود و پس اگر صفائی بود و سواو سل بجانب سران
داشت باشد دلالت میکند بر جد و تشکیلات

فصل سوم در قوام بول و صفای بول و کدورت بول بدانکه قوام بول بر سه گونه بود یکی غلیظه و دوم رقیق سوم معتدل اما آنچه رقیق بود
غایت دلالت می کند بر عدم نفع یا بر سده که واقع بود در عروق یا بر ضعف کرده و مجاری بول که بغیر از رقیق دیگر از آن چیزی دفع نمی شود یا آنکه چنان
می کند اما بغیر رقیق دفع نمی کند از جهت آنکه رقیق مطایع دفع بود یا آنکه دلالت می کند بر کثرت شرب آب یا بر مزاجی که برودت آن بسیار بود و مجاری
آن مضیق شده باشد یا بر مریض مزاج دلالت کند یا بر ورم و دلالت کند و این بول رقیق در امراض حاره دلالت میکند بر ضعف قوت یا

و عدم نفع و بسیار بود که دلالت کند بر ضعف اکثر قوی چنانکه تصرف در مایت نتواند کرد یا آنکه چون آب خورناب منزلق شود و بول رقیق که بر صفت انزلاق بود و در صعبان رذارت آن زیاد بود که در شبان از جهت آنکه بول طبیعی صعبان غلیظ می باشد از جهت کثرت رطوبت مزاج ایشان بخلاف شبان و ابدان ایشان طبعی می باشد و جذب رطوبات زیاده می کند که ابدان شبان از جهت احتیاج ایشان بر زیادتی جذب رطوبات تا تصرف نمیشود و گاهی که در حیات حاره بول ایشان رقیق شود بدانکه ایشان را بعدی بید از حالت طبیعی شده باشد و چون این حالت در ایشان ستم گردد و دلیل شود بر هلاک ایشان مگر آنکه دیگر دلائل صالح در ایشان پدید آید بآیات قوت و آن هنگام که دلیل شود بر حدوث خراج در ایشان خاصه در ناحیه کبد ایشان از جانب تحت و همچنین بود حال که هرگاه که بول رقیق دوام پیدا کند در اصحا و استمرار کند و رمی در نواحی کبد ایشان پدید آید یا از جانبی که بدان احساس وجع کنند و در بیشتر آن بود که با وجود بول رقیق احساس جوی از مضمی کنند خاصه قطن و در گرده که استعداد ورم در آن بود و اگر احساس جوی و عضوی نکند یا نقلی بلکه نقل و جمیع اعضا بود و دلیل بود حدوث جدری و او را م عام در جمیع بدن و بول رقیق و رز و بحر آن بی تدبیر و دلیل کس بود و اما بول غلیظ در غایت آنهم دلالت می کند بر اکثر احوال بر عدم نفع و در اقل اوقات بر نفع غلطی در غایت غلط و این حالت در نتهای حیات غلطی بود یا انفجار او را و اکثر دلائل بول غلیظ در امراض حاره بر سر بود و اما در بول رقیق بر سر اول بود از جهت آنکه دلالت می کند بر بضم فی الجمله از برای افاد قوام در آنچه دلالت بر بضم میکند و استقلال از قوت بر دفع مضر بود و همچنین دلالت می کند بر فساد ماده و کثرت آن و امتناع آن جوی که ستم بود و رسوب آن دلالت می کند بر سواستدلال بر غالب امرین بسبب آنکه راحت از عقب آن بود یا از عقب آن ضعیفی پدید آید و اسلم از بول غلیظ در تهها آن بود که استفرغ شود و از آن چیزی بسیار یعنی دفعی که از بول غلیظ بود و کثیر بود و اما اگر اندک اندک مستفرغ شود و دلیل روی بود بر کثرت اخلاط و اما در امراض حاره اگر واقع شود و در عقب آن راحتی نبود دلیل بود بر زو بان و اما صحا اگر در ایشان بول غلیظ دوام پیدا کند و احساس بر وجع کند از نواحی سر و انکسار مندر بود و این حالت اورا جوی و بسیار بود که بول غلیظ در اصحا از فضول من دفعه بود یا انفجار از ماده یا قروحی که در سالک بود و اینکه غلیظ و رقت هر دو دلیل باشند بر عدم نفع از جهت آنکه نفع را اعتدال قوام لازم بود پس نفع غلیظ اعتدال بود با رقت به نسبت غلظ و رقت اعتدال بود یا غلظ و بول غلیظ و گاه بود که صافی باشد چنانکه دانسته شود ریاض بعضی و لون صافی گاه بود که کثیف باشد و گاه بود که در باشد پس فرق میان غلیظ و شفت و میان رقیق آن بود که غلیظ شفت را هرگاه که تحریک کند اجزای آن متعقبنی شود و در وقت توجج بلکه در آن موهجای کبیر پدید می شود و حرکت آن بود و وقتی که زبکند زبک از کثیر التفافات بود و بطبی الاغفار یعنی ویر فروری نشین جابهای آن و در شقی می شود و تولد این بول از مثل لمبی بود که اگر هضمی نیکو شده باشد یا حدوث آن از صفرا می بود اگر لون آن بول مائل بصفر بود و اگر آنرا لونی از صفرت نبود دلیل باشد بر آنکه در بدن از ملغم نجاتی چیزی تجلیل رفته باشد و کثرت دوام آن بول دلیل بود بر کثرت آن ملغم در بدن و این بول غلیظ دلیل باشد بر حدوث ضعیع و بول رقیق بولی بود که قبول صیغ بسیار می کند و ضعیع آن گاهی بسبب نفع بود و گاهی از غیر نفع بود و اکثر بغیر نفع بود از جهت آنکه لازم نفع است و او را بدو اما سبب صیغ آن اختلاط مره صفرا بود از جهت آنکه اول فعل انضاج تقویم بود و دیگر صیغ بود و صلاحیت نفع در قوام زیاده بود که در لون پس از نهبت بود که بول رقیق صیغ بود و وقتی که در مدت مرض دوام داشته باشد و مرض از امراض حاره بود آن دلیل سست بود از جهت آنکه دلالت کند بر قوت رقت با ضمه و هرگاه که دیده شود بول را در رقت و در آن اختلاف اجزای صفرت و حرمت بود و دلالت بود بر تنگی که در بدن واقع شده باشد و اگر بول رقیق بود و در آن اشیای بود مثل نخاله یعنی رسوب او نخالی بود و در شانه علتی نباشد دلیل احتراق ملغم بود و اما اگر بول غلیظ بود و در امراض حاره باشد دلیل بود بر کثرت اخلاط او بسیار بود که دلیل زو بان باشد و آنرا چنان توان دانستن که چون ساعتی آنرا بگذرانید سبسته شود و غلیظ گردد و با الجمله که در وقت بول از سبب این ضمیمه بود که با آن ریخی آمیخته باشد با مایت و چون آن اجزای مختلف از ریح و ارضیت و مایت مجتمع شوند که ورت از آن میان ظاهر شود و چون از یکدیگر متفصل شوند بعضی از بعضی موجب صفا گردد و باز باید که نظر کنند در احوال نشانه یا رجه غلیظ و رقت و اعتدال بود یا مقیم در یک صفت از جهت آنکه بول

یا قوی کند یا غلیظ کند و هر کدام از آنها دلالت کند بر آنکه طبیعت در مجامع بول و در کار نفع باشد ولیکن ماده را لطافتی نبود از این جهت وجه الا انکه او را ناسی
 نبود و پس و گاه بود که دلیل و بان احتساب بود یا آنکه بول غلیظ باشد بعد از آن زرد شود در آن غلظت تمیز گردد بر سبب و این دلیل بود بر آنکه طبیعت
 کرده است بر ماده و آنرا نفع و او را دست و بر خیزد که صفای بول بیشتر باشد و سبب زیاد بود و زرد و متربس گردد و دلیل بود بر آنکه نفع قسب بود
 که میان دو حالت باشد اگر داسم پدید آید و طبیعت قوی باشد و قوت ثابت شود حدس حکم می کند بر آنکه نفع نزدیک بود و نفع تام بود و از قوت رافت
 باشد خوف آن بود که مریض بپاک شود و اگر نفع طول پدید آید و علامت خوف نبود مندر بعد از آن جهت آنکه دلالت کند بر ثوران اخلاط در تح
 بخاری دلیل بود و از رقت ابتدا کند بجانب غلظت و مستمر گردد و بهتر از آن که توقف کند و غلظت و بسیاری از اوقات و بسیار بود که بول غلیظ شود و کدر و سقوط
 قوت و سبب وجع طبیعت و اما بول که مائی بود و بر نایست باقی باشد دلیل بود بر عدم نفع و بول که غلیظ بود و بهترین احوال آن بود که در وقت او را کثرت
 کند و آسانی دفع شود و این صفت موجب نجات شود از علت فالج و استرخا و امثال اینها و هر گاه که بول غلیظ بود بعد از آن شروع کند در
 رقت بتدریج یا کثرت دلیل محمود بود و بسیار بود که بعد از بول غلیظ بول کدر بسیار بود و غلظت قلیل بود و دلیل خیر بود و این وقتی بود که درم منفرشت
 و ماده آن غلیظ بود و کدر و بول اندک آید بعد از آن یک دفعه بسیار شود و سهولت دلیل بود که علت بدین سبب تجلیل رود و خواه که علت تها
 حاره بود یا غیر حیضات بود از امراض امتلائی یا آنکه امتلائی بود یا آنکه امتلائی فقط بودی آنکه از آن مرض حادث شد یا شبد و آن
 قسم از بول نادر و توقع بود اما بول طبیعی بول بود که هر گاه که افراط کند و غلظت دلیل بود نادر بر کلی ماده و بسیار از آسان می شود سهولت خروج اخلاط و گاه
 باشد که دلالت کند بر تلف از برای دلالت آن بر کثرت اخلاط و ضعف قوت و دلالت می کند بر آن سختی خروج و یکی آنچه بیرون می آید از بول غلیظ حیض
 که آن در بجران امراض طحال و حیضات غلیظه بود و توقع در آن استوائی قوام نبود تا آنکه طبیعت عمل کند از برای دفع و اما بولی که منشور بود فی الحقیقت
 می کند بر کثرت اخلاط یا اشتعال بان اخلاط و بانضاج آن اخلاط اما بول غلیظی که در آن نقل زرقی بود و دلالت می کند بر انفجار و اورام دات لال کرده
 می شود بر آن بر مخالطت و با آنچه سابق بود و بر آنچه مخالط بود و چنانکه دلالت کند بر مخالطت مده و دلالت بر آن مخالطت رایحه منتنه و جودات
 منفصله که بان صغایکی بود سفید لون یا حمزلی یا همچون خناله یا غیر آن از آنچه استلال بر آن دور بود و از انواع استلال و اما آنچه بان سابق بود
 پس بان حالت بود که در پیش و انته شد از علامت ورم یا علامت قرصه شانه یا گروید و یا در نواحی سینه پس دلالت می کند بر انفجار و اورام و اگر چه پیش از آن
 بولی بود که شبیه بود و بنساله لحم طری و آن از محذب کبد بود یا بر از کذک که شبیه بود و بنساله لحم طری پس ورم و تغیر کبد بود و اگر چه سابق بود بر آن ضیق نفس
 سعال یا بس و وجع در اعضا صدر و جمعی ناسخ که آن ذات الحجب بود که منفرجه باشد و از ناحیه شریان عظیم منفتح گردد و هر گاه که درین باب دره و نفع
 پدید شود دلیل خیر بود و بسیار بود که کسی مدتی از برای آسایش در گوشه نشیند و اما از ماده با خبر باشیم که در غایت فحاجت بود یا بر سبیل فضله بعد از آن
 لون بول او مثل بده و صد پدید شود و از آن بسیاری منفع گردد از انفعاع سبب تنقیه بدن او گردد و تربلی که بواسطه اخلاط و لونهای بهم رسانیده باشد
 همچنین اگر او را در حال جگر سده باشد و بول غلیظ پدید شود و آن بول غلیظ و دلیل بود که آن سده منفتح شده باشد و آن مواد از آنجا مستغرق شده باشد و فرق
 میان این ماده و ماده سابق آن بود که این ماده قوی نباشد و آنچه از انفجار بود قوی باشد و اما هر گاه که این بول با غلظت بود تا مایع انضاج و انفعاع ماده باشد
 این بول با غلظت مایک بسود بود و بان بول جمعی محسوس بود و در جانب بسیار و در ناحیه کبد و طحال و برین قیاس بود اگر وجع و بالای سره بود و اخلاطی
 و در ناحیه مجده و اکثر این بول که مایع انضاج بود و از جانب جگر بود یا از سده که از مجاری بول بود و اما بول که رکه بسیار بود و دلالت می کند بر سقوط قوت و
 هر گاه که قوت ساقط شود و بروت مستولی گردد و سبب بول خارجی که موجب کدر می شود و اما بول که رکه شبیه بود و لون شراب یعنی میان سرخی و سفیدی
 یا لون مخدوب بود و همچنین بول از برای جالی و صاحبان اورام حاره و مزمنه که در اشتراک ایشان باشد اما بولی که شبیه بود و بیرون جیسر و ابوالی و دواب چنان
 گوی که متحرک بود و سبب شدت تحرک دلالت می کند بر فساد اخلاط بدن و اکثر آن از بلغم خام بود که حرارت در آن عمل کرده باشد حرارتی منضغتی و آنرا سحرک

آورده باشد سبب ریخی غلیظی که در آن حادث شده باشد و از نخب بود که دلالت میکند بر عداوتی که حادث بود یا مشرف بود بر حدوث و گاه بود که دلالت کند بر حدوث یا بر غش یعنی سرسام لغبی و اما بول که شبیه بود بلون عضوی از اعضا و دوام پیدا کند دلیل بود بر حدوث مرضی در آن اعضا بعضی اطباء گفته اند که اگر در اصل قارور بول بود که شبیه بود به غش مثل ابر و دوخان دلیل بود بر طول مرض بر مرضی و اگر در جمیع اوقات مرض بود دلیل بود بر طول اما بول خام از بول می باشد متین و آنکه خام و ربالای آب است اما بول مختلف الاجزا هر چند که اجزای آن بیشتر بود دلالت آن بر عمل طبیعت زیاد بود و طبیعت را قدرت بر دفع زیاد بود و سام را انفتاح زیاد بود و اما بول که در آن چیزی بود مثل خبث که بعضی از آنها مختلط باشند دلالت میکند بر آنکه بول و عقب جماع واقع شده باشد

فصل چهارم در دلائل راسخ بول اجماع اطباء بر آنست که هرگز نمی تواند بودن که بول مرضی را راسخ بول اصحاب باشد و آن در قوام بول هم موافق باشد و بعضی از اطباء گفته اند که اگر بول را راسخ نباشد دلالت کند بر برودت مزاج البتة و بر فحاجت مغرطه و بسیار بود که بول عدم راسخه و امراض حاره و دلیل بود بر موت حرارت غریزی راسخ باشد متین اگر در آن وقت دلائل نفیج بود سبب آن حرب بود و قروح در آلات بول و استلال از آن بدان کند و اگر دلائل نفیج نه بود جائز بود که بسبب عفونت اخلاط باشند و اگر چنین متنی و حیات حاره پدید شود و سبب اعصاب بول نه بود پس آن دلیل باشد بر وارت از جهت نمکن عفونت و اگر چنانکه مائل بحوضت بود دلیل بود بر آنکه عفونت در اخلاط باردة الجوهر بود که حرارتی غریبه بر آن مستولی شده باشد و اگر علت حار بود دلیل باشد بر موت از جهت آنکه دلالت کند بر موت حرارت غریزی و استیلا بر طبیعت با حرارت غریبه و اما راسخه که ضارب بود بطعم حلاوت و دلیل بود بر آنکه خون غالب بود و اگر متن آن بسیار بود دلیل بود بر غلبه صفراویت و اما متنی که مائل بود بطعم حموضت دلیل آن بود که بر آن سوداویت غالب بود و اما دوام بول منتن بر اصحاب دلیل حیات بود که حادث شود و یا آنکه عفونی که متنبس شده باشد منفع گردد و برین قسم دلالت خسته بعد از دفع و اما در امراض حاره اگر از بول منتن متن آن زائل شود بیکه فواید خفنی و راحتی نیابد دلیل بود بر سقوط قوت

فصل پنجم در دلائل زرد بول بدانکه سبب زرد بول چیز بود یکی ماده که آن رطوبت بود و دوم فاعلی که آن ریح بود و آن ریح در آن طوطی لزوج یا غلیظ متنبس باشد و در وقت اتر راق زرد حادث شود و آن ریحی که در وقت اراقت دفع می شود مدد بود از برای حدوث زرد اگر غالب بود آن ریح بر آب همچنانکه عارض می شود و در بول اصحاب تند و از نفاخت کثیره و زرد گاه بود که دلالت کند بلون آن همچنانکه استدلال کنند بر او آن و متنبس آن بر برقان و گاهی دلالت میکند بر صفرا و گاهی بر کبر آن که کبر آن دلالت میکند بر لزجیت ماده و اما استدلال بقلبت آن و کثرت آن دلالت میکند بر لزجیت و ریح بسیار و اما استدلال بانفعا و آن که اگر بطی الانشقاق بود و دلالت کند بر لزجیت و همساک باقی ماند و بول و علت گروه دلیل بود بر غایت وارت و متنبس بود بر طول مرض دلالت بر انققاد و طوطی آن که آن ریح و لزجیت خلط بود دلیل بر طول مرض گروه بود از جهت آنکه ماده که لزوج باشد ویرجیل میرود از جسم کثیف خاضعه که اخلاطی در آن پدید میشود و از مولود پیچید

فصل ششم در دلائل رسوب بدانکه رسوب جسمی باشد که از ماییت غلیظ تر بود و از او تمیز باشد و در اصلاح اطباء ثقیلی گویند که زائل شده باشد از مجرای طبیعی و متفارق نباشد از جهت آنکه نزد ایشان رسوب و نقل را یک اطلاق بود و نه بر چیزی که راست نشود بلکه بر هر غلیظی که خلط بود بحسب قوام از ماییت و اگر چه معلق بود و طافی پس رسوب است لال کرده می شود و آن از چند وجه یکی جوهر آن دیگر کثیفیت آن و دیگر دفع آن و دیگر وضع اجزای آن و از مکان آن و از زمان و از کیفیت مخالطت آن اما دلالت رسوب بر جوهر رسوب و آن چنان بود که رسوبی بود و طبع محمود که دلالت بر نفیج طبیعی کند و این رسوب طبیعی علقش آن بود که منحل الاجزاء و متنبس الاجزاء و مستوی باشد و واجب بود و آنکه متنبس شکل بود و اولش باشد بحسب لمس مستوی الاجزاء بود بحسب حس و طبیعت بود و شبیه باشد بگل که در ته آن دردی پدید آمده باشد و نسبت ولالت

این رسوب بنشیند و در جمیع بدن از قبیل نسبت و آلات و در میان بود که تشابه است القوام بود بر نفع مادی و متورم لیکن آنچه در او بود و کیفیت بود و این رسوب لطیف باشد و رسوب و ثقل و لاکل آن حید بود اگر چه صغیر در آن نبود از جهت آنکه رسوب مستوی اگر چه در غایت بیاض نبود بلکه بخت مائل بود بهتر باشد از این بخش خوش و اکثر رسوب بلون بود و بهترین قسمی از اقسام بلون که مخافت است اینی بود و در رسوب طبیعی احمر باشد بعد از آن زردی و آبی و در شراب رعدی باشد و باید که عصاره بر اقوال و بکار آن نکند که ایشان می گویند گاه بود که بیاض نه بسبب نفع بود و استخوان بود و الی سبب نفع و معنی از بلون بیاض سبب آن مخالفت است بود و مخالفت شدیدی از جهت نفع و اما رسوب رومی مذکور شد و اختلاف آن بهتر بود از استخوان و اجتماع آن و غلاست رسوب رومی گفته خواهد شد و اما رسوب حید می که سخن در آن بود و گاه بود که مشابه بود و و نیز مشابه بود و خام تر بود و لیکن در مخالفت رسوب محمود بود و آنکه او را نمی بود و خام مخالفت محمود بود و با آنکه اجزای آن متصل بود و در رسوب محمود مخالفت هر دو بود و بلطافت و خفیت و این اقسام رسوب در امراض یافته می شود و در اوقات صحت کم یافت می شود و از جهت آنکه اعصارا چندان مادی نبود که احتیاج بود در آن که بر رسوب منفع گردد و در بعضی خالی از احتیاج رومی زد که آن در عروق ایشان مجتمع شد و اگر آن مواد نفع نیابد دلالت کند بر شر و فساد می که در بدن بود و اما صحیح را دانایان این حالت نبود که در بدن ایشان و عروق ایشان خلطی جمع شود که آنرا احتیاج بود نفع و انفصال بلکه اگر مثل این خبری در ایشان یافت شود و آنرا حلی بر تنبیه غذا باید کرد که در بدن مضاعف نشده و مانده بود و بعد از آن طبیعت آنرا جدا کند از برای دفع و آنرا نفع داد و داخل بول کند و در رسوب بیشترند غیر نفع و اما کسانی که لاغر باشند در ایشان ثقلی بطریق رسوب در بول دفع می شود و در وقت صحت و خاصه کسانی که ایشان را ریاضتی باشد و اصحاب صناعات متعب باشند و اما رسوب در ایوان مردم فریاد می کنند و ایشان را در حرکات و ریاضات مزاحمت باشد بسیار بود و همچنین رسوب در بولهای مردم لاغر کم باشد و نسبت با مضرهای همان از جهت آنکه این قسم مردم را بسیار بود که مضر ایشان متفشی گردد و آنکه در بولهای ایشان رسوبی ظاهر گردد و بسیار بود که رسوب ایشان چندان بود که بطریق رسوب مستقل گردد و بلکه اگر چیزی از رسوب ظاهر شود بطریق غام بود که بر سر بول بایستد یا در میان بول متعلق شود و همچنین بود که هر بولی که آنرا رسوب بود و در اول اراقت آن بول آن رسوب طلخ می شود بلکه گاه بود بلکه اکثر اوقات باید که صبر کنند تا آنکه رسوب بول به نشیند اندک اندک رسوب غیبی ^{طبیعی} بر چند قسم بود یکی آنکه خاکی بود و یکی ترشیده و دیگر خالی و دیگر که سی و دیگر و شسته و دیگر تنبیه بود و نیز ریخ احمر از قسم خاکی احمر و بعضی شمع بود و زردی آن و بعضی لاهی بود و بعضی و سی و بعضی مدی بود و بعضی مخاطی بود و بعضی شبیه بود و قطعه خمیری که در آب خیسانیده باشد و بعضی از آن مومی بود و آنرا علقی گویند و بعضی از آن شعری بود و بعضی رحلی بود و وضوی و بعضی رمادی بود و اما خراطی رسوبی بود و قشوری و بعضی از آن صغاعی بود و کبر احبزار و سفید بلون و سرخ بلون که ولات آن بر اکثر اوقات بر اعضا و قربت الانفصال منه البول بود مثل گرده و مثانه که اگر احمر بود و دلیل باشد بر انفصال از گرده و اگر سفید بود دلیل بود که از مثانه منفصل شده باشد بسبب قروح و در آن یا جری یا ناگلی و اما رسوب احمر کجی که دلالت می کند بر آفتی که در گرده بود و گاه بود که از صغاعی بعضی رسوب که لا لون بود و تیره یا شبیه بود و بفلکس سکه و این قسم روی باشد در غایت ردا و است زیاد از دیگر اقسام رسوبی که ذکر کرده شود و گاه بود که رسوب ولات کند بر اجزا و صنایع اعضای اصلی اما و جنس دیگر که ادکنی و مدی بود بسیار بود که از ایشان مضر می نبود بلکه بسیار بود که موجب تنقیه شده شود و نقل کرده اند از تجربه که شخصی را از ریخ و آند و از او ار شد مثل پوست تخم مرغ و چون آنرا در آب انداختند حل می شد و آب و از آن لونی که بر سر می مائل بود پدید می شد تا آنکه بسیاری از این قسم رسوب از دفع شد بعد از آن بر شد از آن قسم و در بعضی از خراطی بود که مرض آن کمتر باشد از آنچه مذکور شد و قوام آن غلیظ تر بود و اگر آن قسم احمر بود آنرا کرسی گویند و اگر بلونی دیگر بود آنرا کرسی نگویند بلکه تمالی گویند و اما اگر کرسی احمر بود بیشتر اجزای آن از کبد منفصل شده باشد و محترق شده باشد و گاه بود که فونی محترق باشد و آن از گرده بود و گاه از کبد بود و اما آنچه از کلیه حمیه در آن زیاد بود و آن دو قسم دیگر کبدی و آنچه لاهی نبود قبول بعثت می کند و اگر چه شد یا الضربه بود و شبیه مائل بر زردی

آن اگر رود باشد و اما رسوب مخالی بگوید که از جریب نشانه بود و گاه بود که از زبان باشد که در اعضا پدید آمده باشد و فرق میان دو قسم این بود که در رسوب مخالی باشد و وقتی بود آن از نشانه باشد و گاه بود که پیش آن بول خری بود و این هنگام که جمیع دلائل کند به نفع بود و دلیل بود بر اکثریت و علی وجه صحیح الفایده بود و در آن هیچ عیبی علقی نباشد و اگر علقی باشد و نشانه خواهد بود و اما اگر بول با تساب بود و ضعف قوت و سلامت اعضا و بول و لون آن مائل به کبودت بود پس آن بسبب ذوبان عضو بود و اما بول سوسنی و شیشی اکثر آن از احتراق خون بود و مائل بود به کبودت و بسیار بود که از ذوبان اعضا اصلی بود و نیز آن اگر مائل بود به سفیدی لون و گاه بود که مائل بود به سفیدی و گاه بود که از میانه حسرت بود و در اقل اوقات ممکن بود که فرق داشته شد و میان برود و یا آنکه مخالی عمل می کند و اما اگر مائل به سواد بود آن از احتراق خون بود و خاصه در طحال و جگر رسوب که صفا می شود و لازم نباشد که از اجزای او نشانه بود و از کرده و از تجاری بول بود و اگر چنانکه آن از امراض حار بود و روی بود و دلیل هلاک باشد و گاه بود که از این جهت لایح بود که اکثر آن از کرده و باشد و گاه در وقت از کرده و باشد و آفتی از کرده و باشد که نسبت آن صحیح التجمیع بود و در بدن ذوبانی نباشد و اما بول شح و لالت می کند بر صحت او و در آن هم باشد که علت گردد مانع نباشد از نفع بول از جهت آنکه آن نفع از افوق گردد پدید می شود و اما رسوب عقی و لالت می کند بر آن ذوبان شحم و سمن و تخم نیز و بهتر این آن بود که شحم آب زرد بود که است لال با بر مباد آن بود از قلت و کثرت و از مخالطت و مفارقت که گاه بود که بسیار تغییر شود و آن وقت دلیل بود که از ناحیه کبد بود و از کرده و از ذوبان شحم کرده و آن اگر مکرر بود و شد به مخالطت بود پس و او حسب مکان دور بود و اگر دید و شود و بول قطعه سفید مثل حسب الریان در مقدار و اگر چه کم بود و شد به مخالطت بود پس و او حسب مکان دور بود و اما رسوب مدی و لیل بود و بر قرصه که منفرجه بود و خاصه در اعضای بول مخالی و در مکان فشتی محصور بود و راسب باشد و مخاطی بود و دلیل باشد بر خلط غلیظ نام آن و بسیار بود و آنکه مدفوع بود و از آلات بول یا از سحران عرق النسا و وجه مفصل و است لال بران خشنمی بود که بعد از آن بود و بسیار بود که رسوب محمودی که نباشد در نفع و دلیل حاضر در آن نبود آن هنگام است لال باوقات منقضی کنند و گاه بود که ولالت کند بر شربت برودت مزاج کرده و فرق میان مدی نام بان که می بیند بود و تقدیم دلیل و رسم و سهولت اجتماع اجزای آن و تفوق آن و بعضی از آن مخلوط بود بابت و معنی تمیز بود و اما رسوب خالص و آن در اکثر کربود و غلیظه که جمیع نشانه است و شفت نگردد هم سهولت و بولی که در آن رسوب مخالی بسیار بود و در آخر نفس و امراض مفصل باشد دلیل بود بر خبر و افق و اما رسوب شهری و آن اسبیب انعقاد و رطوبتی بود که آن غلیظه باشد و لزج چنانکه است تبیل گردد و راس او و سبب آن حرارتی بود که فاعل باشد در آن و بسیار بود که سفید بود و بسیار بود که احمر باشد و رگه منفعت شده باشد و گاه بود که بطول شهری باشد و اما آنچه شبیه بود به قطعه خمیر منقوع ولالت می کند به ضعف معده و اسهال و سوراخ منضم گردد و گاه بود که سبب آن تناول پیر بود و شیر و اما رسوب ~~سوسنی~~ همیشه ولالت آن بر حصات منفعت کند یا در کار انعقاد یا در کار انحلال و آنچه احمر بود از آن از کرده بود و آنچه احمر نبود از نشانه بود و اما رسوب راوی اکثر دلائل آن بر تلغم بود یا برنده که آنرا بطول مدت عارض نشده باشد و بسبب طول کش آن لون تغییر یافته باشد و اجزای آن منقطع شده باشد و گاه بود که سبب احتراق بود که آن را عارض شده باشد و اما رسوب عقی اگر چنان بود که از نشانه و از جهت بود ولالت کند بر ضعیفی که ورکند باشد و اگر در مجازت شدید نبود دلیل بود بر جراحی که در مجاری بول بود و تفوق اتصال و بان و اگر تمیز بود اکثر آن از قضیب و نشانه بود چنانکه در این جزیه در باب بول و م بیان کرده شود و هرگاه که بر شل علق بود و احمر لون و مریض را مرض طحال بود و دلیل بود که طحال او در زبول بود و یا بدانکه و علت نشانه خون بسیار نبود از برای آنکه رگهای نشانه مخاط و ندس بود و جرم نشانه بواسطه تنگی و قلت مکان و اما ولالت رسوب از کثرت اما آنچه از کثرت بود و قلت ولالت آن بر کثرت و قلت سبب فاعل بود و اما مقدار آن و صغر و کبر چنانکه دانسته شد در رسوب مخاطی و اما ولالت آن بر کیفیت آن یا از لون آن چنان بود که اسود دلیل بود بر روات و اقسام مذکور و بهترین اقسام اسود آن بود که در آن مایت بسیار بود و سیاهی آن در غایت نبود و آنچه احمر بود و لایح بود

بر دمای و بر تخریب و آنچه از مغز بود دلیل بود بر شدت حرارت و خست علت و آنچه سفید بود از آن اصلح بود و محمود است بر وجهی که دانسته شد و بعضی از آن
مزموم بود و مخاطی و مدی یا غروی که مضاد نفیج بود و آنچه از مغز بود از طریق نفیج بسیار مایل بود و اما استلال از رایحه رسوب بر وجهی بود که در بول
در رایحه دانسته شد و اما استقلال از وضع رسوب بطریق بود که از ملاست آن و قشقت آن بود و اما شست آن و اما استوای آن و در رسوب محمود احمد
بود و در مذموم ردی بود و اما شست آن دلیل ریاح بود و صنعت هضم و اما دلالت آن از مکان آن و آن چنان بود و اگر طاقی بود و آن را غامی میگویند
و اما آنچه متعلق بود و آن واقعت بود و در وسط فارورده و نفیج آن زیاد بود و از اول و بهترین آن متعلق آن بود و جل آن و ذنب آن که زیاد و شعیر آن بود
با مثل فارورده بود پس اگر راسب بود و راسل بهتر باشد حسب نفیج اگر در رسوب محمود بود و اما اگر در رسوب مذموم بود و آنچه اخف بود مثل سود
و آن در حیات جاری بود و همچنین بود وقتی که خلط طبعی باشد یا سوداوی و اما رسوب سحابی بهترین بود و از راسب از جهت آنکه دلالت می کند
بر لطیف آن مگر آنکه سبب طفور ریح کثیر بود و رعایت و اگر چنین نبود پس طاقی از آن اسلم بود بعد از آن متعلق سرجله راسب بود و سبب آن طفنو
بود از حرارت معده یا ریح محرکه رافعه و اما رسوب متمیز و بول غلیظ طفومی که خاصه که سبک بود و رسوب می کند اول در رقیق و بته می نشیند و
چون متعلق گردد و طاقی شود و اول مرض بعد از آن دوام پیدا کند دلیل بود بر آنکه بجران آن بخارج بود که انفجار کرده و باشد و مقتضی گردد و مرض ایشان
بر رسوب محمود طاقی متعلق همچنانکه ذکر کرده شد و پیش و طاقی و متعلق رسوبی وقتی که شبیه بود و منسجم و غلیظ بود یا تراکم زلالی که مثل شکر برسم
نشته بود و آن علامت روی بود و بسیار بود که ظاهر شود و نقل طاقی غیر جدید پس خوف آن بود که آن در آب باشد از برای نفیج و گردیدن بجانج و است
بعد از آن متعلق شود و بعد از آن راسب گردد پس از این تغییرات محسوسه و احتمالات اضماع آن دلیل بود بر غیر رد ارس و هرگاه که در عقب در آید رسوب
روی پس خوبی که از آن واقع بود و اول امر آن واجب بود و اما در انتها و اما از آن خوبی نباشد و اما دلالت رسوب از زمان رسوب و آنچه آن بود که گاه
که بول کند و رسوب آن سریع باشد آن علامتی بود و جدید بحاله و اما اگر بطلی بود و رسوب نشود پس آن دلیل بود بر عدم نفیج بقدر حالت و اما دلالت رسوب
بر بیست و نه نقطه تا پس همچنانکه گفته شد و ذکر بول و دم و بول سم

فصل ششم در بول کثرت و قلت بود که در اکثر کتب ذکر قلت و کثرت بول در بعضی از کتب دیگر اجناس بول بود و اما بول قلیل الطبیعه و اول است
می کند بر ضعف قوت و آنچه کثر بود از مشرب و دلالت می کند بر کثرت تحلیل یا بر استمطالق لظن با استعداد اسهاف و اما بول کثیر گاهی دلالت
می کند بر ذوبان و بر استفرغ فضول با بقای قوت و در بدن و استسنتلال بر اصافت فرق میان ذوبانی و استفرغی بحال نیست و گاه بول
روی اللون دلیل بود بر کثرت و هر چند که بسیار بود اسلم باشد و اگر منقطع گردد دلیل بر دشواری و بول بسیار در امراض حاره وقتی که عار بود و
بعد از آن راحت نباشد دلیل روی بود و دلیل بدن شود یا تشنج از التهاب و همچنین بود عرق و بول که در امراض تبیطیه بود و دلیل حدت بود و اگر
قطره قطره بود بول ارادت دلیل بود بر آفتی که در دماغ باشد و ازیت آن بحصب و غفصل بود پس اگر تب ساکن بود از آنجا دلیل سلامت
بنه که مندر رعایت بود و بر اختلاط عقل دلیل آن زیاد بود و بر ساق عقل همچنین و هرگاه که بول صحیح بود و رقیق و دوام داشت و در حیات بود و در حیات
بقول کثرت و وجع دلیل بود بر ورم صلب در نواحی کرده و گاهی که بول بسیار بود و علت قوی و بول سست بود و که آن خاصه وقتی که
سفید بود و سهل الخروج بود

فصل هفتم در بول نفیج بول صحیح فاضل و آن معتدل بود در قوام و لطیف باشد در معین کامل بلون است و باشد محمود و رسوب
اگر در آن رسوب جفتی که رسوب او محمود بود و از بیاض و خست و ملاسته و استواء است و در شکل مایل بلطافیت و در راسه معتدل بود و
آن را نشستی نبود و خامد هم نباشد و مثل بول وقتی که دیده شود در مرض که در غایت حث بود و دفعا بود و دفعه دلالت کند بر فواید و در حیات
فوقانی که در روز دوم شود

فصل نهم در بول اسنان بدانکه در هر سنی بول آذنی بلونی و قوامی باشد اما بول اطفال مائل بود بلینیت در قوام و لون اوجبت مشابعت غلظت ایشان و کثرت طوبت مزاج ایشان و لون آن مائل به بیاض بود و اما صبیان بول ایشان غلیظ تر بود از بول شبان و مائل بناریه بود در قوام متشکل بود و بول کهول مائل بود به بیاض و رقت و بسیار بود که غلیظ باشد بحسب فضول و اندفاع آن و بول مستحسج بحسب قوام رقیق بود در غایت و سفید بهم بود و گاه که عارض ایشان را غلظت بود بسبب عروض خصات در ایشان -

محصل و هم در بول اجناس از رجال و نسا در آنکه بول زمان و جمیع احوال غلیظ تر بود و سفید تر سبب برودت مزاج ایشان و
رواق آن از بول مردان کمتر بود از بسیاری فضول و ایشان و ضعف چشم و سمت منافذ سبب عدم از اندفاع فضول و از جهت آنکه از مواد تخلیه
باشد و بجانب جمعی ایشان و دیگر بول مردان هرگاه که در قارور و آنرا حرکت دهند که شود و سبب ریخته غلیظه مواد محتب و آن که در وقت آنکه بول
بفوق و در اکثر اوقات بول که برود و بول زنان آنرا تحریک کند رخی سازد سبب قلت تمیز آن و در اکثر اوقات بر سر آن کفی باشد و برود
وقتی آن را که رسازند که در وقت آن نفیل بود اما بول مردان در اثر جلع و در آن رسیمانا بود که گویا بعضی از آن بعضی یافته شده اند اما بول زنان
سالمه صافی بود و بر آن مثل ضیاب بود و چیزی بنماید و بر سر آن و گاه بود که چون آب نمود بود و آب باجه و در آن زردی و رفته بود و در وسط
آن چوبی مثل نمیدید بود و بسیار بود که چیزی مثل جبه در آن بول صعود کند و نزول کند و گاهی که زرقیه آن بسیار بود و در ظهور و
و راول حمل بود و اکثر بدل آن جاست بود و آخر آن هم مخصوص آنکه به تحریک کند و پدید کند و اما چنین بول رجال بود و بول در اکثریاد و سبب استرا
و من نفاس بان بول مثل مداد و مثل خم

فصل یازدهم در بول حیوانات و مخالفت آن با بوال آدمیان بسیار بود که منتفع شود طبیب بر وقوف بر علامات ابوال حیوانات
از جهت آنکه از برای امتحان و تجربه آن را در قار و ر بای گیرند و بر الجباع غرض می کنند و این تمیز و احتیاط مشکل بود چنانکه بول حمار در دست رورده
مثل جرمی بود که گداخته باشند آن را با که ورت و با غلاظت از خارج و بول دواب مشابه بول حمار بود اما بلون زرد بود و در خیال می اندازند
که نصف قار و رده و عکرم صافی و نصف اسفل آن که ریود و هرگاه که غذا صاف بود اکثر آن صاف نماید و بول گوسفند سفیدی باشد و در آن زردی
باشد که نزدیک بول مردمان و لیکن آن را قوامی نه باشد و ثقلی هم نه بود و آن زردی تپ بود از بول غنم و بول فرس نزدیک بود بول آدمیان
از جهت قرب مزاج ایشان با فراس

فصل دوازدهم از شای سیال که کشیده بود ببول و فرقی میان آنها از جمیع پیرهای که مشابه بود از مایعات مار العسل بود و آب انجیر و غیر این از آب تخم انار که هرگاه نزدیک شود بنظر صافی نماید و اگر بول بود برخلاف این باشد یعنی چون از نظر دور شود صاف نماید و زردی و سی زرد بود و آب انجیر آنرا رسوب بود از کجاست
 مذهب و مذهب و نه بر حقیقت و اندام بود و آنرا حرکتی نبود و این قدر از برای حاجت کافی بود۔

فصل سیزدهم در دلائل برآز برآز جلیجین یا بود که بان استدلال توان کردن بر احوال بدن خاصه روده معد اما استدلال از کمیت برآز
چنان بود که نظر کنند بآنکه برآز اگر کمتر بود از مطعوم یا زیاد تر بود از مطعوم یا مناسب مطعوم بود و از جمله معلومات یکی آن بود که زیادتی مطعوم موجب زیاد
برآز شود یا بسبب کثرت فضول و قلت آن بسبب قلت اخلاط بود و احتیاس بسیار خاصه در انفعای اعور و قوون و لفافه آنها و این حالت از
مقدّمات قولنج بود و دلالت میکند بر ضعف قوت دافعه و گاهی استدلال می کنند از قوام بر آن که آنچه رطب بود و از برای دلیل بود بر سده یا بر سوسه
و گاه بود که بسبب ضعف جوار اول بود که امتصاص از آن ضعیف شده باشد و رطوبت را می نگیرد و گاه بود که بسبب نزلات بود از جانب سر یا از تال
چیزهای رطب که موجب زیادتی رطوبت برآز بود اما لزوجت آن از رطوبت گاهی دلالت کند بر زو بان و اینجاست دلیل بود بر عفونت و عا
آن متین را بحد باشد و گاهی دلیل بود بر اکل اغذیه لزوجت و این دلیل بود بر آنکه آن لزوجت را متنی نبود و اگر در آن برآز متنی نبود دلیل بود بر اغذیه

غیر متنه که تناول بسیار شده باشد یا حرارتی بود و قوی که در مزاج بود و در آن چشم نه بود و اما بر از زردی یا دلالت می کند بر آن زرد غلبانی که از شدت حرارت شده باشد یا مخالطت آن یا ریخی کثرت حرکت و اما بر از یابس دلیل بود بر تعب بسیار تخلل رطوبات یا بر کثرت در ورطه یا بر حرارت ناریه قویه یا بر یوس افندی یا بر طول لبث و از معابر وجهی که وصف کرده شود در باب خودش که بحث قولنج بود و هرگاه که مخالطت یا سلب شود رطوبتی دلالت نمی کند که میس آن بواسطه طول احتباس بود و در رطوباتی که مانع خروج او بوده اند و عدم مراد و لافح که مجمل دفع بود و هرگاه که نباشد طول احتباس و علامات رطوبات در معابد آنکه سبب در آن رطوبت امعا بود پس سبب و ان النصباب ففعله صدیدی باشد که لافح بود و منصب شود از کبد بحوالی آن و سبب لزج آن همت ندهد که مخلوط شود و گاهی است دلالت بلون بر از کند و لون بر از طبیعی ناری بود و دوی باشد و اگر از آن مرتبه اشتداد کند دلیل بود بر کثرت حرارت و دلیل بر قان بود و اگر حرارت آن ناقص بود دلیل بود بر فحابت و عدم نشج و اگر سفید بود و بسیار بود که بیاض آن بسبب سدد بود و در مخراخی نمراره و آن دلیل بود بر حدوث یرقان و اگر با بیاض قبی بود و آن را ریخی باشد مثل رایحه مدو دلیل بود بر انفجار و بیله و بسیاری بود که صحیح مزاج که آثار ریاضتی نبود و بر فامیت گذارند چیزی مثل صدید و مده از دفع شود و این دفعها نایب بنیقه بدن او بود و از فضولی که بواسطه افراط لوندی و لیده باشد و استغراغی بود و محمود از برای او که زائل شود بآن تزلزل او حادث شده باشد از برای ریاضت همچنانکه گفته شد و دیگر بد آنکه لون ناری وقتی که مضطرب بود از بر از دلالت کن و غمی امراض بر نشج و سبب یا بود که دلالت کند بر واریت نشج و دلالت سواد بر از نشج دلالت سواد بول بود و گاهی دلالت کند بر احتراق شدید و گاهی یا بر نشج مرض سوداوی یا بر تناول ضایعی یا بر شرب مشرب اسود و یا شرابی که مستغرق سودا باشد یا از آنچه سبب تناول صایغ بود و گاهی روی باشد و آنچه از استغراغ سودا بود و دلیل بر از از لون بود و یا از حموضت و عفوصت آن و غلیان زمین که دلیل بر واریت آن بود این قسم خواه بر از بود و خواه قی باشد و از جمیع خواص آن آن بود که آثار بر آفتی بود و آنچه سوداوی صرف بود و قاتل باشد در اکثر امراض سبب خروج آن که دلیل بر هلاک بود و اما کیموس سیاه بسیار بود که سبب نفخ شود و خروج آن و بیش آن بود که اگر سودای اصلی از بدن متفرغ شود دلیل بود بر آنکه نهایت احتراق در بدن واقع شده باشد و رطوبات بدن بنمایه فانی شده باشد و اما بر از اخضر دلالت می کند بر انطفاغ غریزی و بر از و همچنین بود و گاه بود که استدلال کنند از بنیته بر از و ضمیر و اشفاق که آنچه متفرغ بود مثل زردی و دلالت کند بر ریح و گاهی استدلال کنند از وقت آن که بر از اگر زود دفع شود با تقدم عاوت دلیل بر واریت حال بود و کثرت بر از با صنعت قوت ماسکه و اگر در خارج شود دلیل بود بر ضعف هاضمه و برودت انعا و کثرت طبع و صدای آن دلیل کثرت رطوبت زلیخ بود و اما اللوان منکر فلفله روی می باشد و ذکر آنچه در کتاب جزوی بود استیناف این سبب کرده باشد و اما افضل بر از برای بود که مجتمع بود و تشابه الاجزاء بود و شدید الاخطا بود و با نهایت آنچه از آن یابس بود و آنچه قوام آن مثل قوام بود و آن سهل الخروج بود و در آن لدغی نبود و لون آن مائل بصفرت بود و غیر شید الصفرت بود و غیر شیدن بود و بی بوم نبود و با آن بقایق و قمر قرمز بود و بی زردیت بود و آنچه خرج آن در وقت اعتدال بود و بقدر قرب ماکول و کمیت دلیل باشد بر فضیلت و دیگر بدانکه هر استواء بر از محمود نبود و هر بلاست هم نیکو نبود و بسیار بود که نشج نایغ بود و تشابه بود در هر چیزی و بسیار بود که از احتراق بود و ذوبان که تشابه بود و این هنگام از شش علامات بود و دیگر بدانکه بر از معتدل القوام که مائل بر قوت بود و گاهی می شود بود اگر در آن مسته اقر نباشد و ریح نبود و قطع ریح نبود که اندک اندک آید و الاجاز بود که اندفاع آن بسبب صدیدی بود که مخالط و مع بود پس اخضر بود و تجلای جزوی و همچنین بود که در کلام جزوی شرح و بسط آن توان دانستن خواه امر بر از بود و خواه امبول بود

فن سوم در خط صحت و آن فصلی بود و پنج تقسیم

اما فصل مفرد از فن سوم از فنون اربعه کلیات این فن در سبب صحت بود و سبب مرض و ضمیر و رت موت تا و انشیه شود آنکه

طبيب را چه بايد كردن بدانکه طبيب را لازم نباشد آنکه غلبه قوت كند و هر آدمي را بقوتی كه در غفلت او شهاب اورا بود آن قوت آنرا نكند ارد و بان جوانی را بر هر كس نكند ارد و هر كس از افراط انسانی را بمرطوبی كه صد و بیست سال بود برساند خاصه كه منخ موت كند پس سعی آن بود كه حفظ صحت هر شخص كند مناسب مزاج او و او را بمری كه مناسب مزاج او بود برساند اگر از مضرات خارجی چیزی با و نرسد باز بدانكه علم طب بر دو قسم بود یکی نظری كه علم دران مفید رای بود كه آن مجرد بود و از بیان کیفیت عمل و آن همین اعتقاد فقط بود چنانكه رای بان مستر اگر كه اركان چهار است و مزاج نه است و اخلاط چهار است و اعصاب دومی باشد مفرد و مركب و ارواح سه قسم بود حیوانی و نفسانی و طبیعی و قوی هم سه قسم بود از جهت آنكه قوت كیفیتی باشد در روح پس روح چون سه قسم بود قوی هم سه قسم باید و افعال آن سه مقوله شاید كه بود از ششم آنكه مصدر افعال قوی می باشد و احوال بدن آدمی هم سه قسم بود باستقرار صحت و مرض و حالت متوسطه و اسباب هم سه قسم بود كیفیات عمل قوی دیگر عملی باشد و آن قسم باشد از طب كه علم بران تكلیف بود و بكیفیت عمل چنانكه دانی كه صحت هر آدمی را در مزاج و هر ترکیب كه باشد چگونه نگاه دارند و آن چون مریض شوند نا مل كند در اعراض آن مزاج و خلقت و بنیت و شعر و لون و سحر و قوت و افعال و انفعالات و فضول منفعه از او از بول و براز و عرق و مخاط و لعاب و دوش و خون حیض و خون بواسیر و خونی كه از نفث منفع می شود و از زرعان و اشال اینها باز ملاحظه كن و عادت و صحت و بلدی كه دران بلد مریض است و فصلی كه دران مرض حادث شده باشد و عادت او در معالجه و عدم قیاد او بامر علاج و اوقات مرض كه چه وقت است از اوقات اربعه كه مرض عارض شده و طبیب آنرا عرض كرده كه اگر ابتدا بود در اكثر امراض حاده حاره استعمال مبردات و سكناات مواد یا بد كردن بعد از ان در اوقات تریا اگر بود امری اختیار كنند كه میانه بود میان تدبیر ابتدا و تدبیر با استعمال مفتحات و انتها استعمال محملات و مستشرقات مواد كند و امثال اینها پس در این قسم از طب اگر چه علم بود و اعتقاد اما باین علم و اعتقاد بیانی از عمل باشد كه چون طبیب این دو قسم را از طب بداند طبیب باشد و اگر چه هرگز عمل كند پس چون این مقدمات معلوم شد باید كه گمان كنی كه مراد از علم نفس عمل باشد یعنی مزاولت مبد و حرکت دست بلكه قسم عمل قسمی بود تعلیم دران مفید بود و این کیفیت را و این مباشرت را و آنچه تعلق بقسم عملی داشت بیان آن بقدر وسع كرده شود و اکنون قصد بآن باشد كه و دفن دیگر كه از چهار فن این كتاب باقی بود آنرا در جزر علی بطریق كانی نقل كنیم انشاء الله تعالی پس می گوئیم اولاً جزر علی منقسم می شود از طب بد و جزر یکی از آن و جزر را جزر علم صحت گویند كه آن تدبیر ابدان صحیح بود و كه بچه طریق آن صحت را بران بدن نكند ارد و آنرا حفظ علم صحت گویند و قسم اول از دو قسم علی از طب علی و قسم دوم كه جزر ثانی باشد دران علم علاج باشد و تدبیر ابدان مریضه كه صحت زائل از آنرا چگونه بان رو كنند و اکنون ابتدای كنم شرح جزر اول آن متین علی می گویم كه ابتدا تكوین بدن آدمی از دو چیز بود یکی منی مرد و دران قوت فاعلی غالب بود و ناری و هوای و دمنی زن و خون حیض او در آن قوت قوت منقده و منفعله غالب بود و ماییت و ارضیت و منزل او در ترکیب منزل شیر باشد از منیر چنانكه منزل منی مرد منزل انفع بود از منیر كه حاصل ازین و جزر می شود و یکی ماییت و دمنی كه ماده بود و ماییت فاعل بود و ازین هر دو اگر چه یکی صلب بود و دیگر نرم اما از هر دو چیز حاصل می شود كه آن رطب و سیال بود ازین جهت گفته اند كه منی از جمله اخلاط بدن بود پس باید كه تعریف خلط چگونه بر او صادق آید و در اول حال اگر طین مواد رطب بود اما در ثانی الحال بواسطه تاثیر حرارت حم و حرارت غریزی كه با آنها باشد صلب می شوند اما نه چنان كه در صلابت مثل سنگ و آهن شوند تا آنكه از آن چیزی تحلیل نرود و یا اگر زود چیزی محسوس رود و علت در آنكه چنین صلب مخلوق نشد آن بود كه اگر صلب می شود چنانكه از آن چیزی تحلیل نرود مثل سنگ و آهن از بهر كاهم هر كاه طبعی و اراد قادر نبی بود و مطلبی كه از ان حرکات حاصل می شد بصورت نمی رسد و آن غرض كه مطلوب بود از و فضل نمی آید و در اصل حكمت همین اقتضا دارد پس خلق آدمی چنان شد كه بعضی اجزا بدن از و صلب بود و از برای اعتقاد باقیها كه صلب نبود یا آنكه صلب بود و بعضی در غایت لينت و بعضی دیگر میان حال نه در غایت صلابت مثل استخوان و نه در غایت لينت همچون دماغ و آن بعضی كه متوسط بود و در میان صلب و لين بعضی بصلابت مائل بود و در

غضروف و رباط و عصب و بعضی بلینت مائل مثل شحم و لحم و سین و بدن ازین جمله اجزا بدین مشابه قراهم آمده است پس چنین واقع شد که مناسب خلقت آدمی چنین بدنی باشد که نه درغایت صلابت باشد و نه درغایت لطینت و معتدل القوام باشد و حرکات طبیعی و ارادی مطاوعت بتواند کرد و ناچار و اراد و آفت عارض می شود و از وجبت یکی از داخل بدن و دوم از خارج بدن او که موجب تحلیل اجزا را این بدن می شود و آن دو موجب درحرارت باشد یکی حرارت غریزی بدنی و دوم حرارت غریب بیرونی از بدن مثل حرکات وادویه حاره و آفتاب و آتش و هرگاه دو فاعل اثر کنند در یک ماده بر دوام و تحلیل نمی شود که ازان بدل اثری نمی ماند پس فاکتیم درین بدن مجاری و منافذ و اوعیه آفتاب تا از خارج این بدن همچنانکه بواسطه تحلیل و دهر غذا وارد شود و عوض و بدل ازان خیر شود و تحلیل رفته باشد و حرارتی که در بدن باشد و از اثرات غریزی می گویند که کار آنهم تحلیل بود اگر شغلی دیگر او را نبود از برای او بسبب ورم و غذا از خارج شغلی پدید می شود و از جذب غذای مناسب با اعضا و نگه داشتن آن در هر وعده از برای آنکه آنرا به تنمی و نفسی شود و مناسبی و مشابهتی پدید شود میان او و اصل اعضا و مرتبه مرتبه از غذا آیت و در وقت و بعضویت نزدیک گردد و در هر وعده ای از او عیه مضوم درگی کن بقدر احتیاج با استعداد آنکه از آنجا تواند گذشتن بسبب تاثیر حرارت غریزی در او باز چون استعداد گذشتن معده بهم رسیده بکشد و حرارت کبد دران کاری کند و آنرا از کیلوسی که فعل معده بود و بخیلیط می برد و باز از آنجا بعروق و بدن بآن مشغول می شود و تا از بدن آنچه کم شده باشد بواسطه تحلیل این غذا میاشد از برای جزئیت هر عضو نیز در هر عضو رسیده موجود باشد تا بدل باشد آنچه را که از بدن تحلیل رفته باشد و باز چون همیشه کار حرارت تحلیل بود آنچه به بدن و اصل شده باشد از جهت غذا آیت و در تحلیل میسر و بدل را طلب می کند از عروق صغیر و عروق صغیر را از عروق کبیرا طلب میکنند و بجزارتی که دارند آنچه در آنجا بود بجانب خود جذب می کنند و عروق کبیرا چون بواسطه جذب صغیرا خالی می شوند و خلأ و غذا موجب فساد می شود و عوض آن را از جذب طلب می کنند و بجز چون اخلاط خود را بعروق و معده سازد از معده عوض طلب میکند بآنتی که دارد و ماسا رقیق بود و از معده کیلوس را بخود جذب کند و بقوت فاعلی که دارد که آن حرارت بود و چون معده از غذا خالی گردد و عوض آنرا از بیرون طلب کند بقاضای که از سودای منصبه بضم معده شود از جانب طحال که آن آلت کبد بود که از برای ضرورت غذا آیت گذارد که معده خالی بماند چنانکه در وقت خلوص هر زحاکت می دهد تا سودا و درم معده ریزد و بسبب حدت و لذت آن تقاضای طلب غذا در بدن بهم رسد که اگر غذا از معده منقطع گردد و بکشد نرسد و از کبد بعروق نرود و از آنجا به بدن نیاید و بدن از غذا خالی نگردد و حرارت غریزی باشد که در متوجه رطوبات اصلی بدن شود و چه که حرارت را غورش و ماده می باید و همچنانکه حرارت بیرونی بی ماده طلب باقی نمی ماند پس حرارت اندرون هم بی ماده رطوبت ظلی باقی نمی ماند پس چنانکه رطوبت در بدن باشد حرارت نیز باشد بقدر آن رطوبت اگر بسیار بود حرارت نیز بسیار بود و اگر کم باشد حرارت نیز کم بود پس وقتی که مد غذا بدین نرسد و بدن از غذا خالی شود و حرارت رطوبات بدنی را نیز تحلیل برد و بروج حیوانی که ماده آن رطوبات بدن بود از دل منقطع شود و حیات منقضی گردد و این یک نوع بود از آفات بدنی که موجب موت و فوت می شود و یک قسم دیگر از آفات هم بود که با وجود وجود غذا و شغل حرارت بآن آفت پدید می شود و این آفت بدو طریق بود یکی ازان و آن آفت فساد می بود که درین رطوبات مذکور پدید می شود مثل عفونت که رطوبات را با وجود وجود از صلاحیت اعتدال بیرون برد و همچنانکه حال رطوبت از اعتدالی که لائق با وجود بگرد و بسببی از اسباب باوی که از بیرون بدن باشد از هوا با بد و اهامه بد و غذا های بد که مناسب مزاج نبود از غلط و رقت و لزوجت و کثرت و قلت و عدم مشابهت و حرکات غیر طبیعی در بدن و در نفس و احتباسات و استغراقات و از درون بدن مثل احتباس خلطی و انسداد مجرای و انقباض یا کفایت غریب که از ماکولی یا شربلی رسد از سمومات یا آنچه دران سمیتی بود و مزاج رطوبات بدن را فاسد گرداند و صلاحیت حفظ ارواح و قوی دران مانند حرارت نیز منطفی گردد و مزاج روح فاسد شود و قوت ساقط گردد و از جهت آنکه محلی مانند موت و فوت شود پس این قسم دیگر باشد از آفت که غذای که بدل یا تحلیل می شود بغیر از آفات دیگر که از خارج می شود قتل بسبب و اختناق یا کندی و غلط و تخمید که آن از نقص

بیرون بود و شش دیگر که قسم دوم باشد کثرت تحلیل بود بسبب کثرت حرکات و استغراغات پس آنچه طبیب را واجب بود در امر این رطوبت
 همین باشد که آنرا کثرت تحلیل نگذارد و از عرض نقصن چنانکه او را ممکن بود بقانون حفظ صحت و چون حرارت غریزی را بر رطوبت غریزی مستولی
 ساختند والا که اگر چنین نمی بود که حرارت بر رطوبت مستولی باشد همان حرارت و تحت آن رطوبت منجمدی شد اگر نه باغالبی بود و گنجایش
 مدت عمری بود اگر غلبه از جانب رطوبت می بود پس حرارت را غلبه دادند بر رطوبت تا آنکه اگر چه از رطوبت اصلی که ماده بدن بود چیزی تحلیل رود و قدر
 قلیل غیر محسوس بود اما آنچه در اغلب تحلیل بود بیشتر رطوبات غذایی بود که تحلیل رود و این تحلیل مختلف می باشد بسبب اختلاف ابدان و امر غلبه
 چنانکه در بدنی که حرارت بسیار بود و ترکیب تحلیل و رو بود و زود آن را تحلیل دهند چنانکه آتش تیز خاشاک بی توام را و لیکن در مدت حیات خفیف است
 و حرکات بود و صاحب نشاط باشد و اما قلیل الاعمار باشند چنانکه اهل حیثه بهترین خلقت می باشند و بعضی دیگر ابدان ایشان و غایت خلقت
 و حرارت ایشان غیر مفرط بود و این حرارت مابین بدن و این رطوبت سازگاری باشد و کم تاثير و مدت مقاومت ایشان بسیار بود و اعمار ایشان
 طولی مثل سگان است یکم پنجم و ششم و اهل و صقلاب که قوی الهی اکی می باشند و حرارت دل ایشان بسیار بود و عضوب و ریز باشند و بی رحم
 و باقی مردم در بین این سرد می باشند بهر حال و بهر مزاج که بود آخر الامر آن بود که حرارت افنای رطوبت کند و با عیجات از میان بر خیزد
 و موت که آنرا اجل گویند حقی شود چنانکه دوام موثر واحد که حرارت غریزی بود موجب زیادتى تاثير می شود چرا که چنانکه حرارت موجب اشتعال
 ماود و انتعاش ماده و انتعاش خودی شود بلکه بضم غدا می کند و ماده را زیاده می سازد موجب نقصان آنهم می شود چرا که چنانکه زیاده می کند کم
 هم می کند که از رطوبت اصلی منوی که در حدوث اول و کون اول بدان اثر می مرد و وزن و در بعضی با ایشان همراه بود و خیر یا نه دیگر حرارت و
 رطوبات که در ایشان اند از آنهم چیزی تحلیل می رود و بر تاد وقتی که اثری از آن ظاهر می شود و آن اثر چنان بود که چون در اول کون رطوبت غالب
 بود و حرارت در آن منجم بود پس فعل حرارت نمایان نباشد بعد از آن فعل حرارت نمایان می شود که حرکات طبیعی و نفسانی قوی می شوند و اثر و
 آن بود که اعتدال شود میان حرارت و رطوبات چنانکه در سن شباب و آن قسم اول در سن نمو بود و بعد از آن اثری ظاهر می شود و آن ظهور در
 باعتدالی که در ابتدا که موت بود دیگر اثر دیگر ظاهر گردد که آن پیوست بود و استیلا رطوبت غریب چنانکه حرارت چراغ را در پیرو دشمن بود و یکی
 قات روغن که غریزی او بود و دم و رطوبت غریب چنانکه روغن آن چراغ آخر شود و آب بجای آن بدارند پس جریان آب در مجرای روغن موجب
 انطفای چراغ بود و سبب این ضدیت آن بود که اگر چه هر دو از جنس رطوبت باشند اما میان ایشان بحسب نوع مخالفت بود چرا که این رطوبت و
 بواسطه کث در او عیبه و مجاری نباتات و حیوانات و تاثيرات حرارت در آن کسب قوامی کرده است و با طبیعت نازی مناسبی پیدا کرده است
 و از جهت که موجب تنگن مقاومت بود و مناسبیت با نادر بود بهم رسانیده بخلاف مایست صرف که بواسطه رقت و راجزائی ری نفوذ میکند و مزاج
 نادر را فاسد کرده مطلق می سازد و آن طوقی که بان قوام بود که رطوبت اصلی بر آن قوام بود احتیاج دارد و بعیور و را عیبه نباتات یا حیوان بعد از
 کث در او عیبه منی بعد از آن نفیج در حجم و اشال این اعمال و این حالت در بیرون بدن ممکن نخواهد بود که از آن کسب شود تا بدیل آن اصل شود
 پس بقدر آنچه بود کث کند در مدت حیات اگر از مضرات خارجی امین باشد و دیگر آنکه چون بدن آدمی از اجناس کاینه بود و در عالم کون و قوای سما
 تمامه متناسبی می باشد پس هر بدنی که باشد خواه معادن و خواه نباتات و خواه حیوان چنانکه کونی دارند فساد می بهم دارند چنانکه در حکمت کون و فساد
 همین شده است و این قدر سخن را درین محل بیشتر گنجایش نبود پس دیگر باید که بر سر مقصد رویم رایحه قانون که حفظ صحت را بحکم قانون کنند
 علاج مرض طریق رایحه سازند و چون حفظ صحت و اکثر اوقات از برای اصحاب می باشد یعنی کسانی که ایشانرا صحتی کامل بود و اطفال را تا سن بلوغ حالتی بود
 متوسط که آنرا خلل صحت نمیتوان خوردن و تدبیر ایشان از وقت ولادت بلکه از وقت علوق بلکه از ابتدای امر علوق تا وقتی که بسن بالغین برسند
 غیر تدبیر اصحاب بود و واجب که ابتدا تدبیر ایشان کنند و گویند

بیک انگشت از بالای ناف و بطور مرتب و مقرر می که زیاد و تیز نباشد و محل قطع بکمر شایع یا بر سیم آن در رکوبی بچینه طفل را در قیاط بچینه دیگر بعد از آنکه آن طفل در قیاط بچیده کند باید که در او اکل حال بسیار نرم بر بندند و همچنین روز بروز تدریج در تصلیب و تربیب و استحکام در ستن افزایند و کودک طفل حرکت میکند و بنیاد آن شد که دست و پای خود را از ستن بکشد و اندکی در ستن آن و ثاقب طلب کند تا موجب کج شدن دست و پای طفل نشود اگر یکی حرکت کند و دست بکشد یا پا بکشد یا در خود چپد

فصل دوم در تدبیر شیر دادن باطفال و از شیر باز کشیدن ایشان بدانکه چون طفل را در قیاط بچینه و از آن حالت گزیده شد طفل را اندک خوابی می شود بسبب کوفت راه که از عدم وجود آمده و از عالم غیب بعالم شهادت آمده است و از رحم بکنا آمده است و چون از خواب بیدار شود میل غرضش کند همچنانکه مقتضی طبیعت حیوان بود از برای ضرورت غذا و هیچ غذایی از برای چنین کس بهتر از شیر نبود و خصوص شیر مادر از جهت آنکه مالوت شده است و شکم از خون حیض بهمان غذا بود که از رحم بسبب شرکت عروق آن خون در پستان میل می کند و در آنجا شیر میشود و لیکن چون درین اوقات نفاس آن شیر را غلطی باشد باید که از آن باشند و از شیر دیگری چند روز با و بدهند اگر پسر باشد و شیر کسی او را ندهند که خنثی شیر میدهد زیرا که شیر دختر اگر به پسر دهند طبیعت آن پسر میل طبیعت دختران شود و اگر شیر پسر به دختر دهند آن دختر یک شوهر قانع نشود و بچیه طلب الترام مردان کند و چون فرج والد از که درت خون نفاس بیرون آید باید که هر صباح یک دو انگشت عمل یعنی کند و گاهی که خواهد او را شیر دهد باید که سه چهار نوبت شیر را از سر پستان برداشند تا آنچه از صفرا بران بوده باشد پاک گردد و از آن صاف شود و بعد از آن پستان بدان طفل نهند که موجب راحت طفل شود و روزی دو نوبت یا سه نوبت شیر بدهند او را زیاد از آن موجب زیاده و غلط شود و موجب حدوث امراض گردد و چون او را از شیر میزنند او را بنوعی که در جگر یک ریاضتی که تحریک که از جوجه بود و گواره دوم الحان موسیقی که طبیعت بان انسی باشد و این هر دو موجب تقویت او می شود اما باید که هم تحریک و هم تلخین هر دو بفرق بود اختیار و ادویه و شرائط صفات او و اگر از شیر مادر او را مانعی واقع شود و ناچار شود از اختیار ادویه باید که ادویه را اختیار کند که او را چند صفت بود و چند حالت یکی آنکه در سن او دوم در سینه بیوم و اخلاق او چسارم در شکل و هیئت پستان پنجم در قوام و لون شیر و ششم در صفت سن او و هفتم در صفت مولود او و هرگاه که این صفات را ملاحظه کرده باشی باید که از برای غذا و اختیار نانی کنی از گندم پاک از شوائب و از خندروس که از گندم روی بود و از گوشت گوشت بره ز شیر خواره و از بزغاله و از انگور و از انجیر و از زکامبو و از زبای تازه و از منبر بادام و از مغز فندق و از بقول حاره مثل جریه و خردل و باد روج باید که کمتر باشد که موجب فساد شیر میشود و الا انواع که در آن فساد مثل باقرا بود و آترافا و هم خالی نبود و اما شرائط مضعه از هر گذر سن او آس باشند مضعه آن بود که میان بیست و پنج سالگی بود تا سی و پنج سالگی که این جمله داخل سن شباب او بود و سن کامل صحت باشد و اما شرائط او از هر گذر ترکیب او باید که لون صافی بود و گردن او بلند و قوی و بیست و حرکات او نشبط و تازه و رو خوش خلق و سینه فراخ و گوشت او سخت بود و در میان فزهی و لاغری باشد و هیچکدام از این دو صفت اقراط نداشته باشد و در قوت فزهی و نه در لاغری لحنی و شحانی بود و اما در اخلاق او باید که خلق او خوش بود و لجاجت و خیرگی و تن خونی در او نبود و در انفعالات نفسانی لطیفی و الانفعال بود و از غضب و غم و هم دور بود و از جبن بدانکه جمیع این حالات مغیر مزاج شیر می باشد و بسیار دقت بود که سرایت کند آن حالت مضعه بر رضیه و لندانی فرموده است رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از ارتضاع مضعه مجنونه و دیگر آنکه تواند بود که بسبب سوء خلق نیکو متوجه تربیت و تدبیر رضیه نشود و باوستی و اذیتی رساند و آن موجب سوء مزاج صبی شود و اما هیئت پستان مضعه باید که معتدل بود میان عظم و صغرا اما مائل بود بجان عظم و متوسطه در میان صلابت و لینت مائل بصلابت و اکثر او دیگر کیفیت شیر او باید که شیر مضعه معتدل القوام بود و در صلابت و لین و غلظت و رقت و قلت بکثرت و عظم آن مائل بود بحلاوت و از دیگر طعم خالی بود و مثل حموضت و حرارت و عفونست و نبود و لون آن مائل باشد بیاض و از سواد و حضرت و صفرت و حمورت و از رایحه گریه و عفونست و در باشد و در آن از رغبت چیزی ظاهر نه بود و در وقت

صلب آنرا کف نباشد و در قوام هم معتدل بود و اعتدال قوام آن چنان بود که آنرا در ناخن بچکانند و با سیستد بی میل معتدل بود و اگر قطر از آن برآید
 ناخن در رنگ نکند رقیق بود و اگر بعد از انوئی میل در بالای ناخن بماند و لیل غلط آن بود و دیگر تجربه آن حسب غلط و رقت آن بود که جزوی از آن را در
 انگینه ریزند و اندکی از هر پا در آن اندازند و حرکت دهند تا آنکه بایست چربی غلبه بود و رقیق بود اما اگر بایست و چربی آن متعادل باشد دلیل آن
 بود که آن لبن نیکو باشد و اگر چیزی از صفات رو ادرت در شیر نیابد باید که تغیر مرضه کنند و اگر چاره نبود و نتوان تغیر دادن باید که بتدریج شیر و اصلاح
 مزاج آن مشغول شوند و علاج از جهت سستی آنچه از البان بوی آن بد بود و غلیظ و کرمه الراحیه باشد بهتر آن بود که بعد از حلب آن لبن را سستی کنند و
 نگذارند که هوای آن تصرف بکند و اگر قوام آن غلیظ بود باید مرضه را که بکنجین بدینند و اگر شیر گرمی داشته باشد و آنرا بخورند خاصه بکنجین بزوری و فوونی
 و منفع باشد باز و فاحشا و صغرو با ماهی نمک خورده بدینند و در طعام ایشان از ترب داخل کنند قلیل و امر کنند و رابقی کردن بکنجین و گاهی
 استعمال ریاضت معتدل فرمایند تا آنکه قوام اخلاط ایشان باعتدال آید اگر مزاج مرضه گرم بود سستی کنند و اگر بکنجین یا شرب رقیق گاهی با هم بکار
 تنها و اگر چنانچه شیر رقیق بود و او را امر کنند بترند و منع کنند او را از حرکات خصوص حرکات ریاضات و تغذیه کنند و از اینها ای غلیظ مثل هریسه و کله و چاق
 و گوشت بره و بزغال و گاه باشد که اگر مانعی نبود از شرب شرب حلو چیزی بدینند یا عقید العنب که آنرا و شاب گویند و امر کنند او را با لکه خواب بسیار کنند
 و اگر شیر او اندک بود تا مل کنند در سبب آن قلت از چه رگزد و او را اگر چنانکه او را سوراخ می بود از رگزد بدن با پستان و آنرا بعلامات ماضیه معلوم کنند و
 ندی اگر شخص شود که از رگزد حرارت بود و او را تغذیه کنند بکشاک جو و اسفناج و امثال اینها و اگر بر بردت مزاج بود یا سده بود یا ضعیفی از قوت یا ضمه
 و جاذبه در غذای او چیزهای لطیف داخل کنند که مائل بحرارت بود و بران تعلیق محاجم کنند و در زیر پستان او بی تعینفی و دیگر از بر و زنجیری می دهد و او را مثل
 بز و رجز و رز خودش هم نافع بود نفی مینی و اگر کمی شیر کمی غذا بود از رگزد کیفیت یا کسیت تغذیه کنند او را بچوبی که از جو گرفته باشند و از نخاله گندم
 و از دیگر جو و در آن شیرهای که از جوب گرفته باشند باید که بدینند مثل پنجه رازیان و تخم رازیان و تخم شبت و شونیز سم داخل کنند و بعضی گفته اند که اگر زنی
 که شیر ده باشد و اکثر اوقات شیر از پستان میش و بز بخورد شیر و پستان ایشان بسیار میشو و دیگر اگر یک درم از ارضه که آن گرمی باشد که کتاب را بخورد
 با گرمی که در زمین باشد مثل غراطین آنرا که در شیر و آرد و جو بخورد پنجه روز رازی یک بگر شیر بیان سبب بسیار شود و بچنین بود سرمای شور بریان کرده و از حله
 چیزهای که شیر را بسیار می کند روغن گاؤ و بوی که با شرب یک پیاله بخورد یا اگر آرد و کبچ را با شرب مخلوط سازند و صاف کنند و سستی کنند و جوب تو زیاده
 می شود و اگر پستان را شقل سنبل رومی که آنرا نار دین گویند با روغن زیت و شیر و از گوش طلا بکند و کشیر شیر شود و کشیر شود یا هفت و نیم هزار
 ما سحر بسته و شیر در شرب نرم کنند و از آن بخورند یا آنکه نخاله گندم و ترب و شرب بخیسانند و بخورند یا تخم شبت سه اوقیه و تخم خد قوقی و تخم کنانه
 هر یک یک اوقیه و تخم اسپست که آنرا طبعی گویند و سجه هم می گویند و حله هم می گویند و از هر یک از آن دو اوقیه که پانزده مثقال باشد مخلوط
 با عصا و راز باج و عمل و سمن و از آن بیاشامد شیر کشیر شود و اما اگر شیر موزی و منف شده باشد بسبب بیماری کثافت آن باید که آنرا کم کنند و کم کردن
 غذا و خوردن چیزهای که غذا را آن کمتر بود و ضما کنند سین را و پستان را بزیره و سرکه و گل ازمنی و سرکه یا بعد سن پنجه با سرکه و آب شور خورند و با وجود قلیل
 غذا و بچنین بود اکل لغای بسیار و مالیدن پستان را بدست شیر یا رمی کنند و اما شیر که بوی آن بد بود و کرمه الراحیه باشد علاج آن کنند آن را
 بخورند شرب ریجانی و بخورند غذای لطیف طیب الراحیه و اما تدبیرت ماخوذ از مدت وضع حمل و رضاع مابین این دو حالت یک ماه و نیم یا
 دو ماه بود و پسر زائیده باشد و پسر از وساطت نشده باشد و عادت سقط نه داشته باشد او را امر کنند بر ریاضتی که معتدل بود و تغذیه کنند با ریاضت
 که معتدل بود و تغذیه کنند با تغذیه که آن را کیوس نیکو بود و در اثنای شیر دادن او را کسی مجامع نبود که موجب حرکت خون جنین او شود و موجب نفق
 راحیه شیر گردد و آنرا کم کند و گاه باشد که حمل گیرد و آن موجب ضرر بهر دو بود و امر ضرر مرضه از جهت آنکه آنچه لطیف بود از خون جنین صرف غذا بچنین شود
 اما بچنین را هم ضرر بود از جهت آنکه پاره از غذای او شیر می شود و از برای رضیع و امتیاج رضیع لبن و واجب بود که در هر رضاع خاصه رضاع

اول روز و سه نوبت شیر خورد را بدو شد و اعانت کند و اگر بنظر نا اذیت نه بنزد از شدت مص که مودی می شود با یلام مری و خنجر و موجب جناب آلت
غذای او می شود و دیگر آنکه پیش از ارضاع دوسه انگشت از غسل بخورد که آن نافع بود و اگر آن غسل را با شراب ممزوج کنند نافع باشد و باید که
شیرده و یک مرتبه از ارضاع او را بسیار نهد از جهت آنکه بسیار بود که در شیر کشید بدن طفل موجب تشنج شود پس باید که اگر شیرده و شیر را
بدو مرتبه یا سه مرتبه اکتفا نمایند و الا زیاد دهند باید که مرآت ایشان قلیل المرآت بود یعنی کثیر المرآت قلیل المقدار که اگر بسیار دهد او را موجب تشنج و
معه او شود و مورث تعدد بود و نفخه و بسیاری ریح و بیاض ببل پس اگر عارض شود او را تعدد باید که او را شیر ندهند یک روز تا بحارث جوع
آن تعدد جل گردد و مشغول شوند بنویم آن رضیع تا آنکه آن زیادتی از شیر ختم شود و چون عارض شود مرضه را سور مزاجی یا روات مزاجی یا علتی
که موم بود یا اسهالی بسیار یا طول احتباس که مودی بود اولی آن بود که ارضاع او را غیر والد و کنه و غیره یا مروق و معلوله و همچنین گاهی که او را ضرورت
شود خوردن دوائی که آنرا کفیفیتی قوی بود و کفیفیتی غالب بود و چون طفل بخواب رود باید که معده او را حرکت ندهند بخصوص حرکت مغنقه مغنقه مخفضه
مرلین را که در معده او بود بلکه مرج او برقی بود و اگر پیش از آنکه شیر خورد و اندک گریه کند طفل او را نفع بود از آن سبب اتساع مجاری و مینافذ و همچنین
سبب حرکت بکار و بدنی که طبیعی بود از برای ارضاع و شیر دادن اطفال دو سال بود و مدت وضع حمل شش ماه چنانکه گذشت گفت حق تعالی
قانکه جمله و فضا له ثلثون ثلثین عامه را و چون طفل میل غذای کند بغیر از شیر باید که بتدریج و تامل و رفق او را از آن چیز بدهد بقدری که او را از آن
اویزی نرسد بعد از آن چون وقت آن شود که طفل را شایا بر آید نقل کند او را از لبن بغذای که او را وفق بود و اقوی بتدریج بی آنکه در آن چیزی بود که
بوضع داشته باشد و اول غذای که نافع بود او را مغز نان بود یا مارا لعل یا با شراب ممزوج یا با شیر و در آن اشتهار اندک آبی خورد و گاهی با شراب
ممزوج خورد و نیاید که اشتن که او را استلا واقع شود و اگر بر سبیل ندرت او را امتلائی رسد باید که از غذای دیگر او را تأخیر کند بقدر آنکه آن استلا
منهضم گردد و بعد از آن او را آب گرم بشوید و بعد از لجه او را غذا بدهد بعد از آن در وقت حطام تغذیه کند او را از مثل تغذیه بنجوبیا و گوشتهای سبک
و باید که بتدریج او را از شیر دور کند و قتی که وقت شیر گرفتن او نزدیک شود و الا که اگر او را وقتاً واحده از شیر باز گیرند موجب اضطراب و تحیر طبیعت
شود و گاه بود که مریض شود و گاه بود که بسبب مفارقت آن فوت شود و خون او را خواهند که از شیر باز گیرند و طفل از برای الحاح کند باید که پستان
را تلخ کنند بر و فرغ یا فو تیج از هر یک دمی سخت کرده بر آن طلا یه کنند و با بجمه تدبیر اطفال بر طیب باید کردن از جهت مشاکلت آن بمنزله ایشان
و از جهت احتیاج ایشان بتغذیه و نمیه و باید که با آن ریاضتی بود با اعتدال نه با فراط که آن حالتی بود طبیعی از برای ایشان و طبیعت ایشان از
تقاضا و ارضاع که از سن طفولیت گذشته باشند چون وقت شود که نهوض کنند و از زمین برخیزند و حرکت نکنند باید که ایشان را نگهدارند که حرکت
و فنی نکنند و همچنین جائز نباشد که ایشان را در رفتن و حرکت کردن مجلیف بدارند بلکه واگذارند تا که ایشان طبع خود برخیزند تا آفت بیاید
ایشان نرسد و باید که اول کاری که کنند بر زمین بنشینند و در وقت نشستن باید که در زمین نشستن ایشان چیزهای نرم بنزدانند تا عضو نشین ایشان
خراشیده نشود از خشونت زمین و از دی و در کشته چوبهای و کار دبا و خاشاک و امثال اینها که در آن خشونت و خراشیدنی بود و ایشان را انگار دارند
که بر بالای چیزی یا بلند بنزد خاصه جائی که منزلق گردانند ایشان را و بر بلند بیا را ایشان را نرسد که از آنجا سر بیز دارند و از زیر چیزی بایستند و چون بنیاد کنند
که دندان پیش ایشان پیدا شود و مخلوق گردد و او را منع کنند از خوردن چیزها و صلب که آنرا مضیع کنند تا آنکه ماهه را تحلیل کنند و در ماده دندان نقص پیدا
گردد و وضعیف گردد پس باید که در وقت نبات اسنان ایشان که خروج کند و دندان را تخریج کنند بغیر سر خرگوش و سپه مرغ که این تخریج موجب
کندی خروج آن می شود و کندی خروج آن موجب قوت آن بود و چون وقت شکافتن عمو که گوشت سنج دندان شکافتن گیر و از برای خروج دندان
باید که سرهای ایشان را چرب کنند و گردن ایشان بر روغن زیتون مغسول که مشروب بود که آنرا ازیت مغسول گویند که با آب گرم آنرا زده باشند و
از آن روغن بگوش ایشان هم باید چکانیدن تا وقتی که دندان که او را قوت مضغ پدید آمده باشد و دندان تواند که در چیزی فرو برد باید که نبات

یا آنکه مثل تنه را عقد کرده باشد با غسل با فوج و پنج مملک یا اصل سوس اسما بخونی که آنرا بر ساگویند بحال خود یا محرق یا محرق آن میباشند
 یا تسبیل اصل با و اطعام کنند یا مقدار نخودی از صغ بظم و روغن و روغن شکم و اورا قترخ کنند و بماند ششم و بر روغن زیتون قمرخی و رغایت لطافت
 یا آنکه طبع کند سره و او را بر زهره گاه و بخور میم و گاهی عارض می شود لذع لثه ایشان را و علاج آنرا بمورم روغنی کنند و مالیدن کوشش شکم
 ایشان را می کنند سو و اگر لثه ایشان آن را کسی بسود و گاه بود که ایشان را عارض می شود تشنج ایشان و اکثر عرض آن بسبب خسارم
 ایشان می شود باشد شفت عصب ایشان خاصه کسانی که بدن ایشان غلیظ و طب بود پس باید که علاج کنند ایشان را بر روغن سوس یا
 روغن جنایا روغن خیری و بسیار وقت بود که ایشان را مرض کزاز که آنرا کزاز اطفال گویند عارض می شود پس باید که علاج کنند و او را بمطبوخ
 قنار الحمار پس اگر حدس کند که آن تشنج از میس بود و بعد از اینها گرم تیز شده باشد یا بعد از اسهال غنیت و آنکه کم کم حادث شده باشد باید که علاج
 بتفریق مفصل کنند بر روغن بنفشه تنها یا با سوم مزج کرده و بر سر ایشان شیر و روغن بادام نیم گرم بریزند و بسیار و مکرر بریزند تا وقتی که تشنج
 حل گردد و علاج کزاز را پس هم چنین طریق علاج کنند و از جمله امراض ایشان سعال و و کام ایشان بود که واقع شود علاج کنند ایشان را
 یا آنکه آب نیل گرم و مبدم بر سر ایشان ریزند و گلوی ایشان را بمسل بماند مکرر و غم کنند بخ زبان ایشان را با انگشت تا آنکه گلی کنند بلغم را وقتی
 بسیار کنند چنانکه یک بشوند یا آنکه از صغ انحرابی و کثیر و بدهانه و رب السوس و فایند از هر یک قدری بگیرند و قریب دو ماسور یا کمتر یا زیاده ایشان را
 یا شامند یا شیر تازه و شیده و تخمین عارض می شود ایشان را سوس تنفس یا ایشان چون این مرض عارض ایشان شود باید که پس پشت و
 گردن و سینه ایشان را از پنج زبانها ایشان را بر روغن بماند و غم کنند و از پنج زبان ایشان تاقی کنند و همچنین دست را چرب کرده و زبانها می ایشان
 بماند و اجزای زبان را جمع کنند و آب گرم بر گلوی ایشان تقطیر و از غسل و روغن بزرکتان چیزی یا ایشان لعق کنند دیگر قلع را ع ایشان که چون
 پردای و بان و زبان ایشان که در غایت رقت و لطافت بود و از مایت خالی شیر متازی میشود و از ان اذیت قابل سواد و احتیاد آن گردد و بخوا
 و از ان چشمتش خطر بسیار متوقع بود اگر سیاه و قوی بود مملک باشد و همچنین که روغن خنجر خلیه بود و اسلام آن بود و آنکه سفید لون بود یا احمر بعد از ان اصغر
 بین می بود چون حادثه است حکم کرده و باید که ایشان را علاج کنند بنحیف علاج فلاغ بالغین چنانکه در باب امراض قسم و کتاب جزوی از امراض
 فحشه ذکر شده از ساق و گلزار و حجامت وجودت تدبیر فدا امضه و گاه باشد که محض بنفشه کوفته تنها با ورق گل و قلیلی از زعفران و خربزه تنها و
 گاه بود که کافی بود ایشان را عارضش در و باه تربک و برگ خرفه و اگر ازین قوی تر حاجت شود پنج مملک و دیگر گل انار که کوفته نباشد بران بپاشند
 و دیگر شورش و قلع لثه باید که علاج کنند ایشان را بر مابود و عفش و شوره کز کوفته مخلوط بمسل و گاه بود که کافی بود رب القوت حاضن تناس
 بارب حضم و گاهی نفخ کنند ایشان را شستن با اصل و شرب عسل بعد از ان در در کنند بنحیفات مذکور و رب قلع و اگر حاجت قوی شود
 بزرده جو و پوست انار و گلزار و ساق از هر یک شش درم و از باز و چهار درم و از شب یامنی وزن دو درم بکوبند و بسوزند و بران فرو کنند و دیگر
 سیلان و طوبت از دماغ و ابدان ایشان بسبب کثرت رطوبت مزاج ایشان بود خاصه دماغ ایشان پس علاج کنند ایشان را با آنکه پاره از
 صوف و عسل حمز و ج با شراب و زعفران فرو برند و بر بدن ایشان بماند مکرر تا وقتی که اثر صفات پیدا آید دیگر از امراض عارضه ایشان وجع اذن
 ایشان اکثر در گوش اطفال از رطوبت و ریج علاج آنرا بنحیف و صبر و ملح طبرزد و عدس و عدس مرده تخم غنظل و بر و سرکه و بی که آنرا ابله گویند
 هر که ام ازین مذکورات را در روغن کجد یا زیت بچشانند و در گوش ایشان تقطیر کنند و از جمله امراض ایشان او را م حارده بود که آنرا اعطاش گویند
 اعطاش ایشان و آن درم و دماغ ایشان پدید می شود چنانکه اقرآن چشمهای ایشان رسد و لون ایشان زرد گونی می شود پس واجب
 بود که دماغ ایشان را سرد کنند و ترطیب آن کنند پوست کد و و خیار و آب رو باه تربک و حصا رة بقلات الحما و خاصه بار روغن گل سرخ
 یا قدری سرکه و سفید تخم مرغ یا روغن گل بر سر ایشان طلا یکنند همیشه تا با اعتدال خود باز آیند و دیگر از تشنخ غیمون ایشان را علاج کنند

این مرض را باطلایه کنند چشم ایشان خفص باشد و خزان بعد از آن بشویند و بگذرانند که خشک نشود و غسل آن بطایع با بونه و آب با درج کنند و دیگر از جمله امراض ایشان بیاخص صدقه ایشان بود و واقعه عجز بر ایشان بسبب کثرت بکای ایشان پس باید که در متغلی باب غلبه اشعلب طلایه کنند و در یاض بان آب تقطیر کنند و اگر عارض می شود ایشان را سلاق ایشان و آن سخی بود که در گرجین پدید شود و گاه بود که موی را بریزند و گاه بود که متفح سازد بسبب عبور ریه و به بورتی در وقت بیک کثرت آن علاج این مرض هم بطایه آب غلبه اشعلب کنند و دیگر عارض میشود حیات ایشان را و علاج حیات ایشان تدبیر مفسده ایشان بود و گاه بود که نفیس یا به مثل انارین و آب انار شیرین یا کشمش و غسل و مثل عصاره دینار با اندک کافوری و قندی باز ایشان را عرق فرمایند یا کلا آب بنی را گرفته و آن عصاره را بر سر ایشان و پای ایشان طلایه کنند و ایشان را در لحافی و پیچیده تا آنکه عرق کنند و دیگر از امراض ایشان مخصص بود و علامت آن آن بود که در هر سه پدید شوند و گریه ملج کند و این به حکام ایشان را علاج باید که درون آب گرم و روشن کجند و موم قلیل و روشن کثیری و گاه بود که عارض می شود ایشان را عطاس متواتر ایشان بسبب درمی که در نواحی و ملغ ایشان پدید می شود و چون چنین واقعه شود علاج کنند ایشان را به تبرید و طلایه و مریخ کردن و سینه و موضع درم رابعه بار است و او این و اگر از درمی نه بود که عارض شود ایشان را پس نفخ کنند از باد درج مسحوق و در ناز ایشان و گاه بود که عارض شود ایشان را به اثر ابران ایشان را و از این بهر آنچه قریب بود و سیاه قتال باشد و آنچه سفید بود اسلمه باشد از آنها و همچنین آنچه صمغ بود و اگر نفس ایشان بود و آنهم قتال باشد پس اگر عارض باشد در جمیع بدن را چگونگی بماند با وجود کثرت مادی و گاه بود که در خرفن آن نرسد بسیار بود و اگر تیره بقرین بود و بطریق که باشد باید که از علاج کنند بجهت اطفال محلوله در آب که ایشان را بدان شویند از مثل گل و مورد و زرن شیره و قند ملخی و طر و او را با این اشیاء مذکوره اما بنور سلیقه را بگذرانند تا خود نفیج باید بعد از آن علاج کنند و چون متفح گردد استعمال مرهم سفید آب کنند و گاه باشد که حیات شود و غسل آن بهار العسل با اندکی از نظرون و همچنین بود علاج قلاع و چون بکاشت در آن پدید شود احتیاج شود به چیزی قوی تر مثل غسل با شیوق نشه که مزوج باشد پس تا تحمل آن تواند کرد و اگر تحمل نکند و پوست ایشان را میفتد گردد و بشویند بدن ایشان را با ابی که مورد در آن بخته باشد و گل سرخ و ادخود و رقی شجره منطلی با اصلاح ایشان که درین باب عده بود و همچنین عارض می شود ایشان را شوره سرد ایشان که حادث شود ایشان این سببی از اسباب فتق و آن وقت باید که ناخواه را با غسل نمیزنند یا با سینه تخم مرغ و بران بچسباند و بجزقه بهیچین مثل خرقة کتان یا آنکه تر کنند خرقة را بجزقه ترس مرابند و ناخواه و بران بند و ازین قوی تر اگر حاجت شود و طلایه کنند بقوالبش حار و مثل مراد و زرن و صمغ و اقا قیاد و آنچه در باب فتق گفته شد و دیگر عارض می شود ایشان را ورم سرد ایشان بود و علاج آن بشکال کنند یعنی فنجوش که آن بخی باشد که تا عکاس بطعم در روغن گذارند مثل روغن زیتون یا کجند و از آن صبی را بخوراند و طلایه کنند بان سرد او را از جمله عوارض ایشان آن بود که خوابت کنند و گریه کنند و در خود بچیند و اضطراب کنند و دمه کنند پس درین حاجت شود بخواب کردن اگر ممکن بود به پوست خشخاش بر سر و پیشانی ایشان بر روغن خشخاش و طلایه کنند و اما ایشان که میان سر ایشان بود نیز و اگر حاجت شود بقوی تر از اینها منافع اگر بکنند را و جود زدنم که آنرا کور گندم گویند و خشخاش سفید که بر پیشانی و میان سر بند و اگر حاجت شود یا قوی از انما به وای حب السنه و خشخاش سفید و زرد و بزرگتان و حب خوری و بزرگ و فرخ و بزرگ رسلان الحلی و بزرگ الخس و بزرگ الریانج و انیسون و مکون متفاح و حیاء و اندکی بر قسط بران کرده تا کوفت و جمله را با مثل آن شکر و دیگر از آن بقدر و درم به سینه بچیند و اگر خواهند که از آن اقامتی بود در آن چیزی افیون زیاد و کنند بقدر سه جز یا اقل از آن و گاه بود که عارض شود سببی فواق ایشان پس واجب بود آنکه سستی کنند جوهری را باقی نماند و دیگر عارض میشود قی مبرح ایشان را و این افراطی مرا ایشان را نفیس میدهند و درم قنفل که در زدن کنند و گاه بود که تخنید بطن و دمه و چیزی از اینها قنفل رب و شربت فواکه ترش و رب زعفران و شربت سبب تخمین عارض می شود ایشان را و شربت مسعد و ایشان پس واجب باشد

آئن معده را بطریق مذکور معجون و باب گل مورد و سبزی کنند. باب به و پیچری از قمر نفل و شکر و قیر اطلی از شک و یا بقلیلی از مسه و همچنین عارض می شود ایشان را احکام مفرغه ایشان را که از خواہاء ترسانند باشد و بیشتر آن از استلای معده بود بسبب شدت و حرص ایشان و چون بدین سبب معده ایشان متعلی گردد و قوت حاسه از ان ساذی گردد و قوت متصوره و تخیله از ان بجزارات فاسدہ تشل میکند باحلام ہائیکہ پس واجب بود آنکہ خواب کنند و در استلای معده بلکہ از غسل دوسہ انگشت لعق کنند تا آنکہ آنچہ در معده بود مضمضم شود و از معده بگذرد و بعد از ان خواب کنند و دیگر از امراض عارضہ ایشان را و رحم حلق ایشان بود و میان دہن و مری و گاہ بود کہ عمدہ کرد و این حالت و مادی شود بعضی و حررہ التفاس اینوقت واجب بود کہ تلغین کنند طبیعت ایشان را بشیانی باز علاج کنند برب توت و گاہ بود کہ عارض شود ایشان را خرخرہ خنکہ در خواب بود و این ہنگام او را علاج کنند بہ برزکان مدقوق با عسل یا از کون مدقوق بمحون با عسل و آنرا با دلتی کنند و گاہ بود کہ عارض شود ریج الصبیان ایشان و این امراض ریج الصبیان از باب صرع بود و در امراض سرکہ کور شود و گاہ بود کہ بر ہائے ایشان از این مرض باشد بلکہ بارہ از صغر و چندیدہ ستر افر گیرند و کون را اجزا مثل یکدیگر و جج کنند سختی آنرا و شربتی از ان سہجہ بود کہ بدینہند و همچنین عارض می شود ایشان را خروج مقعدہ ایشان پس واجب بود آن کہ ستر اگیرند از پوست انار شیرین یا ترش آنچہ باشد و مورد تر و صفت بلوط و برگ گل سرخ خشک شدہ و کاغذ سوختہ و شلخ گا و کوی کہ سوختہ باشد و شب یمانی و شلخ و پاچہ بز و گلنار و رومار و از ہر یک درمی در آب بنزد خوب تا آنکہ قوت آن بیرون رود و آب و آن طفل را در ان آب بنشانند نیم گرم و گاہ عارض میشود ایشان را از حررہ ایشان از برودتی کہ با ایشان برسد پس نفع می دہد ایشان را آنکہ فرا گیرند و را و زیر ہر یک سہ دم کوفتہ و نیمتہ خمیر کنند برغن گا و کمنہ و از ان شمی کنند آب سرد و دیگر متولد میشود در شکم ایشان کہ ہمائی خور کہ از ایمی کند ایشان را و بیشتر در نواحی مقعدہ ایشان بود و از طول ہم در ایشان پیدای شود و شمی دیگر کہ آنرا عارض گویند و این دو قسم طول و عارض در ایشان کہ متولد میشود و آنچہ طول بود علاج آن شنج کنند کہ از ان بیاشانند و شیر و چیزی کمی بقدر قوت ایشان و بسیار بود کہ حاجت شود تقصید بطن ایشان بافتن و ریج کابی در ہرقہ و شخم طول و اما دو صغاری کہ در معدہ ایشان بود پس واجب بود کہ فرا گیرند از شستن و ریج و عروق صغرا از ہر یک جزوی و شکر مثل جلہ پس شمی کنند آنرا در آب و گاہ بود کہ عارض شود ہی را سنج بسنج ران و در آنوقت ذر و کنند آنرا بود و خشک کہ کوفتہ باشد با گل سرخ کوفتہ یا سعد یا دقیق عدس

فصل چہارم و تدبیر اطفال وقتی کہ منتقل شوند بسن صبی پس واجب بود کہ قصد کنند بلکہ صرف کنند عنایت خود را بر امورات اخلاق صبی و تعدیل و ہذا تا آنکہ تامل کند و نگہ دارد ایشان را تا عارضہ ہائیکہ دفعہ وارد ایشان نشود مثل فرعی یا غصبی شدہ یا خوبی شدہ یا غمی یا سہمی و این قصد را چنان تامل کند کہ نظر کند در ہر وقت کہ چہ چیز او را مرغوب و مطلوب بود او را بسوی او میل دہد و نزدیک سازد او را بآن و آن را باو دہد کہ از او آنچہ او را کہ است بود از او دہد و درین دعل و منفعت بود فی نفسہ کہ از طفولیت خلق او خوش بود و خلق خوش او را ملکہ کرد و آن ملکہ لازم او گردد و دم آنکہ منفعتی بود او را کہ در بدن او پدید آید و منفعت بدنی او آن بود کہ ہر سور مزاجی کہ واقع میشود اکثر آن تابع اخلاقیہ بود و ازین جہت است کہ چون حادث شود از عادات تابع شود او را سور المزاجات مناسب آن غصب موجب شخین مزاج گردد و غم موجب تجفیف شود و بلاوت موجب ارضای قوت گردد و خصوص قوای نفسانی و میل فی و ہد مزاج را بجانب بلغم و در تعدیل اخلاق حفظ صحت نفس ہم باشد و حفظ صحت بدن نیز بود پس در تطبیب صبی کسی کہ متکفل شود باید کہ چون از خواب برخیزد او را استحمام فرماید و بدن او را بشویند و بعد از ان او را و گذارند تا ساعتی بازی مشغول نشود بعد از ان او را از ان غذای اندکی و عادی بہ ہند باز بگذارند تا خوش عتہ در از بازی مشغول شود بعد از ان بجام فرستند باز او را غذای عادی بہ ہند و اجتناب دہند او را چندانکہ ممکن بود از خوردن آب بر طعام تا آنکہ نشود و بدین آب از غذا در ایشان بجامی بیش از ہضم و چون وقتی چند از ان بگذرد و عمر او شش سال رسد آنوقت واجب بود کہ او را بگوید

و معلم سپارند و بتدریج دران امر او را در آورند و بر او ملازمت مکتب یک نوبت حمل بنمایند و چون بدین سن رسید باید که کم کم از آسایش ایشان و در ریاضت ایشان بیفزایند و در تعب در آورند پیش از آنکه طعام خورند و ایشان را از نمید و شراب و در درند خاسته که ایشان را مزاجی گرم بود و رطب از جهت آنکه مضر فی الجمله ایش مرار بود که در شراب آن شود سبعت و اولاً و شفعی که از ایشان متوقع بود او را مرار بود و رطب مفصل ایشان بود و آنمندی در ایشان نبود و از جهت آنکه مرار در ایشان بسیار نبود تا آنکه با او دفع شود و دیگر آنکه مفصل ایشان از طبیعت مستغنی بود دیگر آنکه ترک و منع کند ایشان را از خوردن آب سرد و آب غلب بنی که متغنی میل ایشان و همین طریق باید که ایشان را تدریجاً بکنند تا وقتی که بسن چهار و سالگی برسند بتدریجی که هر روز و روزه تعلیب افزایند و از رطب بکاهند و بتدریج و بتقلیل ریاضت و بهاجرت عنف از آنچه میان سن تا سن مرعرج بود و ملازم باشد اعتدال را و بعد از این سن تدبیر نبود و حفظ صحت آن و تدبیر بالغان پس باید که نقل سخن بآن شود و آنچه ضرورت و مدارام حفظ صحت بآن بود پس ابتدا کرده میشود بامر ریاضت

تعلیم و هم در کار هر شکرک بالغا و آن هفتاد فصل بود

فصل اول در جمله قول در ریاضت خون منظم امر حفظ صحت و تدبیر صحت و حفظ قانون بعد از آن تدبیر خواب بیداری پس ابتدا بر ریاضت باید کرد و میان قانون آن پس بداند که ریاضت حرکتی باشد ارادی که منظمی سازد ایشان را بجهتی که دران حرکت نفس متواتر شود و عروق ابتدا کنند و آن حرکتی باشد اضطرابی که منظم شود آدمی و دران نفس غلبه کسی که موفق شود باستمال آن بر دفع آن اعتدال این می شود از امراض مادی و اکثر از امراض مزاجی و اگر در وقت خود واقع شود غنی می شود از هر علاج که متغنی امراض بود خواه مادی بود و خواه مزاجی که اکثر بر وفق قانون بود و باقی تدابیر آن که بآن موافق بود و سواب باشد و سبب این که ریاضت ضروری بود و حرکتی که آن موجب حفظ صحت بدن بود آن بود که بدن غذا باقی نمی ماند و هیچ غذایی یافت نمی شود که تمام جز و عنوی از آدمی شود مگر بعضی در قلیلی از اوقات مثل زرده تخم غیر شست و مارا تخم منظر بود پس ناچار بود که در هر اکی فصله و لحظه بماند و به و رایام آزار قدری پیدا شود که اذیت رساند بدن را یا بکینست چنانکه گرم کند بدن را یا سرد کند بدن را یا بکینست و متدار آن چنانکه بدن را تخیل سازد و استقامت و انهم کم شود پس اگر در بدن بماند موجب عنونت شود و جمی اگر توافقی کنند بدو می سهل باید دفع کردن و دوائی سهل را تمییز بود که موجب نکابت شود و لهذا التعلیل گفته است که دوائی سهل تمییز بود و هم سنگی بود پس این اشکال و شبهه در بدن اذیت میرساند بدن را خواه که بگذراند و خواه بیرون کند از جهت آنکه با او با وجود نکابت دوا استغنی عروق و با سهل هم می شود پس ناچار باشد از تدریجی که مانع اجتماع این فصول شود و قوی سبی و دفع این فصول و منع اجتماع آن و در بدن حرکت باشد از این مانع و رطوبات سهل و در ریح و حرارت غریزی منظم بماند و قوت اعتدال و رئیس مصالح نگردد باز بداند که ریاضت مانع ترسبی بود از برای اجتماع سناوی اخلاط و امتداد وقتی که بر وجه سواب بود در باقی تدابیر با انعاش حرارت غریزی و عود قوت و خفت در بدن و سببش آن بود که آثار می کند آن ریاضت حرارتی لطیف در بدن است تا جایی که بر آنچه از اخلاط فتنل در بدن جمع شده باشد و در هر روز و حرکت یعنی بود و از لاق آن اخلاط و توجبات بجانب خارج آن تا آنکه مجتمع نشود و بر رایام فتنل که مستعد بود و با وجود این فتنل آثار حرارت غریزی می کند و مناسبت را مستحکم میگرداند و اما عنصایات را قوی می سازد تا قوی باشد در افعال خود که حرکات ایشان بود در آنچه سواب و امتداد و این می سازد و اعتدال را از مذالات که برود از اذیت حرکت متاوی نشود که انفعالی از لوازم قوت بود و کثابت ازین حالت بود و باز مستعد می سازد و اعتدال را از برای قبول غذا بسبب آنکه از بدن یا بر فصول کم می شود و محل آن خالی می ماند و طبیعت از برای بدل تحلیل طلب غذایی جدیدی می کند در بدن و از عروق که مانند بود و جذب عروق از کرب طلب می کند و که از معدود و معدود از بیرون و این حالت بود از کرب و طلب غذا و گیرنده و عقدی چند و گوی که در بدن پذیرد با بواسطه غلبه و کثرت و لزوم غذا و اخلاط بسبب این حرکت ریاضت نرم و حل می گردد و بدن را هم نرم می سازد بسبب ترقیق مواد و نیزه شده

صاحب خود دهند و خاصه آنکه میل کند پاره و در شود دیگر و از جمله ریاضت مشاکبت مدافعت بسینه بود و ملازمت هر که امم غنی صاحب خود را و بجانب زیر کشند و از آن جمله بود التواری جلیس و دیگر شهریه که نوعی از مصارعت بود و قبح که نوعی از راه رفتن بود که یا را بعضی نهند و پای رفیق خود را در میان پای خود آورند و امثال این اشکال از آنچه کشتی گیران در میان خود عمل کنند و بعضی از ریاضات السریعت بود و از آن جمله مبادله باشد چنانچه و کس از جای خود بر چند و برجای آن دیگری نشینند سبعت و تواثر بطریق طفرات بجانب خلف که تحمل آن میشود و طفرات بجانب قدام نظام و بغیر نظام و از جمله ریاضت مستلین بود یعنی دوال و وزاوان چنان بود که کسی در جای بایستد و از دو جانب خود دو جوار و وز که میان ایشان سافت مثل بلقی بود و اقبال کند بران هر دو از جانب راست و از جانب چپ آنچه در جانب راست بود و از آن هر دو و بصر چپ میل کند و آنچه از جانب چپ بود و بجانب راست میل کند و بعد کند آنکه برود و تراز آنکه ممکن بود حرکت کنند و اما از ریاضات آنچه شد بد و و سرخ استعمال آن کنند بفرات یا برضات فائز و واجب بود آنکه مستقیم گردد و در استعمال ریاضات کثیره مختلفه و بر یک ریاضت اقامت ننمایند و دیگر بدانکه هر عضوی را ریاضتی باشد که آن ریاضت خاصه آن عضو بود و بچنانکه ریاضت و دست و و پا که در ریاضت این دو عضو بود و اما ریاضت اعضا تنفس ریاضت آلت تنفس گاهی ریاضت کنند بصوت نفیس عظیم و گاهی بصوت حاده و گاهی مخلوط میان هر دو پس این قسم ریاضت باشد و تن را و لسان را و چشم را و گردن را و لون را و نیکو کند و تنقه سینه کند و گاهی ریاضت متفرج بود یا حصر تنفس پس این ریاضت ریاضت جمع بدن بود و دیگر توسیع مجاری و عظیم صوت زمانی دراز و اگر با فراطرسد دران مخاطره بود و مداومت نشد بد آن احتیاج دارد و بچند هوای بسیار و دران خطر هم باشد و واجب بود چون خوانندگی از برای ریاضت بود و اما ای آن بصوت خفیف بود بعد از آن بجهت خفیف بتدریج بعد از آن شدن بصوت را و آن عظیم بود و اطوال و اما بحسب زمان معتدل بود که آن وقت نفع آن عظیم بود و اگر بطول انجامد دران خطر باشد از برای معتدل مزاجات صحیح مزاج و دیگر بدانکه هر یک آدمی را ریاضتی بود خاصه و مثل کسی را که او را ضعیف کرده باشد و عاجز بود از حرکت ریاضت او را روجه بود که دران حرکتی عرضی باشد و همچنین از برای تعدد ناقصین و کسانی را که بسبب شرب خریق ضعیف شده باشند و امثال آن و از برای کسی که او را مرض در حجاب بوده باشد و اگر کند در ریاضت و بعد از آن خواب کنند و تحلیل ریا کنند و همچنین نفع میدهد از بقایای امراض سر مثل غفلت و سیان و حرکات شنوات و همچنین بنیه غریزی و اگر بر سر ریا روجه کنند و اونی بود و او را که از تب شطر العقب برآمده باشد و از تپهای لبنی و تپهای مرکبه و صاحب خنجر که قسمی بود و از استقار و صاحب اوجاع مفاسل مثل نفرس و امراض کرده از جهت آنکه تقسیم از توجع میامیکن و او را از برای انقلاص و لین از برای کسی که او را حاجت بلینت بود و در ریاضت قوی از برای کسی که قوت بود و او را که کوب عجل آن هم این افعال میکند و لیکن آثار او بسیار بود و بیشتر از روجه و گدا بود که بر گاو سوار شوند و رو بعتب پس نفع کند این عمل از برای ضعیف و غلظت آن سفلتین و اما سواری زور قضا و شتیه نفع آن عام بود و در حجامه و استسقا و سکه و سردی معدده و نفع آن و این فائده وقتی باشد که در حوال شلوط بود و چون دران کشتی همچنان فی شود غشیان پیدا آید بعد از آن ساکن شود و نافع بود معدده را و اما سواری کشتی تا بجمع در دریا قوی بود و در قلع امراض مذکوره از جهت آنکه از پس درمی آید نفس را از غضب و فزع و فرح و خرن و اعضا غذا یعنی ریاضت اعضا غذا تابع بود ریاضت اعضا را به واسطه و اما جسم را ریاضت بان کنند که از شلوط و قیقه و چیز را خورد و بتدریج رود و تا وقتی که نظر کند بمشروبات بر فتن و اما ریاضت سمع که دران قوت سامعه بود و باصوات خفیف بود و وزنا در ریاضت باید سماع اصوات عظیمه و همچنین هر عضو را ریاضتی بود و خاصه که ذکر آن ضرورت بود و باب ریاضت اما اولی آن بود که تاخیر کنند آنرا از برای کتاب امراض جزئی و واجب بود که کسی که مراض بود که مثل عضوی که ضعیف بود و از برای نمایاگر بر سبیل متعین همچنانکه اگر کسی را عارضه بود مثل دوالی و واجب بود که در ریاضت او آنکه پاهای خود را حرکت ندهد و بطنش را ریاضت اعمال بدن او و مثل گردن دست و سر و بدن آنچنانکه اثر آن پاهای او برسد از جانب فوق و اگر بدن خود ضعیف بود در ریاضت و تا پدید آید از ریاضتی

و اگر بدن قوی بود از ریاضت قوی باید فروزون

فصل سوم در وقت ابتداء ریاضت و وقت قطع آن و تقدیر ریاضت و ترتیب و وقت شروع در ریاضت آن بود که آنکس که خواهد که ریاضت کند بعد و امعا و عروق او از کیوسات خام خالی بود و بدن او از اخلاط غلیظه لزج نقی باشد و طعام روز پیش از بدن گذشته باشد و علامت گذشتن غذا از بدن قوام بول و بون آن بود میان حضرت ارجی و دیگر آنکه اگر وقت گذشته باشد و حرارت غریزی تحلیل رفته باشد یا اشتداد کرده باشد ریاضت منع بود از جهت اشتغال ناریه در بول و از حد صفت تجاوز کرده باشد از ریاضت و در ریاضت از جهت آنکه قوت را اتمام شود و از جهت است که گفته اند اگر حال تقاضای ریاضت کند باید که بعد خالی نبود بلکه در آن غذای اتمک باشد اما در وقت زمستان باید که غذا غلیظه بود و اگر در وقت تابستان بود غذا باید که لطیف بود و باز اگر متلی بود ریاضت کند بهتر بود که در وقت خلوصه و اگر ریاضت کند و بدن گرم بود بهتر باشد از آنکه بدن سرد بود و خشک و بهترین اوقات ریاضت وقتی باشد که هوا معتدل بود و بسیار بود که ریاضت کسی را که مزاج او گرم و بود در امراض اندازد و چون ترک آن ریاضت کند از آن مرض خلاص یابد و باید که کسی را ریاضت باید کرد و اول بدن را از فضا و اسرار از بلز و دانه را از بول پاک کند بعد از آن مشغول شود بر ریاضت و بیدارک پس باید که اول و لک استعداد کند تا آنکه حرارت غریزی استعاش کند و کوی مسام شود و باید که دلم بدن بخیزی باید که خشن باشد بعد از آن تریج کند بر وزن عذب بتدریج تریج کند تا وقتی که غنط عضو کند بد لک غنط در غایت قی شدت زغول و این دلم باید که به تنهای بسیار بود و باید که مختلف الا و ضلع بود و در مواقع و ملاقات اعضا را تا جمیع اعضا برسد و جمیع اعضا باز ترک دلم کند و شروع کند در ریاضت اما در زمان ربیع و خزان معتدل و مقدم دارد در تابستان در وقت صبح و اما در زمستان باید که تا خیر کند و در وقت طمیر و بعد از ریاضت در زمستان خود را پوشد و مکانی که در آنجا ریاضت می کند بهم پوشد تا گرم شود و هوای معتدل باز آید ریاضت را در وقتی که اصواب بود و بجا آورد و بحسب آنچه ذکر شد از شرائط از انضمام غذا و نفیض فضول و اما استعداد ریاضت و در آن سه چیز معتبر باشد یکی از آنها لون بشره بود که لون بخت گراید و اسه و خسته شود بهمان وقت ریاضت باقی بود و دوم حرکات بود و اما و می که حرکات خفیف بود و وقت باشد سوم حال اعضا در انتفاخ پس مادامی که انتفاخ در ترزاید بود و وقت ریاضت باقی باشد و چون این حالت شروع کند نقصان و عرق بخاری مترشح گردد و سیال شود و وقت واجب بود که قطع کنند و چون قطع ریاضت کردند اعتبار کنند بر غنی که بدن را در آن غرق کنند خاصه وقتی که نفس را در سینه خود گرفته دارند و آن را نفس گویند و چون روز اول ریاضت بود و بجای غذا او قرار دهند که او را گوارنده بود و باید که دیگر روزها بهمان طریق بی کم و زیاده باید داد و در آن تغییر نباید کرد و بلکه مقدار ریاضت و غذا و سایر تدابیر او را بر خدای روز اول پیوند مگر آنکه تغییر در حال پدید آید -

فصل چهارم در دلم بد لک را اقسام بود بعضی از آن دلم صلب بود و بدن دلم بدن صلب گردد و سخت شود و بعضی دلم بدن بود و بدن دلم بدن مسترخ شود و بعضی از آن دلم کثیر بود و آن موجب مزال بدن گردد و بعضی از آن معتدل بود و آن موجب خصب بدن بود و چون ترکیب کنند از آن سه قسم حاصل شود به ترکیب سالی مثل صلب کثیر صلب قلیل صلب معتدل لاین کثیر لاین قلیل لاین کثیر لاین معتدل صلب شد صلب ضعیف صلب معتدل و بعضی اقسام دلم خشن بود یعنی بجز خسته یا بدست خشن پس بدین دلم لون بدن سرخ شود و خون تحت جلد در آید و بظاهر بدن میل کند بزودی و بعضی از آن دلم بس بود یعنی بکمت دستی که در آن نرمی بود و این موجب آن بود که خون در عضو متعین شود و نرم و رقیق گردد و عرض کلی از امر دلم و تدبیر ریاضت دلم تکلیف بدن است تا خلل بود و تصلب اعضای بدن و خلل کثیف و لاین صلب و لک استعداد بد لک پیش از ریاضت و لکی قرار داده اند از او لک استعداد و گویند از جهت آنکه بدن را استعداد ریاضت می سازد و آن دلی باشد که ابتداء غریزی و رقیق بود و مرتبه مرتبه بصلابت و قوت رود چنانکه چون خواهند که بیاد ریاضت کنند ابتدا از آن بصلابت دلم کنند و دیگر و صلب سازند بعد

از آن شروع در ریاضت کند اما دلک استخوان و دلک استخوان بود که بعد از ریاضت واقع شود و از برای تحلیل بقایای استخوان
که آنرا ریاضت نه برده باشد و این دلک را دلک مسکن گویند که دفع اعیای حاصل از ریاضت میکند و این دلک استخوان بر عکس دلک استخوان
بود یعنی در آن ابتدا از دلک صلب کند و مرتبه مرتبه که ملین و آینه و باید که این دلک در اکثر اوقات با بدن بود و باید که البته درین دلک اختتام
آن بصلاحت و جفا و تنگنشد که بسبب آن جفا و در عین پدید آید و باید که منع کنند آنرا از صبیان که دلک و صبیان مانع بود از نشو و ضرر آن دلک
و بر آنسان کمتر بود و اگر در دلک خطری واقع شود و آن مائل بصلاحت بود و از آنکه مائل ملین بود و از جهت آنکه تحلیل شد و آسمل بود و از روی ملافی از اهدا
بدن مرد دلک ملین را از برای قبول فساد با آنکه دلک صلب و خشن وقتی که افراط در آن واقع شود و در اعضای صبیان منع کنند ایشان را از نشو و ضرر
بود که بعد از وقت دلک و شرائط سخن گفته شود و آن لکن مراد درین وقت بیان دلک استخوان بود و آن فی الحقیقت جزو اخیر ریاضت بود و آن ابتدا
بندین باید که در وقت و بقوت باید که عمل کنند بعد از آن میل کنند با اعتدال و قطع آنرا بصلاحت نه کنند بلکه بلیت بکنند و بهتر و ضائع آن آن بود که با جمیع
دستهای بسیار بود و واجب بود که مدلولک اعضا و مدلولک خود را بپوشاند بعد از دلک تا آنکه بقیت فضول او تحلیل رود و اسفاض فضول شود
و دیگر فساد غیر و قاطی را در اعضا بگذارد و بپوشاند بدار و نفس خود را در اندرون خود نکند و از نچند آنکه ممکن بود خاصه یا از جای عضل عصبیه و عضل
بطن را راست گرداند و باز بگذارد عضل بطن را اندک اندک تا نفس خود قائم کند و در میان دلک با ستروا و چند قدم براه بروند بعد از آن پشت
ببخوابند و پایها خود را با پای رفیق مشک کنند و انگشتانی که در امر ریاضت قوی حال و چالاک باشند استعمال حصر نفس بهم میکند بعد از دلک و
در انشای ریاضت هم استعمال حصر نفس کرده اند و گاه بود که دلک استخوان و وسط ریاضت معلی آورند بعد از آن قطع دلک کنند و باز ریاضت شروع
کنند اگر مراد ایشان از تحلیل امر ریاضت بود و درین دلک و سطحی حاجت بد دلک کثیر نبود و اگر اراده استخوان بر ریاضت باشد و این حالت سهل بود
و در ایشان نکاحی پدید میآید باید که مدلک بدین نکند مگر آنکه بعد از ریاضت اعیای بعد از آن تخرج کند بدین تخرج یعنی بدین بر جوی که و صفت که شود
و اگر احتیاس پوستی کنی زیاده در دلک صلب باید که بدلک ملین شود و تا موافق اعتدال شود و گاه باشد که منفع شوند بدلک و غرضش بد وقت که بدن با
تجفیف کند و منع طوبت کند از سیلان بجان منحل

فصل پنجم در استحمام بدانکه کسانی را که ایشان شیوه ریاضت و دلک بود احتیاج بحمام محلل ندارند مگر بقدر آنکه بشوره ایشان بر آید و احمر پیدا کند
بعد از آن بید رنگ از حمام بیرون آیند تا ایشان تحلیل و دنیا در کمال بدن ایشان بقی بود پس وقتی که بدن ایشان از حمام کسب طوبتی لطیف گردد
و دیگر نباید که درنگ در حمام نماید تا در ایشان تحلیل و آید پس هر گاه که شروع و تحلیل شود باید که خروج اختیار کنند و باید که هوای حمام را تیر سازند برش
آب و فرش حمام باب غلب و در جالی خود و زود خود را بشویند و بیرون آیند و مبادرت در درنگ نمایند در حالتی که متراض باشند و همچنین جمیع تجویز
را واجب بود که بتدریج در حمام و آینه و مقیم بیت حار نشوند مگر بقدر تخمیر بشوره و شروع در کرب بعد از آن بیرون آیند و استراحت نمایند بعد از آنکه
استعدا و قبول غذا در بدن ایشان پدید شده باشد و استراحت از برای تحلیل فضول کرده باشد و اعدا و بدن از برای غذا یا احتیاج از ضعف و از
سببی که قوی بود و از برای جمعی سدی و عفونی و اگر اراده فریبی و از نو باید که اول غذا خورد بعد از آن بحمام رود و اگر از جود و ثن سده امین بود و اگر قسطی
کند باید که سکنجبین خورد و اگر سرد مزاج بود استعمال قوی کند و فلا فلی و اما کسی که اراده تحلیل و تنزیل کرده باشد که استحمام بنهار و جوهر کند و در
حمام بسیار نشیند اما از برای حفظ صحت باید که هضم معی تمام شود بعد از آن و خل حمام شوند بعد از هضم مافی المعدة و مافی الکبد و اگر غلب
ثوران مراد داشته باشد بسبب تناول اشیا حریفه یا حاده رقیقه باید که فرا گیرد و پیش از حمام چیزی لطیف حاض مثل شربت باب لیو یا سکنجبین
و تناول کند و بعد از آن بحمام رود و اما اگر از مزاج و صفراوی بود باید که چیزی لطیف بخورد و تربیت حار داخل نشود و الا همان چیز مستفرد
در آب یا فاکه یا کل آب و در حمام محافظت کند خود را که چیزی که بار با فعل بود و خورد و در حمام و در وقت بیرون آمدن از حمام از جهت آنکه درین

اوقات مسام اعضا و از بود و بیدار نگ برودت خود را بخور اعضای رنیه میرساند پس فاسد میشود قوت در اعضا و همچنین محافظت کند از هر چه شدید الحرارة بود و خاصه آب سرد و گرم که زود با عضای رنیه و گرمی میرسد و از آن سل و دوق حادث می شود و مرا و از سل بارکی و کندی اعضا بود و نگردد منافعه را خروج از حمام و کشتن راس بعد از آن و تعریض بدن از برای بروت بلکه واجب بود که اگر هوای شتوی بود و از حمام بیرون آید و ناری در خود و چنانچه از حمام باید که چند کس از داخل حمام ملاحظه کنند مثل کسی که او را تب بود دیگر کسی که او را تفرق اتصال بود یا آنکه او را ورم بود و تحقیق که دانسته شده است از قاعده کلی که فعل حمام گاهی سخن بود و گاهی بسبب بود و گاهی منار بود و گاهی نافع بود و منافعی آن تنویم بود و تفتیح بود و جلا باشد و تحلیل بود و انفعال باشد و جذب غذا بود و بظا هر بدن و معونت آن تحلیل انچه اراده بود و نقص آنچه مراد آن بود که منفص گردد از جهت طبیعت و حبس اسهال و از ازاله اعتنا و حضرت آن تضعیف دل بود اگر با آب اطه کشت و ایرات غشی بود و غشیانی و خربک سوا سکنه و تیار آن از برای عفونت و اما البت با فضا و عضای وی فضا و باعضا ضعیفه تا حادث شود از آن ورم و نظایر اعضا در باطن اعضا -

فصل ششم در اغسال باب سرد اغسال باب سرد کسی را مناسب بود که تدبیر او در جمیع وجوه باستقصا بود و سن او و قوت او و سخته او و فصل او موافق بود و بر او تخته واقع نشده باشد و قوی نگردد باشد و اسهال نشد باشد او را و او بخوابی نشده باشد و در سن صبی نبود و در سن بخت نباشد و در وقتی که بدن او شل بود و حرکات او متوالی و متوافق بود و استعمال آب سرد در بعد از آن استعمال آب سرد در غایت بروت نبود تا آنکه بشود را قوی کند و حرارت غریزی را در اندرون نگه دارد و پس اگر از این گونه اراده کند باید که آن آب شدید البرد نبود بلکه معتدل بود و استعمال آن بعد از ریاضت بود پس واجب بود که دلیک پیش ازین استحمام از معتد سخت تر بود و اما مترخ دهین مراد ایا باید که بر عادت و ریاضت او بعد از دلیک و تمیخ بود و اسهال از معتدل باشد کم بعد از آن شروع کند بعد از ریاضت و در آب سرد در آید تا آنکه باعضا او برسد بعد از آن کشت کند تا مقدار نشاط و احتمال و پیش از حد و شش عشره بیرون آید بعد از آب بعد از آن که بیرون آید و در غذای معتد و بیغیر از جهت آنکه مضمهر او فورشده باشد و باید که از آب کم کند و نظر کند در مدت لون که در چند وقت وجه وقت خود می کند و در حرارت آن نگاه کند که از زود عود کند بدانکه لبث در آن زیاده از واجب بود پس تقدیر کند در روز دوم بقدر آنچه دانسته باشد از روز اول و گاه باشد که دخول آب را مکرر سازند و استخراج لون و حرارت بدین طریق و هر که اراده کند آنکه استعمال کند آب سرد را مکرر باید که بتدریج در آن و ابتدا کند در اول این عمل در روزی که سخن ایام صیف بود و در وقت گرمای و غایت و اختیار روزی کند که در آن باد نبود و بعد از اجتماع نه باشد و بعد از طعام نباشد که بضم نشده باشد و بعد از آن استعمال نکند و بعد از استغفر انهای دیگر نبود و بعد از میضنه نباشد و بعد از سه نه نبود و یا ضعف بدن نباشد و یا ضعف نبود و بعد از ریاضت نبود مگر کسی که او را قوتی باشد زیاد پس استعمال کند بدین طریق که گفته شد و استعمال اغسال باب سرد برنج و زرد که موجب انقباض حار غریزی باشد بدخل بدن و فعلاً بعد از آن قوی شدن باستظمار و بر وضعف آنچه گفته شد بسبب قوت آن رجوع بمبداء خود و اجتماع آن در آن مبداء بسبب آنچه گفته از توفیر آن -

فصل هفتم در تدبیر ماکول باید که کسی که در مقام حفظ صحت بود و در غذای او چیزی نباشد از اغذیه و وائیه مثل بقول و فواکه و غیر از اینها از جهت آنکه آنچه لطیف بود و محرق باشد خون او را و اگر غذا غلیظ بود موجب نقل بود و در بدن را بلکه واجب بود که در غنچه را و مثل لحم بود و خاصه لحم جدی و گوساله خورده و برود و نان گندم پاک از شوائب که فر گرفته باشند از زرع صحیح بی آفتی نرسیده باشد و از شیر نهی شربتی که ملائم بود از برای مزاج و از شراب شرب رطب ریحانی بود و باید که بغیر از اینها بجزیری دیگر تلفت نشود و مگر بر سبیل تعالج و تقدم ب حفظ و بهترین فواکه و انسب آن بغذا کمر بود و انگور رسیده شیرین و خرمایر و بلبله و دارا ضعی که در آن اکل آن عادت بود و چون استعمال ماکولات را با این طریق کند و از آن فضله ببرد و بگوید

کند بتفصیل آن فصله و باید که حافظه صحت غذا را وقتی خورد که اورا سبیل تمام بنده حاصل شده باشد. چون غذا خورد چندان نخورد که طبیعت از آن متفرک نگردد
 وقتی که هنوز سبیل طبیعت بنده باقی باشد دست از خوردن باز دارد و باید وقتی که اشتہای او برسد از دفع نباید کرد و نباید که اشتہا کا فوب بود
 مثل اشتہای مٹان و صاحبان تخم پس اگر صبر کنند بر جوع معده او پر شود و از اخلاط صمدی رویه و باید که در زمستان طعامی خورد که بالفعل
 گرم بود و در تابستان غذای خورد که بالفعل سرد بود یا قلیل السخونت بود و در حرارت و برودت سبجایی ترسیده باشد که تاب خوردن او را نبود
 و باید که بداند که هیچ چیز بدتر نبود از سیری در قحطی وقتی که فراخی شود و غذا بسیار شود و بعکس آن که گرسنگی بود و بعد از سیری و آن بدتر بود و بسیار وقت بود
 که مردم را قحط گرفته و بعد از آن فراخی افتاد و چندان از طعام خوردند که مریض یا آنکه استلای شدید در هر حال قتال بود و خواه طعام بود و خواه شراب پس
 بسیاری از مردم که استلار کردند با فرط و تحقق شدند و ببردند و هرگاه که وقع شود غذای از اغذیه و متناول کرد و شود چیزی از اغذیه و وانی آن وقت
 که وجب بود که تدبیر کنند در سخم و انصاف آن و تحرر کنند از سوراخ مزاج متوقع از آن با استعمال آنچه چندان بود که بعد از آن وارد سازند و صبر کنند تا آنکه
 بیشتر خورده بود و سخم شود پس اگر آنچه بیشتر خورده باشد از اغذیه غذای بار بود و مثل خس و کدو و فلفل آن کند مقول حاره مثل سیر و پیاز و
 گندم و اگر چاره بود تعدیل کند از باروری از مثل فلفل و فلفل الحار و اگر سردی باشد تعدیل آنرا با مفتحات کند و استفراغ خلط و جوع صالح کرد و
 سه روز صبر کند تا آنکه استلار بدنی بر طرف شود و بداند که هر کس طالب صحت بود باید که البته تا او را اشتہا صاف نشود و معده خالی نبود و اسهال و قاتی
 که متصل معده باشد از غذا را سابق بنده از دیگر نیاید التفات نمایند از جهت آنکه آنچه درین مواضع بود مقام غذا بدن باشد و داخل در سخم اول
 بود و چون غذای دیگر وارد شود بر آن موجب اذخال می شود و بدترین حالتی در بدن حالت اذخال بود از غذا و بنده ای دیگر و بعد از آن تخم خاصه
 که آن اذخال و تخم از غذا شود و خاصه که از غذای رومی بود از جهت آنکه تخم که از غذا غلیظ واقع شود و سورت و جوع مفصل می شود و گرده و تنگ نفس
 و ربو و نفرس و جابت طحال و کبد و امراض ملغمه و سودا و بیه و اما هرگاه که عارض از اغذیه لطیف چنین حالتی از اذخال یا لذت استلار موجب عروض حیاتی
 حاد و همیشه میشود و او را مچاره رویه و بسیار وقتی باشد که احتیاج شود با اذخال غذای یا چیزی که نشاء غذا شود بر غذای دیگر و این اذخال گویا که
 دومی بود و او را مثل آنکه کسی که تناول کند اغذیه که در آن حرارتی بود مثل رشا و یا در آن ملوحتی بود و بعد از آن از پی پیش از آنکه آن غذای و سخم
 شده باشد تغذیه با اغذیه مرطبه نفث که صالح شود و او را آن کیفیت غذای سالیقی بسبب کیوس که از این هر دو پدید آید و این جابت را همین تدبیر کافی
 بود و هیچ حاجت نبود ایشان را و بر ریاضت و حال کسی که غذای غلیظ خورده باشد همچنین بود که بعد از آن اگر غذای لطیف حریف وارد سازد آن
 لطیف تعدیل آن غلیظ کند و اگر کسی غذای وارد سازد و بعد از آن حرکتی بسری کند آن غذا و سخمه ایشان قرار گیرد و خاصه آنکه اراده خواب داشته باشد
 اما اعراض نفسانی و حرکات بدنی این جملہ مانع بود و سخم را دیگر باید که در زمستان قلیل غذا مثل بقول ما جوب بخورد و بلکه چیزی خورد که از جوب غذا بود
 اشکالت سازد و در تابستان بر ضد این باید مثل اغذیه لطیف بارده و باید که بدن او پر نشود از غذا تا از فضل آن بدن ثقیل نشود بلکه باید که غذا را ترک کنند
 و در نفس او از آن بقیه باشد تا ذیل که آن بقیه از داعیه جوع و طبع بود و آن بعد از آن ساعتی بر طرف می شود و باید که مجرای عادت را محافظت کند و بدین
 خورده آن بود که معده را ثقل سازد و بدترین شرابا شرابی بود که از حد اعتدال گذشته باشد و در معده طفو کند و اگر چنان واقع شود که در روزی که
 از برای مذاکر آن روز چیزی نخورد و از برای سخم آن غذای بیشتر از آن اثری نماند و اندرون از آن نفی و پاک گردد و اگر احتیاج بخواب شود
 اختیار کند مکانی را که معتدل بود در حرارت و برودت و اگر از خواب نقاحا حاصل نشود و شبی بسیاری که او را گرم گرداند و آن اخلاط فضل را تجلیل
 و باید که آن مشی و حرکت او متصل بود و هم در آن فتوری نشود و بعد از آن شرابی خورد و بیشتر قلیل تا معده را گرم گرداند و بقیه مواد تجلیل رود و نفس میگوید
 که حرکت بعد از غذا مانع بود و حیثی بود از برای جودت موضع غذای شب که باقی را سخم کند و غذای روز بجای غذای شب قائم شود و اگر کسی از
 که غذا را بخواب سخم کند باید که اول مرتبه بجانب دست راست بخوابد تا آنکه غذا بقصر معده میل کند چرا که میل جانب معده از طرف راست بود که قصر معده

آنجابو و غذا و رانجا بهضم باید تا غذا در معده قرار گیرد و بعد از آن بگرد و بجانب چپ تا آنکه گاری را بجانب کف غذا آنجا بود احتمال کند و معده را گرم گرداند و به تحقیق که دارد و هشتم کند بعد از آن بجانب راست بخوابد و خواب ملایم کند تا آسانی غذا از معده بیکر بخورد و دیگر به آنکه پوششی و خواب موجب بهضم غذا می شود و همچنین بلندی بالین موجب مد و بهضم می شود و بهر طریق که باشد باید که نسبت سر تا پای قل بدن فوق بود و غذا با اندازه قوت و بهضم بقدر خلج القوت بود و بقتداری بود که احداث کند و موجب تعدد شرا سیت نشود و نفخ نکیر و دقرا قریفتد و طفون کند و بعد از آن عارض نشود و اورا غشیان و شهوت کلی نیستد و او را اشتها را و اسهال نشود و قوت او کم نشود و او را بملات نشود و رزین و از لاف نشود و در شبی که بعد از آن واقع میشود اثری از طعم و بوی آن غذا نبود و اگر باقی بود آن اثر و دلیل روارت بهضم بود و هر چند که طعم و دایحه طعام و حبسا و رنگ کند روارت بهضم زیاد بود و دیگر دلیل بوجود غذا آن بود که بعد از روارت بهضم متدل بود و نفس آرمیده بود که اگر نفس عظیم شود و نفس تنگ گردد و دلیل بود بر مزاج معده و حجاب را و احداث حرارت بسیار از برای بهضم و بدین سبب دلیل گرم می شود و احداث عظم و درض می شود و گاه بود که مختلف شود و درض و صفر سبب مزاجت و قوت و ضعف آن از کثرت مجابیت و دیگر کسی را که بعد از غذا خوردن حرارت و گرمی زیاد شود باید که غذا را بیک دفعه نخورد بلکه به دفعات خورد تا آنکه سبب استلا عارض نشود و او را حالتی مثل ناقص یا تشعریه و از پی آن حرارتی حادث نشود و مثل حرارت حمی سبب تشخیص طعام و بهضم آن و اگر کسی نتواند که غذا را بخورد و دفعه بهضم کند باید که مقدار کفایت از غذا بچند دفعه اکل کند هر نوبتی قلیل از آن و او را بدن سار و تاب آسانی و زودی بهضم کند و از معده بگذرد و دفعه دیگر بعد از آن وارد سازد و دیگر کسی را که مزاج او سوداوی بود باید که غذای او گرم و تر بود و در گرمی با فطران باشد و اگر صفراوی بود غذای او مرطب مبر بود و کسی را که خون در مزاج غالب بود غذای او باردی باید که قلیل غذا بود و اگر خون اولبنی بود محتاج بود با غذای قلیات غذا که در آن حرارت و لطافتی باشد ترتیب استعمال غذا بهر حال که استعمال غذا به ترتیب از ضرورت و با حافله صحت بود پس باید که غذای که رفیق باشد و لطیف و سریع النفوذ بهر بالای غذای غلیظ پیش راه او را گرفته باشد و نگذارد که پیش رود و بدین سبب مدافعه شود و حرارت زیاد شود و آن لطیف را مزاج فاسد گردد و بسبب فساد آن لطیف غلیظ هم فاسد می شود و این فساد موجب احداث حرارت غریب می شود و غفونت و آن سبب ناقص و جمی پدید آید مگر آنکه بحسب مقدار یکی از آن هر دو و یا هر دو و کمتر بود فساد باشند و طبیعت از انحصار آن نباشد و دیگر باید که غذای غلیظ را بر غذا مرق بخورد از جهت آنکه چون غلیظ و او مرق گردد و مرق را منترق گرداند سبب نقل او و بعد از آن پیش از استیقای بهضم هر دو منترق گردند مثل مای و امثال آن و دیگر کسی را که معده رخوا بود باید که پیش از ورود غذا را او را و فساد بعد که معده بواسطه رخاوت آنرا پیش از بهضم درنگی از خود دور می سازد و از آن استفاده بهضم نکند و الا قاضی قوت معده را قوی کند از غذا در معده مکث کند و استفاده بهضم کند سبب تقویت از قاضی دیگر باید که حافظه صحت نظر کند در حال معده و مزاج آن که بعضی مردمان را مزاج معده چنان بود که غذا در معده ایشان فاسد می شود اگر لطیف بود و سریع بهضم سبب کثرت حرارت و اما غذا را قوی بعضی طبیعتی بهضم در آن معده بود و با اعتدال بهضم نشود و بعضی برضد و برعکس این حال باشند که غذا لطیف سریع بهضم در معده او بقاء بهضم میشود و اما غذای غلیظ در آن معده بسبب برودت و ضعف حرارت او فاسد می شود و در آن و هر کس را باید که مقتضی حال خود عمل کند و دیگر سبب احوال بلدان و فصول و ایدان مختلف غذا و تدبیر و بهضم مختلف می باشد و این مذکورات اموری چندند که خارج اند از قیاس و ضابطه پس باید که بحسب تجربه و وضابطه در آن عمل نمایند و معده و ران بابت تجربه باید که آنرا درست سازند و تجربه را بر قیاس مقدم دارند درین باب دیگر بسیار غذای بود که مالف بود و از آن مضرتی فی الجمله بهم پدید می آید و مع بهر اولی بود از غذای غیر مالف نافع و دیگر بدانکه هر چند را و هر مزاجی را غذای موافق بود و مثل اکل آن بود و اگر اراده تغییر آن کنند ایشان کنند بهضم آن و دیگر بعضی مردم از غذا بهجمود و جید الیکوس متضرر شوند پس باید که از آن غذا با جرت نمایند و کسی را که استمرار کند غذا به غلیظه و آن مای عادت کند باید که این نشود و از آن استمرار که سبب مرور ایام و طول زمان احداث امراض خبیثه کند و موجب هلاک

بدان گردد و دیگر بسیار بود که مرض باشد کسانی که در بدن ایشان از اختلاط رویه بود آنکه در غذای حیوانیه و گیاهیه توسع نمایند و بان تعدیل مزاج خود کنند چنانکه اگر در ایشان قوت سهل بود به تنقیه بدن تخفیف طلب کنند و الا بتدبیر لطیف و تعدیل غذا و دیگر بد آنکه ابدان متخلخل را که در تحلیل بآسانی از بدن مواد تحلیل رود واجب بود که غذا را ایشان رطب و در سرج الانحصام بود با آنکه اسباب تحلیل موجب کثرت تحلیل گردد با آنکه ابدان متخلخل و احتمال اغذیه غلیظه اتقوی باشد و در اغذیه مختلنه توانا باشد و چنین ابدان از ضرر اسباب و اخلی و در تربیه که از ضرر اسباب خارجی و دیگر بد آنکه کسی را عادات آن بود که از گوشت بسیار خورد و در رفاهیت و راحت گذارند و اگر بدن او غلیظه باشد متعدد شود و فصد را و در هر فصلی یا زود تر فصدی کند یا تنقیه و اگر در مزاج خود بعد از فصد یا پیش از فصد سردی ملاحظه کند باید که از جو ارشادات کمونی و غود و غیره مصطلکی و جو ارشاد جالینوس چیزی تناول کند یا اگر فیصل کبیر که از چیزهای که معده در روده راپاک و صاف گرداند و جدا اول رانقی سازد و دیگر بد آنکه بدترین اغذیه غذایی که در آن اختلاف توام بود یا جمع میان اغذیه مختلفه الطبایع و دیگر بد آنکه بعد از عمو و بطویل مدت اکل له اسحاق غذای اخیر با بولی وقتی شود که غذای اول شروع در هضم کرده باشد روی بود پس چون حال چنین باشد احوال هضم مختلف گردد و دیگر بد آنکه بهترین غذاها و اوفق اغذیه غذایی بود که معده را بان اشتمالی شود و اشتمالی نام و قوت قابضه آن قوی باشد و جوهر آن غذا اصلح بود و با بعضای رتبه متضاد و متسالم بود و این معانی از شرائط جوته هضم و تغذیه باشد پس اگر غذا صحیح المزاج نبود یا مخالفت بود با اعضا و مزاج دلیل بود بر مخالفت غذا مزاج را مخالفتی که فوق مخالفت طبیعی بود بان التفاتی که زیاده از هضم غذا و دیگر از جمله مضرتها که در غذا لایذ بود آن بود که در وقت اکل آن زیاده از حاجت و او در بدن می شود پس در وقت اکل احتیاط باید کرد و دیگر بد آنکه اوفق اوقات اکل که مشبع بود آن بود که در هر دو روز سه نوبت غذا وارد بدن سازند آن مقدار که سیر شوند روزی و دو نوبت یکی صبح و اول نهار و دوم وقت خفتن و آخر نهار و اول شب و نوبتی دیگر در میان روز آیند که روز و دم بود و دیگر باید که در امر تغذیه بدن رعایت عادات بکند رعایتی در غایت شدت و اعتدال و چنانکه اگر کسی را عادات آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و آثار تغیر و دیک دفعه و در یک نوبت کندی ضعیف گردد و اگر عادات او آن بود که در روزی دو نوبت طعام خورد و بدو نوبت کند موجب ثقل و امثالاً ضعیف نفس گردد و جنبه افاض جثث نفس و غشیان و مرارت نم و نرمی شکم از جهت ورود معده از چیزی که معده را بان الفنی نباشد و از عوارض که عارض میشود و او را آنکه در هضم غذا را و گنج از نکات و نسا و تخم و امثال آنها و مثل حبس و بدولی و وجع در فم معده و لذع آن و بکمان اندازد و او را که گویا معده او در روده او در میان شکم و در جوف او معلق است اگر معده را خالی گذارد و بسبب انقباض معده در نفس خود و تشنج آن و بول او خترن گردد و بر ازاو که در محرق شود و بسیار بود که او را بروتی و در اطراف پدید آید سبب انقباض مرارت بعد در مراری الامر چه بسبب اجتماع حرارت و مرعه و دون البدن و لون او فاسد گردد و دائم و در بلبل بود و اما ابدانی که در ابدان هر بسیار مجتمع گردد و احتیاج دارند با آنکه تناول اغذیه ایشان متفرق باشد و زود تغذیه کنند و بتأخیر گذارند که مراره بعد از ریزه و پیش از حمام تغذیه نکنند که در حمام مراره بعد از ریزه و اما کسانی که طبعی مزاج باشند باید که پیش از استحمام ریاضت کنند بعد از آن حمام روند و نگذارند که غذا خوردن پیش از حمام و اگر ضرورت شود با آنکه اکل کنند باید که از خیر منقوع باب لیمو و قند با سکنجبین بآن چیز تنها که زود هضم شود بیشتر از شروع و حرکت پاره تناول کنند و بچنانکه حرکت پیش از اکل غذا باید که قوی بود بعد از اکل غذا باید که حرکت خفیف بود و او دیگر بد آنکه اگر کسی را که معده بود که بجزهای تیز نائل بود و از چیزهای شیرین کاره باشد و از چیزهای چرب هم کاره باشد و خواهند که آن معده را بمصلح آورند از قوی کردن چیزی بهتر بود و تدبیری ازان بصواب نزدیک تر بود و باید که آن قوی را بشل سکنجبین و آب ترب کنند و ماهی شود و دیگر باید که کسی را که در بدن غلبه و فزونی بود بعد از حمام غذا بخورند بلکه صبر کنند و آنکه خوابی کنند و در روزی یک نوبت خوردن از جهت آنکه کثرت غذا است سمن بود و باید که تا غذا از سر معده او نگذرد و میل بخواب کنند و باید که بعد از ورود غذا حرکت کنند خصوص حرکتی که در آن عفت بود و بر غذا که موجب نفوذ غذا بود و در بدن پیش از هضم یا آنکه منسلق گردد و بی آنکه هضم شده باشد یا آنکه مزاج او فاسد شود و بسبب خفیفه و حرکت و باید که بعد از غذا آب بسیار بخورد

تا موجب تفرقه نشود میان آب و میان معده و غذا نفوذ نکند بر سر معده بلکه بشراب آنرا از سر معده فرو و آورده از قزم معده واستلال بر نزول از معده بود و اگر احتیاج شود به دفع غش باید که مص کن چیزی اندکی از آب سرد مستقیماً و هرگاه برودت زیاده بود در آب مص آن اقل باشد و اقل باید که همان قدر آب انتعاش بهم می رسد و حسب ذی معده را جمع می کند و باجمعه اگر بطعام شرب کند بعد از فراغ از افندی در خلل آن بقدر انتعاش از آن یسکین عطشی که بهم رسیده جائز باشد اما منسار و بر تشنگی و خواب بر آن نافع بود از برای سبردین و مرطوبین و منار بود از برای محرومین و در چنین بود که صبر کردن بر جوع کسی را که محروم مزاج بود موجب الضباب مرار شود بر معده او فاذا شاول و پس چون غذایی بعد از این حالت بخورد آن غذا فاسد شود در معده ایشان و عارض میشود ایشان را چه در خواب و چه در بیداری از اعراض آنچه عارض می شود مصاحب فساد معده را یعنی حال او مثل حال کسی می شود که طعام در معده او سده باشد بسبب استلار یا غیر استلار از اعراض رویه و از آن جمله فساد اشتها بود پس در بنوقت خواب بود آنکه چیزی تناول کنند که موجب انهدار آن غذای فاسد شود از معده از طبیعت از آن چیزهای که خفیف بود مثل الوسیاء یا تر سندی یا تر نجبین یا شیرخت تا معده خالی شود و باز محتاج شود بقذا و بحال طبیعی خود باز گردد و داشتار طعام خوردن پدید آید انگاه بطعام میل کند اگر مرطوب مزاج بوده و رطوبت غریب و آن رطوبت قابل دفع بود و تجلیل باید که آن ضرر کند و از شراب صرف گاهی تجرع کند تا موجب انهدار و او را رآن رطوبت شود و نباید که شراب بر سر آب بر استلار معده خورد که این حالت اضراحوال و او را در افعال بود بواسطه سرعت نفوذ و هضم آن و تقدیم نفوذ آن بر هضم موجب سده میشود و سبب عفونت دیگر حلاوت را بعد از طعام خوردن فعل آن نزدیک بود بفعل شراب بعد از طعام از تشدید و تفتید و سرعت هضم و احداث عفونت و حرارت غریب و حدوس سده و که موجب البقاع میشود و در امراض سجد و عده که از آن جمله یکی استسقا بود دیگر از جمله فسادات غذا در معده یکی هوای غلیظ بود و دیگر آب غلیظ خاصه که در تابستان بود و چون درین وقت طعام در معده فاسد گردد و باید که قحی از شراب مخروج خورد و گلاب یا آب گرمی که در آن عود خام چوشیده شود و مصطکی و کسی که اشتای او گرم بود و قوی چون تناول غذای غلیظ کند زود در معده او آن طعام تسخیل شود و بنیج و موجب تمددی گردد و تمدد معده موجب ضعف معده بود و مورث مالتیو لیا مرقی می شود و کسی که معده او خالی بود و از غذا لطیف چیزی وارد آن معده آن غذا را اشتمال کند و هضم کند آن غذا را هضمی تام کامل و اگر بدان غذا را لطیف غذای غلیظ وارد سازد معده از آن نفرت کند و آنرا هضم نکند و فاسد شود و معده مگر آنکه میان این دو وجه سده باشد که بعد از آن که از هضم لطیف پرواخت باشد و دیگر آنکه آن غلیظ وارد بر لطیف سبب مقدار کم که باشد در بنوقت معده از آن لطیف اعراض نمی کند با لکله که آنرا واکندارد و از اندیشه نقل غلیظ و هرگاه که در اکل دخلی افراط شود یا آنکه غذا در معده حرکت حرکتی مشوش یا بسبب شراب آب باید که مبادرت کند بقی کردن پس اگر خورشت شود بی کردن یا تسعیر باشد بی کردن آب گرم کرده و فند و فند بیا شاسند تا آن غذا فاسد نشد رگرو و جلب کند نفاس را پس آن هنگام خود را در خواب اندازد و خواب کند بعد از آن اگر بخواب و وقت طبیعت آن فساد دفع شود فیما و الا مدکن طبیعت را بتسلین برقی و این تدبیر چنان بود که نظر کند در مزاج اگر محروم مزاج بود مثل اطفال صغیر و لکند و گل انگبین سسل یا مخلوط بجزوی از صخره مرئی و اگر سرد بود و اصلاح آنرا مثل کمونی و کوانر شهریاران و کوانر شش تری کند و اگر کسی را بر سبل اتفاق استلا واقع شود و وقوع استلا از شراب اسهل بود و از وقوع استلا از طعام و از تدبیر حیدر آن بود که بر صبر سقوطی بر فساد معده بقدر سه نخود بخورد تا آن غذا را معده بکزد و نایم دم و دانگی بورق مصری تناول کند و از آن اخف سه روز نخورد و عکاب الانفال بود و دانگی بورق یا مثل آن و از جمله چیزهای محموده افتیمون با شراب بود و اگر از این تدبیر نفع نباشد غوا کند در قی طویل و از غذا اجابت نماید یک روز بعد از آن چون در خود خستی بیاید بجام رود و کما دکن بر شکم آب گرم و لطیف غذا کند و چون بیند که این همه تدبیر استمرار نمی شود و نقل مدد کس نقل بجای خود باقی بود بداند که درین عروق از فضولی غذای مثل بود و از جهت اغذیه غلیظه اگر چه ایشان او آن بود که در معده هضم گردد و اما هضم او در عروق بصعوبت و بدرنگ میشود و مخصوص که بسیار بود و مخصوص که مکرر واقع شود پس از عروق بدنه

خام می ماند و موجب تدبیر قوی می شود و گاه باشد که سبب انقباض شود و عفونت و فساد و سد و پس این هنگام علاج کنند این حالت سهیل
 با پنجاه سال کند از عروق و اگر احداث نفل و سده و عفونت نکند بلکه همین احداث ایما کند و مورث ماندگی شود یا یک چند وقت تحریک آن مایه نکند
 بلکه تشکین آن کند اگر طبیعت او دفع آن گرفت و ماندگی بشود و نهامت و الا علاج کند بعلاج آن نوعی از ایما که از آن توقع واقع شده باشد
 خود قروچی و خواه وری دیگر کسی را که در سن توغل بود و شروع در سن شیخوخت و انشمار کمولت بر دلیله که غذا بطریق ایما صوابی بخورد از جهت
 آن مقدار غذا را آن قوت می باید که هضم کند پس چون آن قوت باقی بماند و آن هضم برود و مقداری از غذا که محتاج بود و آن قوت وارد بدن سازد
 موجب تعفن در هضم می شود و نقص هضم موجب کثرت فضول شود و استلا و آن شدت و عفونت و امر اضطرر توله کند پس نباید که بران قدر از
 غذا باقی ماند بلکه چیزی از آن در جوی قوت کم کند و اگر کسی را عادت تعلیظ تدبیر بود و از آن عادت بگرد و بتدبیر لطیف در آید و بدن و منافذ
 و مجاری او جایی جوای که غلط تدبیر آن مشغول بود و خالی بماند چون باز بسرتدبیر غلیظ آید باعث حدوث شده باشد آن غلط مایه درین وقت
 از جهت آنکه مضائق بر مجاری مستولی شده باشد سبب خلو آن از اغذیه غلیظه و اکنون که بهمان تدبیر غلیظ میماند و مکان را ضیق حاصل شده باشد
 گذر کردن و اسهال بر او صعب بود و موجب گرفتگی مجاری گرد و پس باید که تدارک کنند از انشرب سکنجین بحسب مزاج که اگر گرم بود و سکنجین میماند
 و اگر مزاج سرد بود و سکنجین بزوری نافع بود خاصه که قندی باشد و اگر ساذج بود باید که عسل باشد و اگر بار و مزاج بود بعد از شراب سکنجین با راعسل را
 و شربت عسل کونی و اما اگر او غلیظ بود و گرم مزاج باشد سکنجین قوی الیز و باید و اما بار و مزاج را باید که بعد از سکنجین شربت افلاکلی و فودنجی و از
 اغذیه لطیف استعمال باید نمود که احتفظ بود از برای صحت و معونت او و اما از برای قوت کمتر بود و جلدات در آن نبود و اما تدبیر غلیظ بر ضد
 بود و دیگر اگر کسی را حاجت شود بآنکه حرکت و مقاومتی زیاده از قدر حاجت شود با غذیه غلیظه الکیوسس از برای حفظ صحت و معونت قوت و تدبیر
 بود و حال کسی را که متوجه جوع مغرط باشد و باید که از آن غذای غلیظ بحسب مقدار کمتر خورد تا آنکه منضم گردد و همچنین کسی که خواهد بر ریاضتی قوی
 شروع کند و از حلهای چیزهای که معین بود و بر هضم قوی بود خواب قوی باشد و استغراق در آن لیکن اینقدر رست که سبب کثرت عرق و تحلیل از بدن
 جگر ایشان کشیده و خشک می شود و موجب حدوث امراض قتال می شود یا در آخر عمر یا در اول عمر خاصه که هضم خود مغرور باشند که در خواب
 ایشان ایشان را شود و در وقت بیداری باطل گردد و خاصه که سهری در پی شود خاصه در شیخوخت و اما فواکه رطبه موافق بود و مردم متعجب را
 و مر تاض را خاصه که محروم مزاج باشند و در تابستان بود و اگر پیش از طعام شمش خورند و قوت و شفا و الوطینج و اجاص مناسب بود و اگر تدبیر
 کنند بغیر از سکنجین اولی بود و اگر چیزی خورد که خون را بر کند از مایست و آنرا در بدن بچو مانند همچنانکه عصارات فواکه می جوشد در خارج و در صمیم صیغه
 و این حالت اگر چه نافع بود در آن حالت و لیکن مهدی بود از برای قبول عفونت و همچنین بود کسی را که در بدن خونی بود که آن خون از خلط خام پر بود
 و اگر چه که مثل فم و قه و او را در آن وقت نافع بود و همچنین کسی که غذا بسیار خور و در معرض حدوث تب بود اگر چه در او اکل حال تدبیر کند باز بداند که
 صاحب اخلاط مائی بسیار وقت بود که آن خلط در بدن او صید می شود و این حالت وقتی شود که در عروق بماند و تحلیل نرود و این جماعت وقتی
 که استعمال ریاضت کنند پیش از اجتماع این مایات بلکه چون تناول کنند از فواکه در پی آن از ریاضات استعمال کنند تا سبب تحلیل مایست شود
 و از آن متضرر نشوند و گیرید آنکه اگر در خون بلغم خام بماند بود این هر دو موجب عدم الصاق خون می شود و بدن و بدن بی غذا بماند یا آن
 غذا کم یا بهر او را در او آن بود که اگر از فواکه چیزی خورد بعد از آن میشی در آید و راه برود و چند آنکه رطوبات تحلیل رود و چیزی خورد که آن طوبات
 منزلق شود و دیگر غذای که از آن مایست متولد شود و خلط خام لزج و خلط امراری که جلب حیات می کند سبب عفونت مایات که آن در دم موجود
 بود و سبب تشدید لزج و غلیظ که در دم پیدا شود موجب حیات می شود و بعضی سبب مجاری و ممر بود و سبب تسخین خلط امراری و بعضی از
 رگها در بدن بود و حدت خونی که متولد شود از آن مراره شود و اما بقول که از آن مراره متولد شود و در رستان بسیار نافع بود و اگر از بقول

بود و تابستان نافع بود و اگر کسی خواهد که از اغذیه رویه خوراد و رکند باید که تقییل حرارت آن کند و از تواتر و فرشتو چیزی که مزاج آن غدار بود یا مخلوط سازند چنانکه اگر از حلاویات متاوی شود و ترشی را بر سر آن خورند از مثل سرکه و لیمو و انار ترش و غوره و گنجه سبب خستگی با سرکه و مثل آن و بعد از آن کند و اگر اذیت از ترشها باشد تعدیل آن بعمل کند و شراب کهنه و این تعدیل باید که پیش از نفع و هضم آن بود که بیشتر خورده باشد و همچنین تدارک طعم و هم را بقیش کند مثل شاه بلوط و دانه مورد و خرزوب شامی و بنج یعنی کنار و زعفران و عین کیل و برابار و مثل راسن که پنج میل گوش بود و همچنین تعدیل و هم به مالج و حریت هم تو کردن مثل کواش و قوسم و بصل و بعکس این یعنی تعدیل آنچه که داخل و در معدل سابق و دیگر کسی را که در بدن او اخلاط و المزاج پدید شود باید که چند وقت توسته کند و از اغذیه جید الکی موسس محمود و کسی را که بدن او سمل التحمل بود باید که از اغذیه های سریع الانضام تناول کند اهل تجربه جالینوس میگوید که غذاها را رطب متفارق هر کیفیت بود از حلو و حامض همچنانکه تفت پس گویند که آب تفت بود و نه حلو و نه حامض و نه مرد و نه حریت و نه قابض و نه مالج و بدن متخلخل را غذای غلیظ زیاده بود از ابدان شکافت و بسیار خوردن از اغذیه یا سب که موجب سقوط قوت میشود و فساد لون و تخفیف طبیعت و آنچه دسم بود موجب کسل می شود و ارتقاع شهوت غذا و بعضی از اغذیه باره موجب کسالت و فتور بدن می شود و بعضی از اغذیه حامضه موجب پیری و سفیدی موی می شود و حریت همچنین بود و بعضی از اغذیه مالجه موجب ضرر معده بود و مضرت بیشتر غذا و دسم و موافق هرگاه که از آن تناول کند و بعد از آن غذای که در آن روایتی بود و از سازند آنرا فاسد سازد و غذای که لجه بود و اسهال را آن لطیف بود اما خیره را اگر با پوست خورند زود و سخت گردد و همچنین نان را که با نخاله آن بخته کنند زود و سخت گردد و کسی را که نفی دیده باشد یا رباب تعب بود باید که به تدریج تطیف کند و اگر کند باید که بعد از آن تغلیظ تدریج کند مثل تغذیه بشیر برنج خاصه بعد از جوع که موجب حدت خون می شود و انار و آن و این حکام احتیاج می بقصد اگر قرب عمد بود و همچنین کسی که غضبان بود و دیگر بدانکه غذای که در آن علالت بود طبیعت آنرا پیش از آنکه هضم شود آنرا بخود جذب می کند پیش از نفع و هضم و بدین سبب خود فاسد میشود و همچنین مارض میشود اغذیه را احکام از جهت ترکیب و تالیف اصحاب تجربه جماعتی از اهل هند و غیره تجربه دانسته اند که اگر بعضی از اغذیه یا بعضی دیگر مخصوص بود و آن و از معده سازند با هم متعاقب با هم چنانکه یک هضم نشده و دیگر را و از سازند از آن مضرت رسد کسی که درین اکل شریک بود و دیگر از آن بخله گفته اند باید که جمع نکنند میان شیر یا محصولات مثل سرکه و غوره و لیمو و همچنین با هم یا هم بشیر و ماست خورند که از اکل آن امراض مزمنه رویه پیدای شود مثل جذام و هتق سیاه و صلابت طحال و و امثال اینها و همچنین نباید که ماست با توت خورند و همچنین با گوشت مرغ هم بخورند و سوبق با از زبالین و نباید که استعمال کنند و مطعومات و بهن یا دومی که ظرف آن سینه باشد و همچنین بریانی که آنرا بچوب بید انجیر بریان کرده باشند و دیگر باید که جمیع نکلند میان اطعمه که در آن مضرت بود از جهت یکی آنکه مختلف می باشند و هضم یا غیر هضم و دوم آنکه می تواند بود که سبب تعدیل زیاده از عادت خود خورند و دیگر اهل تجربه گفته اند از اهل ریاست که در زمان قدیم جماعتی اختصاری کرده اند از غذا بر لحم در صبح و بنان در وقت شب و دیگر افضل اوقات اکل در فصل تابستان و و طرف روز باشد و در زمستان و سلطانار و اگر کسی را اشتها غالب شود بر خورش و آنرا از خود دفع کند موجب پیری معده شود از صدید قدر آب و دیگر بدانکه اگر آب چون هضم شود غذا آن زیاده بود و از دیگر غذاها و حال آنکه آن طبی الا خدا بود و باقی مانند دراعور و اناسور و آن غذای بود و نیکو و چون آنرا با پیاز بخته شود با و بار اند و چون بی پیاز بود با و بار اند و اگر انگیزد و اگر انگور بر سر کاه خورند خاصه کله شوی موجب روارت حال گردد و همچنین بود و بنید بلکه واجب بود که حب الرمان از عقب آن تناول نمایند بی مثل آن و دیگر بدانکه اکل طبع مزاج را خشک می گرداند و شکم را می بندد و اکل فروج موجب اطلاق شکم می گردد و بسبب رطوبت و بهترین کباب مرغ آن بود که در شکم پخته اند بریان شود تا رطوبت آن محفوظ بماند و دیگر بدانکه مرقه که از فروج متعدد بود و لذیذ باشد و جید الکی موسس و شدیدا تعدیل از برای اخلاط زیاده از مرقه و جال و اما مرقه و جال بود از مرقه فروج و اما گوشت بزغیا بار در رطب بود از جهت آنکه در آن بخار نبود و اما گوشت بزغ گرم تر بود از جهت آنکه سهوکت آن مذاب شده است و زیره باج غذای بود که نافع بود از

از برای محروم مزاج واجب آن بود که در آن حشو آن نباشد و اما از برای سرد مزاج بود باید که در آن از توایل باشد اما حلاوت اگر چه بشکر بود مثل فالو و جات همه روی باشند و معطش دیگر بدانکه مضرت نان مادی که بهضم نشده باشد بسیار بود و مضمت گوشت اگر بهضم نشده باشد مثل کمتر از مضرت غیر بهضم بود.

فصل ششم در تدبیر آب و شراب بدانکه بهترین آبها بر کسی که مزاج او معتدل بود آبی باشد که در سردی معتدل بود و با فراط با آنکه آنرا به برت و بخ سرد کرده باشند از بیرون ظرف خاصه که آن جدد و برت روی الجوهیر باشند یعنی آشیای سرد و یخ آینه شده باشند و جدد و برت جید الجوهیر بود و آنچه از یخ و برت گذاشته شود و عصب را مضرت رساند و همچنین اعضا تنفس را و جمله اشخاص را سرد و قوی و احتمال از یخ و برت مگر کسی را که او را مزاج و موسوی بود که در آن مزاج حالی پدید نشود مگر بطول ایام و اسمان و در عمر اصحاب تحیر بیگونی که باید که حافظ صحت جمع نکند در شرابی واحد یا نزدیک بایکدیگر چنانکه یکی نگذشته باشد دیگری وارد شود و آب که از یکدیگر بهضم دور باشد مثل آب نهر و آب برکه آب نهر لطیف باشد و آب چاه غلیظ بود و اما اختیار آب و اصلاح آن بطبع و سر که از بیش گذشته شد باید که دیگر بدانکه شرب به نهار و بعد از حمام و بعد از ریاضت و خصوص حرکت جماع مضرب بود و از آن احتراز باید کرد و دیگر بدانکه اگر کسی را تشنگی حادث شود و میل او باب بسیار بود و اول بنده که آن تشنگی صادق بود و یا کاذب و علما صادق آن باشد که هر چند که بر آن صبر کنی تشنگی زیاد گردد و هر چند که کث شود حرارت زیاد گردد و اما تشنگی کاذب بصبر بر طرف می شود پس بعد از صبر اگر بر طرف شد کاذب بود و الا آب باید خورد پس در تشنگی کاذب اگر آب خوردند زود از تشنگی بر طرف نشود بلکه زیاده شود و همچنین اگر در حمام و در وقت انصاف غذا غلیظ پس باید که درین وقت از آب اجتناب نماید و ضبط خود کند و اگر چاره نبود و از آن غلبه حرارت و تعب آب خوردن بهیچ از کوزد سرنگ بدفتا باید بدانکه اگر او را اختار بود و از آب سرد منتفع گردد و اگر چه بنات باشد بسبب گرمی مزاج معده ایشان و اما آبی که در آن فتوری باشد مورت غشیان بود و موجب رخا و اگر از آن گرم تر زیاده موجب ضعف و ایمان قوت معده شود و قتی که بسیار وارد سازند و اگر گاهی خوردند معده را بشویند و شکم را برانند و بحث شراب بدانکه شراب را تعریف میکنند و گاهی برنگ می کنند و گاهی بهو و گاهی بطعم و گاهی برائح و گاهی بقوام و گاهی بمرزاج آن و آن شراب که در رعایت بود از وجود او را هم و طعم و هم از لون و هم در رائحه و در جمیع این اشیاء مناسبت باشد و موافق حال طبیعی بود اما شراب بعضی لوان و بعضی موافق بود از برای مردم گرم مزاج و مناسب بود و موجب صداع نشود در ایشان بلکه ضعیفی که بواسطه التهاب معده پدید شده باشد آنرا تسکین نماید و همچنین قاع مقام شراب بعضی رقیق می شود و شرابی که آنرا مرق ساخته باشند بنائی که در فرجه شده باشد و آنرا ککاک گویند خاصه که آن شراب را که بیش از تردین بد و ساعت ممنوع کرده باشند آب و اما شراب غلیظ حلوا از برای کسی مناسب بود که او را قصد قری می کنند و تقویت بدن و اما در آن خوف تشدید است پس باید که از تشنه و آن بر حذر باشد بلکه در آن زیادتی نکنند و ملقات و مفتحات بعد از آن خوردند مثل سکجین سازج و فوخی و بزوری و اما شراب که نه که احمر بود موافق بود بصاحب مزاج سرد و بلغمی و اما خوردن شراب بر طعام از اطعمه رویه و بعد از آن نباید آسایدن مگر بعد از آنکه بهضم شود آن غذا در معده و از معده مندر گردد و اما طعام روی الکیوس پس شرب شراب بر آن و آنوقت روی باشد از جهت آنکه فضای روی الکیوس را تنفیه میدهد با قاصی اعضا و همچنین بود حال و در شرب شراب بر بالای خا که خاصه بطبع و چون خواهند که شرب شراب کنند باید که ابتدا کنند با قراح صغار و ون الکبار اما اگر کسی را عادت بود که شرب شراب مدد و بهضم را باید که او را قادی یاد و قوح بدین تا آنکه غذا را بهضم کند مدد و بهضم را و همچنین بود حال و عقب فصد از برای صحیح المزاج و همچنین بود حال و در شراب که نفع میدهد بر سردی و در از صغرا و مرطوب را با انصاف بطوبای غلیظ و هر چند که زیاده شود عطش آن زیاده خواهد بود و طیب آن و رایحه آن و طعم آن و آن موافق بود و نیکو منغذی بود از برای غذا خاصه که بهضم شده باشد یا قریب بود بهضم و قاطع بلغم باشد و محلل آن و اخراج صغرا در بول و غیر بول و از لاق سودا کند تا بهسولت دفع شود و دفع حکایت آن کند بسبب ضعیفی که در مزاج شراب بود و حل میکند هر چیزی که منعقد شده باشد در بدن از غیر تخمین بسیار غریب و ذکر اصناف آن در موضع خود کرده شود و کسی را که دلیخ و قوی بود در

شراب خوردن زودست نشود و دماغ او قبول آنخیزه رود و متراود نکند و از آن بقیه حرارت لطیفی و باغ او متاثر نشود و آن حسارت ملائم بود
مزاج و باغ را و بسبب آن بخار و باغ صاف می شود و صفا می که بغیر از آن هیچ چیز چنان صاف نگردد و کسی را که در سینه تنگی بود و در زستان او تنگ
شود و او را قدرت نمایی بر بسیار خوردن شراب درین فصل و کسی را که خواهد که شراب بسیار خورد که از غذا قدری کمتر خورد و خود را از آن پرفساز و در غذا
خود چیزی که در آن او را بود داخل کند چون سینه که او را از غذا یا از شراب امتلا می رسیده باید که بقی آنرا مستغرق سازند و بعد از آن مایه غسل خورد
و بعد از آن دیگر کمی کند و در آن خود را بر سر غسل کند و آب سرد دیگر کسی را که آن شراب و گرمی و سختی او و جگر او را گرم کند باید که غذا را و او را از صحرای
کند شل نماید و حاضرات و امثال آن و تقلیل کند غذا را و دیگر کسی را که از شراب اذیت شود و در حوالی سر او در شود باید که از شراب کم کند و آنچه خورد
عزیز خورد و مقل بسفر جل سازد و اگر اذیت رسد بعد از او هم بواسطه حرارت باید که تناول کند از بر مود که آنرا صاحب الالاس گویند و آنرا بریان کنند و
منس کنند چیزی را از استسما ص کافور و چیزی که در آن قبضی باشد و چغندر و اگر اذیت او از بر مود می شود باید که تغل کند سبب و قرض و پوست
ترنج و دیگر بد آنکه شراب که حکم او بود و دماغ از باب غذا باشد و شراب صحت مضرب و بکیده و مودی بود و بقیام کبدهی بسبب نفخ و اسهالی که در آن باشد
و دیگر بد آنکه صفت شراب جید آن بود که قوام او معتدل بود و متوسط بود میان کینه و توفلون آن مائل بسفیدی بود و طعم آن بجمبخت و حلاوت مائل
نبود و آنچه قوام او معتدل بود میان غلظ و رقت از غلیظ و رقیق بهتر باشد و دیگر آنچه آن را منقول گویند طریق غل آن چنان بود که سبب از آن غصیر
او را بگیرد و چیزی از آب که نکشت آن بود و آن مقدار بر بند نکشت آن برود و کسی را که از شراب شراب لذتی حادث شود باید که بعد از آن انار که نکشت
گویند و از آن منس کند و آب سرد بر آن بپاشد و روز دیگر شربت فخنثین خورد تا قطع صفر کند و بعد از آن بجام رود و غذای اندک بخورد
و دیگر بد آنکه شراب حمز و ج معده را مستحق می سازد و ترطیب آن می کند سکر می آورد و تشنگی را می نشاند و سرعت سکر او بواسطه سرعت نفوذ او بود که باید
آنرا تنفید میداد پس باید که عاقل از آن اجتناب کند و دیگر شراب تناول نباشد و در مطوین پیش از استیفا و رطوبات بدن را تا بعد از حرکت با فسلط
این حمز مضرب و دماغ و صعب و موجب الیقاع و تشنج می شود و احتیاط عقل پادامراض حاره خاصه در فصل گرم اما کسی را که پیوسته عادت اوستی
بود و دلیل آن بود که روز و در و اوقات حال افتد مثل فساد مزاج کبد و دماغ و ضعف پی و امراض عصبی و سکت و موت فجارت و اگر کسی را عادت آن
بود که شراب بسیار خورد و در بدن او صفرائی بود و روی الطبیع که در بعضی معده پدید آید و در بعضی دیگر مثل سکر که شود و رعایت ترشی و در بعضی
بعد با ضرر آن عظیم بود اما سکر معتدل آن بود که در مایه و دو نوبت واقع شود تا یک نوبت نفع دهد از جهت استراحت قوای نفسانی و راحت آن و
او را بر بول و او را رقیق و تحلیل فضول و باید که بداند که غالب در ضرر شراب مضرت دماغ بود پس باید که ضعیف الدماغ از شراب تشرب نکند مگر قلیل
و آنهم مزوج و صواب تدبیر از برای کسی که از شراب محبتی شده باشد آن بود که قتی کند اگر بقی با صلاح آید فیها و الا آب بسیار خورد و تنها با غسل
یا زجام رود و بعد از قتی باب زن نشیند و تفریح کند بر وزن بسیار و بخواب رود و اما شراب صبیان موافق بود و مزاج ایشان از جهت حرارت
مزاج ایشان گویا که آتشی بر بالای آتشی و اگر آید حرارت را زیاده کند در ایشان و رطوبت نیز زیاده کند و ماده بدن ایشان ضعیف بود و مقادیر
با این حرارت نمی تواند کرد و موجب تب و تعب و احتراق شود و امراض حاده را ایراث کند اما مشایخ را چندی آنکه توانند خوردن باید که خوردند و اما
در جوانان باید که اعتدال را مرعی دارند و آنکه از حد اندازد بیرون شوند هم از باوه ناب گنگون شوند و اما در فصل بار و در شهر بار و احتمال کثرت شراب
بسیار بود و اما در فصل حاره احتیاط را نگاه دارند و کسی را که اراده آن باشد که شراب بسیار خورد باید که از غذا کمتر خورد و از شیرینی نیز بپزد
باشد و از غذا خشونت بخورد یا سفید باجی که در آن از ازابز چیزی نگذرد باشد تا موجب سخت نشود و از ترید های چرب تناول نماید که موجب
تغلیظ حس میشود و اگر از لحوم تناول نماید باید که آنهم و سم باشد قطعه کرده و در روغن برشته و در گرمی و سردی معتدل باشد و باید که مقل کند بلوز و
عدس مملح و سرکه کبر و کلج و امثال اینها که نافع بود و مایه سکر و غذا های گرمیه و زیتونیه و امثال اینها معین باشد بر کثرت شراب و همچنین نافع بود

جمع چیزهای که ممکن بخار بود و مجفف آن مثل زیتون ملخ و بزرالکربن غلی و کون و سداب یا بس و خود نخ و ملخ فلفلی و ناخواه و اسفناش اینها منف
بود و از اغذیه که در آن لزوم جوی باشد و تغذیه که موجب غلط بخار می شود و از امثال سومات حلونج که بخار را غلیظ میکند و متعجم می سازد و از حدت نفوذ
و دیرست می سازد و لیکن احتمال کثرت شرب بر طرف می شود بسبب قلت تحلیل و اما سبب ضعف و مانع بود یا بسبب کثرت اخلاط بود یا بسبب
قوت شراب و بسبب کثرت غذا و سوزند بر غذا و آنچه بسبب ضعف سر و مانع بود و علاج آن علانج نزله که گفته بود و از قسم لطو خات مذکور درین باب
و باید که شرب نگذارد این جماعت الا اندکی صفت شرابی که در برستی آورده بگیرند آب کرب ابيض را جزئی را جزئی و از انار ترش جزئی و از سرکه نیم جز
جزئی و بچوشانند و شربتی از ان پیش از خوردن شراب بکوبند هفت مثقال و نیم بود دیگر جوی ازین بابت فراگیر و از ناک و سداب و کون سیاه
و کوفته حب سازند و تناول کنند جوی بود و از جوی دیگر فراگیر و کربن غلی را و زیره و یا و ام تلخ را مضطر کرده و فودنج و فسنجین و ملخ فلفلی و ناخواه
سداب یا بس و یا شام کسی که از گرمی آن اندیشه نداشته باشد بوزن دو و نیم آب سرد بنفشه و از جمله چیزهای که سستی را می گذارد آب مغز جوی بود
با سرکه سه نوبت هر نوبتی بقدر رطافت بعد از صناعی مناسب حاجت دیگر آب پیاز باد و غمخش و دیگر ششیم کافور و صندل دیگر بر سر طلا می کنند
از مبروات را و عهده بخره مثل روغن گل سرخ با سرکه شراب اما علاج ضمار ذکر آن در کلام جزئی خواهد آمد و دیگر مسکرات سبب بی آنکه در آن رذاتی
باشد مثل نفیج اشنة و عود هندی که یکی ازین و در ایابا هر دو در شراب بنجیسانند و از ان شرب کنند و اگر خواهند که اسکار در غایت باشد و خواهند که
علاج کسی کنند بخیر کسی که بآن چیز در حالت صحو می توان کردن چنانکه اگر کسی را زخمی و پیکانی در بدن باشد و خواهند که از آنجا بیرون آورند و در وقت
بیشاری از شدت و جحش نتوانند آن مریض را بیوش کنند شراب مزج بارودی بهیوشی مثل بزالبنج و بیروج الضم و پنج نفت و شلیم که دانه بود و در میان گندم
آزاده گویند از شا هر ج و اقیون و پنج اسود از هر یک نیم درم و از جوز بوا و سک و عود خام قیر از ان در شراب نفیج سازند بقدر
حاجت و از ان شرب کنند بعد از ان پنج اسود را و قشور بیرون که در آب بنجیسانند تا سرخ شود و شراب را بآن مزج سازند
فصل نهم در خواب و بیداری اما بحث سبب در خواب طبیعی و سبات و ضد این هر دو از قیظت و ارق که بخوابی بود و واجب بود که در خواب و
وقع آن سخن گفته شود وقتی که سبب هر کدام از خواب و بیداری و غیر از ان گفته شود در رطب جزئی اما آنچه درین مقام گفته باید که سبب آن بود
که فعل خواب اگر معتدل بود آن خواب ممکن و مقوی قوت طبیعی بود و از افعال طبیعی و مرتخ مخفی قوت نفسانی بود و کشت جو هر روح حیوانی باشد تا آنکه
بسیار وقت بود که سبب کثرت رطوبت را خاکند و آن را خا مانع تحلیل روح بود و خواه که روح حیوانی بود و خواه طبیعی بود و خواه نفسانی
بود و ازین جهت بود که هضم طعام بهتر شود و در خواب از جمیع اصناف هضم و تدارک می شود و خواب انواع حدود و ضعیفها که از کثرت حرکات
و تحلیل که از اعیان حاصل شده باشد و از کثرت جماع و از غضب و امثال آنها و اما خواب معتدل وقتی که مساوت کند اخلاط معتدل را و رویت
و کیفیت فعل او در آن وقت تسخین و ترتیب بود و بهترین حالتی از برای مشایخ خواب بود و از جهت آنکه نگه میدارد و برایشان رطوبت مزاج ایشان
و آنچه از کبد ایشان قوت شده باشد از رطوبات باز آنرا مزاج ایشان بازمی آورد و ازین جهت است که جالینوس هر شب از کاهو چند برگ تناول
می کرده است و بعد از ان ابازیر حاره چیزی چند از صبی آن می خورده است که از ان خوردن کاهو خواب بیاورد و بان ابازیر مصلح تعدیل مزاج
کند از سردی که از کاهو بهر سیده باشد و اگر بر این خواب حمای مقدم سازند و استحمام کنند هم و اکمل باشد از برای هضم غذا و تناول بسیار
بود که صاب آب گرم بر سر که این از جمله معین خواب بود و اما تدبیر که ازین قوی تر باشد ذکر آن را در معالجات جزوی در باب سهرنگه و خواب باشد
پس واجب بود بر جمیع اصحاب که در امر نوم اوقات آنرا مری دارند در اعتدال آن و در وقت جمیعاً و گاه بود که آدمی خود را به بیداری باز دارند و نخوا
از خود دور کنند از خوف آنکه تا که در غشی واقع شوند و سقوط قوت و افضل نوم آن بود که عرق بود و افضل خواب آن بود که بعد از انخار غذا بود
از بطن اصلی و سکون آنچه در پی او بود و خفت از غشی و سقوط قوت و باید که خواب وقتی کنند که انخار از غذا شده باشد و سکون ریح و نفخ و قراقر

که خواب برین حالات ضار بود از وجود بسیار بلکه یا آن طیب تر نبود و متصل باشد و از تکمل و قلب با آن نبود و این خواب ضار بود و با وجود آنکه غایب بود و مضرب باشد و از جهت بود که چند قدم اندک اندک برودند اگر اندر آن لطیف بود باز خواب بکند اما باید که خواب را بر خلدان کنند که آن غایت رذالت بود و مسقط قوت باشد خواب بر امتلا پیش از استخار از لطیف اعلیٰ نیکو بود و از جهت آنکه درین صورت غرق نبود بلکه با تکمل و همچنین مشغول می شود بان در حالت خواب از برای هضم که عارض او میشود و استیقاظ مرجع و بحر طبیعت بان بود و طبیعت کنده یابد و هضم فاسد شود و اما خواب روز روی باشد از جهت آنکه مورت امراض رطوبی می شود و نزلها و مفسد لون بود و مورت طحال باشد و از عارض عصب کند و کالت آورد و ضعف اشتها آورد و مورت اورام و حمیات بسیار شود و از جمله آفات خواب روز سرعت انقطاع آن بود و از یکدیگر و بتلذذ از آنچه او بود و از فوائد از فضائل خواب شب یکی آن بود که تمام بود و مستمر بود و غرق بود با آنکه خواب روز کسی را که عادت بود نباید که بیک دفعه یک آن کند بلکه آهسته آهسته ریح کند و اما افضل بیات خواب آنست که کند اگر خواهند که اعانت هضم اول مرتبه بطرف راست بخوابند و دیگر ساعتی در آن بر طرف چپ خوابند تا جگر بر معده اشتغال کند و هضم غذا کند بعد از آن بر طرف راست خواب طول کند و اگر بر روی شکم خوابند اعانت بر هضم زیادت بود از جهت احتقان حار غریزی و حصر آن که موجب تکثیر آن می شود و اما اگر در خواب بر پشت بخوابد آن خواب بد بود و همی از امراض روی بود مثل سکت و فالج و کابوس و سبب آن بود که فضول سیل کند بجانب پشت و آن از عادات از مرضی بود از جهت آنکه عارض میشود عضلات ایشان از حالتی که نمیتوانند که تحمل کنند قوت و ثقل اجنبی چربی دیگر بلکه زود سیل کند بر استسقاء چپ پشت را قوت زیاده بود و از پس و از جهت بود که خواب ایشان فارغ بود و بدان در خواب باز گردانند بسبب ضعف عضلاتی که آن در باطن از دهمی آورد و استیقای این محبت در کتب جزئی خواهد شد با کمال و اتم وجه انشاء الله تعالی -

فصل دهم در آنچه واجب بود که آنرا تأخیر کنند و از جمله آنچه واجب بود درین مقام امر جمیع بود و تعدیل آن و تدارک ضرر آن بود و تأخیر این بود بکلام جزئی و لیکن آنچه آنرا باید و نشستن از او و پیسه و تدارک ضرر آن ادویه و درین باب هم تأخیر بکلام جزئی اولی بود الا آنکه گویند که واجب بود بر حافظه صحت آنکه تعاد کند استغراق را بسهولت و ادراک هم بسهولت و عسوق و لغت و تعاد کند زمان تنقیه خون حیض را بدان طریق که توضیح کرده شود در موضع خوش

فصل یازدهم در تقویت اعضا ضعیفه و تمسک آن و تعظیم آن بحسب حجم بد آنکه اعضا ضعیفه و صغیره که آنرا تعظیم و تکبر و ترزید و تحجیم آن کنند اما کسی که در سن نموده و نشو و نما منتهین را بد لک معتدل و ریاضت و آنکه که بان عضو مخصوص بود باطلایه کردن بزفت باز حصر نفس در داخل بود درین باب خاصه که عضو مجاور بود از صدر و از زیر چنانکه قضیب و مساقین که او را بفرمایند بدویدن اندکی و دلک بسیری با معتدل و طلایه بطلایه زفته بعد از آن در روز دوم حفظ دلک کند بقاعده مذکور و در ریاضت زیاده کند و در روز سوم ضبط و دلک بحال خود کند و در ریاضت زیاده کند باز اگر آنکه دلیل استعاع عروق ظاهر گردد و انقباض مواد پس خوف آن باشد که در هر عضو حدوث ورم آفت شود البته بسبب استلای که مخصوص بود بان عضو چنانکه در دالی و دار الفیل و چون جای حالتی پدید شود و ازین جنس چیزی ننهد و از آن عضو چیزی کم باید کرد بطریق ریاضت و دلک بکند تا آنکه ابرام تا وقتیکه واضح شود آن و بر خیزد از آن عضو مثل کسی که او را خور و صفت ساق حاصل بود و بر جل او و از او دلک بعکس دلک اول کنند یعنی ابتدا انیم از جانب مخالف بجانب اصل آن عضو و اگر اراده تخفین کنند قریب با اعضا تنفس باید و باشد که این عضو را از مثل صدر باید که تقیط کند تا تحت آن عضو الباطنی که متوسط المشد بود و معتدل العرض باشد بعد از آن بفرماید تا استعمال ریاضات کند و در وقت و حصر نفس کند حصری شدید و صباح کند بصوت عظیم و دلک رقیق بعد از آن که بیاید شرح آن در کتب جزئی و تفصیل آن در اینجا دانسته شود و باستقصار در کتب زینیه و اما درین که ضعیفا باشد عارض میشود ایشان را در اکثر اسباب برودت و پس و تدبیر ایشان تدبیر اضحی

و آنانی که درین مردم باشند و آنحضرتی تعرض بهم و کتاب نیستند

فصل دوازدهم در اعیای که از ریاضت بهرسد بهر آنکه اصناف اعیای که مانده بدن بود از افعال و اعمال حرکات سه قسم بود و بعضی دیگر بران یکی است و دوه اند و وجه حدوث آن چنان بود که بدو وجه توان دانستن که چون اصناف آن سه صنف بود یکی اعیای قروحی و دوم اعیای تمددی سوم اعیای درمی و آنچه بران زیاده کرده باشد آنرا اعیای فشنی گویند و بی نیز گویند و فشنی نیز گویند اما قروحی و آن اعیای بود که در تحت جلد بدن احساس بس قروح میشود یا در غور جلد و اقوی از آنها اغور بود و دانستن غور و عدم غور آن بس و بس توان دانستن و گاه باشد که صاحب آن در نزد حرکت ایشان را تعبیر بسیار بود که احساس کنند بنخس شوک و کرامت و حرکات نامحدودی که بمطبی را تعبیر دانند و نمطی بضعف کنند و هرگاه که اشتداد کند بیا بنده تشعیر و اگر زیاده شود برسانند نافض را در گرم کنند و سبب آن کثرت فصول و قیقه حادث بود و یا ذوبان لحم و شحم سبب شد حرکت و بالجمله هرگاه که اخلاط رویند متشکر گردد و در عروق محتبس شود و در خون آفت بسیار پدید شود و چون منتقض شود بموادی جلد انتفاض آن خالی نمیدارد از اذیت و کثر اذیت آن از اعیای آن بود که حادث شود این جنس از اعیای پس اگر حرکت آن اندک بود احداث تشعیریه کند و اگر حرکت آن زیاده بود و احداث نافض کند بسیار و قوی بود که از انتفاض اخلاط حادث شود و در عروق بماند و آن از جنس لغیم خام بود و بسیار بود که لغیم خام در لحم هم منتشر گردد و اما اعیای تمددی و آن چنان بود که گویا که بدن او را در هم گرفته اند و همچنین احساس می نمود و حرارتی که با آن مقرون بود و در وقت حرکت صاحب آن را از ان کرامت بود و نامحدودی که هم تملی هم تو اند کردن تا آنکه ثواب هم بر او کرامت بود و خاصه که از تعبیر بود و اصل ماده آن فصله چند بود که در عضله پدید شده باشد الا آنکه آن فصول جید الجوه بود و در آن لدری و صلی نباشد یا آنکه سبب آن ریجی باشد و تفرقه میان آن ریج و آن خلط جید الجوه بر سختی در ریج بود و ثقیل در آن خلط و بسیار بود که سبب اعیای تمددی و سخت ترین اصناف این قسم از اعیای تمددی آن بود که عضلات اعضا را تو نیز بر بر استقامت خود یعنی در آن استداوی که در ایشان بود تو نیز بر آن بود اما اعیای و درمی و آن اعیای بود که بدن در آن گرمی پدید کند یا از گرمی که عادت بدن باشد و شکل عضو عجیبی مانا شود که در آن انتفاخی بود و در حجم آن زیاده شده باشد و لون آن هم متغیر شده باشد و اگر مس آن کنند از آن مژدی گردد و اگر حرکت بچنانکه دانسته شد در تمددی پس گویا که در آن تمددی هم باشد اما اعیای فشنی و آن حالت بود و در بدن که گویا در آن بدن جناف و بیوست بنایت بود و احداث حالتی که چنانکه کسی را که ریاضت بر او افراط کرده باشد با وجود وجود کیموس و دو با وجود استعمال و لک استرا و دشواری و بدن بسیار بود و گاه بود که سبب این اعیای بیوست بود و استقلال و کم خوردن غذا و استعمال صوم با حی و دیگر از اسباب حدوث اعیای و آن همیشه با ریاضت بود و آن سلم بود از باقیها و طریق علاج آن آن بود که با مخصوص از دلک استعداد و استرا و تدبیر و اما اگر نبات خود بود و این اعیای دلیل بود بر حدوث عرض و گاه بود که مرکب می شوند اسباب بعضی ازین مذکورات یا بعضی بحسب ترکیب مواد ایشان یا بذات خود حادث شوند یا بسبب حرکت ریاضت حادث شود و چون تدبیر مفردات این اقسام بدان نباشد که تدبیر آنچه مرکب علامه بداند بلکه همان تدبیر هر کدام از آن که بداند مرکب را بتدبیر مرکب از آنها بکنند پس هر کس که آن تدبیر را داند و مفردات تدبیر مرکبات برود آسان بود لیکن اینقدر بود که آنچه هم بود آنرا بیشتر تدبیر کنند و بدان اهتمام زیاده از دیگر را نمایند و اول چیزی که اهتمام بران زیاده بود و این اهتمام را یکی از سه خواص باید که موجب رجحان و اهتمام بود از جهت قوت عضو بود یا از جهت شرافت عضو یا از جهت جبر عضو بود و چون در سه از آنها جمیع شوند ازین شرائط یا دو یا سه آنچه زیاده بود الا آنکه گاه بود که یکی از دیگری اقوی بود چنانکه از دو نیز زیاده بود پس یکی تمام مقامات شود و دو مقام یک شود چنانکه اعیای قروحی و اعیای فشنی و اعیای درمی اگر در غایت بعد باشد از اعتدالی و آن مجرای طبیعت متفاوت می کند و موجب اول را که اعیای قروحی و فوش و سبب شرف و قوت هر دو پس شرافت درمی زیاده بود بدین دو موجب از اعیای قروحی اعتدالی و در بنو مسترد و می مقدم بود -

فصل سیزدهم در مطلق و تشاوب و اباب این دو حالت که از حرکات غیر طبیعی بود و اگرچه فعل طبیعت بود و بسبب مطلق فضولی باشد بخاری
که مختص شده باشد و مجتمع در عضلات سینه در مطلق و در عضلات فکین در تشاوب و ازین جهت بود که عارض میشود بسیاری بعد از خواب و چون این
اختلاف بخاری بیشتر شود و بشعریه زیاد گردد و بعد از آن ناقص شود و اگر این اختلاط شود و ازین قدر رنج بجایات شود و اما تشاوب و آن قسمی باشد
از مطلق که عارض مطلق میشود و اما احتیاج آن در عضل فک و شفتین و قس صدر بود و عروض این حالت از برای اصحاب و در وقت وقتی که حادث شود بسیار شود
و دلیل رداوت حال بود و آنچه جمید بود از آن نزد هشتم اخیر بود و از برای دفع فضول میباشد و گاه بود که فعل او بواسطه دفع فضول بود و گاه بود که فعل
تشاوب مطلق بسبب برودت و تکاثف و قلت تحلیل و انتباه از نوم پیش از استیقای نوم بود و آن از دفع چون عاجز شود از شراب مزوج مناصفت نیکو بود
در تشاوب مطلق وقتی که از سببی دیگر نباشد که مانع آن بود.

فصل چهاردهم در علاج اعیار ریاضی پس میگویم که فصد کسی علاج اعیان و آن یا امان بود از امراض بسیار که بعضی از آن تپا بود و اما
اعیار قروحی پس واجب بود که کم کند از ریاضت با ظهور و حدوث آن از ریاضت که سبب اعیان بود و اگر مقترن شود با آن اعیان کثرت اختلاط آن
انتقاض کنند یا آنکه بسبب تخمه شود اگر قریب العهد بود تدارک آن و تدارک هر دو از آن تجوع و استفرغ و تحلیل آنچه حاصل شده باشد و راحیه
جلد بد لک لین کثیر بر غنی که در آن قضی نباشد و در روز دوم استعمال ریاضت و دلک استر و او کنند و تغذیه کنند و روز اول از غذا بانه جاری
شده باشد بان عادت و کیفیت الا آنچه کم کند از کیت آن و در روز سوم تغذیه کند بر طباط پس اگر عروق آن نفی بود خلط خام بود و در گوشت
مسی که در آن در دو بود خلط خام بود و بد آنکه در آن را پنجه خواهد کرد و خاصه که نفوذ کند در آن قوت او و میسخته و روغن سید نافع بود ازین جهت و روغن
و با بونج و اشال اینها و پنجه چند روزی که مضاعف بود و روغن پنجه ظمی و روغن پنجه قمار الحمار و فاشرا و روغن آشنه نیکو بود و هر چند که آن
مستحق بود از او بان آن دهنی بود که در آن اشته بود و علاج اعیار تعدوی غرض کلی در سعال این اعیار ارضای ماصلب بود و بد لک لین و روغن سمن
گرم کنند یا گرم کرده شده با قتاب و استحمام بآب گرم که آنرا فاتر گویند و در رنگ در آن آب بکث طول تا آنکه باز گردد ببارین و در روزی دوم مرتبه
یا سه مرتبه جائز بود و بعد از آن استحمام باید که تدبیر کن پس اگر احتیاج شود بسبب وجود شفت عرق و انشاث دهن با آن تا وقتی که مسخ دهن با
گردد و چون باز گردد تغذیه هم کند به غذا و طب قلیل المقدار که در سبب تحلیل غذا اوج بود از قروحی از جهت آنکه این اعیار را ریاضت تحلیل سینه
و اصل اعیار اگر چه بذاته عارض شده باشد اما سبب آن فضولی بود و غلیظ پس جار بود از استفرغ و اگر سبب آن ریخی باشد مدد که تحلیل آن با شیار
سهل بود مثل کون و کر و یا وانیسون استعمال کند آنرا و اما علاج اعیار و رمی غرض و تدبیر آن سه چیز بود یکی ارخار با تمه و تدبیر با تمه و تدبیر
باشن و استفرغ فضول و اتمام این علاج بدین کثیر فایز می شود و بد لک لین و روغنیت و طول کث و آبی که مائل بود بسخونت اندک اندک
و طلب راحت و علاج اعیار قشقی باید که از تدبیر اصحاب و در نشوند و علاج اعیار قشقی الا آنکه آبی که بان استحمام می کنند باید که سخونت او
زیاده بود از جهت آنکه آب گرم را کثیفی بود و جلد با آنکه در آن مضرت نباشد مثل مضرت آب سرد از آبهای که با استحمام کنند که در آب سرد
اگرچه کثیفی باشد اما خوف نفوذ بدو و هم باشد در اعصابی که در آن نخافتی باشد و گاه باشد که سبب سخافت آن تحلیل جلد بود و بلکه مضرت آن بدین بود
و این مضرت بسیار بود و بعد از آن روز دوم استعمال ریاضت استر و او کند بر نفی و لین و اما حمام را حواله کند بر زاول و بعد از آن امر کن بر
آب بار و دفعه از برای تکثیف جلد و قلیل تحلیل کند و حفظ رطوبت در ابتدا بر چیزی که مقاومت کند با حرارت و گاه بود که تکثیف و این دو سبب
گاه بی متعادن یکدیگر شوند بر دفع غایب برودت آب خاصه وقتی که رخ کنند و در آن در آیند و فی الحال بیرون بی کشی از جهت آنکه در کث اما نبرد
و بعد از آن تغذیه کنند و اما روز بعد از این که در آن رطوبت بود و رطوبتی اندکی تا آنکه نگویند و از غذای شب و تاخیر کنند و غذای شب و جب کنند
که فضول از فضل خود منقص گردد و بد لک لین و باید که دهن بطن زسانه الا وقتی که احساس اعیان کند و در عضله بطن پس این وقت بدین که در

بوده که زنی ریاضت قوی بزند و دلکش استعمال نمایند و یا پس بی استعمال درین یا بالانکی از درین یا با دهنی قلیل از او بان سخته و اما دلکش پیش منظر
تا آنکسی که او را دلکش میکنند احساس کند از بدن چیزی مثل اعیان قشقی و علاج تقسیم اعیان بهمان علاج اعیان پیش بود -

فصل شانزدهم در علاج اعیان حاد و اشتغال نفس خود اما اگر این اعیان حاد و اشتغال نفس خود اعیان قروچی بود واجب باشد احوال او را چون بداند
که آیا خلط موجب آن داخل عروق بود یا خارج عروق و دلالت کردن آن بر آنکه در داخل عروق بود عفونت و متن بول بود و احوال اغذیه و عادات
آن در کثرت تولد فضول و در عروق یا قلت تولد آن و فضول و نیز سرعت انتفاض آن خلط بود از آن عضو و حال مشروب از آنکه آن مشروب صافی بود
یا که بود پس اگر دلالت کند این دلائل پس این فضول در عروق بود و الا آن فضول یا در خواهد شد از طریق او را یا اسهال و اگر اعیان از فضول
خارج بود یا داخل عروق و نفی بود بدن کافی بود در تدبیر او ریاضت و دلکش استرداد و آنچه با آنرا آورده ایم از تدبیری که گفته شد در باب
قروچی که حاد و اشتغال و اگر تقسیم دیگر بود باید که مستخرج آن نشوند بر ریاضت بلکه آنرا باید گذاشتن تا بلوغندی و خواب و گر سگی و
مالیدن هر وقت خواب بر روغن و بجمام رفتن بآب معتدل اگر تحمل حمام و آسخته نباشد بشرطی که مادر آن کردیم و غذا دهند او را از باب آنچه
غذا آن کم بود و کیوس آن نیکو بود از جنس اشیا از آنچه در آن از وجب بسیار نبود و غذا در آن کثیر نباشد مثل مارا شیر و خندروس و گوشت
مرغان از آنچه گوشت آنها لطیف بود و از اشرب سبک بنجین سلی و مارا لعل و شراب سفید رقیق و مانع نمی شود و شرابی که باین صفت بود یعنی سفید و رقیق
بود در آنکه فنج و در آنرا و او را بول کند خلط موجب اعیان را پس واجب بود او را که ابتدا کند چیزی که در آن جموحی باشد قلیل یا بتدریج بشراب آبغش یا
بیشتر قوی رود پس اگر او را غنی سازد آن تدبیر بداند که آنجا خلطی بود و آنرا استفراغ باید کرد و آنچه از آن غالب بود و اگر خلط غالب خون بود یا با آن خون
بود فصد کنند و اگر خون نباشد و خون غالب نبود فصد کنند بلکه اسهال کنند یا آنکه جمیع کنند میان فصد و اسهال بر وجهی که بر امر غلبه دم مقرر بود و از فصد
و جماعت و غیره و دلکش در قوای که کار می کنی و تدبیر تو فو قوت اگر قوت ضعیف باشد و اما استدلال بر جنس خلط از بول و براز بود و از جنس عرق بود
همچنین از حال خواب و بیداری هم بود و اگر خواب متنوع شود صاحب اعیان را با وجود تدبیر جدید این حالت و دلیل رذارت حال او بود و اگر گمان
کنی که در بدن از خون جیبی طبیعی مقداری قلیلی باشد در عروق و اخلاط خام بسیار بود باید که او را استراحت فرمائی و از مطلقات چیزی تشرب نماید مثل بنجین
عسل تا آنکه خون و بدن او بسیار شود و آنچه از صلاح بیرون شده باز بصلاح آید و بناید و بناید از مسخات چیزی داد و اگر حاجت شود او را باز زیاد
مطلقات و لطیف قوی باید و طعام او بلکه و اش جو چیزی از اقادیه بید از مثل فلفل و اگر حاجت شود بسقی فلافل و کمونی بسبب فحاجت اخلاط
باید که بسقی گند از آنها پیش از در و غذا را لوث یا معهود یا بعد از آن و باید که شربت آنرا از ملحه صغیره که یک مشتقال بود کم نکند و باید که بصفوخ بنجین
تئامین بسبب زیادتی اسخان او بلکه اختصار باید کردن چیزی که در آن تقطیع باشد مثل عسل و اگر محقق شود که در عروق اخلاط خام نبود و الا در اعضای صلیه
باید که او را دلکش کنند خاصه و صیجگای بر و غنمای مرضیه و باید که ایشان از مسخات جزئی دهی که تسخین آن بجلد برسد و همیشه او را بسکون امر فرماید و کل
طویل بعد از آن اسخان فرماید و استحمام آبی که معتدل بود و حرارت و ایشان را از فو دخی شربتی بدهند و از اسخان اندیشه نمایند و سستی بکنجین
ریاضت و غذا خوردن مقدم دارند اگر از برای استمراری طعام بعد از طعام چیزی خوردند باید که با فراط نخورند و قوی نباشد و رفو و مثل فو دخی بلکه
مثل کمونی و فلافل باشد و هر که ام از آنها که خوردند باید که چیزی قلیلی باشد و اگر سفر جلی اگر چیزی زیاد خوردن آیین توان بود و از آن بخلات کمونی و فلافل
که در بدن حاره ضرر رساند و بنجین که سفر جلی هم ضرر میرساند اگر در بدن شدید الحار است استعمال نمایند خاصه که حرارت آن غریب بود و همچنین که از این
اشربه برفع میشوند صاحبان اعیان خاصه ندی مسج روغن یا بونج هم و شبیه هم و مرزنجوش و غیر از اینها تا با باروغن شمع نمرود سازند و موم
روغن سازند تا قوت روغن قوی شود و در تحلیل رود و گاهی دیگر توان که آنرا قوی سازند خواه روغن و خواه موم روغن برای تاج و دوازده صنف
آن روغن زیتون و چون بشناسی که اخلاط و عروقی بود و در خارج عروق هم بود فصد کن عظم آنها یعنی استفراغ از داخل عروق و از خارج عروق

هم با آنکه از صفر هم غافل نشوند که استفراغ داخل تنها بود یا خارج تنها یا آنکه مراد از عظم کثرت بود یعنی نظر کن که در کدام جهت داخل عروق
یا خارج عروق اخلاط مشرب بود از آن عظم وانی و فساد آن کنی تا آنکه از آن دیگر که کمتر بود غافل نباشد و اگر هر دو قسم داخل و خارج برابر باشند
باید که اول قسمه پنجم کنی بعد از آن قصد استفراغ احدیها او کلاهما بقلا فی کنی و اگر چیزی که پنجم سرچ شود زیاد کن بر آن چون فاضلی یا کمونی مفتی
قوی را مثل فزونیون که تخم کرفس که بی بود یا تخم انیسون تا در او را آن زیاد شود و اگر از خود چیزی بر آن فرامی باید که از کمونی بقدر آن چیزی کم کنی
یا از فاضلی که غالب از اخلاط و عروق گاه بود که پنجم شود و تقش گردد بعد از آن کار خسر شود با استفراغ غلطی که در سیر عروق بود اما همچنین قوی از
برای اخلاط بیرونی نافع بود و مضار بود و از برای اخلاط داخل عروق و اما کانی را که در ایشان این دو امر جمع شده باشند از داخل عروق
و از خارج عروق باید که منع کنند ایشان را از سختی از مثل خود بخوبی و مبادرت نباید نمودن و نفی و اسهال ایشان بی سابقه ملطیف و تسخیر
و تقطیع و انضاج و نباید که از خاک کنند ایشان را در ریاضت نیز پس چون تدبیر ایشان صواب بود و اعیان ساکن شود و ولون نیکو گردد و نفع شود
و کم باید کردن ایشان را به لکی کثیر و ریاضت فرمایند ایشان را بر ریاضتی سیر و امتحان ایشان همین اعمال که اگر امراض ایشان چیزی بازگردد
و ترک کن تدبیر ریاضت را و الا استمرار آن از با عادت کنی که داشته باشند بتدبیر رجحان واجب حال ایشان برسد از حمام و تریخ و ولک و
در آخر الامر و رقت او بان امان ایشان زیاد و باید کردن و اگر ازین گروه که اصحاب اعیان باشند بعد ازین تدبیر از اعیان ایشان چیزی بازگردد
از پس قروح باید که بازگردند بتدبیر علاج اعیان و ولک استمرار و اگر دلائل غور و عدم غور مایک گیر مخط شوند و اعیان قوی محسوس نشود با ستر
امر باید فرمود و اما اعیان تعدوی سبب آن استلای بود که بی راد است غلطی باشد علاج آن در ابدان رویت المزاج فساد و ملطیف تدبیر بود
در بی که حکم در آن ملطیف و تقطیع تنها بود و بعد از آن اعانت کنند آنرا بعلاج از بعد از آنچه واجب بود و اما اعیان و مرضی علاج آنرا ابتدا کنند
بمساهرت بجناب فساد آن عضوی که اعیان در آن عضو زیاد بود و از دیگر اعضا یا آنکه عضوی که اول اعیان از وظاهر شود یا از فساد اکل اگر تفاوت
میان اعضا نبود و بسیار بود که احتیاج شود و آنرا که فساد کنی در روز دوم یا سوم پس باید که در روز اول فساد کنی همچنانکه ظاهر شود و باید که خنجر
نگهند که ناگه کن پدید کند اعیان در بدن و در علاج صعب شود و اگر روز دوم و سوم افتد باید که فساد آن در وقت شب و غذای ایشان را در روز
اول باید که آشجو بدهند با حوس خندروس سافج خاوی باشد اگر پت عارض نشود و اگر پت عارض شود آتش جو بدهند تنها در روز دوم و سوم یارو
با مثل روغن که در با دوا با روغن مجتدل مثل روغن بادام و در سوم از مثل حبیه و قرعیه و ملوکیه و حماضیه و مثل سبک رضر اضی سفید حاجات منع کنند
و درین ایام شراب آب را چند آنکه ممکن بود و لیکن وقتی که صبر ایشان نمایند در روز سوم و طعام ایشان استمرار نیاید باید که ایشان را سقنی حاصل کنند
با شراب سفید رقیق یا مزیج و باید که تغذیه کنی ایشان را در بعد از این استفرغات بپتته حاجت ایشان پس بجناب از غذای غیر ضم الی العروق
از چند وجه بود یکی آنکه غذا را اگر گرم کند معده خبل کند و جذب کند از حیت آنکه یا قویل بود یا سکه او با جاذبه کد نزع کند و چون بسیار بود خبل کند بلکه
اعانت کند جاذبه کد را بقوت و افه خود و همچنین هر دعای که باشد متقدم بود بر قیاس الی ما بعده و الشافی ان الکثیر لایجوز و پنجمه فی المعده و سوم

بسیاری ارسال الی العروق غذا کثیر پس عاجز میشود از پنجم آن

فصل هفتم در تدبیر ابدانی که مزاج آن فاضل نباشد بلکه بدنه چنین را از چند گونه فضیلت آن قوت می شود یکی آنکه مخطی بود و یا میز
بود و خلقت المخطئه و آن چنان بود که مزاج جلی او فاضل بود و اما بحسب کتاب و تدبیر رویه و زواقات تخطای تدبیر و طول مدت چنانکه
استقرار یابد و اول مزاج ردی شده باشد و اما هر چه منوره و آن مزاجی باشد که در اصل خلقت غیر فاضل مخلوق شده باشد اما معرفت مزاج مخطئه بحرف
خطای آن و آن کیفیت و کیت توان شناخت تا آنکه تدبیر آنرا بفند آن کنند و گاه بود که استدلال بآن از حال صحنه بدن تو اکرون و اما از هر چه منوره و
فساد و ابتدا خلقت او را و پدید شد است و مزاج اول یا بحسب بیست

تعلیم سو هم در دیر شایخ و وزیرانش فصل بود.

فصل اول در تدبیر شلخ بقول کلی بذا که جماعه اید ایشان در تطبیق و تنجین بود با هم و اطاعت نوم و لبث در فراشش زیاد و از ایشان و از اغذیه و استقامات و اشربه و اوامه او را بر بول ایشان و خارج بلغم از معد و ایشان بطریق اسه و شانه و مداومت لبین که مناسب ایشان بود و مید ایشان را و کلی که معتدل بود و در کثیف بار و غن بعد از آن شمی و رکوب اگر ضعیف باشد در راه رفتن و کسی و ضعیف باشد از شلخ باز گرد و بلکه و تنبیه کنند و لک را واجب بود و آنکه معتدل بقصد کند تطبیق را و عطریات را ملازم باید نمود و خاصه که گرم بود با معتدل و ترجیح کنند برین از خواب که ایشان بیک موجب تنبیه قوت بود و بعد از آن استعمال رکوب در شمی کنند از بر شلخ لیل فصول

فصل دوم در تغذیه مشایخ بدانکه تدبیر تغذیه مشایخ آن بود که غذای ایشان را متفرق سازند و نوبت یا مبدء نوبت بحسب هضم و قوت و ضعف
پس باید که در ساعت سوم از روز نان خوردنی که آنرا در تنور معتدل پخته باشند برشته بود و بهوا تنور باطل و در ساعت هفتم بعد از آنکه چنانچه
خورند غذا را محمود الفکار اگر در وقت بود و غذای او چیزی زیاده نکند و باید که اجتناب کند از هر غذای غلیظ که مولد سودا باشد و مولد الخفق بود و چیزی
که گرم و تیز بود و محض باشد مثل کوانخ و توابل و گریس و واپس اگر بحسب اتفاق چیزی واقع شود و ازین چیزها که نه بر جاب و مثل آنکه در صنف اول
از مایع خوردن از باد انجان و گوشت قدیه و لحوم صید و مثل سمک صلب اللحم و مثل بلطخ زرق و فقا و قند یا آنکه خطا شود و در دوم بعد از آن کالک خورند
و صحنه که آن نان خوشی بود که در بعضی بلاد آنرا ماهی آب خوانند و نیز علاج آنرا از مصلحت کفایت کند و استعمال لطافات کند و چون بدانند که در ایشان فضول
بسیار بود در استفراغ آن کوشند تا وقتی که نقاحا حاصل شود پس چون نقاحا حاصل شود تغذیه کنند ایشان را بمطبات بعد از آن اعاده کنند و
بچیزی از لطافات بغذا بر وجهی که گفته شود اما سیر پس اگر ایشان را سستی کنند آن کسی که از ایشان کوارنگی آن بود بعد از سستی آن تعدد و تلاحیم کید
یا در طین که نه در آن جگر بود و نه در آن وجع بود نافع بود آن شیر و اورا غذا میدهند و ترطیب میکنند و اوفی آن غذا لیس مانع بود و شیر خور بود که از غذا
آن آن بود که در معده بسته نمی شود و زود میگردد و خاصه که با آن ملح بود و عمل و واجب بود آنکه علوه آنرا رعایت کنند که نباتی نباشد که در آن
عفو صفت بود و با حرلیف بود یا شدید الماوت بود و اما بقولی که مشایخ خوردن مثل سلق و کرنس و قلیل از کرات که آنرا تساول کنند و آنرا سلیب سازند
برای و زیت و خصوصاً قبل از طعام از برای تلین طبیعت و هرگاه استعمال شیر کنند و آن عادت داشته باشند بان متفع شوند و زخمی میل از برای
نافع بود و مرا ایشان را و اکثر مریات ماره و لیکن بقدر تخمین که بدن را گرم کند و هضم کند بقدر آنکه تخفیف بدن کند و واجب بود آنکه اغذیه ایشان
رطب بود و مفصل میشوند از آن اغذیه از طریق هضم و تلین و متفع میشوند بسوی تخفیف و از جمله چیزهای که استعمال می کنند آن را تلین طبایع ایشان و
موافقت ابدان ایشان از فواید آنجیر بود و آلو سیاه و خلر کرده و انبه و خرما و در بلادی که اکل آن عادت بود و آنجیر خشک در زمستان اگر در مارا لعل نیزند
و وقت زمستان بود و جمیع این فواید که باید که پیش از طعام بود تا آنکه تلین طبیعت کند و همچنین بود و لبلابی که مطبوع کرده باشند بآب و شکر که آنرا
سلیب ساخته بآب کامه یا زیت و اصل بسفایح را چون مطبوخ سازند در شور و ای که مرغ در آن پخته باشند یا شور و ای که سلق در آن باشد
یا کرب پس اگر استمرار کند طبیعت بر زمی روزی و در روزی دیگر همین تلین غنی میشوند از مهمل خوردن و مزلی و در ساختن غنای درخت
غذا و اگر چنان بود که یک روز نرم طبیعت بود و در روزی بود و از برای لیت ایشان کافی بود لبلاب و آب کرب و مغز و انبه خشک و انبه با شیر و جویا
بمقدار نیم مثقال یا مثقال از صمغ بطم و گاه بود که سبب که یک مثقال و نیم بود که این قدر تلین میکند طبایع ایشان را بنجا صیتی که دارد و آن
اجلا سید هندی از برای تلین نفع میدهد ایشان را و وای که مرکب باشد از لبلاب و آب کرب و نیم مثقال که شیر خشک و انبه و انبه خشک و شیرینی از آن
مثل جلوزی بود و همچنین نفع میدهد ایشان را و در غنم شیرینخت بار و غنم گا و که با وجود استفراغ لیت در لطن هم پدید می شود خاصه که زیتون
عذب و باید که اجتناب کند که از حنه ناگرم یعنی حنه که سرد بود و عمل نیارند و همچنین ملاحظه کنند از حنه که حار بود و از جهت آنکه موجب تخفیف اسهال میشود

و در ایشان و اماخته طبعی که در آن نیستی بود که آن نفع اشیاء بود مشایخ را در تدریس ایشان متنبس و دیگر آنکه ایشان را و اماهی طبع بود که ذکر آن را در این کتاب در آخر کتاب در بحث کتاب انقباض و تنبیهین خواهد آمد و واجب بود که در کسول و مشایخ استغفار ایشان را از قصه و در درازن چنانکه ممکن بود از جهت آنکه ایشان را استغفار معتدل موافق بود

فصل سوم در شراب مشایخ بهترین شرابها از برای مشایخ شراب کهنه سبغ رنگ بود تا آنکه ادرار کند و تخمین باجم و باید که اجتناب کند از شراب نویسنه مگر آنکه بعد از آن شراب بجام خواهند که روند و بعد از تناول غذا بود و تشنه باشند که درین وقت شراب آبض بنام بود و خاصه که رفیق بود و قلیل غذا بود یا آنکه بدل از آب خورند و نیز باید که اجتناب کنند از حلاوی مسدود از شراب و اغذیه و از حلویات فصل چهارم در تفصیح سده سده مشایخ اما تدریس تفصیح سده مشایخ پس هرگاه که عارض شود ایشان را وسایل ترین سببهای مشایخ آن بود که از شراب واقع شود پس واجب بود که بشایند سببهای ایشان را بکنجین خودی و فلافلی و گاه باشد که در سر کار غفلت را در شراب باشند پس اگر عادت ایشان جاری شده باشد استعمال شیر و پیاز استعمال کنند از تخمین تریاق فاروق ایشان را نفع میدهد خاصه حاد و ث سده و تخمین بود همچون آثار ناس یا رام و سیارسیا که معاجین بکارند و خلفاء تریاق فاروق اند و اما باید که بعد از استعمال این معاجین تریاق مزاج کنند باستحمام و تفریح و باغذیه آب گوشت باخند روس که آن گندم کوبی بود یا روی بود بلکه واجب بود که تریاق کنند بعد از استحمام و تریاق تفریح و باغذیه و مارالحم باخند روس و غیره اگر استعمال کنند ایشان شراب معسل را نفع میدهد ایشان را و این میاز ایشان را از غذا و ث سده نگه دارند و جمع مفاصل بعد از آنکه احساس سبده کرد و باشند و عضوی و احساس و استعداد و مراد را با پنجه مخصوص بود مثل برزگرش از برای اعصار بول و اگر چه سده عضوی باشد با پنجه آوی بو مثل قطر السایون و اگر در ریه مثل زوفاد و پریا و شان و سلیمه و آنچه بدان ماند

فصل پنجم در دلک مشایخ واجب بود که دلک مشایخ معتدل بود و در کم و کیف باید که در دلک معتدل نشوند با اعضا ضعیفه و با اعضا مثاله و اگر چنان باشد که دلک مکرر بود باید که در دلک تکرار کنند و در مدت بجز خسته یا بدستهای بسیار مجرده که این دلک نفع میدهد ایشان را و شمع می کند زوایب طلل اعصار ایشان را

فصل ششم در ریاضت مشایخ بداند که ریاضت مشایخ مختلف میباشد بحسب اختلاف حالات ابدان ایشان و بحسب آنچه عادت ایشان بان جاری شده باشد از عادت و بحسب عادت در ریاضت ایشان پس اگر ابدان بر غایت اعتدال بود موافق باشد ایشان را ریاضات معتدله پس اگر عضو ایشان بر فضل احوال نبود ریاضت ایشان تابع باشد سایر اعضای ایشان را در ریاضت مثلا اگر سر او را عارض شود و او را وضع و انصباب هوا و بجانب رقبه و بجزارات بسیار بجانب سر متعاضد شود و بجانب و لمغ ایشان ریاضاتی که در آن سر بریزند از نایا و گوشت کنند بلکه در ریاضت میل کنند بجانب دست و استعمال ریاضات فوقانی کنند مثل مشاکلت که دست را بر هم بچرخانند و بر داشتن سنگ و انداختن آن و اگر آفت و رنجیه پسر بود و کبد و معده و امعاء موافق احوال ایشان بود و در ریاضت از و وطرف اگر مانعی منع نکند و اما اگر آفت و رنجیه صدر بود موافق او نبود و الا ریاضت سفلیه و اگر در گوده و مثانه بود ایشان را موافق نبود مگر ریاضت فوقانی و هیچ راهی نباشد ایشان را و او را این اعضا ما و ت در ریاضت از برای تقویت بان ریاضت بخلات و دیگر انسان و همچنین بود حال تنگمیلین که ایشان را هم موافق بود و آنچه موافق مشایخ است اما آنکه کسول را ممکن تقویت ریاضت عضوی کنند و در نوع همان ریاضت که در آن باشد بغیر میاند و اما اعضای مریضه را گاه باشد که توان که آن را ریاضت فسر نمایند گاه بود که رخصت نبود ایشان را و در آن عضو چنانکه در آن عضو حارقی بود یا بهیوستی باشد یا در آن ماده ماده باشد که ماکل عضو است شده باشد و در آن نفعی نباشد

تعلیم چهارم و تدریس هر بدن از آنکسانی که مزاجهای ایشان فاضل نبود و در این فصل بود

فصل اول در اصلاح مزاج کسی را که خارشش زیاد و بداند که سوء المزاج گرم یا با اعتدال رطوبت و بی جوش بود یا آنکه یکی از آن دو غالب خواهند بود پس اگر بر آن دو کیفیت متعده اعتدال بود توان دانستن که زیادتی حرارت تا چه حد باشد و آن با فراطین خواهد بود و الا جفاف در آن در آید و اما گرم یا بی جوش باشد که این مزاج بحال خود باز ماندنی طویل و اما گرمی با رطوبت اجتماع این هر دو بطول نمی بخشد از جهت آنکه گاهی رطوبت بر حرارت غلبه می کند و آنرا منقطع می سازد و گاهی حرارت بر رطوبت غالب می شود و آنرا متحقق می سازد پس اگر غالب شود بر حرارت صاحب آن در آخر وقت نمایی کارش نیکو گردد و در وقت شباب هم خوش شود و معتدل شود و حرارت و رطوبت و چون شروع در خطا کند شروع کند رطوبت غریب در ترانده حرارت و در تناقص پس در تدبیر ایشان که حار مزاج باشند مخصص بود و در غرض یکی از آن دو در بر آن بود و دوم از ایشان حفظ صحت ایشان باشد بر وجهی که از آن صحت بر آن وجه بود اما اول یعنی رو با اعتدال کسی میسر می شود که باقی بود و بر سکن و رفاه است که در متوسطی و احدی صبری طویل مدت رجوع ایشان بتدبیر بود با اعتدال از جهت آنکه تدبیر ایشان را تدبیر ببرد و مریض می شود بدنه ای ایشان و اما قسم دوم که حفظ صحت بود ایشان را بر وجهی که صحت ایشان بر آن وجه باید و آن ممکن بود وقتی که تدبیر ایشان با غده باشد مزاج ایشان بود تا آنکه حفظ صحت حاصله ایشان را پس آنان که گرم مزاج باشند و معتدل باشند در دو کیفیت متعده است یعنی ایشان صحت نزدیک تر خواهند بود و ابتدای امر ایشان و مزاج ایشان اسرع بود از برای نبات انسان و شعور ایشان بیان ایشان طویل بود و حرکات ایشان سریع بود تا آنکه در مشی هم سریع بود و چون این مزاج بسن شباب برسد حرارت برایشان افراط کند و بی جوش شود و مزاج ایشان از آن حد و حدی حاصل شود و در بسیاری از ایشان توله مرار بسیار شود و تدبیر ایشان در اول سن اول تدبیر معتدلین بود و چون از سن طفولت انتقال نمایند و تدبیر ایشان استفرغ مراره بود از جهت آن که آن مره بدان جانب میل کرده باشد از فضول ایشان از جهت اسهال باقی و اما گاهی طبیعت و فائده با باله خلط بجان استفرغ اعانت می کنند اشیا خفیفه اما قی را بشرب آب کنند وقتی که گرم کرده باشد بسیار آب تنها بود و خواهی با نمک باشد و اما اسهال ایشان شل بتفتیح مزلی و ترهندی و شیر خشک و ترنجبین باشد و واجب بود آنکه ریاضت ایشان را خفیف دارد و ایشان را تغذیه کنند بغذای که آن حسن الیکوس بود و بسیار بود که احتیاج شود ایشان را بتدبیر حمام در یک روز که دو نوبت در حمام و آیند از برای زیادتی طریب و واجب بود که اجتناب کنند بر هر سبزی که سخن بود بعد از استحمام طعام خوردند یا آنکه بعد از طعام استحمام نمایند و اگر از آن استحمام ایشان را نند و نقل و در ناحیه کبد و بطن پدید نشود استعمال حمام کنند تا از من تسخین و تسدید و اما اگر او را بعد از استحمام او را از این اعراض شود باید که از استعمال منقح مثل نفع خستین و دووار الصبر و انیسون و بادام تلخ یا کچنجهین کنند و آنکه منقطع سازند خود را از استحمام بعد از طعام و واجب بود آنکه تسخین کنند از این مفتحات بعد از استحمام طعام اول و پیش از شروع طعام و دوم بلکه در وقت تبینه از خواب و منه اگر فتن غذای دوم را تسخین و زیاد و این وقتی بود که از خواب بر آید و هنوز بجمام زفته باشد و لائق بحال ایشان آن بود که او امه مرتجخ نمایند بر غن و سق کنند شراب سفید قوی را و دیگر آنکه ابدالی که آب سرد ایشان را نفع می کند اگر مزاج ایشان گرم و خشک بود در اول امر او همین بود و اما اصحاب مزاج حار و رطب عارض ایشان می شود از عفونت و انصباب هوا و بجان اعضا پس باید که ریاضت ایشان بسیار تحلیل کند و بدن ایشان را نرم کند تا گرمی نشود و نگردد و او را از حرکتی که در اخلاط ظاهر شود و حرکت آید و بیشتر از آنچه واجب بود آنکه اجتناب نمایند از ریاضت از ایشان کسی را که قدرت بر فعل ریاضت نباشد و آنرا که قدرت ریاضت بود باید که ایشان را ریاضت فرمایند بعد از استفرغ و دیگر آنکه پیش از غذا استحمام نمایند و قصد کنند بخش فضول جمیعاً چون وقت

برج در آید احتیاط خصم کنند و استفرغ با هم

فصل دوم در استعصال مزاجی که برودت او غالب بود اصحاب مزاج بارده هم سه قسم باشند یکی مزاج او سرد بود با اعتدال در برین

و استقامت سفره و ریاضات عباد که ایشان اگر چه معتدل الرطوبت باشند و در وقتی پس ایشان را عارض می شود و ساعت تولد رطوبات در مکان برودت و اما اگر بارودت ایشان پوست بود یعنی اصحاب انحراب بارود صاحب شود و بارودت ایشان پوستی تدبیر تعدیل مزاج ایشان همان تعدیل مزاج مشایخ بود یا تدبیر حفظ صحت ایشان

فصل سوم و تدبیر ابدان سریت القبول امراض را آن جماعتی که در ایشان استعداد قبول مرض بسیار بود باید که تدبیر ایشان نظر کند که از چیست در ایشان این استعداد بهم رسیده باشد سبب آن استعداد را از ایشان دفع کند چنانکه اگر سبب آن امتهار بدن ایشان باشد از اخلاط تعدیل آن اخلاط کند بکیت آن استفرغ و کیفیت آن تعدیل اگر آن خلط خام بود بوضع آن مشغول شوند که تعدیل آن همان باشد که اختیار کنند از اغذیه غذای که متوسط باشد میان قلیل الغذاء و کثیر الغذاء و اگر مراد تعدیل مقدار از خلط بود بتقلیل غذا و دیگر بدلیک استقام اگر در عادت دلیک و استقام بود امانه در غایت بلکه ضعیفی از ان و تدبیر اگر در اجبارتی درین و تدبیر نباشد و دیگر آنچه مناسب تدبیر ایشان بود آن بود که غذا را ایشان متفرق سازند و دیگر آنکه بر غذای را بحسب مقدار نیز فایده بکنیم شکم بخورد و دیگر اگر این بدن در عرق کردن مطیع بود در تفریق آن سعی کنند گاهی و اگر این باشد از انصباب مرار بعد و تاخیر کند غذا خوردن را تا بعد از استقام و ریاضت غذا میل کنند و اگر خوف انصباب مرار بود تقدم نماید بر اکل غذا بعد از تمام رود و ریاضت فرماید محلی که مضخم معدی تمام شود و وقت غذا خوردن او وقتی شود که از روز چهار ساعت گذشته باشد از ساعات ستویه و اگر احساس سده شود باید که تفتیح آن سده کنند بمفتحات ملائم مذکور مزاج او و اگر از ان مفتحات احساس ضرری کند و حوالی سرخ و تدارک کند بشی اگر طعام در معدی او فاسد باشد بگذارد تا بنفس خود منحل شود و که انحراف فی نفسه انسب و اولی باشد و اگر فی ذاته منحل نشود باید که آنرا منحل سازد بکونی یا با بنجر یا خشکانه که همچون باشند با هم

فصل چهارم و تدبیر کردن لاغرا آنچه سبب لاغری میشود بیشتر پوست مزاج بود یا پوستی که در عروق و ماسا ریتا پدید شود یا با پوستی که در عروق پدید شود و اگر سبب هزال پوست ماسا ریتا بود و قبول غذا نتواند کردن باید که مداوا کند او را بر تطیب آن عضو و آن هزال را و لک کند استقام دلی که میان لین و خشونت بود تا حدی که بدان گرمی پیدا کند بعد از ان شروع کند بدلیک صلب بعد از ان تدلیک کند بدلیک که بکبریا باشد که بر ان رفت طلایه کرده باشد بعد از ان ریاضتی فرماید با اعتدال پس از ان استقام کنند بی مکث و توقف و نشف کنند آن آب حمام را بر ستارهای خشک پاک بعد از ان تمرین کند بر وزن اندکی بعد از ان تناول کند از غذاها موافق و اگر بحسب سن و عادت و فصل بلد او را بکند بود آب سرد بخورد و بر وزن ناموجب تقویت حرارت غریزی شود مقدم دارد بر دلیک طلایه زفت را وقتی که بدن هنوز ابتداء وقت انتفاع بود و شروع در زبول و این تدبیر قریب بود به تدبیر تعظیم عضو صغیر

فصل پنجم و تدبیر هضم در لاغری هضم چون مراض آن باشد که فربه لاغر کنند باید که نگذارند تا آنکه غذا در معدی ایشان درنگ کند و زود از روده با هم گذرد تا آنکه جدا اول جذب و امتشاق از ان نکند و در اکثر اوقات غذای خورد که کثیر الممتد را بود و قلیل الغذاء و متواتر آن استقام شود پیش از غذا و سریت الریاضت و تمرین کنند با و آن محله و از معاجین اطریشیل خورد و دارالک و ترباق و شرب مثل یا مری بناشت تا تناول نمایند

تعلیم پنجم ز انتقالات و آن فصلی باشد و جمله اما

فصل ششم و تدبیر فضول باید که حافظه صحت و فصل ریح مبادرت نماید در او اهل آن بقصد و اسهال بحسب واجب و بحسب عادت استعمال کنند و در آن قی کردن و دوری کنند از هر سخن مطرب که مناسب مزاج فصل بود بحسب واجب و عادت و استعمال کنند فی تراو مابرت نماید چنانچه را که در آن تطیب و تسخین باشد بسیار از لحم و از اثر بر مثل لحم و ما و اللحم و تلطیف غذا نمایند و ریاضت فرمایند و در ریاضتی معتدل زیاده از ریاضت

معتدل زیاد و از ریاضت تابستانی و باید که از طعام پرنساز خود را بلکه غذا متفرق سازد و استعمال اشربه و ربوبه نماید از ربوبه لطیفه و مباحتر
نماید از هر دو ای گرم و هر دو ای تلخ و میز و مالج و اما در فصل تابستان باید که از اغذیه و اشربه و ریاضت اجتناب نماید و ملازم شود به در و او خدا
و لطافت را استعمال نمایند و قی کند اگر ممکن بود ایشان را و ملازم سایه شوند و سکون و اما در فصل خریف غایب مختلف الهواء باید که ملازم خود
تدبیر شوند و در وی کنند از مضافات بنامه و از جماع بر خیزد ریاضت و شرب آب سرد نمایند و اگر خوردند بسیار ریاضت نمایند و در بدن بزم پسر بزنند و در مواضع سرد
غوبه کنند که جای که بدن از سردی آن اقشع از بزم رساند و خود را نگهدارند از گرمی بزم روز و سرمای اول و آخر شب و میان شب و سر خود را
در سرمای پوششند و در شب و صبح و خواب بر استلای معده نمایند و از کثرت قوا که احتیاط کنند خاصه فاکه که قریب العهد بود از جیدن و بسیار خوردن
آزاد و استحمام نمایند مگر تگریم و اما وقتی که شب و روز مثل یکدیگر بود در آن وقت باید که تنبیه بدن کنند تا آنکه در زمستان فضول رویه در بدن متحقق نباشند
با آنکه در بعضی ابدان تنویر اختلاط در بنوقت منع بود بلکه تشکین احتیاط باید کرد که آنسب بود و همچنین اهل تجربه در فصل خریف منع کرده اند از قی
از جهت آنکه هوا غلیظ را بحرکت می آورد و موجب حدوث شب می شود و اما شرب شراب درین فصل نیکو بود آن بود که کثیر المزاج بودی آنکه در آن
اسراف بود و دیگر بدانکه در فصل خریف اگر باران بسیار شود آن بسیاری باران موجب امان باشد از شر آن فصل اما فصل زمستان باید که در
تعجب و حرکت بسیار کند و در غذا بطبی و زیاد قی کند مگر آنکه زمستان جنوبی بود که در آن فصل ریاضت بسیار کنند و از غذا کم کنند و باید که گندمی که در
زمستان از برای نان بود گندمی باشد صلب از گندم تابستان و برین قیاس باید در گوشت که اگر مشوی بود احری بود و اما بقول آن باید که
کرب بود و سلق و کرفس غیر از سلق و کرفس و قطن یاقی و محتار بهند با و کم باشد که عارض شود در زمستان ابدان صحیح را امراض و اگر سبیل اتفاق مرض
شود باید که فی الفور سیادت نمایند تنبیه و استفرغ و اگر واجب بود از جهت آنکه بیماری درین وقت نمی باشد مگر بسببی که قوی بود و خاصه که بسیار
گرم بود از جهت آنکه بیماری در وقتی که حرارت غریزی قوی بود که مدبری بدن بود و درین فصل که ایمن باشد از تحلیل و در بدن متجمع میشوند باحقان
و جمیع قوای فعل خود را در غایت جود می نمایند و انفرط درین فصل رخصت اسهال و اوده است و در فصل تامل کرده است و قی را کرده است
و در تابستان صواب میداند از جهت آنکه احتیاط طفو وارد و در زمستان مائل بود بر سوب پس باید که اعتدال نمایند درین تدبیر و اما اگر هوا آفتاب
شود و میل کند بر باد باید که در تدبیر تحقیق نماید و تعدیل مسکن کند با شمای که بار و رطب بود و سبب قوت که آن واجب بود و در بادیا آنکه تخمین
مسکن کند و فعلی که ضد موجب فساد هوا بود و پیش گیرد و رواج طبعه از نافع اشیا بود و خاصه وقتی که رعایت ضد مزاج کند در باد و واجب بود آنکه
غذا و تحلیل حاجت نماید با ستغناقی هوا کثیر و این معنی بسکون و آسایش و ترویج میسر میشود و بسیار بود که فساد هوا از زمین بود پس واجب بود
که نشینند بر تختی و طلب کنند مسکنی را که بلند بود و در غایت و جای باشد که محل سوب ریح بود و بسیار بود که مباد فساد هوا از هوا بود و سبب انتقال هوا از
فاسده بجای و رت یا بسبب امری بود و سادی که بر مردم مخفی باشد از حد و شکیفیت بعد ازین تدبیر تلخی اغذیه با سرب و زیر زمینها و بجانها محفوظ از جمیع
جفات بدیوارها و اما بخاراتی که مصلح عفونات باشد مثل سحر و کندر و آس مور و در و در و صندل و استعمال سرکه در و با امان بود و از آفات چنانکه در کتب
و کتب آمده و آنچه واجب بود که گفته شود در غذا -

جمله منصفه از تعلیم پنجم و این هشت فصل بود -

فصل اول در تدارک اعراض امراض که مندرج با مراض بود و بدانکه هرگاه که حادثه واقع شود باید که تدارک آن کنند تا آنکه با آن حادثه
نیفتند چنانکه کسی را که خفقان و اغم شود تدبیر امر آن کنند تا آنکه بفاجات نیفتد و اگر کاپوس و واریائی شوند باید که تدبیر کنند امر آنرا با ستفرغ
خلط غلیظ تا آنکه صاحب آن بصیر نیفتد و بسکه گرفتار نشود و چون اختلاج بدن عام شود باید که تدبیر او با ستفرغ بلغم کنند از جهت آنکه علل
غلبه بلغم بود و چون بلغم در بدن پیدا شود و غلیظ باشد موجب تشنج گردد و اگر رقیق بود عام باشد خوف استرخا بود و اگر در شقی از بدن غالب شود

موجب حدوث فالج گردد و بلفظ غلیظ اگر بطون و باغ را بپزند موجب حدوث سکت گردد و اگر این اختلاج در دریا رخ شود موجب حدوث لقوه شود پس بر تقدیر در هر موضع که این حرکت اختلاجی بسیار شود بعد از ملاحظه غذا و شراب و آب و کثرت استقام شروع و رقیقه بلفظ باید کردن و چون شروع کنند بون رخساره که سرخ شود و چشم هم بسرخ گراید و از چشم اشک آید و از روشنی منفر گردد و با آن صداع همراه بود باید که تدبیر کنند بقبضه و استفرغ و دیگر اخلاط از صغیر و بلفظ و سودا تا آنکه در سر سام نیفتد و دیگر چون غم بسیار شود بی بسی و خونی نیز زیاد شود باید که درین صورت هم تدبیر استفرغ و خلط محرق کنند تا آنکه در بالین بماند و همچنین هرگاه که او را وجه بسرخ گراید و منفتح گردد و مائل کمپوت شود و دام پیدا کند دلیل بود بر حدوث جذام دیگر چون از بدن احساس ثقل کند و ماندگی باید از ان و در عرق و در پدید شود باید که فصد کنند تا آنکه او را عارض نشود انصداع عروق و موت نبات و سکت و دیگر چون تنبج در روی و چشم تمام گردد و در دست و پا راهم فتح بگیرد دلیل بود بر ضعف که باید که تدارک حال بکنند تا آنکه در سست نیفتد و دیگر چون تن بر از اشتها او پیدا کند باید که تدبیر از اله عسوت کنند از عروق تا آنکه صاحب او در تب نیفتد و اما ولات بول درین امر زیاد بود از دلایل بر از دیگر چون اعیان بدن بسیار شود و کسر باید که از تب حذر کنند که حادث خواهد شد و چون اشتها بر طعام بر طرف شود و یا زیاد گردد و دلالت کند بر حدوث مرضی که از کمی و زیادتی خلط پدید شود و همچنین هر چیزی که از عادات خود بگذرد از مشهور غذا یا از کثرت و قلت بول و بر از اشتها و جمیع یا خواب یا بیداری یا عروق یا خارشش بدن یا حدث ذهن یا احساس بطعم مذوق یا عادات احتمالی پس این عادات اگر بر طرف شود یا زیاد شود یا کمتر گردد یا آنکه تغیر در کیفیت این عادات شود مندر بود و بعضی که حادث شود و همچنین بود ظهور و حدوث علامات و عادات غیر طبیعی مثل خون بواسیر یا حیض باقی یا رعات با عادات اشتها و میل چیزی بود و الحال کم شد یا بر طرف شد یا فاسد شد یا فاسد نشد که عادات طبیعی بود و ازین جهت باشد که ترک عادات منع باشد مگر آنکه عادت باشد ردی که آنرا برود دفع باید کرد و گاه بود که عادات جزئی دلیل بود بر حدوث و شحات جزئی دیگر پس چون دوام پیدا کند صداع و شقیقه مندر بود با تشا و نزول آب و عین و تحیل عین و پیش رو مثل پیشه و کس و غیره با چون ثابت و دائم شود و راسخ گردد و با آن حالت ضعف و خشم ایشان پدید آید دلیل بر نزول آب بود و خشم دیگر چون ثقل و جز و جانب راست پدید آید ولات کند بطول علت و در کبد و اما ثقل و تمدد در اسفل ظاهر و خاصره یا تغیر حال بولی از عاداتی که داشت مندر بود بعلاتی که در گرده واقع شود دیگر بر از کمی کردن بول نباشد زیاد از عادات مندر بود بر فغان و چون حرقت بول زیاد گردد مندر بود بقرح مثانه و قضیب اسهالی که در ان مقعده بسوزد و با آن حرقت بود و مندر باشد سحج و دیگر سقوط اشتها باقی و نفخ و وجع در اطراف مندر بود بقبو لنج حکاک و مقعده اگر نه از دید آن و گرم بود مثل دود سر که صغیر و سرسیا که آنرا حب القرح گویند مندر بود بواسیر میشود اما بسیاری خروج و ملها و سلحما مندر باشد بدلیل کبیره که حادث شود و دیگر قوبا چون حادث شود مندر بود بحدوث برص اسود و اما بقی سفید مندر بود برص

فصل دوم قول کلی در تدبیر مسافر آنکه مسافر را باید که از چیزی های که او را در خانه و میان شهر و میان دوستان و اولاد میسر شده و باین عادت کرده باشد از ان بتدبیر عادات خود را از ان باز کند ملاحظه احوال خود کند و حراشت نماید تا آنکه او را از امراض عارض نشود و بتدبیر چیزی که ملاحظه آن درین امر ضرورت بود غذا باشد و امر اعیان بود پس واجب بود که اول اصلا ح امر غذا نمایند و آنرا چیزی کنند که جوهر آن لطیف و جید بود و قلیل المقدار و نه کثیر المقدار تا آنکه نیکو بهضم شود و فضول در بدن مجتمع نشوند و در عروق هم فضول جمع نشوند و واجب بود که مرکب امر متلا نشود تا آنکه طعام او فاسد نشود و محتاج نشود بشرب آب بسیار از برای بهضم آن و بسبب کثرت تخفیف بسیار گردد و حرکت آب در معده محسوس گردد و بقایق که آذ آب بود و بیش نگیرد و طعام بلکه تاخیر کنند غذا را تا وقت نزول مگر آنکه باعثی پدید شود که غذا خوردن ضرورت شود که در ان وقت میتوان تسلیل از ان غذا تناول نمایند بر سبیل تمسک و ما حضر و آن قدر که حاجت نشود بشرب آب نه در شب خواه و در روز و آب بود که تدبیر اعیان را بآن وجه بکنند دیگر باید که در وقتی که شروع در راه رفتن می کند یا سوار می شود نباید که متلی باشد از خون یا از غلظی و یا از طعام

یا شربانی یا بیوه یا بکله نشسته کنند و پسندد و سال و غذا را بنهم کند بعد از آن شروع در حرکت و راه رفتن کند و اگر او را تخمه بود اول علاج تخمه کند و تخمه را تحلیل و در تخمه را بخواب و جوع بعد از آن مسافر شوند و بتدریج بریاضت خود را آتش نماندند کم کم زیاد از عادت و اگر او را احتیاج بسیار در جویانی بود بخوابی را بطریق عادت پیش پیش نبرد و همچنین بود که اول تخمین کند که او را از جوع که عارض شده باشد یا تشنگی یا غیر آن واجب بود که از عادت عادت کند و بجای خود باز گردد از غذای که خوابد آن تغذیه کند و در سفر و غذای خود را قلیل المقدار سازد و کثیر التغذیه در سفر و از قبول و در شود و از فواید و از هر چه از آن خلط خام متکون شود مگر بحسب ضرورت علاج آنچه در آن حدتی و احتراقی باشد آنرا علاج کنند و بسیار باشد که ضرورت شود مسافر را که خود را بسیار سازد و از برای جوع که تواند که چند روز جوع و عطش در سفر بکشد و آنکه اشتها کم باشد و آنچه معین بود او را بر این معنی غذا باشد که آنرا از جگر یا ساخته باشد مثل قلیه که بشوید با کباب آن باز و جات و شحوم غذا به قوی بود و درین فعل همچنین بود و درین روز و شحوم مثل تخم لقمه و هرگاه که کسی ازین مذکور است قلیل بخورد صبر کند بر گرسنگی زمانی طویل و گفته اند که اگر آدمی بقدر یک رطل روغن بادام که هشتاد مثقال بود یا ده دم بر شمع یا یکدگر بکشد آب سازد چنانکه سوم روغن شود و از آن بخورد تا ده روز نشتها طعام او را نشود و همچنین بود کسی را که سیل باشد یا آنکه بر تشنگی صبر کند خود را بسیار سازد بر آن که صبر کند باید که مداومت کند او را که سکس عطش بود و آن را در کتاب جزوی ذکر خواهم کرد انشاء الله تعالی در بنا عطش مثل بدن بقله الحماق که آن را سخت کنند و سه درم از آن تناول نمایند با سرکه و از اغذیه یا میده و در باشند مثل ماهی شور و کبر و چیزهای شور کرده و چیزهای شیرین و سخن هم کم کنند و سیر رفتی کند و گاهی که آب بیاشامد سرد کرده بیاشامد تا آنکه قلیل از آن بنشیند نماید جای که آب بسیار نباشد -

فصل سوم در نگد اشتن اگر را خاصه در سفر به آنکه اگر تدبیر جماعتی که در مسافر کنند آن باشد که خود را از جمیع مسخفات دور دارند خاصه قنای که اگر تدبیر کنند و کار ایشان در گرام بنایت رسد و بضع منجر شود و قوامی ایشان تحلیل رود و متکون نباشد که حرکت کنند و بر ایشان تشنگی غالب شود و بسیار بود که دلغ ایشان اگر گرمی آفتاب متضرر گردد پس واجب بود که حرص باشند بر ستر اس از آفتاب پوشیدن یک و همچنین باید که مسافر سینه خود را و شکم خود را بلعاب نیکو و عصاره بقله الحماق بخلایه کند و مسافر آن در گرام بسیار بود که محتاج شوند با نیک پیش از سیر چیزی بخورند از مثل سوپ شیر و شراب خوراک و غیر از اینها از آنچه آن را ترییدی باشد که اگر سوار شوند چیزی تناول نمایند که با باز درون ایشان اثر کند از جهت آنکه آنچه بدل تحلیل بود نباشد پس واجب بود که بعضی چیزها تناول نمایند بعد از آن بپوشند خود را تا آنکه از سیر ایشان مندر شود و مشخص نشود و مرده ایشان دیگر آنکه می باید که با ایشان در سفر روغن گل سرخ همراه بود و روغن بنفشه یا داص هم باشند تا از آن استعمال کنند ساعتاً ساعتاً بعد ساعت بر میان سر ایشان و بسیاری بود که ایشان را قنای رسد و سفر گرام بجای رسد که حاجت شود که ایشان در آب سرد باشند تا آنکه با یک تحلیل کنند بلکه صبری کند بعد از آن بتدریج آب سرد در آید و اگر کسی را خونت سموم و باد گرم بود باید که مینی خود را بریزد و دهان را هم به بند و بدستاری و حمامه و نانی آن مشقت و همین بستگی صبر کند و پیش ازین و من بستن و مینی بخوردن بسیار بدل کرده بوده اند خاصه باد و غ خاصه که نیاز باشد با منقطع بود در سر که یاد و روغ و واجب بود که اول نیاز خورد بعد از آن روغ خورد و باید که نیاز کثیر التقطع بود یعنی تیز و بزرگ بغرم را و باید که تشنگی کند بر روغن بادام و روغن قرع تحس کند بر روغن حب القرع که آن را از آنجمله بود که مضرت متوقعه را از سموم باز دارد و گاهی که سموم زده شود شخصی در سفر باید که بر اطراف او آب سرد بپوشند و غذا را در از قبول یا زده سازند مثل عصاره جوی العالم بعد از آن بشویند و خور کنند از جمیع و از ماهی شور و خور کنند از جهت آنکه باشد که او را از آن نفع رسد بجا صیتی که او را بود درین باب وقتی که اعراض سموم ساکن شود و همچنین شراب مخروج او را فایده میکند بعد از سکون اعراض و شیر از برای ایشان غذای بود و در غایت نفع و فایده اگر در ایشان گرمی و تب نبود و اگر بر ایشان تب بود اما تب بعضی نباشد بلکه می یومی بود استعمال و روغ ترش کنند و هرگاه که در سموم نشسته شوند باید که آب بخورند بلکه بعضی از روغ کنند بعد از آن قلیل

که خورند اگر سیراب شوند فی الحال بنجامر میزند و همان مکان و چون تجرب قلیل تنگی نباشند و بجان تنگی بر طرف شود آب بیاشامد و اگر پیش از شرب آب اندکی آب باروغن گل نمزج کرده بخورند بعد از آن آب بخورند اصوب بود و با بجلد باید که کسی که او را اگر بار رسیده باشد سکن خود را جای سازد که خنک باشد و باد سرد آید و پایهار خود را آب سرد بشوید و اگر تنگی بسیار بود آب سرد را اندک اندک خورد و قند کسند بجزیری که میرج الاغضام بود تا طبیعت را گرفته نشود

فصل چهارم در تدبیر کسی در سفر مسافر کند یا در حضر بود و بدانکه مسافر در سرمای قوی کثیر الخطر بود و خطر آن عظیم باشد با ستظهار بعد یعنی عتاد بصالح و یراق سفر و اہست آن پس چگونه بود حال کسی که او را اہست نبود و ترک استظہار کرده باشد از جہت آنکه بسیار کسان بوده اند که با وجود سامان و یراق که داشته اند در سرما بمردہ اند پس چگونه بود حال بی سامانی و بی یراقی و اگر و می شود و سرما سرد شود و خوف تشنج شود و کراہت وجود و سکتہ و بمیرد بمرگ کسی که او را فیون داده باشد و بروج الصم و اگر حال ایشان بموت نرسد حالتی پیش آید ایشان را مثل بولیوس که آنرا جوع البقر گویند و بسیار بود که واجب بود که عمل کند در امر اض و دیگر در موضع بولیوس همان عمل که با بولیوس میکند و بہترین او صنایع ایشان آن بود کہ سامان خود را بر بندند و حفظ مینی کنند و ہاں را نگہ دارند تا آنکہ ہوا در ہاں و مینی ایشان داخل نشود بیک دفعہ با حفظ اطراف خود کنند از دست و پا خود را چنانکہ دانستہ شد و چون مسافر در سرما فرو آید بمنزل باید کہ نزد خود و را تہی کنند بلکہ بتدبیر خود را بپوشند و اگر خواہد کہ با تشن نزدیک شود باید کہ بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بہتر بود و اگر او را چارہ نباشد از آنکہ با تشن نزدیک شود باید کہ بزودی نزد آتش نرود و اگر در اصل نرود بہتر بود و اگر او را چارہ نباشد از آنکہ با تشن نزدیک شود بتدبیر چنان نزدیک شود و آن وقتی بود کہ او را از بردت اذیتی نرسیدہ باشد و قوت از ایشان ساقط نشدہ باشد و ہر گاہ کہ سر ماعمل کند ناچار بود از استعمال پوشیدنی و تمریح با و ہاں مسخہ خاصہ چیزی کہ در آن تریاقیتی بود مثل روغن سوسن و چون مسافر در سرما نزول کند و اگر سستہ باشد باید کہ ثنول کن چیزی کہ گرم بود حرارتی عارض شود مثل حمی و عجیب بنویس باید کہ در تخمین اغذیہ با احتیاط باشد و مسافران را اغذای مقرر باشد کہ بسبب آن اغذای امر سرما بر ایشان سهل شود و آن اغذای بود کہ در آن کما بسیار کردہ باشد و خردل و جون و حلیمت و بسیار وقت بود کہ ایشان را در آن غذا حاجت شود کہ پیاز را داخل کنند از برای تطہیب سیر و چون در آن نیز نیکو بود و از برای ایشان خاصہ کہ شراب بالائی آن نزدیک شرب صرف و دیگر مد آنکہ مسافر در سرما باید کہ سفر نہ کند و در وقت خلا رسدہ را باید کہ از اغذای کند و عوض آب مشرب بالائی غذا خورد بعد از آن صبر کند تا آن شراب و بدن ایشان قرار گیرد و شکم ایشان را گرم کند بعد از آن سوار شود و حلیتیت از جمیع چیز ما بود کہ انچه جامد بود آن را گرم سازد و از آب کند در سرما خاصہ کہ از شراب چند دہیم با آن بیا سیرند و شربتی کہ تمام بود از حلیتیت یکدم بود در شرب از شراب و دیگر مد آنکہ مسافر در سرما مسوحات بود کہ منع میکند بدن ایشان را از تاثیر سرما و از آنجملہ زیتون بود و شیر کہ فضل اشیا بود و مرور از برای کسی کہ نزول کند ازین حاجت و در سرما بمنزل سرد

فصل پنجم در حفظ اطراف از سرما باید کہ مسافر چون در سفر در سرما بمنزل فرو آید دست و پایی خود را بماند تا گرم شود و بعد از آن با و ہاں عطرت مثل روغن گل سرخ و روغن سوسن و دہن البان و میوسن نافع بود ایشان را و از لطوفا ت نیکو از جہت ایشان از زمین مذکورات چیزی نیکو بود و اگر حاضر باشد و روغن زیت خاصہ کہ در آن کردی از غفلت بود یا عاقر قرحا یا فربون یا حلیتیت یا چند پید سترو از اغضد و حافظہ اطراف کہ بدن را از سرما با امان بود و یکی بار و بود کہ آتزانہ گویند و نوم کہ آن امان بود از سرما و از جمیع صفا و ہای نیکو کہ بدن حفظ اطراف کنند روغن سوسن بود و بیج از قطران انفع نخواہد بود و دیگر مد آنکہ باید کہ خفت سوزہ بود و دست بند چنان نبود کہ دست و پا در میان آن حرکت نتواند کردن از برای آنکہ حرکت عضوی از اسباب و افغہ بود از سرما و عضوی کہ منخس بود سرما با و برسد بشدتی اشد و اگر اذل عضو را بکاغذ گیرند و دیگر بود دیگر بیستم حفظ بود و در سرما اگر چنانکہ پا را و دست را با واسطہ سرما حس آن بر طرف نشود و حرکت نتواند کردن آنرا تدبیر کنند بتدبیری جہ جدید مد آنکہ حس و طریق بظلال

باشد و بدست عمل کرده و در ابتدا میری جدید و اگر سرما غل کرده باشد چنانکه عضو راست کرده باشد سبب موت خارج میری که در آن عضو بود و حتم آنچه تجلیل رفته باشد از جوهر احضا و عرض نه کموت شود سبب عفونت و بسیار بود که محتاج شوند در نه میری و آنچه در باب سرما گفته اند و در باب سرما گفته اند و در باب قروح گفته اند خاتمه قروح خبیثه اکاله و اما آنرا که سرما زده باشد و متضن نشده باشد در کار عفونت باشد اول آن بود که اطراف او را در نه که در آن آب شلجم سخته شده باشد و انجیر و کرب و آب ریاحین و آب غبث و رازیانه و بابونج هم نیکو باشد و ترویج که دوشی باشد که در آن بقبول انداخته باشد آن هم بطوخی نیکو بود و آب شلج و آب تمام و تغذیه شلجم و دای باشد که نیکو بود و انفع است از برای سرما زده باید که سرما زده احتراز نماید از خاز نار و چون نزدیک شود گشت نکند و چند قدم برادر رود و یا حرکت دهد و ریاضت فرماید و دلک کند و بعد از آن تیرنج کند و طلایه و فطول کند سبب آنچه گفته شد و دیگر باید که ترک کند و اطراف را متعلقا ساکن است و در بدست و باید که حرکت ندهد و ریاضت نفرماید که آن اقوی اسباب گمان بود از برای اعتاد است با آن و بعضی از مردم طرف سرما زده را در آب سرد می نهند و بدان سبب منفعت می یابند چنانکه خواکر جاده را در آب سرد می اندازند پس گویند که بعد از آن بیرون می رود و نرم می کند آن را و اگر آن را بنا بر نزدیک سازند بختی شود و متضن گردد و اما آنکه تخم می چکونه و یا خود طبیب یا آن حاجت نباشد و اگر شروع کند عضو که کم شود و تیره باید که شرط نکند تا آنکه خون بسیار از آن برود و عضو را باید که در آب گرم نهند تا آنکه خون بسته نشود و در خواه شرط و بیرون نباید بلکه بگذارد تا خود بخود بسته گردد و بعد از آن طلایه کند بطین ابرنی و سرکه که مانع بود از فساد و قطر آن نفع می کند اولاً و در آخر هم نفع می کند و چون تجا و زنک بسیار بی و سبزی و سیت شود باید که آنرا بر نذر و تا آنکه غیر فاسد نشود که در جوار او باشد و باید که نگذار که عفونت حرکت کند و عضو را بگیرد.

فصل ششم در حفظ اطراف و لون و سفر چون خواهند که در سفر لون تبا نشود باید که طلایه کند بجزای لوز مثل لعاب نیکو و بهدانه و لعاب فسر صمغ که اسفول بود و همچنین محافظت کند لون را با شیر یا مغز به مثل لعاب که از کثیر گرفته باشد یا از صمغ عربی یا لعاب بهدانه یا سفیده تخم مرغ یا استحباب کک سمید که نانی باشد و قریه و از آن شیر و را بگیرد چنانکه در آب خیسایند کند و لعاب آنرا بگیرد پس بیرون آورد و نرم و روی خود را با آن لعاب طلایه کند تا آنکه موم و روغن سازند که اجزای آن روغن کجند باشد و لعاب کثیر از هر یک ده مثقال و موم پنج مثقال و این روغن می کنند که در او شقاق پدید شده باشد از سرمائی یا از گرمی آفتاب و در سر را لعاب حله اضافه کنند با بزرگ و در گردن اسفول و اگر از اینها زیاده شود و تدریس آن را با کتاب جزوی در باب سرما طلب نمایند.

فصل هفتم در نگهداشتن مسافر خوار و مضرت آبها بدانکه مسافر را و در سفر با آنها مختلف ملاقات می شود و سبب تشنگی مضطر میشود بشر آن آبها پس باید که خوار از مضرت آن آبها نگه دارد و الا بواسطه شرب آن آبها با مضرت مختلف می افتد و از جمله تدابیر و اصلاح آبهای مختلف یکی آن بود که از خاک ملکی که وطن او انتخاب بوده است و طبیعت او آب و طعام آنجا عادت کرده است پاره بردارد و با خود نگه دارد که چون آب غریب رسد از آن خاک بان بیامیزد و بر هم زند و ساعتی بگذارد تا صاف شود و بعد از آن آب بخورد که دفع مضرت آن آب بآن خاک شده باشد و همچنین خاک هر مکان را که بمصاحبت بردارد و با آب بکان دیگر بیامیزد و تا بمکان مراد برسد و اگر او را ازین قاعده فوت و از خاک مکان عادی چیزی بر نداشت باشد باید که اصلاح هر آبی را که مشروب او بود را که مختلف به طریق کند یا بترویج یا بطیج و در هر کدام از ترویج و طیج قوانین مختلف باشد که از آنجمله در ترویج و طریق یکی قاعده قرع باشد و انبیق که آب را زو یکی کنند و بر سر آن مکنه نهند که در آن ممر و در آب بود و بعد از آنکه آب بخار متصاعد شده باشد و در آن مجر آوراید و از لوله لوله انبیق بطرفی دیگر که آن قابل بود و در آید و آن آب را بعد از تقطیر سر کنند و بخورند تا آنکه کبره را معلق نهند و طاس را در میان آن آب نهند و سنگی در میان آن طاس نهند تا آن طاس در آب بشیند چنانچه در آب فرو برد و اما آب از کبره معلق در آن طاس قطره قطره ریزان شود و طاس از آب پر شود و آن آب را سرد کرده بخورند تا آنکه آب را

و ظرفی کنند و از نمده شعبه در آن آب نهند و سر آن شعبه را در ظرفی دیگر کنند که نزدیک بود آن ظرفی ادبی که آب در آن ظرف است و میل و هندی آن شعبه را بجانب اسفل تا آب از آن ظرف عالی بآن مکان سافل متقاطر گردد و بواسطه آن نمده یا سقر لاطیا که ریاس و دو تو و چون آب از میان این پارچها بگذرد و زمین صاف شود و بعد از آن تناول نمایند و اگر در صنعت تقطیر نکند و واقع شود اولی خواهد بود و اما اصلاح بطبع آن بود که آب را در دیگ کنند و پاره از گل خوش طعم شیرین در آن اندازند تا بپخته شود و بعد از آن از آتش فرو آورند بسیار لایند و با بگذارند تا آنکه بخشن خود صاف گردد و یا آنکه جمع کنند میان دو محل اگر در آب مشروب طعمی روی بود و از مرارت یا ملوحت که بعد از این عمل با صلاح خواهد آمد و قسمی دیگر از ترویج آن بود که آب را در ظرفی کنند و آن را مدتی بپست حرکت دهند تا آنکه آن آب در میان آن ظرف را بوق شود و بچرکت بشیرط آنکه از گل خوش طعم در آن چیزی باشد و آن جمله تدبیر اصلاح آبهای کمی مزج آب بود بشراب یا با سرکه و دیگر از جمله مصلحات آب کمی آن باشد که کم خوردند و در وقت خوردن چیزی که سکن تشنگی بود یا آن یا میزند و اگر آب بهم کم بود تدبیر هم در آن مشترک بود چنانکه مزج سازند با سرکه یا بخیبین و بعضی خربوب و بر سرود هم مزج کرده اند از برای اصلاح و نفع یافته اند و همچنین از فو که مثل به و سیب و انار و زعفران و از جمله مصلحات آب بود و اما اگر شراب مختلف واقع شود و یا اگر از اصلاح کرده باشند باید که آبی را بعد از شرب بطریقی دیگر بمصلح آورند چنانکه آبی که از معدن زاج باشد مثل آب شبنم و عصف آرا اصلاح کنند بطینات طبیعت و همچنین شراب شراب بر آب در موضع شراب مصلح بود و اگر آب تلخ باشد بعد از آن حربها خوردن مثل شربت با و اگر آب بخود پیش از آب مختلف خوردن ضرر آب مختلف را بنوشانند و همچنین بخود بنفشه مصلح آب بود اگر خوردند و آبی که در نیا نسا ایتا و ه باشد و متعفن شده باشد باید که پیش از آن غذای خوردند که گرم باشد بالفعل و بعد از آن چیزی از تقوا بعضی اکل کنند و از میوه ها مثل سیب و به و از بقول مثل اساس اما آبهای که غلیظ بود و که ریاس بر آن و بعد از آن سیر خوردند و از جمله مصیفات آب شب یمانی باشد و دیگر که اصلاح آبها را پیاز هم کرده اند و آنرا بتریاق آبهای فاسد میدانند خصوص که آن پیازی بود که در سرکه پرورش یافته باشد که در گرام و سرکه و مصلح بود و چنانکه سیر در سرما اصلاح میکند و خس در گرما و بعضی بجای خاک بله المون را بر میدارند و با آب منزل اول می آمیزند و همچنین آب آن را بمنزلی دیگر بطریق که در خاک گفته شد تا بمکان مطلب و محل مقصد میرسد و بهر طریق که باشد اگر آبی رسد که مجهول الاحوال بود خصوص که گمان آنی که در آن گویند و در نهان چوک بود و از برای ریاس خوردن تا آنکه در آن یا خورده گاه و گیاره در آن نباشد و بعد از آن از رطب جامه مثل رب ریاس و به و سیب و انار اگر تناول شود تدبیر نیکو بود و از برای اصلاح آبها

فصل هشتم در تدبیر مسافر در یاب که او را سفر در یابیش آید بداند آن را که در کشتی بواسطه بول دریا و حرکت کشتی او را در او رسد که سرگوش و تاریکی پیش چشم بود و عارض میشود و همچنین غشیان و قی نیز عارض میگردد پس باید که آن قی را نگذارد و قی کند که آن قی او را امان باشد از ریاس از امارض سوداوی و بخی چنانکه دانسته شد مثل جذام و برص و امثال اینها و اگر چنانکه از قی کردن عاجز باشد و قی نتواند کردن یا آنکه تقیه بدن کرده باشد باید که نمده را تقویت کند بر بوب فو که و حیوانات و مسکنات مواد بخور و از سیب و به و انار و امثال اینها از فو که حامضه گویند که اگر کسی از تخم کرفس چیزی تناول کند منع کند غشیان را و ساکن شود قی از آن و همچنین بود حال شستنی و چیزی که مانع صعود بخار بود و به مانع مثل اطعمه حامضه مثل عدس میربخل و فودرنج یا حاشایا غوره یا آنکه نان را در شراب لیو تر بکند و از آن تناول نماید و داخل مینی را بسفید آب طلا یا کفکه که مانع بود از آثار قی تا شام کردن در آب است و ضروری و دوم عمل کردن بود و سوم عمل کردن بود و عمل بدست کار بسیار باشد پس باید که از هر قسم آنچه ضروری بود

فن سوم از فنون اربعه کلیات از قسم دوم از کلیات طلب و معالجات از باب حفظ صحت

فن چهارم در صناعات معالجات بحسب امراض کلی و درین بی و یک فصل بود

فصل اول از فن چهارم در قول کلی در معالجات بداند که بقانون کلی امر علاج لبه قانون تمام میشود یکی از آنها تدبیر بود و بعضی

کردن در آب است ضروری و دوم عمل کردن بود و سوم عمل کردن بود و عمل بدست کار بسیار باشد پس باید که از هر قسم آنچه ضروری بود

و انهم شود و برین باب اما تدبیر که از جملة تصرفات است در اسباب سه ضروری که آن بود و ماکول و شروب و خواب و بیداری و حرکت و سکون بدن و حرکت و سکون نفس و اجتناب و استغراق اما هوای را احکامی بود که از برای حفظ صحت این ضروری بود و از برای فاضل خالص از گرمی و غبار و دخان و بخار و روی مثل نیسانها و ماساقل رویه و اشجار خیشیه و ملاجم که کشکان در آنجا مدفون و خاک نشده باشند یا با نش نشسته باشند و متعفن نشده باشند و حکم هوای از پیش گذشته و آنچه فاضل بود از اقسام هوای اما احکام ماکول و شروب که و غذا بعضی از تصرفات بود و که بر آن تصرفات توان که علاج درست سازند چنانکه ابدان در ایراد غذا مختلف بود بواسطه اختلاف اخلاط در کثرت و قلت و بحسب امراض قصیر و طویل و مزمنه و بحسب اوقات که در بعضی اوقات منع باید کرد و چنانکه اگر بیماری فتنی باشد یا در ایام بکران بود یا در وقت نوبت بود و غذا را از دست باید کرد تا بواسطه شغل بهضم غذا طبیعت از مقامت بمرض بازماند و نشود تا مرض مستولی گردد و درین سه حالت و اما بحسب تقلیل و بدو گویند یکی تقلیل در مقدار و پس و آن وقتی باشد که معده را از غنی و اشتهای نبود و بدن محتاج بود به غذا پس باید که غذای وار و سازند که بحسب مقدار کم بود و لیکن در آن تغذیه باشد مثل لوم و زرده تخم مرغ و اما اگر بدن را استلاخی خلطی باشد نگاه کنند و بهضم و اشتها که اگر سرد باشند با اشتها بهضم و اشتها نباشد از مقدار و کیفیت هر دو بکامند و همچنین بود و حال و در امراض مزمنه و حاره که در حاره تقلیل زیادت کنند که در مزمنه از جهت آنکه در امراض مزمنه احتیاج باشد بقای قوت تا وقت بچران که آن از ابتداء مرض مزمنه دور بود بخلاف حاره یا آنکه اگر امراض حاره در غایت بود و در سه روز یا چهار روز مقتضی شود و ظاهر آن باشد که در آن مدت تقلیل قوت باقی بود پس توان که در آن اوقات غذا را منع کنند اما بدن را احتیاج شود و مقادیری در ریاضتی باید که از اغذیه کثیر التغذیه مقدار کثیری بدهند چنانکه کسی را که اشتها بود و بهضم هم باشد و بدن او را اخلاط روی خالی بود و بهضم تغذیه بکثیر مقدار و بهضم بکثیر قوت غذا و همچنین اگر در بدن قوت نبود باید که تغذیه کنند و بدن را قوی سازند اگر چه در اوقات تلخه بچران بود و قوت نوبت بود چه که سر ضعت قوت بدتر بود از ضرور و غذا درین اوقات و هر چه که در امراض طبیعت را سکون بود و اضطراب نبود و وقت بچران نزدیک باشد در داون غذا تا مل نباشد اما اگر امراض و مزاید بود و اعراض درست و از غذا کم باید کرد و اگر ضعف زیاده شود چنانکه بهضم غذا ادا و قوت تواند کرد و غذای باید که دهند که در غایت لطافت باشد مثل ماء اللحم مقطر خاصه مزوج با شراب و گلاب و اشال اینها و اما باید که غذای لطیف را بعد از غلیظه دهند چنانکه او میخورد که پیش رود و غذا غلیظه او را مانع بود از نفوذ پس درین وقت فاسدی شود و فاسد میکند آنرا و نیز از برای قوت اختیاری کم غذای غلیظه را از برای بقا و قوت و تحریک عضوی که مراد دست کاری آن عضو بود و باید که در وقت این سازند و خود را از خوف سده که از آن غذا غلیظه متوقع باشد بکنجیها و همچنین اختیار میکنند از برای کسی که او را تکالیف شده باشد و بدن از غبار و دود و از سر غذا می را که در آن رضادتی باشد مثل شور و اقیمها و جلیها و آب گوشتها پس در باب تدبیر که تصرف در اسباب سه ضروری باشد این قدر بس باشد که در صحت علاج پس ازین گفتار نشاند و در باب غذا گفته شد اما در علاج و در آن سه قانون باشد یکی قانون کیفیت و دوم قانون کسیت و دوا و دوا و دوا اما قانون کیفیت و دوا و آن موقوف بود به معرفت امراض تا آنکه اگر مرض گرمی بود اختیار و دای سر و کنند از برای آنکه قانون علاج بدو باشد مرض باشد چنانکه قوت صحت مثل بود اما قانون اختیار کسیت و دوا و آن موقوف بود به چیز کی تقدیر وزن و دوا و مقدار و شربت آن و دوا و معرفت مزاج و دوا و کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و خشکست و درجه آن و درین کیفیات و این غرض حاصل نمی شود مگر بعدی که مستفاد بود از صنعت طب از لیت عضو که در اصل و در کیفیت بوده است و در وقت صحت و از مقدار مرض که آن را چه مقدار از مزاج اصل خود و در کرده باشد و بعضی از چیزهای که مناسب و موافق او بود و ملازم حال او ازین دلد و فصل و جنس و صنعت و عادت و جسمه او و قوت او که مجموع ده عرض باشد که میباید که در معالجه رعایت آن جمله ملحوظ دارند اما معرفه طایفه عضو و معرفت آنی تضمین چهار امر بود یکی خلقت عضو و دوم مزاج عضو سوم وضع عضو چهارم قوت عضو پس اول دانستن

مزاج عضو بود از جهت آنکه چون مزاج صحیح عضو دانسته باشد بعد از آن مزاج مرضی آن را بداند که از مزاج اصلی چه مقدار دور شده است بعد از آن
تجدید بعد از مزاج اصلی و باید بدین اگر مزاج عارضی از مزاج اصلی بسیار دور کرده باشد و اراقوی بدیند و اگر بسیار دور ساخته باشد آنکه یک
بدیند مثلاً اگر مزاج اصلی گرم بوده باشد و مزاج عارضی سرد باشد که مزاج اصلی دور شده است پس حاجت می شود درین علاج متعین بسیار و اگر درین
مزاج گرم مزاج گرم بدیده شود و او را از اصل مزاج بسیار دور نگردد باشد پس درین صورت حاجت بود متعین اندکی اما در خلقت عضو باید دانست
که خلقت را بچند معنی اطلاق می نمایند از باب تخلخل و تکاثف و تلز و ترهل و در پی تجوین از یک جانب یا از دو جانب پس اگر عضو سخت و ترهل
بود و صاحب تجوین از دو جانب مثل ریه باید که در آن احتیاط کنند در باب لطافت و دوائی در آنجا عمل نمایند که در غایت لطافت بود و دیگر مثل
معدده و روده که اگر چه جوهر ایشان تلز بود اما او را از دو جانب تجوین بود و لیکن مثل کرده نباشد و تلز که کرده با وجود آنکه او را از دو جانب
تجوین بود و لیکن جرم او در غایت صلابت پس دوائی لطیف را در آن چندان تاثیر نباشد همچنین بود حال قلب بعد از آن حال عروق که او را
با آنکه تجوین بود از یک جانب اما در جرم او تصلب و تلز بسیار بود پس دوائی لطیف را در آن چندان اثری نخواهد بود مگر عروق ماسا رتیا که
او را تجوین جانین بود پس دوائی لطیف مناسب آن بود و مثل و بلغم که با وجود تجوین او را سخافت جرم بود پس دوائی لطیف مناسب او بود
اما در امر موضع عضو که امر موضع را و اطلاق بود یکی مقتضی موضع دوم مقتضی مشارکت اما مقتضی مشارکت آن بود که با انتفاع بان
بعدم مشارکت بود تا آنکه اختیار کنند از برای جذب ماده از جبهتی که عضو ماؤف بان شریک بود چنانکه اگر ماده در محذب کبد بود جذب از آن
کنند از جهت آنکه محذب کبد شریک بود با آلات بول همچنانکه مقعر آن شریک بود با آلات برازیس اگر ماده در مقعر بود اسهال جذب باید کردن
اما مقتضی وضع و معرفت موضع که انتفاع بان از سه وجه بود یکی ملاحظه قرب و بعد که اگر عضو ماؤف بدان نزدیک بود مثل معدده و او را
برابر مرض بدیند و اگر دور باشد مثل ریه باید که دوائی را از زیاد از قدر مرض دهند چرا که تا دوائی موضع میرسد از قوت آن بسیاری تحلیل می رود
و دیگر باید که چون بر میان مورد و او عضو ماؤف بعد بود و دور باشد بناد و او چیزی همراه کنند که در آن قوت نافذ باشد که ندکند و او را برسند
بعضو ماؤف چنانکه او و یه مرده را باد و ای که بان علاج اعتنای بول میکنند همراه کنند و زعفران در ادویه سیاه و سورنجان در ادویه
سسته و مرض عرق السار و دم همان از مزاج او و یه بید رقه بود و دوائی عضو سوم آنکه چه جبت دوائی را بعضوی باید رسانیدن مثلاً اگر مرض
در اسعای غلی بود و او را بطریق حنه باید که با و برسانند و اگر در اسعای علیا بود و بشریب دوائی و دمان برسانند و دیگر جذب ماده باید که ملاحظه
کنند که تمامه بعضو منصب شده یا نشده اگر نشده باشد بجان مخالف جذب کنند و اگر تمامه منصب شده باشد توان که النفس عضو جذب کنند و
در آن جذب رعایت چهار شرط کنند یکی آنکه جبت مخالف را تعین کنند اگر جذب بجانست بود از برای جذب چنانکه از جانب فوق تجبت و ازین بسیار
جذب کنند بجانست جذب در قطر بدن که از جانب راست بجانست چه از جبت قطر و رس منع باشد چنانکه عبور مواد با حشامی شود پس از دست
راست بپای چپ نکشد بلکه بدست چپ کنند بپای راست دوم آنکه جانب مشارکت را ملحوظ دارند چنانکه اگر احتیاس ملت واقع شود کج
بجانب پستان باید ناماد سوم رعایت محازات چنانکه از یکب با سلیق این کشند و از پسر با سلیق این کشند تا تمام منصب را و چهارم ملاحظه
بعد که هر چه که عضو مجذوب الیه از عضو مجذوب عنه دور بود جذب قویتر باشد پس اگر ماده تمامه منصب شده باشد از آن بدو طریق میتوان نمود
در جذب یکی آنکه آن ماده را از نفس عضو جذب کنیم تا آنکه آن جذب کند مجا و در قریب شریک تا از موضع بیرون آید چنانکه در علل رحم قصد فضا فر
می کنیم و در ورم لوزین قصد عرق تحت اللسان می کنیم و اگر در عضو مجذوب عنه جبهی باشد باید که اول سکین وجع کنند بعد از آن جذب تا آنکه
میان جذب جاذب و جذب وجع تعارض نشود که موجب اضطراب طبیعت باشد و دیگر آنکه در جذب نظر کنند که عبور ماده بر عضو رئیس نباشد
اما انتفاع در امر از جبت قوت عضو در آن سه طریق ملاحظه باید کردن یکی رعایت ریاست عضو که اگر علاج از برای اعصار رئیس بود

مخدرات و باید که در اغلب اوقات از تخم خنک خشک و تجا و زنه نمایند چرا که آنهم مخدر بود و هم ماکول مالوف و اگر در غلبه باشی از شدت ذکا حس غشو را باید که تغذیه کنی مرینش را بمغاطات مواد مثل برسیه از جو و گندم و اگر از تریه تراخونی نباشد باید که از سبزیات مثل کاه و پیچری بری که مفید بود تخم خنک را و نشکین و جوج را و دیگر بدانکه از جمله معالجات جیده آن باشد که طیب استعانت کند بقوت بقوای نفسانی و حیوانی یا آنکه از نشاک مستحکم سازد بجانب بیرون بسبب شوقی یا فرحی از اجزاء سرست و لغاء مجبورین و اشتیاقات خیل مرادات و موافقت مردم و امیس او را در حصول بجا بجات و گاه باشد که منفع شوند مرضی از طلاقات مردم با خشم و جاده و بزرگان با آنکه در آن وقت بسبب جرات که اضطراب کنند طبیعت آرمیده گردد و بر مرض قهر کند یا آنکه ایشان او را منع کنند از تخلیه یا امر کنند با ختم و برایشان اطاعت واجب و دیگر از جمله تدبیرات و تصرفات و علما آن بود که بیمار را از مکانی به مکانی دیگر انتقال دهند که بسبب که ورت و کثافت هوا مرض قوی باشد چون آن بر طرف شود آسودگی را چنانکه از زیر خانه به بالا خانه رود و از ایوان جنوبی به شمالی و آید و از میان شهر بیرون شهر رود که هوا در آنجا صاف بود و از شهری به شهری دیگر رود و سفر حج را که نافع بود مستقیم را از جهت یوست هوا را آنجا و شیر خور خوردن در بادیه شتر که در دیگر چیده باشد و در میان شتران خواب کند و ایشان را مثل سفر دریا بار که موجب علاج برص و بیهق و جدام میشود بسبب وقوع در کشتی بواسطه اضطراب نفس از خوف دریا و استغراق مواد غلیظه بسبب غفط طبیعت و اضطراب او و دیگر از جمله تصرفات آن بود که بیمار را از تاریکی به روشنی و دیگر تکلیف نمایند چنانکه تکلیف کنند صاحب و جوج ظهر را با نیکوشت خود را راست نگه دارد که بدان سبب موضع طبیعی نزدیک میشود و بر مرض غالب می آید و صاحب حول را تکلیف کند اگر طفل بود با بجا مخالفت جتنی که چشم او میل کرده است نگاه کند بدان طریق که بر بالای روی او پرد و بیا و یزند که اطراف روی او را از روشنی منع کند و در آن پره سوراخی کند از جانب مخالف چشمی که حول کرده است بجانب مخالف آن سوراخ و در عقب سوراخ چیزی روشن را مثل آئینه حرکت دهند تا برق آن روشنی بروی آن طفل افتد و او را برای دیدن آن چشم خود را با آن جانب حرکت دهد و چون هنوز اعضای او را طوبی باقی بود با آن حرکت بجانب طبیعی وضع طبیعی در عضو پیدا شود و بصلاح آید و مثل آنکه تکلیف کنند شخص مقنن را و آئینه چینی نگاه کند که در آن رود دست می نماید و مشوی و طبیعت بدین سبب میل با استوا طبیعی نماید و بجانب طبیعی باز گردد و میگوید که نظر کردن بآئینه چینی بخاصیت علاج لقوه بود از جمله چیزهای که گوناگون بود رعایت کردن آن در امر معالجات آن باشد که طیب و فضول قوت الکلیف مثل واسطه تابستان و زمستان خصوص در بلاد حاره یا بارز که کند معالجات قویه را مثل اسمال و فصد در هر فصل و قی کردن در زمستان و دیگر از جمله چیزهای که بر طیب معالج واجب بود آن بود که نظر بر مرض نظری دقیق چنانکه گاه باشد که مرضی بواسطه سبب یا عرض اقتضای دو امر مخالفت کنند و در علاج چنانکه محمول را بسبب تپ که مرض است تبرید باید کرد و بسبب سده که سبب آن تپ شده باشد او را تسخین باید کرد اگر چه بکجهنم برزوری باشد و صاحب قوننج را بسبب مرض او که سده بود و احتباس بود تخمین باید کرد و بواسطه اعراض آن مرض که وجع باشد او را تبرید باید کرد اگر چه همه بخندری باشد مثل خنکاش و گلیچ که بسیار سوز مزاج بود و بسیار استلاره که آنرا بحسن تدبیر باید گذرانید بی آنکه تبدیل مزاج کنند با مراد ضد یا با استفراغ ماده و همان اختار و مساک ایشان را کافی بود و زمان تغییرات و آخر بصلالح آیند بی آنکه تصرف کنند

فصل دوم در معالجات امراض سوز مزاج بر دو قسم بود یکی سوز مزاج مادی و دوم سوز مزاج سافج پس اگر سوز مزاج مادی بود و ماده آنرا استفراغ کنند و بسیار بود که بعضی استفراغ ماده سوز مزاج بصلاح آید اگر احوال کیفیت غریب و عضو سبب و دام طول مجاور مستحکم نشده باشد و الا که اگر بعد استفراغ سوز مزاج که سببش وجود آن خلط بود و از حرارت بواسطه حصر او و م یا از بردت بواسطه غلبه غم و سوز آن وقت تبدیل مزاج کند و این قسم سوز مزاج سافج و قوی که مستحکم شده باشد و تبدیل مزاج کوشند و دیگر بدانکه سوز مزاج را سه مرتبه بود یکی سوز مزاج مستحکم و علاج آن تبدیل مزاج بود و بجانب ضد جهت آن مزاج شمی چنانکه اگر مزاج عارضی جار بود تبدیل آنرا با شیار باره کنند

و اگر بار بود تعدیل آن را آشیا حار که کند و این قسم علاج را مطلق گویند یا آنکه سوء المزاج حادث شده باشد اما مستحکم نشده باشد پس با تقسیم سوء المزاج
 رو و عمل علاج باید کردن یکی تبدیل بواسطه وجود سوء المزاج دوم منع سبب یا آنکه استحکام بهم نرسد و در بعضی نشود یا آنکه هنوز سوء المزاج نشده باشد
 ما استعداد آن بهم نرسد و باشد پس در صورت تدبیر آن تین منع سبب باشد و پس و این قسم علاج مشترک بود با حفظ صحت و از انقادم حفظ
 گویند مثال را و ات مطلق معالجه عفونت تب بود اگر آن تب صفراوی بود و مبردات مثل آب سرد و هندمانه و کاسنی و اگر تب ربع بود و سوداوی تبرید
 فاروق و در تمام اول از برای اظهار حرارت و در قسم دوم سبب منع عفونت بخاصیت اما مثال را و ات با تقدم حفظ استفراغ سودا و در تب ربع خنجر
 سفید و در تب صفراوی بستن و یا وقتی که خواهند که منع کنند ابتدا روزه را تا واقع نشود اما مثال تقدم حفظ تنها استفراغ بود کسی را که استعداد تب ربع
 شده باشد بواسطه طلبه سودا و بخریق و از برای تب غلب صفرا و استقونیای بد آنکه وقتی که بر طبیب شکل شود امر مرض در آنکه سبب آن مرض حرارتی
 بود یا بروی باید که تجربه نمایند و ای که در حرارت یا بروی قوی باشد بلکه باد و پیخینه لطیف باید که تجربه نمایند که مبادا اگر و ات قوی بود و یا
 کیفیت مرض باشد مرض را قوی خواهد کردن و امر علاج صعب می شود و در تین امر ملاحظه نمایند امر تاثیر دوا را که بالذات تاثیر کرده است یا
 بالعرض که شاید که تاثیر عرضی معادل بود و تاثیر ذاتی منافی و تاثیر عرض تقدم نماید بر تاثیر ذاتی و در تدبیر کار واقع شود و سبب غرض تاثیر تدبیر
 عرضی و امر علاج بدین سبب صعب شود و دیگر بدانکه مدت تبرید و مدت تسخین برابر باشند اما در امر تبرید خطر باشد از جهت آنکه تبرید چند حرارت بود که
 صدیق طبیعت است اما خطر و ترتیب و تمییز برابر باشد اما مدت تطیب الطوال بود از مدت تمییز چرا که در جناب حرارت بدن ممد و و اوج و بطن
 تطیب پس زمان تطیب الطوال باشد از زمان تخفیف و هر که امر از رطوبت و یوست و در بدن محفوظ می مانند با دوا سبب و مرفوع میسر نماید
 اسباب صد آن اما سخت و همچنانکه سخات مذکور بود و معات طبیعت هم می تواند مثل بعضی در رفع استلار و تفتیح سده و دیگر با و د حفظ داده که آن
 تبریر معتدل بود و همچنین بروی قوی می شود و بقوت اسباب آن و سبب احتقان حرارت هم قوی می گردد و سبب افراط تحلیل هم قوی می شود که آن
 استیلا پیوست بود بالذات و حرارت بود بالعرض اما اگر کسی خواهد که علاج سرد کند و در تب باید که بمنظرط الحرارت کنند و در تبیاری و تبی که از سده و با
 در آن تبرید مفرط نکند از خوف کجی مواد ساد که این وقت بدین سبب سوء المزاج حار مستحکم می گردد پس اگر با شیا حالیه تواند که تفتیح سده نماید از شل اش
 باید که از آنجا تجا و ز نماید و مثل کاسنی سازند و اگر از اینها منع نگردد باید که بمعدنی یا بجزیری که آن را حرارتی لطیف بود چرا که نفع تفتیح در تبرید زیاد بود
 از تعدیل یعنی که آن سهل التظیفه باشد بعد از تفتیح و بسیار بود که منع کند افراط تظیفه از تفتیح اخلاط حاره هم اگر چه بعضی از اطباء را ستر و دارند در ابطال این
 رای و این را ندانسته اند که اطناسی با افراط موجب هم قوت شود و خاصه و حالتی که بدن بواسطه مرض ضعیف شده باشد که اگر چه در اصلاح
 دوا و از تفلیتی باشد اما موجب احداث دیگر امر منی شود که آن سوء المزاج بار و مفرط بود و ساذجه یا با ماده که آن ضدا و بود که آن با صلاح
 آمده باشد بواسطه تظیفه و دیگر بدانکه چون مزاج منحرف شود بجنب بروی و خواهند که آنرا با صلاح آن در آیند و صاحب نبود و مگر بعد از استحکام و اما
 از استحکام سهل بود بخلاف حار که در ابتدا تبرید آن ضعیف بود و در انتها سهل بود و اما تبرید تین در انتها اگر چه هم صعب بود اما سهل بود از تسخین بود و در انتها
 از تب آنکه بروی و موت حرارت غریزی بود و موافق موت و دیگر بدانکه افراط تبرید مورت پیوست می شود و گاه باشد که موجب رطوبت گردد و گاه باشد
 که هیچ کدام از کیفیتین منفعلتین هم را نباشد بلکه تنها باشد و یوست معین بود بروی و همیشه وقتی که بروی حادث شده باشد و اما رطوبت ممد باشد
 بروی متحد را و همچنین اعانت می کند یوست را جمیع اسباب حرارت وقتی که با فراط رسد و اسباب رطوبت هر چه قوی شود منزه بمنزله
 حمام مرطب و لوندی نرسد اما باید که استحکام مرطب خفیف باشد و آبریزن هم از جمله مرطبات بود و چنانکه عللها قوی تطیب مثل تورک و کاسنی و خرفه و
 اسفناج و خنجر و رخیته سازند و در میان آب آبی شستنی و همچنین کسی را که قصد آن بود که تطیب کند باید که شراب مفرج را بسیار خورد و دیگر بدان
 وقتی که شخصی را حاجت شود به تبرید و تطیب هر دو که این دو کیفیت باعث شود در مزاج آنکه از ابعث ال کند تا آنکه تجا و ز کند از جهت این که مزاج با

طب که این مزاج یا آنکه عرضی بود گویند که حکم طبیعی باشد باید که بتدریج درین عمل درآید و دیگر بدانکه واجب بود آنکه دانسته شود از برای تعدیل آن تقویت مزاج را با خلط غلیظ و سیم خواهد بود از برای تنفید و شل آنکه نیل چیزی که محتاج می شود با استعمال آن خلط با او و به مسخه استعمال زعفران نمایند در او و قلبیه و ریه و تارسانه برودت و دوار را بدل و گاه باشد که ایراد و وای کنند که تاثیر آن قوی بود و تبدیل اما بسبب لطافتی که دارد و کم شد و اصرار پیدا کند پس اگر حاجت شود و بکشت باید که آن چیز مخلوط سازند که کیفیت قلیل التحلیل بود و موجب کشت او بود و اگر موجب فعل ضد می شود مثل آنکه مخلوط سازند بر وزن لبان شمع را تا آنکه آنرا در عضو بکشد و از او زود تحلیل نه رود و همچنین جودال دیگر روغن مثل بنفشه -

فصل سوم در کیفیت استفراغ بدانکه اگر کسی را حاجت شود با آنکه استفراغ خلطی کند از خون و طعم و سودا باید که او را در دهان مزاجی بود تا تدریجاً و صواب بود یکی از آنما قوت بدن بود که اگر ضعیف باشد ضعف مانع بود از استفراغ و دم استلا را خلط که اگر بدن از خلط خلط بود آن خلط مانع بود از استفراغ سوم مزاج حار یا یس که اگر گرم با فراط بود یا سرد و خشک و مزاج گرم و تر را رخصت است بلکه بسیار مانع بود چهارم اعراض لازمه که در بدن بود مثل درج و قروح امعا که مانع بود از استفراغ پنجم احتیال سخته بدن بود در فزونی و لاغری که مفرط است و اینها را استفراغ نتوان کردن ششم سن شخص بود در جوانی و پیری که اگر طفل یا پیر باشد طفولت و شجاعت مانع بود از استفراغ هفتم فصل استفراغ بود که آن بهار و خریف باشد و بود پس در وسط تابستان گرم و زمستان سرد استفراغ نه توان کردن هفتم حال بلدی که در آن استفراغ می کنند می باید که مفرط الحارث و برودت نبود و در صناعت که می باید که قوی التحلیل نباشد و باید که در استفراغ صفرای مراری مدارا کند و آنکه استفراغ ماده نه کنند بلکه تغذیه کند بغذای که معتدل بود و موله خون صالح باشد مائل به برودت و رطوبت که گاه باشد که بهین تدبیر مزاج بصلاح آید فی الجمله او را قوی شود و در مضارعت و احتمال باید در استفراغات و گاه باشد که اگر استفراغات و گاه باشد که اگر استفراغ کند رنگ خالی شود و خلط منجذب شود و لحم رگ را منقبط گرداند و منطبق سازد که او را خالی نیابد و حرارت غریزی محقق و مورش امراض روی گردد و دیگر حکم از شرائط رعایت و عادت بود که اگر کسی را در خوردن و و استفراغ آن عادت نباشد باید که در استفراغ او با لقمه نه ناید و دیگر بدانکه در هر استفراغی که کنند باید که در آن قصد کنند چند امر را یکی از آنها قصد استفراغ خلطی بود که واجب بود استفراغ آن مثل آنکه اگر صفر غالب شود و چون حدوث امراض صفراوی بوده و دلزد و وحدت باید که استفراغ صفرا کند و استفراغ صفرا کند و علامت استفراغ خلط موزی آنست که بعد از استفراغ آن بدن را راحتی و خفتی رسد گر آنکه گاه بود که موجب اعیاش شود یا سوران حرارت یا تب یومی یا عرضی دیگر از آنچه لازم اسهال بود مثل سحج امعا و قروح و شانه در او را که درین احوال اگر چه اسهال نفع میدهد اما احساس نفع آن نمی شود و دوم رعایت جانب میل ماده چنانچه اگر غشیان واقع شود بدانکه میل ماده با استفراغ بقی بقی بود پس تنقیه کند بقی درین حالت و اگر احساس منقبض کند سهیل یا دیگر که اسهال کند سوم آنکه مخرج ماده چنانچه میل طبیعی ماده با بنجا بود چنانکه باسلیق جانب راست را بکشد از برای علتی که در جگر واقع شده باشد و بجانب چپ از برای سپرز که اگر درین باب خطری شود ماده از عضو شریف بعضی منقبض کند یا سخته باشد چنانچه مخرج ماده مخرجی باشد طبیعی چنانکه اگر ماده در مجرای کبد بود آنرا با در دفع کند و اگر معتقد بود با اسهال و اگر از عضو رئیس بعضی شریف جذب کند مثل آنکه از و ماغ یا از چشم کردن باید که بر فرق دفع کند و گاه بود که از عضو رئیس جذب کند بجلان بعد چنانکه از و ماغ بمقعد جذب کند یا بجانب ساق و قدم و دیگر باید که اگر خون که استفراغ خلطی کند در مرض نگاه کند که آن مرض حاره بود یا خرمه که در مرضه نفع واجب بود بجلان جاره که در آن اصوب بود که انتظار نفع بکشد بمر وقت که ماده در حرکت باشد که در آن وقت انتظار نفع خطر باشد و خطر ترک استفراغ زیاده بود از استفراغ نفع خاصه که قوی باشد خاصه که در تب و عروق باشد بدانکه هرگاه خلطی در عضوی محصور بود آنرا نباید که تحریک کنند البته تا وقتی که ذات خود نفع نیابد و او

قوام موافق استفراغ پیدا یعنی قوام او متعادل شود و باید که دیگر بداند که اگر اینم نتوان بودن از آنکه قوت باقی ماند و بدن مرضی تا وقتی که خلط در بدن او نفعی یابد باید که اول استفراغ خلط کند اگر چه قلیلی بود و تا از فساد خلط ایمن شوند و بر قوت تحقیفی شود بعد از آن بقیه آن را نیز دفع کند اما باید که در استفراغ خلط معرفت رقت و غلظت را فرود نگذارد و اگر قریق بود غلظت آن کند و الا و اگر غلظت بود و رقیق آن کند و بعد از آن استفراغ کند و استدلال بر غلظت خلط از تقدم تخمه توان کردن و وجع تحت شراسیمت پهلوی و تمدد آن یا حدوث ورم و درخشا پس آنچه واجب بود در رعایت استفراغ از این حالات مثل حال اسهال و منافذ و تعدیل قوام و وجود آن و عضوی خاص باید که مراعات نمایند و بعد از این تخار را بشی اگر استفراغ آن کنی لی نفعی اما بنجم از شرائط دیگر غیر عسر و ما استفراغ بود از جهت مقدار و این قاعده حاصل میشود بحد نظر کی نظر کردن و مقدار ماده و دوم نظر کردن در قوت مرضی سوم نظر کردن در عارضه که بعد از استفراغ ظاهر میشود که اگر بعد از استفراغ عارضه منکرید پیشود باید که از استفراغ بجاهند آن مقدار که باز یافت عرضی که بعد از استفراغ حارث می شود و بشود همچنانکه در تشنج استلای که اگر در استفراغ مواد مبالغه نمایند زائل شود و تشنج یابرد و دیگر بداند که استفراغ ماده و قطع ماده را از موضع خود به و طریق می توان نمود و یکی بجنب بجان خلط دوم با استفراغ با جنب بجان مخالف به و طریق بود و یکی خلط قریب دوم خلط بعید و باید که در اوقات جذب ملاحظه و امر کنی کی آنکه در بدن استلای نباشد که بواسطه جذب ماده بجز آنکه دفع بسیار کند بعضو مجذوب الیه و دوم آنکه ماده بخودی خود متوجه از عضو مجذوب الیه نبود که حرکت جذب با او موافقت نماید و بعضو از آن ماده بسیار دفع شود که خلاصی از آن ممکن نباشد مثلاً در جذب قریب و بعید باید که فرض کنیم زلی را که افراط خون بواسیر از او شود پس درین دو صورت حال از او بیرون نباشد که جذب ماده از هر دو بجان قریب خواهیم کردن یا بجان بعید خواهیم نمودن پس در جذب قریب از شخص اول که میلمان دم از اعلا نفم دار و بجان مینی خواهیم کردن که بر عاتق دفع شود و در دوم بجان رحم که با در ارض دفع گردد و اگر خواهیم خلط بعید جذب کنیم در اول بجان عروق با جنب خواهیم کردن مثل رگ حافن و در دوم بعروق اعالی بدن مثل رگ اکمل و جل الزرع با وضع مجرعه بر این است او و امثال اینها و باید که جذبی که واقع میشود در قترین بدن واقع که از جهت راست بچپ رود و از چپ بر راست رود بلکه از یک قطر مناسب بود چنانکه از دست راست به دست چپ یا از دست راست به پای راست جذب شود احتراز از عبور مواد باخشا بود و وقتی که از جانب دست راست به دست چپ کند باید که از حوالی سبک بود و همچنین اگر ماده و روح الی عین سر بود باید که با سافلین جذب کنند بلکه با سافلین بدن جذب کنند از جانب پسین و دیگر بداند که وقتی که خواهی که جذب ماده کنی بجان بعید در موضع الم که ماده آنجا بود و جی باشد باید که اول استلین و جی کنی بعد از آن جذب ماده از آنجا کنی چرا که معارضه میشود میان جذب و جی و جذب جاذب خواهد که از جاذب مجرعه باشد و خواه رابط موجب باشد و خواه که اطلیه مجرعه باشد و در وقتی که مدافعه شود حاجت می شود بجز که عین و حرکت عین و محرک و مرقق مواد بود و سخن آن پس بعد از آن با طبع حرکت بعضو جی و موجب اسهال و قضا میشود و دیگر نباید که مقدار جذب اکل اطعمه غلیظ بطبیعی انضمام کنند فاعله که در آن فجاجتی باشد که در وقت جذب آن جذب بدن میرسد و مجاری را مندی سازد پس باید که اگر چنین حالتی واقع باشد جذب را بتدریج ضعیف دفعه بلکه بدفعات تا آنکه وقتی که آن غذا بدین برسد فهم شده باشد و دیگر بداند که اگر قصد استفراغی باشد از اخلاط زاید بالسویه یا استفراغ خامی که آن خون بود اما استفراغی که خلطی دیگر بود که فاسد شده باشد در کیفیت خود یاد دکت خود آن استفراغی و دیگر باشد غیر از قصد در آن رعایت زیاده و کم باید کردن تا بتعادل در آید بعد از آن قصد کند و دیگر بداند که استفراغی که با فراط رسد موجب تب میشود بسبب احداث دیگر کسی را که عادت بود با استفراغی و آن استفراغ از او منقطع گردد و او انقطاع او موجب حدوث مرضی باشد چون آن استفراغ باز گردد آن مرض بر طرف شود مثلاً کسی را که عادت بود که از گوش او چرکی آید یا از بینی او مخاطی و این همه شود و بعد از آن سدر حاوش شود چون آن استفراغ باز آید آن سدر زائل گردد و دیگر بداند که اگر خلطی را استفراغ کند و از آن خلطی در بدن بماند و شکر آن کمتر باشد از آنکه مبالغه نمایند در استفراغی متعین چنانکه موجب ضعف قوت گردد چرا که تواند طبیعت بعد از آن تحلیل آن تقویه

اما در خصوص قوت باز یافت شکل باشد و دیگر بدانکه با دومی که خلط معوی در بدن باشد استفراغ آن با قراط رسد و استفراغ از جنس چیز می باشد که دفع آن واجب بود که از استفراغ آن در ترسی که درین صورت قوت ضعیف نمی شود و اگر شود زود و بجای خود باز می آید و بسیار وقتی باشد که استفراغ مایه سبانه باید که درون چند آنکه مودی بخشی گردد و همچون فصد صاحب تب مطبقه که قلع مایه آن تب باین طریق میشود مثل آنکه خلطی لزج یا خون آلود باشد و نتوان که آنرا بیک دفعه قطع و قلع آن کنند پس باید که فصد کنند و خون را بدفعات بگیرند مثل مایه عرق النسا و ادواج مفصل مرز و سرطان و جرب مزمن و دیگر مایه که فعل اسهال آن باشد که جذب مایه را از احوالی بدن کند و قلع مایه را از اسافل بدن کن پس این عمل موافق بود و جذب موافق را و جذب مخالف را بعد از استفراغ و واد پس هرگاه که مایه از تحت جذب کند و قلع آن از همان مواضع اما فی فعل او عکس فعل اسهال بود اما امر فصد مختلف باشد پس موضوعی که غرض از آنجا بگیرند و از مردمان کسی را که حاجت با استفراغ کمتر بود کسی باشد که غذا را و جید بود و در خضم و موافق مزاج او بود و ضعیف و همچنین بود صاحب بلدان را که ایشان را حاجت با استفراغ باشد پس کتب تحلیل از زبان ایشان

فصل چهارم در قوانین مشترک میان فی و اسهال و جذب بدانکه کسی را که اراده آن بود که سهل خورد یا آنکه فی کند یا بدانکه غذا را از متفرق سازد و مختلف و در اشهر همچنین کند که بواسطه اختلاف اغذیه طبیعت را غلب میشود بدفع آن یا از جانب بالا یعنی یا از جانب زیر یا اسهال اما اگر غذا موافق طبع باشد طبیعت در دفع آن ظنت کند خاصه که مقدار آن کم باشد و دیگر بدانکه کسی را که تدبیر او مناسب بود و حسن التدبیر بود و او را حاجت تمیق نباشد از جبت آنکه حسن تدبیر نباشد اگر گاهی ضرورت شود که او را تنقیه باید کرد بر ریاضت او را کفایت و همچنین بود و حال در و لک و حمام و بعد از آن اگر در بدن استلای بماند باید که آنرا بفصد دفع کند و در اسهال و دیگر بدانکه چون فصدی ضرورت شود و استفراغی بدو ای قوی مثل خربق واجب بود که ابتدا کنند بفصد که آن از و صایای القراط بود و حق است و صدق و همچنین بود و حال وقتی که اخلاط بلغمی یا خون آلود باشد و اما اگر آن اخلاط غلیظ یا خون لزج باشد و بار بسیار وقتی باشد که فصد موجب زیاده فی غلظ و لزجیت آن گردد پس آن وقت باید که ابتدا کنی با اسهال و اگر نسبت اخلاط مبادی بود ابتدا بفصد کنند و چون بعد از آن حدس کنند بغلیظی استفراغ آن خلط را بعد از آن که فصد کرده باشد بکنند و اگر نسبت مساوی نباشد و خلطی دیگر غالب بود غیر از خون اول استفراغ آن خلط کنند بعد از آن فصد کنند و اگر فصد را مقدم نکنند باید که میان آن استفراغ و فصد بعد بپای بند و اگر حاجت شود کسی را سبیل و او را بعد عمدی از فصد نبود از آن فصد اندیشه نماید و بسیار وقت باشد که فصدی واجب بود و آنرا گذارند و سبیل خورند و شرب آن سبیل موجب حدوث تب شود و اضطراب بدن پس اگر آن اضطراب ساکن نشود و بسکات باید که او را فصد کنند و دیگر بدانکه نه هر استفراغ از برای امتلاء خلط بود بلکه بسیار وقت بود که صعوبت مرض موجب استفراغ گردد و با رداست کیفیت اخلاط بود و گاه باشد که حسن تدبیر همچنانکه مستغنی میاز از استفراغ بدو همچنین مستغنی سازد از فصد و گاه باشد که مانعی بود از استفراغ مایه که واجب آن شده باشد باز یافت نمایند تبعدیل آن و دیگر بدانکه بعضی از مسهلات بحسب ضرورت بود بلکه بواسطه استظهار یا باشد چنانکه کسی را عادت مرضی باشد پس اگر پیش از آن استفراغ مایه آن مرض کند از شر آن مرض ایمن باشد خاصه در رنج و بسیار بود که استفراغ مواد را با محققات کنند چنانکه در ادویه ناشفه چنانکه با صاحب استقار کنند و راغذ فان در مال خاصه که در شرب باشد و گاه بود که استفراغ خلط را بچیزی کنند که از جنس آن چیز بود در کیفیت چنانکه استفراغ صفر البقیونیا که سرد و گرم باشد هم صفر و هم محمود پس باید که تعدیل کنند محمود را بچیزی که با او در اسهال شریک بود و تعدیل مزاج او کند پس دردی که دارد مثل بلبله زرد و دیگر بدانکه کسی را که در او ورم احشا بود و خواهند که استفراغ نمودن از وی باقی یا با اسهال و بر ایشان این عمل صعب بود باید که استعمال نمایند در ایشان مثل بلبلاب و قوطم و آب سفناج و خیار شنبه و امثال اینها و دیگر بقراط بگوید بدانکه کسی را لاغری باشد اولی و تنقیه او آن بود که استعمال فی کنند خاصه که رنج بود یا تابستان بلکه در زمستان هم و اگر کسی را استفراغی واجب بود و بی باید که در رنج بود و در غیر آن خود را محافظت نماید که پیش از اسهال و فی و تطهیر تدبیر بکوشد و توسیع مجاری مجاری و تفسیح آن که جمله موجب امان بدن

باشد از تب استفرغ و دیگر بدانکه کسی را که او را مر از آن بود استفرغ اخلاط غلیظ کند باید که چند روز پیش از ان طبیعت را نرم سازد و اگر قی کند سه سال با وجود مزال مزایق موجب معصوبت آن عمل میشود و تعب و خنجر پس باید که این قسم مردم را احتیاط بود و دیگر بدانکه دوا و اهنی گاه باشد که وار و معده شود و مادر را با سال دفع کند وقتی که معده قوی باشد باشد با شرب و داور وقت جوع و لرنگل شده باشد یا آنکه شارب آن دوا و اهنی صاحب دوا بود یا آنکه عادت اهنی کردن نبود یا آنکه دوار اهنی بود و در جوب آن که زود از معده فرو و آید و لعکس آن هم میشود یعنی گاهی باشد که کسی دوا و اهنی خورد و دوا و اهنی او را اهنی آورد و این هم اسباب دارد مثل ضعف معده یا آنکه نقل معاشه یا اهنیست باشد یا آنکه دوار اگر است بود یا آنکه صاحب این حالت را تخمه معده باشد و دیگر بدانکه پرد وای که سهل بود وقتی که اسهال کند خلطی غیر نفع را آن خلط را در بدن منتشر گرداند و کیفیت آن بر بدن مستولی گردد و دیگر اخلاط آن سخیل شود و آن خلط و بدن بسیار گردد و دیگر بدانکه حال اخلاط در استفرغات مختلف میباشد چنانکه صفر باقی مطاوع باشد و زود دفع شود و آن بخلاف سودا که برقی کردن عاصی باشد و در اسهال مطاوع بود اما حال بلغم در میان قی و داسمال متوسط بود و هم نشی استفرغ میشود و هم با سهال و خون دعانی باشد که بغیر از ضد چیزی آن را استفرغ نمی سازد و اگر بواسطه دوا استفرغ میشود صاحب آن دوا خطر افتد دیگر بدانکه ماد و پ را اگر با سهال دفع کند اسب بود و که بقی سبب عنت حرکت در قی و سهل ماده بجا بعلو و اگر کسی را زلزله باشد و بدان سبب او را از قی لا سمار حاد و شت شود و اورتی کردن غایت خطر باشد و دیگر بدانکه فعل دوا و اهنی گاهی مختلف میباشد و بدترین دوا و اهنی دوا باشد که مرکب باشد از اودی که میان ایشان شدت اختلاف بود و در زمان اسهال که آن موجب اضطراب اسهال میشود و اسهال نباید که یکی پیش از شروع دیگری در عمل و این حالت موجب انضماط طبیعت می شود و تحلیل قوت و حره طبیعت اگر کسی را بدن نشی بود و عارض شود و اورتی یا اسهالی یا آنکه خود با این اعمال مرکب گردد و ناچار اورد و اوست و کرب لاحق گردد و آنچه دفع شود از و بصوبت دفع شود و اضطراب و فی الحاله دوا و امدامی که استفرغ اولی اضطراب بود و بعد از ان سخت لاحق شود و آن دوا استفرغ خلط سودی می کند و چون شروع کند در اضطراب بدانکه شروع کرده باشد و اسهال خلط صلیح طبیعت آن نیست میکند و چون خلطی که قصد استفرغ آن کرده باشد منتقل شود و خلطی دیگر چنانکه از صفر با بلغم منتقل گردد و دلیل کند بر آنکه آن خلط از بدن پاک شده باشد خواه که آن استفرغ قی بود و خواه که سهل باشد و چون منتقل شود خلط استفرغ چیزی چند مثل خراطه و تراشه چوب و چیزهای سیاه گون و تیره و کدر و متعفن دلیل رذالت حال بود و چون بعد از اسهال یا بعد از قی خواب و نفاش غالب گردد و دلیل بود بر بقای بدن تنقیه که در غایت بود از نفا و چون تشنگی غالب شود در وقت اسهال یا وقت قی دلیل بود بر بقا و غایت جودت حال و دیگر بدانکه دوا و اهنی گاه بود که اسهال آنرا نسبت میکنند بقوت جاذبه که در ان دوا بود پس تواند بود که با وجود امثال استفرغ و بلغم و سودا اگر سهل یکی از آنها به پیش مثل سهل سودا همان سودا استفرغ شود و در صفر بلغم بخلاف کسانی که قوت جاذبه دوار اخلاط رقیق مخصوص دارند و میگویند که دوا و اهنی اسهال ارق میکند بعد از ان خلط رقیق یا خلط غلیظ رسد و این برای رایی جالینوس بود و گفته است که دوا و اهنی وقتی که غیر سیمی بود و اسهال کند تولید خلطی که از شان او استفرغ اخلاط بود و قائل است بدانکه جذب بکشت بود و این رایی جالینوس را سدید ندانسته اند و میگویند که بنا بر رایی جالینوس لازم می آید اگر پاره از آهن یا از طلا پاره دیگر از ان جنس و یک باشد با و زباده بود و دیگری آنرا که کمتر بود بقوت جاذبه که در ان باشد جذب کند آن اکثر اقل را جذب کند بواسطه مشاکلت و غلبه جذب آن از یک جانب و تحقیق این مسئله بلیب نباشد بلکه برضای علم طبیعی باشد و دیگر بدانکه دوا و اهنی چون در معده واقع شود جذب کند اخلاط را از عروق بجانب خودش و چون اخلاط از عروق با سار رقیقا و آید طبیعت او را آنکه از او که معده رود بلکه او را برودت دفع کند که اقرب طرف است او را از برای دفع و آنکه اگر معده فرو و آید یعنی دفع شود و با سهال فعل دوا و اخلاط مقتضی عمل کند و دیگر بدانکه اکثر اخلاط او به اخلاط را از عروق بود و یا از چیزی که مجاور عروق باشد مثل دوا که از آن جذب میشود و چون با سار رقیقا رسد و در معده دوا و اهنی بواسطه طبیعت آنرا بطریق قی دفع کند و بسیار بود که استفرغ متعفن بود و دوا و یه نشافد یا ریه و آن سبب استفرغ طوبت از بدن شود و اهنی بود و آن خلط معده در ریزد و طبیعت آنرا بطریق قی دفع کند و بسیار بود که استفرغ متعفن بود و دوا و یه نشافد یا ریه و آن سبب استفرغ طوبت از بدن شود

بچنانکه در استخوان شفت و رنگ شود و رمل پنج دریا -

فصل پنجم در قواشن اسهال چون از بیشتر لذت کسی که خواب که اسهال خلطی کند باید که پیش از آن اسهال اعداد که فعل سہل را از توسیع مسام و
نتیج مجاری و تمسک طبیعت که این جمله امان باشد از خطر اسهال عمل سہل مگر کسی را که در استعداد حدوث و ریب باشد که در و این سہل را نط و و اتود بگوید
که با دوسہل او او و یقینی مخروج سازند تا زود و فرو و نیاید معارضش از آنکه استیغنا عمل خود کرده باشد و کسانی که ایشان را نفع گویند و سخن گفتن
زبان ایشان گرفته می شود آن جماعت مستعد انداز برای حدوث و ریب پس باید که در او و یسہل ایشان دوای قوی نباشد که زود و ریب مبتلا
میشوند و اگر چه حدوث و ریب ایشان از انواع ذل و مانع ایشان بود و نیز از حمله مخاطره سہل کی آن باشد که اگر دوسہل قوی مبعده در آید و در اسهال
ثقل یا بس بود و ریب و تمسک گردد پس باید که اولاً آنرا بقتضای شایف دفع کنند بعد از آن شروع کنند در آید و دوسہل و دیگر بدانکه کسی که خواب که
سہل خورد پیش از خوردن دوسہل اگر یک روز بخام رود و آن حمام او را بد کند و سہولت عمل و و اما در وقت ورود و دوسہل بعد حلام
در آید چون فعل حمام برخلاف فعل دوسہل بود و غالب بود و عمل دوسہل را بر طرف کند و باطل کند چسب که دوسہل را از طرف بدن بچون
می کشد و حمام بجزارتی که دارد از جوف باطراف یکشد پس مانع بود آن عمل دوسہل مگر آنکه در فصل زسان باشد و در حمام رنگ نکنند چنانی که جذب
حمام باطل رسد بلکه همان قدر که خلط قریق شود و باید که دوسہل شرب دوسہل فی الجملة بجزارت مائل بود و در حمام و خواه سکان گرم و همچنین بود و نیز
که تمسکین بود و باید که کسی که عادت بد اسہل قوی خوردن نداشته باشد بیک دفعه بد اسہل در نیاید بلکه بتدریج در آمد بمسہلات قوی و دیگر بدانکه صاحبان
تخمه و صاحبان اخلاط الرجب و کسانی که ایشان را تمه و رشد است بود و در احیاء ایشان التباب و سد بود و باید که تا این خواص بصلح نیارند
با قذیہ طینہ بجمامات راحت و ترک حرکات و ترک تعب مشغول شوند بعد از آن استعمال سہل کنند و دیگر بدانکه کسانی که عادت ایشان آن بود که آبهای
ایستاده خورد و کسانی که سپر زایشان گران باشد و اسهال ایشان و دوسہل قوی باید و او و دیگر بدانکه خواب کردن بر دوسہل قوی موجب
دوایشود که قوت او را بضعل می آورد و اگر دوسہل ضعیف بود و یا بعد از عمل قوی بود قاطع فعل و او بود پس اولی آن بود که در وقت خواب نکند
که خواب و او را بضم می کند و دیگر بدانکه وقتی که کسی دوائی را بیا شد واجب بود بر او که بر آن حرکت نکند تا آنکه اشتغال کند معده بدان و او در آن
اثر کند بجزارتی که دارد که تا مادامی که حرارت نبود و احتمال نکند طبیعت و حرارت در و و اثر نغیر اند کردن و اگر غشیان شود کسی را از شراب و او باید
که دفع کند غشیان را بجوی رواج طیب که مانع بود از غشیان مثل رواج نغنا و سداب و کرفس و بوسیب و گل خراسانی که رش گلاب بآن کرده
باشد با سر که کند و اگر از بوی دوا که است که بینی خود را بر بندند و از نظر خونی یا برگ عناب یا تلخ تخمیر ذائقه کند و اگر خوش باشد در آن لقی کند و او
را باید که لطاف خود را بر بندند تا ماده باطراف میل کند و معده قادر نشود بر دفع آن و بعد از آنکه دوا خورده باشد چیزی بر بالای آن خوردند و در آن
قبضی بود و گاه باشد که عمل بقوام آورده یا قند بقوام آورده از بالای آن خورده گاه باشد که پوشش خود را و گاه باشد که خود را بموم روغن
چرب کنند و گاه باشد که دهن را پر از آب کنند یا چیزی دیگر بعد از آن حب را بر بالای آن خورند یعنی در دهن اندازند و با هم خورند چنانکه آن
دوا و حب ظاهر نگردد و دیگر بدانکه آنچه مطبوع بود از سہل آنرا نیم گرم خورند و آبی که از پی حب خورند آنرا نیم گرم خورند باید که معده شارب و او اگر گرم
کنند و قدیم او را نیم گرم کنند بر غنمای طین مثل روغن زکس و چون ساکن شود از نفوس او را از جابجیز و حرکت کند و الا آنکه اندک که آن حرکت
معین او بود در آن اسهال و گاه گاه از آب نیم گرم خورند چند آنکه اجزا حب تمامه ذاب شود و بیرون آید از معده بعد از آنکه فعل خود را تمام کرده باشد
و دیگر بدانکه کسی را که خواب که شرب دوسہل کند و حال آنکه مزاج او گرم بود و ضعیف ترکیب باشد و ضعیف المعده بود پیش از شرب دوا چیزی در
که معده او را قوی گرداند مثل آب جوی آب انار تا در معده او چیزی لطیف خفیف پیدا شود بر استساک و او در مدت عمل و بیشتر کسانی که در گرا سہل
می خورند از آب این باشد و باید که شارب و او از غذا و از شراب چیزی نخورد تا وقتی که دوا را عمل باز آید و در وقت عمل سہل بخواب نرود و گرا

خواهد که قطع عمل و واکنش پس اگر معده او را تحمل نبود از خوردن شش بواسطه مراریت او و سرعت انقباض مراره معده او باید که نان را در شربت لیمو نمیزند
و از آن شربت بخورد و دیگر بدانکه چون سہل شروع در عمل کند باید که بعد از عمل سہل معتدل را آب سرد نشوید بلکه آب گرم بنوشید تا موجب گرمی شود و دیگر
ماده از جانب فوق تحت و دیگر بدانکه هرگاه که کسی خواهد که حی خورد که آن سہل بود باید که آن مطبوخ از حبس آن حب بود و عمل و اسهال چنانکه حی از
برای اسهال صفر خورز باید که در طبخ مثل شامتره باشد و آنچه از برای سودا بود در طبخ او باید و بسفناج و امثال اینها و آنچه از برای اسهال
بلغم بود در طبخ او باید که قطور ریون بود و دیگر بدانکه وقتی که حاجت شود که سہل و سہند بدنی را که آن صلب بود و لحم آن تنگتر باشد باید که اسهال
بدوای کنند که قوی باشد مثل خربق سفید و پیش از دادن آن سہل باید که ببالغته نمایند در تطیب آن بدن باغذیه و سہ از جت آنکه در دوا و آنچه
خطر جناف بسیار بود و گاه باشد که بدن نفی را از آن دوا قوی تشنج حادث گردد و دیگر آنکه تحریک کند در بدن رطوبات و دفع کند زیاده از آنکه
معده قادر بود و دفع آن بدانکه آنچه از موعات است در آن سستی بود مثل مادر یون و شہرم و در اسهال و عمل آن با فراطرسد و دفع آن تپس
و دیگر چنان نبود که باست که آن را می بندند و بسیار باشد که بعد از اذویه سہل در معده راحیه که سہید میشود و آن دلیل بود بر آنکه در معده او
دوا چیزی باقی بود و علاج آن راحیه آن بود که از سونق شعیر مغسول چیزی تناول نمایند که آن اوفق سفوفات بود و او را دیگر گاه باشد که دوا
سہل خورند و در عمل شروع کنند پس انگاه نگاه کنند که اگر طبیعت او اضطراب بود ناچار او را تحریک باید کردن یا بشیاف یا با سخته یا با کل
قواض و اگر طبیعت سکون باشد و استراحت باید که تسکین آن ماده کند بمبررات معتدل چون تخم ریحان و شترتی و امثال اینها و سہا که کسی را
بخطرسد که شاید سہل دیگر توان داد از آن جهت که شاید که قوت آن سہل پیشین باقی بود و با سہل دومی طبیعت زور آورند و موجب تشنج
حال شود و سبب بطور عمل و و آنچه چیز باشد که مضیق مجاری دیگر مزاجی فاسد یا مرضی که مجاوز بود مثل صاحب سکتہ که مجاری ایشان مضیق بود و قوت
دوا ویرماده ایشان میرسد و اسهال ایشان صعب بود و دیگر هر دوا را که در قوت اسهال خلطی باشد چون آن دوا وارد شود و آن خلط نیا
سبب اضطراب طبیعت او شود و طبیعت را مضطرب سازد و مشوش گرداند و اسهال او بغض بود و همچنین اگر آن خلط مطلوب معور بود و در اضداد خود
موجب اضطراب و دوا می شود و تشوش طبیعت و دیگر بدانکه هر دوا که باشد اسهال میکند و الا خلطی را که آن مخصوص بود بعد از آن خلطی که ملی او بود
و کثرت یا در وقت و بدین ترتیب و تدریج تا وقتی که بخون رسد طبیعت در آن مردم ظلت کند و آنرا نگذارد و اما خلطی که از محل دوا دور باشد اسهال
استم صعب بود موجب اضطراب طبیعت گردد و دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا غشیان و کرب و تعب حادث شود و چنین کسی را بعد از شرب
دوا غشیان شود اول آنست او را که پیش از شرب دوا باقی معده نفی سازد و سه روز بیشتر باید بدور و زبشتر بمرقه از فعل یا باکل یا باقواض و سہ
مار الشعیر بعد از اسهال دفع می کند غالمه سہل را و عمل میکند مجاری و ممر اخلاط را از آلائش اخلاط معبر عنه کند و دیگر بدانکه هر کسی که مزاج او سرد بود
و بیشتر اوقات در بدن او کوبین بلغم می شود پس باید که بعد شرب دوا و عمل آن تخم ترتیزک و حب الرشا مغسول آب گرم باروغن زیتون شرب کند
و کسی که مزاج او گرم بود در اکثر اوقات بر مزاج او صفر غالب بود پس باید که بعد از شرب دوا اسبقول که آن را بر قطونامی گویند با آب سرد و
نماید باروغن بنفشه و شکر طرز و جلای معتدل المزاج یا بزرکتان و دیگر بدانکه کسی که دوا خورد و در آن دوا خوف سحج بود باید که بعد از شرب دوا
و عمل آن گل مخنوم یا گل رازی ناآب انار شرب نماید و باید که در اثر عمل نخورد آنرا و الا قطع میکند عمل دوا را و دیگر بدانکه گاه باشد که بعد از شرب دوا
کسی را اگر تپ شود پس چنین کس را باید که مار الشعیر دهند و از سکنجین احتراز نمایند و بعد از تنقیه ندهند آن را که خوف آن بود که موجب سحج روده شود
اولی آن بود که در سکنجین دادن تاخیر کند تا دو روز یا سه روز تا روده بقیوت خود باز آید و دیگر بدانکه کسی که از سہل بیرون آید خواهد که بداند که او را
نتحاصل شده است یا نه شده است باید که بحمام و آید پس اگر در حمام او را راحت بود و استراحت کند دلیل باشد بر نقار بدن او و الا که اگر او را
تفسیری و اضطرابی شود در حمام دلیل بود بر آنکه بدن او از آن خلط پاک نشده باشد و دیگر بدانکه بسیار وقتی باشد که ضعف در اعصاب موجب قوت

و در اسهال بود و در وقت اسهال عمل بطول انجامد و حاجت شود و بعللهای بسیار آن غلظت بصلح آید و اسهال کند و همچنین بود و حال کسی را که اسهال بود و درین تیغخت که در ایشان غلظت و آب بسیار بود و دیگر بد آنکه شرب میباید بعد از مسلمات موجب میشود و اضطراب موجب صعوبت حال میگردد و دیگر گاه باشد که فضا یا سمل موجب وحشی میشود که در کبر بود و علاج آن بغیر از آب گرم نباشد که بآن تشریب کند و دیگر بد آنکه کسی که بخوابد که در اسهال سمل بخورد باید که در وقت گراما از ابتدا طلوع شمع را بمانی و در وقت سر که برفت در کوبها استقرار نموده باشد و شرب و احتراز نماید بلکه اولی بحال شرب اوقات متدل بود و چون رسیع و خریف اما رسیع چون بعد از آن را تسبیح آید و در آن تحلیل بسیار شود و نباید که در شرب دوا الحال کند بلکه از آن چیزی که لطیف بود و خوردن اما تحلیل رفته باشد بدل آن برسد بدین دیگر باید دانست که طبیعت را علت و ادون بشریب و اسهال با آنکه بهر سوز مزاجی حاجت شود و او را بشریب سمل و دوا نبود و الا در نکاست و بد حال افتد و هر کس که مزاج او یابس بود و در شرب سمل او را نکاست و اضطراب بسیار رسد و دیگر بد آنکه کسی که دوا می خورد که آن دوا ضعیف بود و عمل اسهال باید که تا آن دوا از عمل فارغ نشود حرکت نکند و الا ضعیف قوت دوا میشود و بهترین ضعیف از دوا میسله مبارک سر بنفشه باشد یا قندش خمیر بنفشه و دیگر کسی را که ضرورت شود آنکه در زمستان دوا سمل خورد انتظار کشد تا روزی که در آن با جنوب آید و اگر تابستان بود انتظار را بد شمال کشد و دیگر بد آنکه وقتی که بیماری را حاجت شود دوا می ضعیف و آن دوا عمل نکند باید که بعد از آن دیگر دوا می دیگر تحریک نمایند بلکه و اگر انداز از بحال خود و بسیار بود که شرب دوا موجب تب بود و اضطراب پس در تیغخت باید که از فضا عاقل نباشد.

فصل ششم در اسهال اسهال وقتی که باید که آنرا قطع کنند و آنرا چند علامت باشد یکی آنکه تشنگی غالب شود و خواب و اگر اسهال بسیار شود و تشنگی و خواب غالب نشود باید که از آن خوف کنند و اومی که مستغرق از جنس چیزی باشد که آنرا استغفر غ باید که در آن وقت موجب نکاست نشود و گاه باشد که تشنگی و خواب از رنگه رفتار باشد بلکه بسبب حدت و کوفت دوا باشند و اسهال آن یا بسبب گرمی معده یا بسبب تشنگی مزاج معده یا بسبب حدت و لذت ماده که صفراوی بود که هر که ام از این اسباب یا از مجموع حالت عطش بهم میرسد و اگر اضداد این حالات در بدن باشد موجب تاخیر میشود و در حدت تشنگی و تحمل حال آن بود که اگر تشنگی غالب شود و اسهال هم کم نبوده باشد قطع اسهال باید که در آن خاصه که اسهال سرعت عطش موجود نباشد و اگر تشنگی ظاهر تقاضا را نکند در قطع آن و بسیار وقتی باشد که خروج مایع خروج موجب قطع اسهال میشود و وقت قطع بود چنانچه اگر سمل لمغم دوا باشد و بسودا رسد یا صفرا بلغم رسد اما اگر کار بخون رسد و اسهال آنوقت خطر بود و خطری ظریف کسی که او را بعد از خوردن دوا منصف شود باید که آنچه در باب منصف گفته است بان تعبیر کنند.

فصل هفتم در تلافی افراط در اسهال بدانکه افراط در اسهال همیشه با ضعف عروق باشد با سست مجاری افواه عروق و بسبب لذت و حدت دوا هم میشود یا بسبب سوز المزاج که از آن در بدن پدید آمده باشد پس افراط شود و در اسهال باید که ربط کند اطراف را از دو جانب یکی جانب قوت مثل جج بغل و پستانها و دم جانب تحت مثل پنج را نهما و خصیه و باید که از تریاق اندکی تناول کنند یا از فلوینیا یا آنکه عرق فرمائند و او را اگر ممکن باشد در حمام یا بجای آب گرم در زیر جامه و بیرون کردن سراز جامه و سقی اشیا و قواضی و دلک بانها و استعمال لمخا لطیفه طیبیه از آب صندل و صندل و کافور و عصارهات فواکه و واجب بود آنکه دلک کنند اعضا بیرونی را مثل پشت و کتف و تخنن آن کنند و اگر چه بجزئی باشد که تشنگی با تشنه در زیر پلوها و میان دو کتف و گاهی بر معده و احشای مزاجی چند که در آن قبضی و تبریدی بود چون سولق جو آب میوه یا قاضی و روغن به مصطکه و اجتناب نمایند از هوا سرد که در ایشان بواسطه غصه اسهال می آورد و از آب گرم هم که ارضای قوت ایشان میکند و دوا بود که تقویت کنند بشمول طبیعت الراجیه و بیاشامد شراب ریحانی را با نمائی که خمیرش رسیده باشد و وقتی که آن نان گرم بود و بیش از آن نانی باب انارین قشر کرده باشد و همچنین بود حال در سوبقما و قشور مثل قشیر خشک کوفته و دیگر از جمله جربات آنست قاضی که سه شقال

جب اثرش و غیره و باد و غش پخته سازند تا وقتی که منقعه شود و بعد از آن سخی کنند که در قبض کمال بود و غده چنبرین کس باید که قاضی بود که اثرش پخته شود و در کدو با شب بزم غش برادران داخل کرده باشد و از جمله چیزهای که اعانت میکند طبیعت را در حین اسهال تحریک می باشد و توج آن آب گرم و آنکه دستار و پایی را در آن آب گرم کنند و آنکه از آنکه ایشان را سر برسد و اگر چه ایشان را باید پوشیدن و باید که منع کنند ایشان را از شرب شراب و اگر باین ترابیر سنگار نشوند اسهال حار در نه باشد از استعمال مخدرات از معالجات قویه در آب منع اسهال می آن بود که طبیب استظهار بود و تبهید اقراص قابضه و سفوفات منقبضه اولی قاضی که بان استظهار توان کرد آن بود که بجنه عمل کنند و آلت ایشان

فصل ششم در تدریس کسی که وادار شود و اسهال نشود و او را چون در اسهال بخورد و او را اسهال نشود و منع شود یا مطلق و تناوب و شوش و صدمه و سرد پدید شود و وادار شود باید که مدد کند طبیعت را بجنه لینه یا شیان مسهل و بعد از آن از مصطکی و انگلی و نیمه و آب نیگرم یا شیان و گاه باشد که طبیعت لعل و آیه بواسطه شرب قواض و تناول مثل سفرجل و قنطاریق بران سبب عصر مثل سبب و به دفع معده را و سبب تسکین غشیان و در وادار با سافل معده از حرکت بجانب فوق پس اگر از حته او را اعراض منکر حادث شود و حالتی رویه از تنه بدن و جوف عینین و حرکت ماده بجانب فوق بود و وقت طبیعت پس اگر نفع نکند او را حته و شیاف بعد از حدوث اعراض منکر فصد باید کرد و گاه باشد که بی اعراض منکر هم فصد باید کرد اگر در اخلاط روای باقی بود اگر چه بعد و روزی سه روز بود از جهت خوف حرکت اخلاط با اعضا ریشه -

فصل هفتم در احوال او و میسهامه بد آنکه تواند او و میسهامه مختلف میباشد بعضی را از آن غایب عظیم مثل خربقین و ما ذریون و غار یقون سیاه و تربیزد که جلاینها را در داریت بسیار بود و باید که در مسلمات از او آن آنها احتیاط کند و حذر باید کرد آن پس چون اگر واقع شود شرب چیزی از آنجا برینیل اتفاق و از آن اعراض رویه پدید آید باید که اصلاح آن کنند با آنکه نگذارند تا در بدن نماند و اگر بماند نکاشش زیاده کرد پس ابتدا اکتفا بری کردن آب نیگرم یا آنکه احدا آن کنند یا تریاق دفع غایب آن کنند و بسیار بود که بعضی از او و میسهامه بعضی از او فیه از امضرت نباشد چنانکه حضرت محمود با بلا و بارده کتر رسد اگر اثری ضعیف و بسیار بود که رفع غایب او و میسهامه شرب آب سرد کنند و در جوس در آن و گاه باشد که اصلاح چیزهای دسم کنند و لزج و گاه باشد که با و میسهامه او و میسهامه آینه باشد از برای محافظت اعضای ریه و اما او و میسهامه را بحسب وضع و موقع حسن آنست که اند از برای تقویت روح حیوانی در هر عضو و اکثر آن او و میسهامه بود و در لطیف خلط و اساله آن و گاه باشد که دود او را با هم جمع کنند یکی از آن سیرج آله بود و دیگری بطبی الاسهال که چون یکی از عمل فارغ شود دیگری شروع در عمل نماید و لیکن او را چندان قوتی نبود پس باید که بآن چیزی بیامیزد که قوت آنرا قوی گرداند چنانکه تخمیل را با تربی بیامیزد از برای آنکه اخلاط غلیظ را اسهال کند و دیگر بدانکه فعل دوا و اسهل گاهی تحلیل میشود مثل تربی و گاه باشد که فعل دوا بعصر بود با خاصیت مثل بلبل و گاه بود تلکین باشد با خاصیت مثل شیخشت و گاه باشد که با زلاق بود مثل لعاب بز قطونا و آلو اماد و اکثر او و میسهامه است باشد که بسبب قدر ایشان طبیعت را اسهال کنند پس باید که با ایشان چیزی همراه کنند که در آن فاو در هر تری باشد تا سمیت ایشان را با صلاح آورد و گاه باشد که اعانت کنند بر اسهال مراره و دوا و حرافت آن و غنوصت آن و حوصت آن بر قطع اخلاط همچنانکه مرارت و حرارت معین تحلیل اند و غنوصت معین بود عصر پس باید که جمع کنند میان عاصرو مرقق بر وجهی که فایده باشد که فعل مرقق را مقدم سازند بعد از آن عاصره بآنکه با عاصره چیزی بیامیزد که مانع بود از عمل آن مدت فعل مرقق برین باید که از کتاب او و میسهامه بطلب نمایند فعل را از او و میسهامه که مصلحات هر دو اکامد و او باشد و تدارک غایب هر کدام بکدام توان کردن و خوب بگویند سازند و چون بپزند

نیشاک و نه زیاده تریمه حال پخته

فصل هشتم در قی کردن بدانکه در ورتین مردمان که طبیب او را از قی کردن منع کند کسانی باشد که سینما را ایشان تنگ و ضعیف بود و گردن ایشان باریک بود و پوست شکر ایشان تنگ و ضعیف بود و نفس ایشان روی باشد و مهیا باشد از برای نفث و دم و جمیع مردمان که ایشان را اگر دهنها باریک بود و کسانی که میباحه ورم حلق باشند و کسانی که معده با ایشان ضعیف باشد و کسانی که فرجه باشند

در غایت که این جماعت راقی مناسب نباشد از برای تنقیح الاسال و آن برای قی کردن مردم لاغر مناسب اند سبب صغرویت مزاج ایشان و
 اما سبب عادت که کسی عادت قی کردن نداشته باشد و کسانی که قی کردن برایشان سخت بود چون این جماعت نبی کردن خواهند که تنقیح کنند باچاره
 ایشان را از تنقیحات قویه و این بهنگام این خواهد بود و از آنکه اقواء عروق ایشان متصدع گردد و ایشان در زحف و دم و نفث دم گرفتار شوند
 و برض سلیم نیست سبب الصداع عروق ریه پس باید که کسی را که شکل شود تدریجاً و اسهال و از اسهال مانعی شود و بتی خواهند که تنقیح
 اول تجربه کنند بتجربیات خفیفه بعد از آن اگر خطری نباشد ترقی نمایند بتجربیات قویه مثل خربق و مانند آن و اگر مستفرخ از کسانی باشد که عادت آن
 باشد که اولاً بدن را و مزاج را مهیا سازند از برای قی کردن و پیش از آن غذاهای نرم و کم خورد و از ریاضات راحت طلبند بعد از آن استعمال کنند قی را و بعد از آن
 کرده باشند سستی کنند چیزیهای که در آن حربی باشد یا شربت یا حامض و حید الکیموس خاصه و قی که قی کردن ایشان معصب بود که طبیعت یخبل بود آن
 امر قی اصعب شود و باید که غذاها میخلت خورد و اگر طبیعت بغضای جید یخبل کند قی در قی به بود که بغض از ردی و چون قی کنند غذای که از برای
 قی خورد و باشد بعد از آن غذا نخورد تا وقتی که کسلی غالب شود بعد از قی باید که بشربت سیب دفع کنند نه آب و نه شراب و همچنین که هر دو موجب غشیان
 میشوند و غذای که ملائم بود قی را بعد از قی چوبه مرغ بود و کبابی که آزارشش سازند و بعد از آن سه قدح از شراب کسی که قی کند تدریجاً را که عادت
 او در آن نبود باید که غذا نخورد تا آخر کند تا نیم روز اگر در بغض او گرمی بود و پیش از غذا کلاب گرم کرده خورد و کسی که قی سودا کند باید که بعد از آنکه سفنجی را
 بسکه تر کرده بر بالای معده نهد گرم بگرم و اگر کسی قی طلب کند باید که بعد از آن گوشت گنجشک خورد و تو آهش آن بکوت و بعد از آن بجام رود و دیگر بداند
 هر که خواهد که قی کند باید که بعد از آنکه دو اشپی خورده باشد شروع کند در حرکت و در ریاضت و ویدن و تعب اندازد و خود را تا آنکه مواد از جای خود کند
 شود بعد از قی کند در میان روز و چشم خود را بر بند و شکم را هم به بند و باعتدال نه محکم و چیزی چند که از برای قی کردن خورد موجب غشیان شود و
 بود و ماهی اند و خود نه چلی تازه و پیاز و گندلا و آتش جو و دانه باعل و آتش باقلی با شربتی و شراب شیرین و بادام باعل و نان فطیر بارغن و خربزه
 و پنخ آن و چیا و تخم آنها و شور وای که در آن ترب باشد و اگر شراب خورد از برای قی کردن باید که بسیار خورد و که بر قلیل آن نیکو نباشد قی کردن اگر
 از برای قی قطع خورد باعل بعد از حمام قی آورد و اسهال هم آورد و دیگر بداند که کسی را که اراده قی کردن باشد باید که نزدیک بشی کردن چیزی
 بسیار نخورد خاصه که آن را بسیار باید خاییدن و دیگر بداند که چون کسی خواهد که از برای قی کردن قوی خورد که آزار نباشد تا خورد اگر
 او را از آن ناشتا خوردن مانعی نباشد و بعد از دو ساعت از روز قی کنند و بعد از آنکه معده و روده را از نقل پاک کرده باشد و چون خواهد که به پر مرغ
 قی کند آن را در روغن گل بگرداند یا به روغن گنجد یا روغن حنا و قی کردن گاو باشد که کرب و تعب پدید آید باید که آب گرم خورد و
 روغن زیتون که بعد از آن باقی خواهد شد یا اسهال و همچنین اعانت میکند قی کردن را بتبخین اطراف و تبخین معده و چون دوا می خورد و زود شروع
 و عمل کند باید که آزار سنگین کنند و بولهای خوش بپزند و نمز اطراف کنند بکک و از سرکه و سیب و قناب و مانند آن که مصطکی با آنکه اخلاط رودیه و در معده
 جمع شود و دیگر بداند که اگر کسی در قی حرکت کند زیاد شود از کسی که او را سکون بود و قی ساکن کسر بود از متحرک و در تابستان زیاد شود قی که
 در زمستان و در تابستان اولی بود از دیگر فضول و دیگر بداند که قی کردن منافع باشد یکی آنکه تنقیح بدن کند از فضول اما تنقیح اولی بود و شل معده نهاده و
 روده بود و اما تنقیح دوم از سر و سائر اعضا بدن بود و اما جذب و قلع اسافل بدن باشد و علامت قی نافع آن باشد که بدن را خفتی رسد و آسایش
 و اشتیای نیکو و تنفس خفیف و نبض سلیم قوی جید و وزن و حال جمیع قوی و رعایت جودت باشد و در معده و لذع و شدت وحدتی نباشد و دیگر اگر
 بواسطه شرب خربق بود و امثال آن باشد اگر کندی لعالی دیگر لصبانی و اگر لدع وحدت ثابت بود و آنکه متعدی شود باعراضی دیگر غیر از غشیان
 و کرب اندیشه نباشد و بسیار بود شرب معنی موجب اطلاف شکم شود و بعد از آن در ساعت سوم شروع کند در خفت و راحت علامت حالت رو
 آن باشد که قی محیب نه بود و کرب عظیم گردد و در بدن تعدد پدید آید و چشم چموظ شود و پت تنگ گردد و عرق بسیار شود و او از گرفته شود پس چنان این اعضا

نکته دیگر آنکه باید در این حالات روی بچند چیز توان کردن یکی چسبیدن کردن که مواد با سافل کشد و دم معی علی آب گرم و روغنهای که در آن تریاقی بود مثل روغن سوسن اسهال خونی و سسی کشد را که می کند اگر گریز کرد و خنای او چیزی گرفته نمیشود و فایده میشود و از اعراض اگر او را خسته فی الفور کنند و اولی مرض که در آن می کردند نشع می کند امراض مزمنه باشد مثل استسقا و صرع و مایه لویا و جذام و نفرس و عرق النساء و دیگر بدائیه فی کردن با وجود منافع گاه باشد که سلب از طلب امراض روی شود مثل نفرس و طرش و سلی و زخمت دم و امثال اینها و نباید که فصد را بقی نزدیک دارند بلکه اگر ضرورت شود لا اقل سه روز در میان بگذرانند خاصه که در فم معده خلطی باشد و بسیار بود که رقت خلط موجب عسر اجابت می شود پس آنکه تمام باید که تغذیه را کنند چون سوپان و دیگر بدائیه اگر کسی می کند و بعد از آن اورا اسهال شود و دلیل بود بر آنکه باید که سبب تخمه فاسد شده باشد طبیعت آنرا دفع میکند اگر بعد از اسهال می شود دلیل بود بر آنکه این فی از اعراض آن سهل بود و دیگر بدائیه می کردند اگر چه منافع بود از برای بدن اما جسم ضربه بود و باید که کسی و را که او را حل باشد فی کند از جهت آنکه فضول حیض بقی دفع نمیشود و تعب می اورا در اضطراب می اندازد پس واجب بود که بعد از اضطراب او را تسکین دهند اما اگر خود بخود عارض شود باید که آن را بر دفع امانت نمایند

فصل یازدهم در آنکه کسی که قی کرده باشد بعد از قی چه کند بدائیه چون قی از قی کردن فارغ شود باید که روی خود را و دهان خود را بشوید با آبی که سرد باشد و یا سرکه مزوج باشد تا آنکه تشنگی که در سر پدید شده باشد از سبب رقی کردن و بر آید گی روی و چشم بر طرف شود و چیزی از معطل یا آب سبب خورد و منع کنند از اکل و شرب آب و طلب کنند استراحت را و تدبیر کنند شراستیف را و داخل شود حمام را و زود غسل کنند و در حمام درنگ نمایند و زود بیرون شوند و اگر ناچار شود و از خوردن طعام باید که غذای خورند که آنرا جودت کیموس بود و سرعت بهشتم و مع بالذات طعام باشد و از آن هم قلی خورند

فصل دوازدهم در منافعی که در آن بدائیه باید از برای بنای بدن باشد از فضول و ماده مرض و آن چندان باید که قی کردن از آن ماده بدن پاک شود و یا از برای غرض حفظ صحت باشد اما آنچه از برای حفظ صحت باشد باطل از راهی و ولوبت رخصت فرموده است از برای یکدیگر و تا آنکه آنچه از قی اول تقصیر شود و قی دوم باز یافت کنند و فضله که بواسطه حرکت قی اول بمعدده ریخته باشد بقی دوم پاک شود و اگر از این دو نوبت زیاده کنند بدو باید که درین عمل محافظه دارند و نه نمایند و از قی مراد تقیه بلغم باشد از معده و مره صفرا هم باین قی دفع میشود و منزلت این قی منزلت انصباب مرار است از مراره با معار از برای غسل آن از ثقل و از بلغم مزج و دیگر فائده این قی آن بود که از ثقل کم کند و بصبر را نیز کند و دفع تخمه و فساد معده کند و دفع انصباب مرار کند از معده بواسطه آن انصباب و معده فاسد نگردد و چون غذا و قضا معده وارد شود و از آن معده نفرت کند بواسطه پوست معده و اشتیاق صحیح را فاسد نکند و اشتها تیزی و ترشی و عفو صفت از دیر خیزد و دفع و در تریل بدن را و قروح گردد و مثانه را و قی کردن علایج تمام بود از برای جذام و رومات لون و دفع صرع معده و یرقان و انصباب نفوس و رعشه و فالج و این عمل از مسالجات نیکو بود و اصحاب قویا را و واجب بود که محافظت و درنگند درین و اولی در بلایه قی مراری بود کسی را که لاغر و خشک اندام بود

فصل سیزدهم در مضرت های قی وقتی که با فراط رسد بدائیه قی مضرت میرساند بمعدده و ضعیف میکند آنرا و دیگر و اندازد از اعراض مواد بسبب قی آن بمعدده و مضرت میرساند به چشم و گوش و سینه و دندان و سر که اگر آنچه بمشاکت معده بود و مضرت رساند بصبر می که ماده آن سر باشد از اعضا سغلی و افراط در آن مضرت یکدیگر میرساند و در چشم و گاه باشد که بواسطه عفت حرکت انضام عرقی شود و بعضی مردم بواسطه صرع می دارند و خورش و دست میدارند که غذا را بسیار خورند و بعد از آنکه شکم از طعام پر کنند نفوس ایشان از آن درنگ باشد قی کنند تا آنکه ثقل زایل گردد و این عمل مناسب صحت مزاج نباشد بلکه بی ثمر است و مضرت می رسد پس باید که شکم را از طعام پر نکنند بلکه تعادل غذا و شرب باید کردند

فصل چهاردهم در تدارک احوالی که عارض می گردد و اما تدارک امتناع قی گفته ام تا مددی که واقع شود و وحشی که عارض شود و در زیر سر سبب

منفع میشود آن تکبیر کردن آب گرم و روغنما نرم و محاجم آبش اما آنچه آن نوع شدید واقع شود در معده و دفع آنرا آب شور و ای سینه میکنند که در آن عسرت
هضمی باشد و موضع را تمریج کنند بر روغن بنفشه با دانه مغاوط بر روغن خیری یا اندک موسی اگر فواق عارض شود و دوام پیدا کند شکین آنرا بطنه کنند و ترجیح آب گرم
اندک اندک اما اگر قی خون بود سخن از آن در کلام خبری یابند و اما اگر از اجزای سرد و غلات و انتقال عسرت عارض شود بعد از آن نفع میکند نه
راستین پنج نعل و زان و ساق دست و پای تکبیر معده بر روغن بنفشه که در آن سداب پنجه باشند با قمار الحمار و بعد از آن عمل بخورند و آب گرم و اگر نبات شود
استعمال کنند و از این عمل و از آن روغن در گوشش بچکانند

فصل پانزدهم در احوال کسی که وراقی با فراط شده باشد باید که کسی را که قی با فراط شده باشد او را امر بخواب کردن کنند و هر چه
که باشد او را بخواب کنند و اطراف را بپوشانند و چنانکه در حال اسهال باید که معالجه کند معده خود یا بنفشه قویه یا بنفشه پس اگر فراط شود و قی تا آنکه خون قی شود باید که
منع آن کنند آنرا بخوردن شیر منجم کرده و بشرباب بقدر رسد و قه که آن عسرت و دانه می نشی را بطرف می کنند و چون خون آمدن بطرف شود باید که طبیعت از سر
سازد و اگر خواهند که تنقیه نواحی معده کنند و سینه از خون تا منعقد نگردد و باید که سستی کنند که کجین بر اوقتی که سرور کرده باشد بابر آنکه اندک گاه باشد که نفع
گردد از شراب عصاره بقلة الحمق را با کل از سنی و قی که قی با و فراط کرده باشد و دانه می و باید که طلب کند و دانه می بر مرآت خود آن مقدار که ضرورت شود و اما
خرقی را هم از سفوفات توان یافتن و هم از مرکبات

فصل شانزدهم در امر حقنه بدانکه عمل حقنه از جمله اعمال فاضله طب باشد و آنکه فضول را از اسعا و گرده و شانه و در گرداند و او را دم این اعضا را در امر
قوی و در جذب فضول از اعضا ریسه عالی الا آنکه حقنه عاده و موجب ضعف جگر میشود و موجب تب میگردد و دیگر آنکه در عمل حقنه آنچه از اخلاط
بقایای فضول منفعه از دیگر استفرغات باقیه نفس میکند و اما صوت حقنه و کیفیت تثبیت ذکر آن گذشته شد و در باب حقنه و قوی و فاضل و مضاعف
آن بود که بنسبت بخواب بعد از آن برگرد و بجانب پهلوی که در و در آن پهلوی بود و وقت آن صبح و شام باشد تا آنکه در آن دو وقت اضطراب و طبیعت بنا
و غشی نیفتد و اگر بچام روند و حمام را از ایشان و آن بود که ماده اخلاط شود و تنوین آن و دیگر نشان حقنه آن باشد که جذب کند اخلاطی را که حقنه از برای آن کرده
و ازین جهت باشد که بنیویست که حمام را مقدم دارند بر حقنه و کسی را که قروح امعا بود محتاج شود بسبب تب یا مرض دیگر حقنه واجب بود که تکبیر معده
و سره و حوالی آن بجای در سس گرم کرده

فصل هیفدهم در اطمینان بر آنکه اطمینان از معالجات لطیف باشد و موصل نفس مرض بود و گاه باشد که یک و دو اوقات باشد یکی لطیف دوم
کثیف اما حاجت بطیف زیاد بود از اجزای کثیف از جهت انتفاع یافتن از لطیف سبب عسرت اتصال او بعضو و بعضی اگر چه کثیف معتدل
لطیف باشد پس هر گاه که استعمال کنند و در لطیف را با کثیف و در لطیف نفوذ کند و کثیف بماند و حوالی منافذ و ممد لطیف شود و در
عمل آنچه آنکه سوبی جور آب کشنیر یا میسند و در اطمینان و اخمده خازیر و حکم اطمینان حکم اخمده باشد الا آنکه اخمده و تماسک بود و اطمینان سیال بود
که اطمینان حرقه سخته بود پس هر گاه که اطمینان بر اعضا ریسه باشد مثل جگر و دل و دماغ مانع نبود از آنکه آن حرقت را منجر سازند بعد و خام و از آن
منفع شوند اعضا ریسه بواسطه عطریات آن

فصل هیجدهم در نطولات بدانکه نطولات علایج چند باشد که منفع شوند آن تخلیل از سحر و از غیر سر از اعضای که محتاج بود به
تبدیل مزاج تبطیل بخار و بار و اگر عرضوی فضول باشد که متصب گردد استعمال نطولات سخن کنند و الا بعد از آن استعمال آب سرد و کثیف
کند و اگر بخلاف آن بود باید که استعمال بار و کثیف و لا

فصل نوزدهم در فصد بدانکه فصد از استفرغ کلی بود جمیع اخلاط را از بسیار بسیار و از کم کم یعنی آنچه از نسبت طبیعی ایشان را زیادتی باشد و
گاه باشد که فصد کنند بواسطه زیادتی که در مقدار خلط بود یا آنکه زیادتی در کیفیت خلط بود و این حالت یا در امراض موسی بالفعل واقع شود یا از

گفته باشد و به تقدیرگاه باشد که زیادتی در هر دو حالت بود هم در کسیت و هم در کیفیت و اما کسی که ایشان را استعداد فصد بود و میباید باشد از برای
فصد کسی که باشد که مستعد عرق انبار بود و نفوس و دمای و اجاع مفاسل و دمای و کسانی که ایشان را نشد و هم غرض میشود بسبب فصد
عروق ریه و اختصار کرم گوشت و چون خون و ریدن ایشان بسیار بود که ایشان متضرع گردد و همچنین کسانی که استعداد وضع و سکت و بالینو یا دا
باشد با و فوردم و از برای کسانی که ایشان را استعداد خونین بود و او را هم اختصار و رید گرم و کسانی که خون بود از ایشان قطع شده باشد که در
اوقات سیلان آن نداشت بود ایشان را و همچنین زمانی که خون جنین ایشان بسته شده باشد و این دو طائفه آخرین لون ایشان ولالت میکنند و چون
فصد ایشان بواسطه کدورت لوان ایشان و بیاض آن و خضرت آن و همچنین کسانی که در اعضای باطنی ایشان ضعیفی باشد و یا عراج هم ایشان گرم
باشد که این جماعت را واجب بود که در فصل ربيع فصد کنند و اگر چه در آن مرض هم واقع نشود و کسانی که ایشان را ضعیف یا سقطه رسیده باشد که ایشان
هم فصد باید کردن احتیاطا از خوف حدوث ورم و همچنین کسانی که در اندر رومی واقع شده باشد که از دم منفرج گردد و پیش از فصد که ایشان را فصد
باید کرد اگر محتاج بان نباشد و در خون ایشان کثرت نبود و بدانکه از این امراض مذکوره آنچه خوف باشد و هنوز در آن مرض واقع نشده باشد باحت
فصد در ایشان اوسع باشد و اگر واقع شوند در آن مرض باید که در او اهل آن ترک فصد کنند اگر خون بگیرند دیگر اخلاط رقیق شوند و با خون صحیح آسخته
شوند و بسیار باشد که آن خونی محتاج بود به دفع چیزی و دفع نشود و حاجت شود با آنکه چند نوبت خون بگیرند و بدن از آن ضعیف نشود پس هرگاه که فصد
نما هر شود و مرض از ابتدا برگیرد و با نهایت نزدیک شود آن وقت وقت فصد باشد اگر گردنی باشد فصد کنند اگر مانع منع نکند باید که احتیاط کنند که اگر
فصد خواهند که کنند روزی کنند که نه روز بجران بود و نه حرکات موده و همچنین بود حال و جمیع استغراغات که در روز ثوران مادی تحریک نباید کرد و دیگر بداند
هر مرضی که آنرا بجرانی باشد و در آن بجران مدتی طویل باشد و مرض را طویل بود جائز نیست که فصد آن خون بسیار بگیرند بلکه اگر ممکن باشد که تسکین داده
کنند تسکین کنند و اگر ممکن نباشد باید که فصد کنند و خون اندکی بگیرند و پاره خون در بدن باشد از برای آنکه اگر دیگری فصد ضرورت نشود قوت باقی بود و از برای
مقاومت بجا رین و دیگر بدانکه وقتی که بعد بعد بود فصد موجب کسر مزاج شود و باید که فصد کنند و اگر چه در رستان بود و بدل آن خونی گیرند که موجب
حمایت قوت باشد و فصد از برای جذب ماده بود و بسبب آن بسیار بود که طبیعت آن مجتنب گردد و دیگر بدانکه اگر کسی فصد بسیار کند و بسبب بیماری
فصد قوت او کم شود و در بدن بدین سبب اخلاط بسیار متولد شود احتیاط کنند در گرفتن بدانکه در اکثر اوقات که در غشی عارض شود مقصود از آنرا عا
این نتواند بود پس باید که غشی را منع کند بقدری که آنرا که ماده معده اخلاط را بجرکت می آورد و دیگر بدانکه فصد ماده میکن اخلاط را اما وقتی که فرو نشیند و فصد
باقی نماند کم است که جمع شوند و همچنین با حاله کسی را که خون حیض باشد فصد کنند بجز منورونی که عظیم باشد مثل حاجت نفث و دم قوی اگر قوت بود
کند و دیگر بدانکه واجب نباشد که هرگاه که در بدن علایست امتلا و دم پیدا آید باید که فصد کنند بلکه بسیاری بود که امتلا را بواسطه اخلاط خام بود و در
وقت فصد کردن ضرر رساند چرا که درین وقت اخلاط نفیج نمی یابد و فصد کردن موجب بالاکتبار میشود و اما اگر بر بدن سودا غالب بود و از فصد در
خونی نباشد بعد از آن استغفار سودا کنند با خلطی دیگر اما باید که رعایت حال لون بکنند و دیگر اعتبار تمد هم باید کردن که اگر کسی را تمد شود و او را
فصد واجب بود بشرط عموم تمد هم باید کردن که اگر کسی را تمد شود و او را فصد واجب بود بشرط عموم بشرط تمد و جمیع بدن اما اگر کسی را خون محمود
بدن کم باشد و اخلاط ریه بسیار بود موجب آن باشد که فصد خلط جید را برود و روی را بگذارد و بسیاری خود و دیگر بدانکه کسی را که خون روی در بدن باشد
و مع ذلک باشد یا آنکه مائل بود بجنوی که ضرر آن بسیار بود و ناچار بود از فصد آن با تقلیل خون از فصد بعد از آن فصد نکند بجز از محمود از برای دم
محمود بعد از آن مرتبه دیگر فصد کند و چند روز دیگر تا بقیه خون روی دفع شود و خون جید در جای آن باقیست و پس اگر اخلاط روی در بدن او مهران
بود حیل کند در اسهال او لا باس سال لطیف یا نقی یا آنکه تسکین ماده آن کنند و تسکین مریض و توو مع آن و اگر ماده غلیظ بود تخلیص کرده اند و اما
با تمام و شش و جراح ایشان و گاه بود که پیش از فصد یا بعد از فصد پیش هفته بکنجین مطلق دهند و مطبوخ زردنا و حاشا و دیگر هرگاه که فصد واجب شود

با نحت قوت مثل تب یا اخلاطی دیگر که ردی باشد باید که فصد را متفرق سازند و دیگر بدانکه فصدی که خفیس بود از برای قوت احتفظ بود و لیکن خون
 رفیق دفع میشود و خون غلیظ در بدن بماند و اما اگر فصد فعل بود و زود نبشی می افتد و اما در نتیجه فعل او غالب بود و در منزل می شود این فصد از
 برای استظهار اولی و در مردم قریب مناسب باشد و در رستان اولی بود از برای خفوت جمود و اما در تابستان اولی تضیق بود اگر حاجت شود
 دیگر بدانکه اگر کسی خواهد که او را خشکی واقع نشود باید که پشت بخوابد و در فصد اما در تبهای که اجتناب کنند از فصد و در تبهای که آن شدیدة الالتهام
 بود و در جمیع حیثات حار و در اوائل دوران و ابتداءی حدوث و در تبهای که با آن تشنج بود تقلیل فصد کنند که اگر تشنج واقع شود یا عارض گردد
 سهرا و در عرق آور و عرقی بسیار با سقوط قوت پس واجب بود آنکه پاره از خون در بدن نهد از انداختن خون محموم وقتی که تب او نه از خفوت
 از برای تنخو او تجلیل تب پاره از خون باشد و اگر تب شدیدة الالتهام نباشد و تب عفنی باشد نظر باید که بقانون عشر کنند باز تا مل کند و تبار و
 پس اگر بول غلیظ باشد و مائل بود بجزرت و نبض عظیم باشد و سخته متفخ بود و بول در و خراطه نبود فصد کن در وقت خللا ر معده از اطعام و اما اگر بول رقیق
 باشد یا ناری یا سخته منخوط بود در ابتداءی مرض باید که از فصد احتراز کنند و اگر در تب فتوری و سکونی باشد باید که فصد کنند و حال نافض را اعتبار کنند
 که اگر نافض قوی بود فصد منع باشد باید که کسی را که فصدی کنند تا مل کنند در لون خون مقصود از و که اگر سفید باشد و مائل بود برقت باید که فی الفصد
 جس آن کنند و نگه دارند فی الجملة تا مریض را و چیزی واقع نشود یکی حرکت خلط مراری دوم فحاجت اخلاط بارده پس وقتی که واجب شود که در تب
 فصد کنند باید که تلفت نشوند بقول کسی که میگوید که راه بگردن فصد تا روز چهارم بود و جالبینوس صریح ساخته است که اگر فصدی ضروری فوت
 تا چهل روز و وقت آن باقی باشد یا آنکه تعجیل و تقهیم اولی باشد پس هرگاه که واقع شود و دلائل جواز باشد فصد باید کردن بعد از رعایت کردن
 عشره دیگر بدانکه در حیثات فصد ضرورت باشد اگر چه در آن مقوی نباشد از برای طبیعت چرا که همان فصد تقویت میکند طبیعت را اگر چه حاجت
 بآن فصد نباشد بشرط آنکه سمن و سن و عاوت و دیگر دلائل حال باشند بر خصت فصد و دیگر اگر تب موی باشد تا چار از استقراغ بفصد که با فطر باشد
 و بسیار بود که فصد این تب را و فعلا قلع کند و بسیار بود که در مزاج بار و فصد ضرورت رساند پس باید که احتیاط کنند و همچنین و شهر ما رسد احتیاط کنند
 و در وقتی که وجع باشد و رعایت و بعد از استحمام محلل و بعد از تعب جماع و در سنی که گستر باشد از چهار ده سالگی چند آنکه ممکن بود و اگر آنکه اعتدال کنند بسخته و
 صلابت لحم تا یستأن و لحم دیگر از لحم عضلات و فراخی عروق و استلار آن و حرمت لون آن و آن جاحتی که از مشایخ باشد همچنین از انسان کسی که
 سن طفولت داشته باشد مگر آنکه تدریج برسانند فصد ایشان را بفصد کاملان در سن کمال یا در قریب بسن کمال همچنین نگهدارند فصد را از ادبانی که
 فصد در ایشان مضرب و مثل ابدان ناقصین با کسانی که مرض در ایشان بطول انجمایده باشد گر آنکه خون در ابدان ایشان فاسد شده و همچنین نگهدارند
 فصد را از ابدان مثقله بسبب فضول معده و ثقل امعاء و استلار معده از غذا با آنکه ماده غلیظ لزج غیر نفع به بدن منجذب نگردد و بلکه اگر ثقل در معده
 بود فصد معده کند بقی و آنچه در امعاء بود و اگر توان بحقنه و تلئین دفع کنند بعد از آن فصد کنند و همچنین نگهدارند احتیاط کنند از فصد صاحب تخمه طبعه تا که
 کنند تا تخمه او ختم شود و همچنین احتیاط کنند از فصد صاحب ذکا جس فم معده یا فضعف فم معده و در تب حار شده باشد متوار مرار و در معده
 که درین مجموع مائل کند و جرات نورزند و در فصد ایشان خاصه و فلو معده و علامت صاحب ضعف معده آن بود که شبعوت غذا و اضعیف بود
 و همچنین بود صاحب وجع معده و کسی که صاحب قبول فم معده بود مرار و او کثرت تولد آن در آن معرفت حال او بد و ام غشیان او توان دانستن
 که اگر ایشان را بی اصلاح فم معده فصد کنند مضرتی عظیم بایشان برسد بلکه مشرف شوند بر هلاک پس واجب بود که صاحب ذکا جس فم معده را
 و در فم فوس و در می حامض طیب الراحه و اگر ضعیف بود بسبب مزاج باز غنس آن لقمه آن بیشتر فصد کنند با او و یا بیشتر نفع یا مشکبات آن
 با مسکبات بعد از آن فصد کنند و بگردان که کسی که در معده او تولد مرار بسیار شود واجب بود او را که در پیش از فصدی قزایند او را آب گرم یا بنجر
 بعد از آن لقمه خورند و استراحت کنند اندکی بعد از آن فصد کنند و سعی کنند که بدل تا محلل از فصد بدست آورند اگر چنانچه قوی بود و بسبب فیه غذا

او را و کباب با نقل آن که آنرا غذا گیر بود و اگر معد و مقصد ضعیف شده باشد اندک اندک بخلا دهند و اگر قصد کنند از برای نزف دم از رغات یا از گرم
 یا از تشنه یا از سده و ریاض بعضی خراجات یا آنکه جذب کنند بجان خلایف آن جانب و این علایم باشد قوی یا نفع پس واجب بود آنکه قصد
 مینماید تنگ بر آرد و بواسطه کثیر عرض مرده واحد دفعات بگیرند و روزی سه روز یک آنکه ضرورت باعث شود آزار و روزی بگیرند و چند مرتبه هر مرتبه
 اندکی و فی الجمله کثیر مراتب قصد بهتر بود از کثیر مقدار خون در مرتبه واحد و قصد که در حرکت مواو با شد و مراره و بعد از آن زبان خشک نشود و اگر
 تدارک آن باب جو کنند یا بشکری دیگر آنکه کسی که در مقام تشنه قصد بود و او را از قصد اول مضرتی نرسیده باشد که موجب استخار شود باید که قصد
 او را ببول کنند تا مانع بود حرکت مفضل او را از خلایف و از انجام اگر چه موسع بود از خوف آن بود که در انجام پذیرد و بر بالای خرفه بنهند تر کرده بر غن
 زیتون و اندکی غلی و بر بالای آن بنهند که منع میکند سرعت انجام را و وجع هم کم بود و در آن سبب مسخ زیت مسجع را سخی خفیف یا غس در زیت کنند و
 مسخ کنند بعد از آن بجزء و اگر کسی خواب کند میان قصد و تشنه موجب سرعت انجام شود و دیگر بد آنکه اگر کسی را ضرورت شود که استفراغی کند از قصد
 یا قی یا سهل در روز زمستان یا بد که انتظار بکشد روزی را که آن روز با خوبی بود و قصد کسانی که ایشان را وسواس بود و چون باشد و کسانی را که
 حاجت باشد با که قصد ایشان در شب کنند و در وقت خواب باید که آن قصد را ضیق کنند تا آنکه ایشان را نزف دم نشود و همچنین بود حال کسانی را
 که ایشان را احتیاج نباشد تشنه و دیگر بد آنکه قدر تأخیر تشنه آن مقدار باشد که از خوف ضعف کسی امان یابد و اگر بعضی ند بود صاحب قصد را سا
 از برای تشنه تأخیر کند و مراد از ارسال خون او جنب یک روز بود اما قصد موب از برای کسی که مراد او تشنه بود و موافق بود و از برای تأخیر روز
 اما اگر خواهند که در روز یک در ساعت کنند قصد مطلوب مناسب بود و خاصه که اراده تشنه نداشته باشد و دیگر بد آنکه خواب میان قصد و تشنه منع میکند
 از اندفاع فضول از دم بسبب اندفاع فضول بعور بر بدن بد آنکه از جمله منافع تشنه یکی آنست که حفظ کند قوت مقصود را که با استکمال استفراغ
 چنان استفراغی که واجب بود او را بهترین قصد های تشنه آن بود که در آن یک روز تأخیر شود و خواب کردن میان قصد و نزدیک بان با که
 موجب انگار شود و در اخضا و گاه بود که پیش از قصد استحمام کنند و آن موجب عمره قصد شود بسبب تکاثف جلد بسبب تری حمام و تغلیظ آن و تشنه آن
 و تری آن از برای الزام اگر آنکه مقصد را خون غلیظ بود و دیگر بد آنکه بعد از استلام مرده قصد مناسب نباشد مگر آنکه بتدریج و تغذیه لطیفه اولافا و لا
 و دیگر بد آنکه کسی را که قصد خواهند کرد منع کنند او را که بعد از قصد ریاضت فرمایند بلکه امر کنند با تسقار او بجان پشست و دیگر آنکه بعد از قصد حمام نروند
 چنان حامی که محلل باشد و اگر بعد از قصد دست مقصد ورم کند از جانی و دیگر از دست مورم و بقدر احتمال قوت خون بگیرند و مرهم سفید آب بر آن
 مرخم و ورم نهند و در حوالی آن ورم را بمبروات قوی طلا بکنند و دیگر بد آنکه کسی را که در بدن اخلاط فاسد غیر خون چون خون ازان کم شود آن خلط و بد
 او بکرت آید و روان شود و با دیگر آسخته گردد و اصلاح او بان بود که قصد از پی بگیرد و همچنین قصد سوداوی را که محتاج باشد کرات و مبرات که
 فی الحال تخفیف میشود او را و دیگر بد آنکه در سن شیخوخت قصد را عارض میشود امراض بسیار مثل سکه و جرع و فالج و عرشه و لقوه و امثال اینها
 و بسیار باشد که قصد بکرت آورد و این حیات موجب تحلیل غشوات اخلاط بود و اگر کسی را مزاج صحیح بود و قصد کند باید که تدبیر آن بشرح از
 باب شراب بدانند و دیگر بد آنکه رگهای که آنرا قصد میکنند بعضی از آنها عروق ساکن بود و بعضی از آنها شریان که رگها متحرک است و باید که در قصد
 شریان خود را از خطر قصد اینها بجز در انداز نزف دم و اقلی شریانها آن عروق حدوث نور سما بود که آن وری باشد از خون سوخته بلون سیاه
 و کمده وقتی که قصد آن ضیق بود مگر آنکه از ضیق خود را نگهدارند و آن وقت که از نزف دم این باشد نفع آن بسیار بود و خاصه مرضی که از برای آن قصد
 کرده باشند و بیشتر نفع قصد شریان آن بود که از مخا و دران مرضی باشد دفع شود که سبب آن عصاره خون لطیف حا و آنچه آنرا خطر کثر بود دفع آن زیاد
 بود و دیگر رگهای که آن را از دست قصد می کنند و آن از آورده بود و یکی قیضال و کحل و با سلیق و جل الزراع و ایسم و رگی که مخصوص بود بمرق اطبی
 و آن شعبه بود از با سلیق و قیضال ازان اسلم باشد و واجب بود که در جمیع این رگها از بالا شریان مقصد کنند و مجازی و زیر آن تا آنکه خون شریانی

از آن نزد و با نزاع و از آفات عصب نیز محفوظ باشند و از تنقیر بر زبان زمین باشند و همچنین بود و قیال که فصد طول آن نبی الالحام بود و از تنقیر
از رگی باشد بر مغز فعل اما آنچه بر غلاف منفعل بود و امر آن بر غلاف بود و اما رگ عرق انسا و اسلام و دیگر رگها صواب در آن رگ طولانی بود و
با وجود آن باید که از قیال و در بود و از راست عضله بجانب نرم از آن انقباض و درگ را فحل کند و در بیشتر یک تحمل زن که موجب میشود و اگر خطا
نماید و در امیو آن باشد که از موضع قیال بود که یکدیگر مغز شق کنند که اگر کنند موافق بود و اگر چه خیم باشد و اگر ضربات که رشت موجب در وقت نکات
کرد و بطور التماس خاصه که در طول بود و اگر اراده نشین بود باید که فحل کنند و اگر بیشتر و میان و عصبه واقع شود باید که بطول شق کند و بود که گمان
باشد که بر بالای فصد عصبه باشد رفیق مده و مثل و تری پس باید که موضع آنرا طلب کنند تا احتیاط کنند از آنکه بان ضرب برسد و موجب جد و شد
حذر کرد و فرس شود و دیگر بدانکه که کسانی که گمائی ایشان غلیظ و قوی باشد و غلاف ایشان را نکات زیاد بود پس اگر واقع شود خطای و فصد
بان عصبه رسد باید که آن را الالحام کنند بلکه یک چیزی بر آن نهند که منع الالحام کند و علاج کنند و از ابعلاج جبراحات عصبی و باید که بر حوالی جنبین جری
از ایشان بار و در شبر مثل عصا و عصب الشعل و مندل بلکه حوالی آن را بر محات طلایه کنند و جمیع ابدان را بر و غن تدبیر کنند و فصد جل الذراع
را سوزب کشاید که اگر مغز بود از اطراف که این هنگام آنرا سوزب نباید که شود بلکه بطول و همچنین بدانکه با سلیق را غلطی بسیار بود از جهت آنکه در تحت
آن شریان بود و عضله هم بود و عصب نیز باشد پس باید که در آن فصد هم احتیاط کنند از جهت آنکه شریان اگر کشیده شد بسته می شود و آنکه بستن آن
مشکل بود و در بعضی مردمان با سلیق پوشیده بود و در زیر و شریان و چون وقتی که یکی از آن دیده شود فصد این شود از خطر و درم و لیکن چون
و گیری باشد آن خطر نباشد پس باید که احتیاط هر دو کنند و چون آن را بر بندند و اکثر آن بود که نفخ گیر دیا از با سلیق و چون نفخ شود که واجب بود که
حل را بطاعت و موضع نفخ را بدست بمالند بر فنی بعد از آن باز بر بندند و اگر بعد از آن انتفاع و حل و مسح دیگر نفخ پدید شود باز حل کنند و گنج کنند
و ربط کنند و اگر امر با سلیق بدین سبب مشکل شود باین باشد که آنرا ترک کنند و فصد شعبه بطلی کنند که و رانی ساعد بود و بسیار بود و که نفخ و ربط
از ربط از شریان و تعلیه آن و شقی آن که آن را بر بالای میدهند و گمان شود که آن و رید است و آنرا فصد کنند پس هرگاه که رگی را بر بندند و سبب
بستن در آن نموی پدید شود مثل عدسی و نخودی همان حل کن که در با سلیق را هر چند که بر بر میل و بند سلم باشد و لیکن مسلک شریان بر غلاف جهت شریان
بود از عروق و خطا با سلیق از رگه شریان تنها بود بلکه در زیر و عضله بود و میباشد که خطا سبب آنها واقع می شود و علامت خون شریان معلوم
بود که بستن آن و برقت آن و سفت آن و نرمی آن پس اگر آن خون ظاهر گردد و باید که مبادرت کند بستن روبرا تب و خون سخیان و شان و دما
کند و صبر و مرا چیزی از قطن و زاج و آب سرد که بان بریزند چند آنکه ممکن بود و اگر آنرا از بالای شریان بر بندند آن خون بسته شود و بعد از آنکه بسته
شد باید که روزان را حل نکند و بعد از سه روز هم باید که احتیاط کنند و باید که حوالی آنرا جدا کنند بقواض و کثیر از برای التراق و التماق و
بسیار بود که خون شریان از آن بسته نشود و سبب آن هلاک شوند و بسیار باشد که سبب شدت وجع هلاک شوند از ربط و شدان و وقتی که اراده
منع خون شریان کرده شود تا آنکه آن عضو هم میت گردد سبب شدت ربط و دیگر بدانکه نزف دم گاهی از او زده نیز واقع می شود و فصد قیال اکثر
استفراغ آن از گرون بود و ما فوق آن قلیل از او دون رقبه که آن از حد ناحیه که تجا و غنکند و از گرد و شرا سیف و اما تنقیه شش را سیف نمونند و
و اسافل را هم تنقیه میکنند و اما فصد با سلیق را تنقیه از حوالی جوف بدن بود که آنرا تئور بدن گویند باطل با مشغول تنقیه که اعتقاد بان آن کردن و تن
جل الذراع و امثال قیال و اسلام میداند که میگویند که از جانب راست آنچه که بود و فصد اسلام از جانب راست می باید و آنچه در طول بود از اسلام
حب نفع می باید که فصد آن چنان بود که اگر اندک تا بغض خود تنک شود و باید که دست مقصود را در آب گرم که از نمد تا خون بسولت رفع شود و قوی
ضعیف الاحتیاط بود و چنانکه در اکثر اسلام و افضل اسلام آن بود که بطول بود و حکم احکم الطبی بود و حکم با سلیق شریان مقصود و از دست راست که بر
ظلمت دست بود میان سبب و وسطی نفع آن بسیار بود و در امراض جگر و امراض حجابی که فرس باشد و جالینوس و خواب و دیگر کسی را که وجع الم حگرو

کسی اورافصد بطلم از جانب راست فرسود تا اثرش نشود چون روز شد آن فصد کردن شنایافته و دیگر کسی را که فصد دست کنند باید درکی و عصب سبب کنند
 و اگر بر خنجم هم کنند بکمر روزی با و روزی بگذارد اگر ضرورت شود مکرر کند بر بالای آن بکشد و اختفای از آن نکند و ربط شد بکند که موجب جلب
 ورم شود و روز ماده که آنرا سرد کنند و ترکند بجلاب و آب سردی که موافق بود و صالح باشد و واجب بود که ربط جلد را بر طرف نکند نه پیش از فصد
 نه بعد از فصد و دیگر بد آنکه در هر بدنی که هزال و لاغری بود چون آن را از خارج بر بندند آن ربط سبب تلوع عروق بدن او می باشد و منع سیلان خون در بدن
 ایشان و دیگر در این سینه و در نباشد اگر آن ربط را را بخونند که موجب تلوع و در روز عروق میشود و بعضی از فصد آن ربط را معتدل می سازند از خوف
 وجع که اگر آنرا شد و سازند موجب خدر و خضوت ایشان میشود و اگر شد را محکم کنند از برای ظهور رگ و عجم احساس بوج پیش از ساعتی آنرا نکند از اند
 و الا لحم را فصد میگرداند و دیگر بعضی را قاعده آنست که سرشع بر وزن زیتون چرب میکنند هم از برای تخفیف در وجع و از برای آنکه اگر خواهند آنرا باز کرد
 ربط کنند و همچنین هرگاه که عروق مفسود و ظاهر گردد و در دست اما شعبه از آن ظاهر شود باید که فصد شعبه آن رگ را تا خون بان برگ باز گردد و در
 ظاهر شود و بعد از آن فصد آن کنند که متفتح نشود باشد و الا که اگر اختلاخ نیاید و ظاهر نگردد آنرا فصد نباید کرد و هرگاه که اراده شل شود و از خون باید که جلد
 را از محاذات شق دور دارند و بشویند بعد از آن بوضع خود باز گردانند و باندام بر بندند و بهتر آن بود که در و با شد و مستقیم و اگر شل بوج کند موضع
 شق ز فاده را بر فقی از آنجا دور کنند و باید که این جماعت طبع در سینه نکنند بی آنکه شق دیگر بد آنکه از برای بستن خون از رگ و سخت کردن موضع
 ربط وقتی معینی می باشد و اگر چه آن وقت مختل بود پس بعضی از مردم را قدرت و طاقت آن هست که خون از ایشان بسیار بگیرد و اگر چه حدت و در سبک
 ایشان باشد مثل آنکه در شق رطل یک شش رطل خون از ایشان بگیرند و بعضی از مردمان نمیتوانند که از ایشان یک رطل خون بگیرند اگر چه رطلی در وقت صحت
 بود پس باید که چون حال چنین باشد در هر استغرافی سقا فون را مرعی دارند کی خضر خون که آیا بقوت می آید یا با شکی و دم لون و قوام آن خون که
 بسیار بود که خون غلیظ باشد و اول حال بعد از آن در آخر فقی گردد و سفید پس اگر آنجا علامت استلار باشد و حال موجب فصد باشد از آن فصد
 نباید کرد و بان غلط هم معرور نباشد که گاه باشد که موجب غلط شود پس از دلالتی دیگر مثل سن و بلوغ و عادت و هفت و هجده و قوت را
 اعتبار کنند و در آن اعتبار نگذارند و گاه باشد که خون غلیظ باشد و تیره لون و او را دم پس بان مشرور نباید بود چه که در دم با و خون را نزد
 خود میکشد سوم قوت نبض که واجب بود که آنرا ملاحظه کنند تا وقتی که خون از جستن بایستد یا در لون خون تغییر شود یا در نبض خون را بر بندند و در
 وقت ضعف یا آنکه دیگر فاضل شود مثل تمارب و تلمی و غلیان و فواق یا تغییر در لون پیدا شود یا خفروم درین امر احتیاط و پی نبض کنند و روز و ترا
 مردمان در باب غشی کسی باشد که مزاج او گرم بود و خفیف باشد و تخلخل الابدان و در برترین مردم که وضع در آید کسانی باشد که ابدان ایشان
 متناز بود و لحم او پس واجب بود که فاضل از مباحض بسیاری باشد از فوات شمره و غیره فوات شمره که ربای عروق از و الا که از موضع خود
 زود و زائل میشوند بیکو بود مثل رگ و داج دیگر باید که باوکت بود و کر آن رفاده باشد که از خروجر باشد تا بان سق را بر بندند و باید که باو قش باشد از برای
 یا از جوی و با او و در الصبر باشد و در ارب که پشه خرگوش بود و از برای بستن و کند و رونا فید شک و دوار المشک و اقراض شک یا اگر غشی عارض
 شود بان اصلاح کنند و انعاش کنند بان قوت را و اگر تودم شود و وزن آن بویار رب و دوار الکندر بر بندند و فیه اوقات غشی وقتی باشد که
 از فصد بخواسته باشد و بعد از شق مگر آنکه خون با فراط گرفته شده باشد یا آنکه و حیات از عمارت غشی باکی نبود اگر چه طبقه باشد همچنین در مبادی
 خاق و سکت و او را م غلیظه ملک و در او جلع شده و این عمل نباید کرد مگر بعد از قوت قوه و دیگر بد آنکه عروق رطل را هم تعدا بود و در هر کدام
 و فصد آن غشی باشد مثل رگ صاف که از اطراف هر کعب از جانب غشی کنایند از برای مایع عروق النساء بعد از آنکه از بالای کعب بجهار نکشت آنرا
 بسته باشد و ریسانی بر آن چیده تا از یک پنج ران بعضا بهار قوی و ادنی آن باشد که پیش از آن و فصد بجهار رود و آنرا قبول شق کنند و اگر آن
 رگ غشی باشد از آن که میان خضر و نبصر بود فصد کنند که منفعت آن در دفع عرق النساء عظیم النفع بود و همچنین بود و فاده آن در عرق النساء و

دوالی و در او افضل و ثنیه عرق النسا شکل بود و همچنین صافن بهم شکل باشد و فاعده آن و عرق النسا ظاهر بود و از برای استفراغ خون بود و از عده
که در زیر جگر باشد و از برای الا خون از اعضا غالبه با عصاره اسافل و از برای اورا طشت بقوت و از برای تنقیح افواذ بواسیر و از برای بواسیر
عرق النسا نفع آن مشابه باشد ولیکن تجربه رجحان عرق النسا بسیار بود و از برای محاذات و فضل فصد صافن آن بود که سورب باشد مائل بمنصف هم
از این باب بود عرق قاضی الرکت که قائم مقام رگ صافن باشد الا آنکه قوی بود از صافن در اورا طشت و در او جلع مقعده و بواسیر و هم از این
باب بود رگ عقوب که و عصب کعب بود که آن شعبه از صافن بود و این عروق رحل بگلی از سودای بود که مائل با عالی بدن باشد و از برای سودای
و ضعف قوت و رین عروق زیاده بود و از ضعف قوت عروق بدما عروق مقصوده و نواحی سر حله آنها غیر از دواج فصد آنها سورب بود و این عروق
با اورده باشد یا شریان و اما اورده مثل عروق جبهه باشد که آن در میان دوا بر و ظاهر شود و در وقت که گلو را خفه کنند و فصد آن نافع بود و از برای نقل خلط
نقل پس سر و نقل هر دو چشم و صداع و آبی مزمنه و رگی که در میان سر بود و فصد شقیقه و قروح سر را رگ صدفین نافع بود که آن بر صغیر پیچیده باشد و
که در عروق بود از جانب النسی که آن بهم تنقیح ظاهر میشود باید که بسفع را و بغیر نزنند از خوف ناصور و از آن خون اندکی می آید و نفع فصد باقی از برای صداع
بود و شقیقه و ریه مزمن و دمه و غشاوه و جرب اجنان و شورا اجنان و شب کوری دیگر سر رگ باشد خورده که موضع آن در پس گوش باشد از برای بوی
بشعبه واحد که این نشانه ظاهر بود و فصد آن از برای ابتدای آب بود و منع قبول بخارات معده و قروح اذن و قفا و موخر راس و جالینوس مکتوب بود فصد
خلفه الا ذین را که موجب البطلان نسل میشود و دیگر و رگ و دواج بود که آنرا ابتدا از اجام فصد کنند و در خاق شدید و در ضیق نفس و در سر و گویم و
و تجربه صوت و در ذات الجنب و ذات الریه و در هر که رگی آواز بود از بسیاری خون و وجع طحال و چنین که فصد آنرا بسفع ذی شعله کنند و اما
تجربیات و شق آن باید که سر را سیل دهند بجانبی که خلاف جانب شق بود تا آنکه نمایان شود و قائم گردد در مکان خود و فصد آن باید که بعرض بودن
بجانب طول چنانکه در صافن و عرق النسا و با جود آن باید که شق آن در طول بود و بعضی از عروق راست عروق را بر نباشد که در بینی بود و موضع
آن میان و حضروف تشق بود در سر بینی و قتی که غمگند آنرا با صبع متفرق شود بدوشق و محل شق آن بود از آن خونی کمی می آید و فصد آن نفع میدهد
کلفت را و کوفت لون را و بواسیر و شورا و ریه را و حکم در آن لکن بسیار باید دقت داشت که بسبب این فصد حرکتی در روی پدید آید و گرفتن از دم حضرت
زیاده از نفع او و عروقی که در پس گوش بود از جانب نفسه که نفع آن در سردی که از خون بود ظاهر باشد و از برای وجع کتف که در سر باشد و بعضی دیگر
از عروق سر رگ چهار رگ باشد و آن چهار رگ باشد در کنار هر یکی از زیر یکی از جانب راست و یکی از جانب چپ و از بالا همچنین و از جانب بالا رگی
که فصد آن نفع میدهد روح فم را و قلاع را و دواج نشه را و اورام آن را و استرخای نشه و بواسیر و شقاق مقعده و بعضی از این عروق رگ زبانی
باشد و نفس زبانی باشد رگی که فصد آن از برای نقل لسان بود که از خون باشد و در خونی و اورام لوزتین و بعضی در عروق تحت لسان بود که
بر زبان بود و فصد آنرا در طول کنند چرا که فصد آن در عروق شکل بود و دیگر رگی در زیر زدن باشد فصد آن از برای بجر بود و دیگر رگی که در لب بود
که آن پیش سینه باشد و آن در معالجات فم معده کامل بود اما ششها این مقصوده و در بعضی از آن شریان صدر غ بود که آنرا تیر کند تا خون از آن
برود بعد از آن داغ کنند و در باب نوازل نفع آن ظاهر بود خاصه نزله منعبه عینین و از برای انتشار در دیگر و شریان بود که در خلف الاذنین بود
و فصد آن نافع بود و از برای انواع رمد و ابتدای نزول آب و غشاوه و صداع مزمنه و فصد این و رگ بی خطر نبود و دیگر مکتوب میشود و در جانب
میگوید که کسی را رگی در گلو پاره شد رگ شریانی و از آن خون بسیار رفت اصلاح آنرا بدو کند که دم و صبر و دم الا خون و مراد و باید که خون را
به بندند و دفع حدت و وجع کنند از او جامعی که در ناحیه درک بود و دیگر از عروقی که آنرا فصد کنند و در گن باشد بزرگم کی از آن و در بالای کبد بود
و دیگری بر بالای سپر که نفع فصد کبدی از جانب امین در استسقاء بود و فصد جانب اسیر و عده آنها بسیار بود و دیگر باید که فصد کردن را در وقت
بود از برای اختیار در ضروریات آن کی آنکه با اختیار آن کس بود و آن وقت چنانستگاه بود و بعد از آنکه غذا را صبراج بهنم شده باشد و فصد شش

از بدن دفع شده باشد دوم وقت اضطراب بود آن وقتی باشد که در آن مایه جانی نباشد و در آنجا بسبب موانع فساد القات نتوان کردن و دیگر مبادی
از موانع آنچه از کبد بود و حضرت آن بسیار باشد از جمله آنکه چون کبد بود و سطح رگ ماسته دارد آنرا نمی تواند ربودن و خطا میکند منجر میشود بعد م دست
و وجه آن و دیگر مبادی آنکه اگر کسی خواهد که رگ کشاید باید که بزودی نراند بیشتر را که تا که بلغزد آن سطح رگ بلکه برقی بر محاذی و سطح رگ آنرا راند تا بر و
رگ آید دیگر آنکه اگر بیشتر را بگفت بر انداخته که بسبب عفت آن سر بیشتر شکست که شکستنی مخفی و رگ را نتواند ربودن و اگر بدان سبب الحاح کند
از برای کشودن رگ موجب زیاده و از نیت باشد که در اول قصد امتحان میکند که بیشتر و جلد در آمده است یا نه و بر محاذی رگ واقع است
یا نه از شر ذائق بیشتر از رگ و زوال آن از علوق این باشد و دیگر مبادی آنکه در غرض استقصاء شود و امتلاء عروق ظاهر نگردد باید که فی الحال آنرا
ربط کنند بلکه نوبی رگ را نرم سازند باز بر بندند و و ال را بر بالای رگ بکشند و از نور طبی کنند و مکرر این عمل نمایند تا وقتی که خون در رگ در آید و رگ
شود بعد از آن بیشتر نزنند و دیگر مبادی آنکه غرض از آنرا بستن رگ و کشودن آن بود که بطریق بد و خیر خون در رگ در آید و با صیقل شخص آن کند تا وقتی امتلاء
ظاهر گردد بعد از آن بیشتر بزرگ زنند و دیگر مبادی آنکه در وقتی که بیشتر را خواهند که برگ فرو برند میان سر بیشتر تا رگ باید که مسافتی نباشد که دور بود
بلکه سعی کنند که نزدیک سازند سر بیشتر را با رگ تا خطا نیفتد باید که در وقتی که نزدیک است که بیشتر را برگ زیاد دست را حرکت مخالف ندیند که اگر
تجاوز کند و بعضی با شریانی رسد موجب آفتی شود و ضرر عظیمی حاصل شود و دیگر مبادی آنکه در وقتی که بیشتر را که آنرا بسطع میگویند چنان بگیرند در دست
که اختراش نه پذیرد و آن چنان بود که وسط بیشتر را بر انگشت وسطی و ابهام بگیرند و انگشت سبابه را از برای تفحص رگ رگ بگذارند و غرض از گرفتن میا
بیشتر آن بود که بیشتر در دست مضطرب نگردد و دیگر مبادی آنکه در وقت بستن و وال از برای کشودن رگ باید که ملاحظه کنند که رگ بجای می باشد از جواب خطا
بسیل ندارد و بعد از آن بیشتر فرو برند و الا که اگر بجای می باشد داشته باشد در راندن بیشتر خطا واقع میشود و دیگر مبادی آنکه اگر رگ بسبب ربط و اول دست شود
بطول باید که در آن و الا که اگر درست نشود باین تدبیر آنرا بوسیله بایشی کردن و دیگر مبادی آنکه کسی که رگ را کشد از برای قصد اول باید که منظر بحال جلد بدن
و دست کند و فراموش آن جلد ربط و شد نماید چنانکه اگر جلد صلب بود و غلیظ ربط آنرا سخت توان کردن و اگر جلد را رقیق باشد یا رخا ولی بود ربط را رقیق کند
و حال محرم را هم در میان ملاحظه باید که در آن در اکثر وقت و بهر حال و من دیگر مبادی آنکه وقتی که شوت رگ مقصود عاصی شود و نتوان اختلاص آن و آن
و قصد ضرورت بود باید که فشارت رگ را از میان گوشت شقی کرده بیرون آورند و آنرا شقی کنند و آنرا خیال در بدن قیفه متحقق می باشد و دیگر مبادی آنکه
از قصد گاهی ضرورت میشود حوالی قصد را بشویند و تدبیر آن چنان بود که جلد را از حوالی ثقیب دور کنند و بر کشند تا آب بر ثقیب نفوذ کند که موجب دوم
و غیر الحام و وزن دم شود و دیگر مبادی آنکه کسی را که در بدن عرق بسیار بود و سبب آن استلار بدن باشد از خط و دیگر مبادی آنکه محتاج باشد بقیف و استغفر غ خون و
اخلاط و دیگر مبادی آنکه بسیاری باشند از مجموعین و مصدعین که ایشانرا بقصد حاجت باشد بیشتر از تدبیر قصد ایشانرا اسهالی واقع شود طبعی که بدان سبب از
مستثنی گردند و خسته یابند باید که در امر قصد نامل کنند تا موجب ضعف نشود

فصل هفتم در باب حجامت و تنقیه که از آن حاصل میشود و آن حوالی جلد را زیاد از تنقیه که بقصد حاصل شود و آنکه از آن خون قریق میشود
شود و زیاد از تنفر اخ خون غلیظ و منفعت آن در ابدان غلیظت الدم اقل باشد و گویند مایه بود چنانکه خون غلیظ مستغرق نمیشود بلکه قریق از آن
مستغرق میگردد و چنانکه اگر بیماری در پهنه ضعیف باشد بجا قصد حجامت او را اول باشد و دیگر مبادی آنکه عضوی که ضعیف باشد و در آن قصد روایت
الاحجامت او را اول باشد واقع نشود و در آخر ماه هم واقع نشود از جهت آنکه اخلاط و اول ما و ساکن بود و در او آخر ماه ناقص باشد و اما در میان
ماه متحرک بود و زائد پس در آن وقت حجامت مناسب بود بسبب زیادتی نور قمر و مدجور و بلغ و رکاسه سرو آنها در و یا با در و دانه و بیشتر و
نهار از روز ساعت دوم بود از روز ساعت سوم از روز دیگر باید که نگذارند حجامت را در چند وقت و بان اقتدا تمایز کی البته بعد از نماز
کنند که اگر خون غلیظ باشد و در بدن او که بعد از حجامت بدن حجامت کند کی از طلوع و بعد از اسهال هم کنند و دیگر مبادی آنکه بهترین اجزاء

سر و مقدم سر باشد از جهت آنکه محل حس مشترک باشد پس اگر در آن غور واقع شود از حجامت محل ضعیف میشود و مضرت درین میرسد چنانکه منقول میگردد
و دیگر بدانکه حجامت بر فقره قنایه فصد کامل باشد و نفع میدهد مثل حاجین را چنین را سبک میگردد و نفع میدهد چنانکه عین را و بجز فم را و اگر در زیر
از فقره چنانکه در میان شانه واقع شود آن حجامت بجای ضد باطن بود و نفع میدهد و جمع منکب را و خلق را و اگر در پس گوش نشاند در هر یک از آن حجامت
گویند خلیفه قیفال باشد و نفع میدهد از نفاس را که در سر بود و آفت وجه و انسان و اضراس و ازین و عینین و انف و خلق اگر در قفا سر بود حجامت
آن مورت نسیان از جهت منعفت قوت حافظه و اگر در میان شانه واقع شود مضرت میرساند بغم سینه و گاه بود که اگر بر این عینین شود و مورت ریشه
سر گرد پس باید که در زیر ترشند لکن علاج نفثه و دم کنند و سهال که در آنجا هم باید که در زیر یا بر بالا ننهند و مع هذا حجامت در کابل و میان دو کتف
نافع بود و امراض سینه را و روبرو موسی را اما معده را ضعیف میکند و چاستی که بر ساق پا واقع شود مقاب فصد بود و تقیه خون فصد خون کند و او را در
طشت کند و دیگر بدانکه بعضی از زنان که سفید پوست باشند و رقیق الدم فصد ایشان مناسب بود اما حجامت ساق بجای فصد صاف و دیگر حجامتی که بر
فخذ دوه واقع شود که آن بلندی پس سر بود و در وسطها که کلاه سر بود و نفع میکند اختلاط عقل را و در و موسی را که می دارد از سفیدی و لیکن این
حالت در جمیع ابدان تمیز بود بلکه در بعضی از ابدان اسراع میکند و موسی سفید شدن و دیگر بدانکه نفع میدهد امراض عین را از مثل جرب و شوره و ترشح
لیکن مضرت میرساند بپن و ایراث بلادت میکند و نسیان در دوات فکیر و امراض مزمنه و لیکن مضرت میرساند باصحاب نزول آب و عین که در بعضی
اوقات و دیگر بدانکه حجامت در زیر ذقن نفع میدهد دندانها را و روی را و خلق و م و بر سر و فکین را و حجامت بر قطن نافع بود از برای دملها
که بر آن باشد و جرب آن و شوره آن و از نفقرس و از بواسیر و از اینل و ریاح شانه و رحم و کله پشت را فائده دهد و دیگر بدانکه اگر حجامت با تش
بود با شرط یا بغیر شرط نفع میکند بهمان طریق که گفته شد اما آنچه بشرط بود فعل او قوی تر بود و تحلیل ریح سرد و استبصال از آن مکان و از هر مکانی که
اقرب بود با و اما حجامت بران از جانب انشی نفع میکند و رحم متین را و جراحات را نه را و ساقین را آنچه در زیر زانو بود و آنچه بر رانها بود و آنچه
چون نفع میدهد جراحات و دمایل اسمن را و در اسفل رگبه نفع میدهد ضربان رگبه را وقتی که از اخلاط حاره بود و از جراحات رودیه و قروح و خفیه
که در ساق بود و ریل و آنچه بر عین بود نفع میدهد احتباس طشت را و عرق النسا را و نفقرس را و دیگر بدانکه حجامت بی شرط گاهی آنرا از برای جذب
ماوه میکنند از جهت حرکت ماده مثل وضع آن بر پستان از برای جنس نزف و حمض و گاه باشد که از برای ابراز ورم غائر بود که از غوران را بر و
آورند تا بعلاج نزدیک شود و گاه باشد که مرار از مجبه نقل درم باشد از عضوی شریف بعضوی اخس که در جوار آن بود و گاه باشد که مرار تخمین و گرمی
عضو باشد از برای جذب خون بآن موضع و تحلیل ریاح آن و گاه باشد که از برای روعضو بود و موضع طبیعی خودش که آنجا زائل شده باشد بچنانکه
دقیقت الامر و گاه باشد که از برای شکین وجع بود بچنانکه عارض سره میشود و وجع قوی و ریاح عطن و اوجاع رحم که عارض میشود و در وقت
حیض خاصه جوانان را و رگ از برای وجع عرق النسا و خون خلع و مابین و رگین که نافع بود از برای و رگ و فخذ و بواسیر و صاحب علمه صاحب
نفقرس و اما وضع محبه مقعده جذب میکند از جمیع بدن و از سر و نفع میدهد و در و باراد شفا میدهد حیض را و بواسیر را و تقیفت می یابد بدان سبب که
و دیگر بدانکه حجامتی که با شرط بود در آن سه فائده باشد یکی از آن استقراض ماوه بود از نفثه و م استقراض جوهر روح بی آنکه از آن چیزی مستفاد
شود از اخلاط سوم ترک تعرض آن باعضاء رسیده و استقراض خلط از آنها و باید که در وقت ششتر یا بیشتر را بمقی بزنند تا آنکه جذب از عین
شود و گاه باشد که ورم کند موضع التصاق محبه و آن وقت برداشتن آن شکل شود و باید که فراگیر آنرا بجزقه یا اسفنجی که آنرا مبلول کرده باشند
آب نمکرم مائل بجرارت و از برای تمکید آن در حوالی آن اولاد این وقتی باشد که مجر را بر نفثه پستان نمی نهند و هر گاه که موضع حجامت را حجب کنند
باید که نزد آن چربی از آن بردارند باز و شرط کنند تا آنکه مسام مشدیده گردد و باز بتدریج آنرا از موضع قلع کنند و بیایست و تانی و دیگر بدانکه فائده آن
که بعد از ساعتی بود و باید که صبی را حجامت کنند در سال دوم و بعد از شصت سال حجامت نباید کرد و دیگر بدانکه چاستی کردن بر اعلانی بدن آن

از انقباض سواد بجانب اسافل کسی را که صفراوی مزاج بود باید که بعد از حجامت آتش نار دانه خورده و بشیر از آب کاسنی یا آب انار و شکر خورده و سر که از برای
اطفای حرارت و شمع غلیان صغیرا -

فصل بیست و یکم در ارسال علق حکما پس میگویند که بعضی از اولاد که آن کرمی باشد سبز رنگ یا سرخ رنگ یا سیاه رنگ یا آنکه
خالها ریزد و سرخ بر پشت او بود و بهترین اقسام بود و بعضی را کیمتی بود که ارسال آن موجب ضرر میشود و فعل آن اگر شبهه را بعد از تنقیه آن بود چنانکه گفته شود
جذب خون فاسد بود از عضو و آنچه سر آن بود بزرگ باشد و لون آن کحل بود یا سیاه یا زرد و در آن غلب باشد و خاها را بخورد و مثل ششم و آنچه شبیه بود به بازاری
و آنچه بر آن خطها را زردی باشد و شبیه اللون بود و بوقلمون و جوج این اصناف ششمی هست که مورت او را دم غشی میشود و نرفت و دم و تب و استخرا
و قروح زودیت و باید که آنرا از آبها تیر و صید کنند و از چشمها گرم گیرند و از آبهای طحلی بگیرند و از آبی که در آن خنایع بود بگیرند و از بعضی آبها صغیری که خا
بود از درارت باید که شبیه بود با حرم و در آن دو خط زرخمی بود و استقر و مائل بود و با تدرت و کبدی اللون بود و آنچه از شبیه باشد بجرأت خورده و بزرگ
و آنچه سر او خور و نیکو بود و باید که شمش سرخ باشد و پیش سبز بود و خاصه که در آبها روان بود و دیگر بد آنکه جذب را لودم را از غور بدن زیاده باشد از جانب
حجامت و باید که پیش از استعمال بدو روز آنرا صید کنند و قی فرمایند با کباب آن تا آنچه در اندرون او بوقی سپردن آید و پیش از ارسال باید که با یک
خونی او را تغذیه کنند و آن را از لزجت پاک کنند و آن چه که با سفید بشویند و موضع ارسال بوقی بشویند و تخمیر کنند آن را بد لک
بعد از آن ارسال علق کنند و بگذارند تا آنکه متلی شود که خود بگذارد یا اگر خواهند که زود زود بگذارد چیزی از ملح یا از راز یا از بوقی بر آن بپاشند
تا بیفتد و بعد از افتادن آن صواب آن باشد که بحجه موضع ارسال آن را صحت کنند تا آنکه اثر و ضرر رسد او برود و اگر خون است تا ده نشود
باید که مازوی سوده بر آن بپاشند یا نوره یا رما یا خربق سحوق یا غیر از اینها از حاسبات دم و باید که اکثر امراض جلدی را باین علاج استعمال
نمایند مثل سببه و قوبا و حصب و حکه -

فصل بیست و دوم در بستن استغراغها بد آنکه بستن استغراغات از چند گونه بود یکی آنکه ماده را با مال با زدن در بینی استغراغ دیگر آنکه استغراغ
را با مال هر دو بکار و از یاد و یک در آن برودتی و قضی باشد یا واکاوی باشد که بدماغ ماده را بپزند یا آنکه او را بپزی و بود که ماعرا را گرفته شود و باید که
بجس و شد و رطوبه بند نماید بحد بل استغراغ مثل محاجم بر پستان از برای منع نزف دم از رحم و بهترین جذب آن بود که جانب مغذوب از وجع جاب
بود اما جذبی که استغراغ بود مثل فصد با سلیق از برای زدن دم از شل دم بواسیر و مثل حبس قی با سمال و اسهال بقی حبس هر دو بقرق یا بمعانت استغراغ
مثل تنقیه معده و اما از اخلاط از جنده بر فلقه با مایع و اجتهاد تنقیه نموده از برای قطع ماده یا باد و میروده از برای جود سائل و از برای اخذ فواید و تنقیه
آن یا باد و یا فصد از برای قبض ماده و هم مجاری باد و یا تقویه از برای حدوث سد و رفوهای مجاری اگر چه گرم باشد از جهت آنکه در گرمی تخفیف زیاده
بود اما در او و یا ز برای احداث خشک ریشه باشد که بر بالای جراثیم بایستد و باید که با آن برقی باز نکرده تا که خشک ریشه منتقل گردد و موجب سیلان قی دم
شود و مجرا فرخ تر گردد از آنچه بود و بعضی از دواها کاهوی و قلقطار و قلقندیس بود که در آن قضی بود مانند زنج و در بعضی نباشد مثل نوره غیر مطلقا و اگر خوا
که خشک ریشه ثابت بماند و یا کاهوی یا فصد استعمال کنند و قی دیگر استعمال کنند اگر خواهند که زود افتاده شود و اما آنچه بحد حبس میکند بعضی از آن بواسطه
اطباق مجاری بود و شرآن بر انضمام همچنانکه مافوق مرفق را می بندند و قی که فضا و خلط کند در فصد با سلیق و بیشتر را بشیران زند یا با آن برساند بعد از
شق رگ و بعضی حبس استغراغ را بر گردن و بین جراثیم کنند بخیری که راه خون بگیرد و مانع آن شود از سیلان مثل الحام و القام جراثیم بویر از ب
که چشم خرگوش را باد دم الاخون و افیون و صبر و قشاره کند را الصلیق و دندان میکند و بعضی نزف دم میکند اگر بواسطه انفاس اخواه عروق بود که
قبض آن و علاج آنرا بقا بعضی کنند که دوا را بکوبند و در او اگر آبن عروقی بود و اولی باشد همچنانکه در طین را زنی و اگر بواسطه مائل بود حبس از اینهاست
لحم کنند و قی که مخلوط بود با آنچه در آن جلای باشد -

فصل بیست و سوم در معالجات سده یا از غلط غلیظ بود یا از غلط لریج یا از غلط کثیره و قوی که آن سبی دیگر نباشد و اخراج آن
 تنها کافی بود و یا اسهال و اگر غلیظ بود احتیاج دارد بمحلات جالبه و اگر لریج بود و قوی احتیاج دارد بمقطعات و فرق میان غلیظ و لریج دانسته شد
 در محل خود و آنچه غلیظ بود حاجت دارد بآنکه تحلیل دهند ابتدا و اولاً به ترقیق از برای تسهیل اندفاع و آنچه لریج بود و محتاج باشد بمقطع از برای غرض میان
 او میان ملحق تا از نرم جدا شوند و اجراء صغاریشان از نرم قطع گردد و از جهت آنکه لریج سده میکند بسبب الصاق و ملازم اجزاء و واجب بود که تحلیل
 کنند و تحلیل غلیظ از دو چیز که آن هر دو ضد یکدیگر اند یکی تحلیل ضعف که زیاد میکند و تحلیل ماده و زیاد میکند و حجم آن بی آنکه تحلیل رساند پس سده را زیاد میکند
 و هم تحلیل شد به القوی که با آن تخیر بود از لطیف و تجر از کثیف پس اگر حاجت شود تحلیل قوی باید که رفق کنند بکثیف لطیف بماده که در آن غلطی نه بود
 با حرارتی معتدل تا اعانت تحلیل کند بر قوی و رفع غلظت تحلیل بود و بکنند بعد از آن تحلیل دیگر بد آنکه صعب ترین سده عروق بود و از آن صعب
 سده شریان باشد و خاصه که در اعضا رسیده بود و گاهی که بافتحات قبضی و لطیفی بود و اذوق بود از جهت آنکه قبض و در سده عروق بلطف را از عضو
 فصل بیست و چهارم در معالجات اورام بد آنکه بر چند قسم بود بعضی از آنها گرم باشند و بعضی از آنها سرد باشند و درم سرد و درم سرد و درم سرد
 و صلب هم میباشد و در بحث اورام اقسام آنها مذکور شده و اسباب این اورام بادوی میباشد و باقی هم می باشد اما اسباب بادوی مثل سینه و
 و صدره و منته که در آن واقع شود و این اسباب بادوی اگر سبیل اتفاق با استلار بدنی باشد و اعتدال میان اخلاط نیز بود قوی باشد و اگر اعتدال
 غلطی نبود قوی دیگر باشد یا آنکه این اسباب بی استلار بدنی بود و این قسم همی دیگر بود اما دیگر اقسام هم در اسباب سابق باشد چنانکه اگر اسباب بادوی
 با سابق موافق بود و با استلار بدنی باشد حال ایشان از دو ویرون بود یکی آنکه با محار بود و اعضا رقیبه یا آنکه در مغایر اعضا رقیبه یا آنکه در مغایر
 نبود جازنه باشد که بآن از محلات چیزی با آن نزدیک سازند و ابتدا بلکه اصلاح آن عضوی کنند ماده را دفع کرده است اگر از آدمی بود و باصلاح
 تمام بدن بکنند و اگر او را عضوی واقع بود و نزدیک سازند بموضع ورم از دو راه را و مع و جذب کنند از جانب خلاف و در آنجا نگذارند و بسیار
 بود که جذب بجانب خلاف بسبب ریاضت باشد یا تحلیل بسیار بود که در آنجا جذب را و مع و جذب کنند از جانب راست بجانب چپ کنند و قوی که آن جانب را
 قوی و قدرتی باشد و اما آنچه قایضات بود و واجب بود که فصد کنند و در آن قایضات آنچه را و مع باشد و در اورام حاره و در اورام بارده مخلوط سازند چیزی
 که در آن قوت حاره بود یا قبضی مثل اذخر و اطفا و طیب و هر چند که زیاد شود ماده و روی و در آنجا داشته باشد از قایض کم کنند و در محل افزایشند تا
 که با نهم رسد و در آن وقت مخلوط سازند با سوسه و نزدیک با شطاط شود و اختصار کند بمحلات ضربه و مخیان فقط و در اورام بارده رخواه واجب بود آنکه
 محل آن نشاق بود و محضت زیاد از آنچه در حاره بود و دیگر بد آنکه از اورام حاره از برای که بادوی بود و در آنجا استلاری نباشد از اخلاط و در آن علاج قایض
 آن بود که با تحلیل و الا تحلیل قسم اول علاج کنند و اما اگر عضو متورم مفرغه عضو رئیس بود مثل مواضع اعضا ریه و ری که گوش که مفرغه باغ بود
 و زیر بغل مفرغه دل باشد و سینه را که مفرغه کبد باشد که درین موضع روان باشد استعمال ر و اوع از جهت آنکه اگر اعضا ریه رقیه روع شود و شران
 بلکه باید که با رخیستین آنچه باشد بموضع مفرغه کشند تا از آنجا تحلیل رود و از مضرت عضو متورم نباید اندیشید از برای اصلاح عضو رئیس بیداشته باشد
 که از بعضی خویش دفع کنند بجنب خواهد که جذب بجهت خواهد که بدوای جاذب بود و خواهد بر ربط و ایلام باشد و خواهی با ضمه محرم باشد و در
 که چنین اورام جمع شوند مخصوص در مواضع خالی بسیار بود که بذات خود منفجر گرد و پیش از نضج و بسیار بود که بعد از نضج منفجر گردد و بسیار بود که
 حاجت دارد بمبیط یا نضج و ربط و و نضج را بدوای کنند که در آن حرارتی باشد یا تشدید و تقذیه که بدان سبب حرارت جمع شود و نضج و
 و دیگر کسی که خواهد که نضج و با ماده چنین و با مال کند بآنکه و جارغیزی اگر ضعیفی باید و مائل شد و باشد بفا و باید که از آن عضو مغزبات را دور
 دارد بلکه سدوات و استعمال کند مفتحات را با شرط عمیق بعد از آن بدوای چند که در آن تحلیل ابو و باشد و تحقیقی چنانکه در کتب جزیه بیان شده است
 و بسیار باشد که ورم غار بودن و آنرا جذب باید کرد و ن ظاهراً جلد اگر چه بجام بود اما اورام صلبه که از جدا ابتدا رتجا و ز کرده باشد قاعده و در آن

که آنرا نرم کنند گاهی چیزی چند گرمی آن اندک باشد و در آن تخفیفی هم باشد چنانکه ما و تخم نشود و آنچه از آن بماند و کثیف بود بسبب شدت تحلیل بلکه باید که تمام آن سست تحلیل باشد و اگر خوف افراط تحلیل بود و تخم بعضی باید که فصد تمین کنند و در مرتبه دیگر و بهر چنین کنند تا آنکه مدت تحلیل و تمین بیایان رسد و لازم نفخه باید که آنرا علاج کنند با پنجه تخمین آن بالطاف آن تحلیل ریح کند و توسیع مسام بسبب غلظت ریح و انسداد مسام و واجب بود که فصد قطع ماده و کند بجنب بخار ریخی او را هم قروحی مانند نکه و لغموئی در آن واجب آن بود که اولاً آنرا سرد کنند اما ترطیب نه کنند اگر و درم مقتضی ترطیب باشد بلکه تخفیف کنند از جهت آنکه عرض فصد غلبه سبب بود و عرض آن تفریح تخفیف بود و او را هم باطنی در آن واجب آن بود که تقصیر ماده کنند بقصد تسهیل و اجتناب نماید صاحب آن از حمام و شراب و حرکات بدنی و نفسانی مغرطه مثل غضب و فرح بلکه در ابتدا بر تریکی کند بر فقی خاصه که در دم معده باشد و کبد و دیگر بدانکه وقتی که تحلیل شود تحلیل آنرا بی قاعضی نه گذارد خاصه که طبیعی باشد در آن و معده و کبد را باین امر احتیاج زیاد بود از ریه و واجب بود که از لطایط لطیفه چیزی استعمال نمایند که در آن انفضاجی باشد و موافقتی در او را هم مثل غلبه اشعلب تحلیل او را هم باطنی زیاد بود از دیگران و دیگر بدانکه واجب بود که اغذیه این جماعت بغیر از اشیا لطیفه چیزی دیگر ندهند و وقتی که نه وقت نوبه بود و نه وقت ابتدای نوبه مگر بواسطه ضعف و گیر بدانکه کسی را که او را هم باطنی بود و منع ذائقه از او ساقط شود و خوف آن بود که فوت شود و کلس او را غدا نهند از جهت آنکه از انتفاش فوت قوت بود و از غذا از برای این جماعت چیزی بدتر نه باشد سپس اگر خود تحلیل رود و فساد و الا اگر منجم گردد و باید که چیزی بهیست که آن را غسل کنند مثل مار اصل و مار اسکر باز تناول کند چیزی را که در آن نفخی بود بر فقی بعد از آن و در آخر الامر اقتصار کنند بمخففات و تفصیل آن در کتاب جزئی مشروح ساخته و دیگر گاه باشد که در او را هم باطنی که در زیر شکم باشد غلظت واقع شود از فتن غشاپس اگر ربط آن خطر باشد پس باید که احتیاط کنند

فصل بیست و پنجم در ربط ماده و بدانکه کسی را که باید که ربط کند ماده را واجب بود بر او که جانب شکن چنین عضو را خطه کند مثل جبهه که در آن بیشتر موافقت شکن پوست پیشانی بود و چنین آن عضله منقطع گردد و آبر و بر زیر آید و در اعضایی که مخالف بود بند بپشت شکن پوست و چنین آن واجب بود که ربط عارف باشد بیشتر عصب و شریح آورده و شریحین تا آنکه خطا نشود که چیزی از این اعضا منقطع گردد و دیگر باید که کسی که او ربط میکند نزد او از او و به جالبه خون باشد و از مرهم سکنه و جهم هم باشد و از آلات آلتی که از برای آن عمل باشد و از جنس این آلات و این اعمال بود و با او و با هم بزرگ باشد مثل دوار جالینوس و مثل برارن که بیشتر خرگوش باشد و تشنج عنکبوت و سفید تخم مرغ بود و آلات داغ هم باشد تا اگر نرف و می واقع شود منع کنند و رفع آن خطا کنند با آنکه ضرورت شود و با آن از او و به مرضیه باید که باشد و دیگر هر گاه خطای واقع شود چنانکه خارجی را شق کنند و آنچه در آن باشد از فنج و ریم بیرون کنند باید که از جنس روغن و او با آن چیزی بآن نزدیک سازند و مری که در آن پدید بود و در زنیون بر آن غالب بود مثل مرهم باسیلقون یا مثل مرهم قلعقار پس استعمال کنند و وقتی که محتاج شوند بآن و اسفنجی را بر آن نهند که در آن شراب بنهد و برود باشد شرابی قابض

فصل بیست و ششم در علاج فساد عضو و قطع آن بدانکه عضو وقتی که فاسد شود بواسطه مزاجی که در آن رسد و رقی باشد بسبب ماده یا غنی یا ناز و آنرا شرط بیشتر و طایفه از مصلحات عضو از آنچه در کتاب جزئی مکتوب شده ناچار باشد از آنکه قطع کنند و اگر بغیر آهین قطع توان کرد آن اولی باشد از آنکه بآهین قطع کنند چرا که آهین گاهی موجب قطع شطابای عصب میشود و عروق قابضه که موجب ضعف بدن بود و اگر غنی نشوند بهمین فساد زیاد از آن باشد و مودی شده باشد بگوشت ناچار باشد از قطع و کی بر روغن گل چوشیده که بدین سبب آهین توان شدن از فساد عضوی که بآن نزدیک بود و قطع نرف و هم هم بکند و بر ویانده بر آن قطعه لمی و جلدی غریب مناسب که آشفه بود بگوشت بسبب صلابت آن و دیگر هر گاه که خواهند که عمل قطع کنند باید که میان مقطع و منقب و میان گوشت فاصله باشد تا آنکه وج نشود از جهت آنکه مانع اتصال می شود

و دیگر باید که در وقت قطع اول بحسب راکه سیل بود داخل آن عضو کنند و بران بگردانند تا آنجا که در وظاهر شود و بدانند که از حد سلامتی عضو بود و گاهی که در بعضی پدید آید و در اتصال آن هم از جمله آن بود که قطع کنند پس تا رتبه سوراخ میشود آنچه محیط بود با استخوانی که مراد قطع آن بود تا آنکه وجع نشود و دیگر باید که استخوانی که احتیاج بقطع داشته باشد اگر در آن شعله باشد که برآمد باشد و باند نام خود نبود و امید بر و صلاح آن نبود و خوف فساد آن باید که گوشت او را از آن دور کنند یا بطریق شق یا بعد از آنکه شق کرده باشند ربط آن هم کنند و یک جانب کنند آنرا بعد از آن استخوان را بر روی آن کرده قطع نمایند و دیگر اگر خواهند و دیگر راه یا بند چنان کنند که میان آلت و میان عضو فاصله باشد خاصه عضوی شریف و اگر حجاب بود که مانع شود از خرق آن حجاب بسبب پدید آمدن از حجاب بعد از آن قطع کنند آنرا پس اگر استخوان عظیم بود مثل استخوان ران و بعضی قوی نزدیک بود با عصاب و شریان و اورده نزدیک بود و فساد آن بسیار بود باید که طیبب از آن گریزان شود

فصل بیست و هشتم در معالجات امراض تفرق اتصال و اصناف قروح و سخی و فسخ و واتی و ضربه و سقظه با کتبات تفرق اتصال
در اعضای عظیمه علاج آنرا متبوی کنند و ربط ملائم چنانکه در معالجات و صنعت جربیا پدید آید انشاء الله تعالی بعد از آن استعمال نمایند و درین از اغذیه غذاهای مغری که بآن امید تولد حصول خون صالح بود و غضروفی که سخت کنند را بهر که استخوان را و آنچه ملائم بود مثل لحام که محال بود که در ابدان با نعین تخیج گردد و استخوان بگردین صفت که عموگشت با اتصال چنانکه در باب جبر گفته شود و در کتاب جزوی اما تفرق اتصال که واقع شده باشد در اعضا نرم غرض در آن علاج آن بود که رعایت اصل بود اگر سبب آن ثابت بود پس اول آنچه واجب بود قطع سیلان و قطع ماده که خنجر کند و دم الحام شق با دویه و اغذیه موافقه سوم منع عفونت چنانکه ممکن بود پس هرگاه که ازین سه شرط کار درست شود و کفایت بود با یکی از آن سه کافی بود که صرف عنایت کنند ببقیه اما قطع ماسیل چنانکه دانسته شد وجه آن و اما الحام آن بآن میشود که لبهای آنرا جمع کنند اگر جمع شود و تخفیف کنند اگر توان و تناول معزیت و باید که دانسته شود آنکه غرض از مداوات قروح تخفیف است بصلاح می آید و آنچه متضمن بود استعمال باید کرد در آن اوویه چاره اکال قلع قطار و زرخ و زرخ و نوره و اگر بدان توان رستن ناچار بود از دای و دای مرکب از زنجار و زرخ و غنی که تنقیه آنرا زنجار کرده باشند و منع افراط اندر کنند بر غن و موم که آن دوی بود معتدل درین امر و دیگر بدانکه هر قرحه که باشد با و حال بیرون بود یکی آنکه مغرود بود و موم آنکه مرکب باشد اما مغرود اگر غیر بود و از میان چیزی متاثر نشده باشد آن وقت واجب بود که جمع کنند بهر آنرا و نگذارند تا آنکه چیزی در میان آن نیفتد و اگر در و عیار از اینها موجب منع التهام میشود و تخمین بود آنچه بزرگ باشد و از جوهر آن چیزی کم نشده باشد و ممکن بود که جزوی از آنها بر جزوی دیگر منطبق شود اما کبری که ضم شق آن ممکن نبود یا آنکه در قریب آن فضای باشد آن مملو بود از صید و آنچه چیزی از حوالی آن رفته باشد باز علاج آنرا تخفیف کنند پس اگر آنچه رفته باشد جلد فقط باشد یا بود بدایع کردن پس یا بالذات بقو البض یا بالعرض و اما بالعرض آنچه حار بود و از آن باید که در آن استعمال قلیلی از زجاج در آن کنند و آن قلع قطار از اینها اعون باشند تخفیف و معین تخفیف باشند و احداث خشک ریشه کنند و اگر زیاده بود و بسیار باشد آنرا بخورانند و در قروح آن زیاده کنند و اگر از آن گوشت رفته باشد مثل قروح غائره واجب باشد که در آن بسادرت نمایند باغ بلکه واجب آن بود که فصد کنند اولاً با نبات تخم از نیمه جناف در آن زیادتی نه کرده باشد و از درجه اولی دوم نگشته باشد بلکه در آن شرائط التهام رعایت کنند یکی اعتبار حال و مزاج عضو اصلی و دیگر مزاج قرحه پس اگر عضو در مزاج خود شدید الرطوبت بود و قرحه از جنس لحم رطب بود کافی باشد در آن تخفیف اندک در درجه اولی بود از حبت آنکه مرض طبیعت عضو را دور نگردد باشد از مزاج اصلی و دیگر بدانکه در هر قرحه که در آن رطوبت بسیار بود باید که صرف عنایت تخفیف آن قرحه بود و درجه اولی یا دوم یا سوم بحسب اقتضای درجه رطوبت و واجب بود که تعدیل کنند حال او و حال بدن را و تخفیف و ترطیب که اگر در بدن رطوبت زیاده باشد و عضو مائل باشد مزاج آن به پوست تعدیل آن کنند باز رطوبت و اگر به پوست تعدیل آن کنند باز رطوبت و اگر پوست غالب بود و عضو هم مائل بود

بسیارست تربیب را زیاد کنند از تربیب قسم اول و اگر رطوبت غالب بود و عضو مائل بود بر رطوبت بتجفیف را در قیامت کنند و دیگر بدانکه که از جمله
مسدلات اعتبار قوت دوائی باشد و تجفیف از مجففات فیه لحم که عضو را میسازد از برای انبات لحم همچنانکه بعضی مجففات خاتم بود که مراد از انبات
بغیر از ختم نبود و الحام و ادمال و دیگر بدانکه مراد از مجفیف بی لذع مجفیفی بود که در آن انبات لحم بود و دیگر بدانکه هر قره که در موضعی بود از غیر موضع
لحمی الحام آن به سر و بطو شود و همچنین بود آن قره که شکل آن مستدیر بود و ذی ذو باشد اما قروح باطنی واجب بود در او و به آن که خلط کند از آب و
مجفیفه و او به قایضه که آنرا استعمال کنند با و به مستغذ مثل غسل و او به که خاصه بود به موضع مثل مدرات در او به قروح آلات بول و دیگر بدانکه
هرگاه خواهند که قره را مندل سازند داخل کنند در او به مجفیفه آنکه تا قبض آن لزجی پیدا بود مثل طین مخوم و ارینی و دیگر بدانکه از برای به شدن
قره موانع بسیار بود که تا از آن آن نکند مثل رذات مزاج عضو که تا تعدیل آن نکند و مزاج عضو را با صلاح نیاورند آن قره به نشود مثل اصلاح
خون و تدارک آن خلط با حداثت کیموس مخموم و دیگر زیادتی خون که تا آن متفرغ نشود و عضو مائل بر بیست نشود با صلاح نیاید و لطیف غذا
درین امر دخل بود و دیگر استعمال زیانت آن عضو اگر ممکن بود که آن عضو را ریاضت فرمایند تا دفع فضول از آن تحلیل شود و در آن قوتی پیدا
و رفع ثقل شود و از آن عضو و دیگر اصلاح فساد استخوانی که در زیر قره بوده و ارسال صدید از آن عضو کنند و آن به واداشد و او را حاک
اگر حاجت بجا شود و اگر به واداشد قطع باید که علاج آن بکنند و دیگر بدانکه باید که از برای معالجان قره مراهم باشد که از شمیم استخوان و مسلات
که ریز بار آنت و پوشید با آن بیرون آورد و او به جذابه و الا مانع بوده از اصلاح و دیگر اصلاح غذا بود از برای تقویت بدن و عضو غذا و غذا
موجب زیادتی مده میشود پس منع غذایم احتیاج شود پس خلاف واقع میشود درین باب بیان و نقیض و ازین جهت است که امر کرده اند
بغذای لطیف از برای تدبیر آن و دیگر بدانکه اگر هر چه در ابتدا برود یا در رد بود و بجام رفتن مناسب نبود و نباید رفتن و به آب گرم هم نباید رسانیدن
که از آن آب جذب کند و در ورم زیادتی شود و موجب عسر علاج و اندمال شود پس چون تسکین ورم و وجع شود و ورم کند رخصت حمام غسل
بآب گرم توان دادن و دیگر بدانکه قره که زود در سیم شود و ادنی سببی علالت آن آن بود که دیر نعل گردد و چون نعل شود با دنی سببی از اندمال
برآید و رو به تصور رود و دیگر بدانکه کسی که خواهد که علاج قره کند واجب بود بر او که دائم تامل در بون مده کند و بون شفه قره وقتی که مده بسیار شود
غذا کم وارد بدن شود و دلیل بود بر آنکه قره در کافض بود قاعده و علاج فسخ به آنکه چون فسخ تفرق اتصال بود تفرق عارضه و زریه پس ظاهر
آن بود که در آن دوائی قوی بود از او و به کشفه که جراحت را ظاهر سازد و حاجت دارد که خونی که بآن منصب شود تحلیل رود و واجب بود که
محل آن کثیر التجفیف نباشد تا آنکه لطیف آن تحلیل رود و غلیظ آن بماند و متحجر گردد و بعد این مناسب اصلاح نباشد و دیگر وقتی که حاجت را
شود از تجفیف و تحلیل واجب شود از استعمال محل لحم مجفیف تا آنکه بیان این بر هم نشیند و سخی پیدا آید و متحجر گردد باز محض شود با دنی سببی ما
گردد و دیگر بدانکه هر چه که فسخ را غور زادت بود باید که آنرا شرط کنند تا آنکه دوا بهیق رسد و اما اگر خفیف باشد و رض بسیار بود که در علاج آن
فصد کفایت کند و دیگر بدانکه هرگاه فسخ را با شخ که قطع بود با هم باشند علاج با و به شخ باید که در آن اولاً بعد از آن علاج فسخ آسان گردد
و دیگر اگر شخ را نظر کنند که اگر عد آن بسیار بود و علاج آنرا اکثر مجففات کنند و اگر کم باشد مثل محس زیره اسنا و کندن امر و طبیعت و اصلاح آنرا
و اگر اندر مکر مده سببی باشد و شفت بود و شید الا ایلاج بود یا آنکه اثران بعصب رسیده باشد و از آن خوف تولد ضربان و ورم باشد اما علاج در
انچه کافی بود شد است بر فنی خیر و ج و در آن وضع کنند از او به و طمه اما علاج سقظه و ضربه که در آن احتیاج بود و بقصد از جانب خلاف و لطیف غذا
لحوم و امثال آن و استعمال اظلیه بر آن و مشرباتی که از جهت این غرض وضع کرده باشند در کتب جزیه و اما تفرق اتصالی که در اعصاب بود و در استخوانها
که تأخیر کنند قول را در کتاب جزیه -

فصل بیست و هشتم در داغ کردن بدانکه داغ کردن علایجی باشد نافع از برای منع فساد و انتشار فساد و تقویت عضوی که خواهند که در

از باصلاح باز آورند و ماد را تجلیل بر بنده مخصوص آنچه فاسد شده باشد و ثبت بود و بنده و جس کنند زلف دم را و بهترین آلتی از برای داغ کردن آن بود که آن را از طلا ساخته باشند و دیگر بدانکه شععی را که خواهند که آزاد داغ کنند یا آن موضع خا برود بر جس یا خنثی بود اما آنچه ظاهر بود و بنده و داغ را بنشیند و داغ کنند جانی که آن را ضرورت بود داغ از او و آنچه خنثی بود و از نظر آن را ضرورت بود داغ آن آلتی را بدانکه انبوه بربازند در مشیل و دهان دینی و مقعده و امثال اینها و آلت داغ را در آن انبوه بنهند و روان سازند تا زمانی که به موضع داغ برسد و موضع را داغ کنند یا آن آلت را طلا سازند بطین لایح که آن را بر سر شسته باشند و بعد از آن خرده را تر کرده بر آن پیچیده سر کرده و آب و گلاب و بعضی از عصارات و بعد از آن در آن انبوه که قالب داغ باشد روان کنند و موضع را داغ کنند چنانکه انعام کند موضع داغ آلت داغ را و اگر جمول بود موضع باید که آلت داغ را به موضع بالند تا وقتی که گرفته شود و موضع را داغ کند و باید چنان احتیاط نمایند که حوالی داغ را نسوزانند خاصه وقتی که آلت آن باشد از فضای قالب و دیگر بدانکه در وقتی که آلت داغ بر سر آن بعضی نگهدارند عضو را از آلت تا اعصاب و او تار آن و رباطات آن نسوزد و دیگر بدانکه در هر داغ غرضی باشد چنانکه بعضی از برای زلف دم بود و در آن باید که فوق داغ قوی باشد تا آنکه او را خشک یشد شود و اثرش و غلط و باید آن خشک ریشه زود از آن بگذارد که نیفتد از جهت آنکه اگر خشک ریشه از زلف بیفتد موجب آفت عظیم گردد و زیادت از آنچه بود و دیگر وقتی که کسی اید که از برای اسقاط گوشت فاسد داغ کنند چنانچه خواهد که بعد از آنکه چه مقدار کج است و چه مقدار فاسد است میل را در اندرون پوست کنند یا آنکه بست ملاحظه کنند که چه مقدار خد و ج است که آنچه حد و ج بود و در آن احساس بوج شود آن حد عضو صحیح بود و در آنچه وج نباشد باند که آن مقدار عضو فاسد است و دیگر بدانکه بسیار وقتی هست که داغ کردن گوشت با استخوانی بود که در زیر آن گوشت باشد و گوشت بر آن ننگن بود تا بدان داغ جمیع فساد از لحم و اعظم تمام منفع گردد و اما اگر عضوی بود که در آن زرافتی بود و یا ریاستی مثل و داغ باید که در آن داغ ملاحظه نمایند تا آنکه غلیان آتش به داغ نرسد و جوهر داغ غلیان نکند و قبول نشود

نسخ از آن آتش و از آن حشرات داغ نشود

فصل بیست و ششم در تفسیر او جاع و بنشین معلوم شد که اسباب وجع و دواست یکی تغییر مزاج دومی دوم تفرق اتصال و این هم معلوم شد که تغییر مزاج اصلی بود در وجع خواه آن سوء المزاج بادی بود یا سادج بود و بهر تقدیر یا حار بود یا بار یا رطب یا یابس همچنین بود حال در اورام و ریح که چگونه علاج آن کنند و هر وجهی که انداخته اند آن بود که صاحب خود را بقتل رساند و علامت هلاک در وجع آن بود که عارض شود او را و اولاً بروتی و نافضی در بدن و ارتعادی بعد از آن نبض ساقط شود و بعد از آن قوت ساقط شود و شخص بمیرد و دیگر بدانکه اصل تشکین وجع یا تبدیل مزاج روی بود و فضا یا اتصال اجزای متفرق بود و عضو که موجب وجع نشود یا آنکه استعمال دوا می کنند که در آن تجلیل مواد بود از جهت آنکه اگر ماده باشد سبب آن سوء المزاج مادی بود و تفرق اتصال هم بآن باشد و دیگر قسمی دیگر از تبدلات مزاج استعمال مخدرات بود که بنشین وجع کنند از جهت آنکه مخدر حس عضو را می برود و نمی گذارد که احساس بوجع شود و از آن قوت حس از مخدرات یا سبب سخی که مخالفت و مضاد قوت آن عضو بود و اما در آنکه از جمله محملات باعتدال بود و از مثل ثبت و تخم کتان و کلیل الملک و بابونج و تخم کرفس و بادام تلخ و هر چه در درج بود و بود از حرارت غایت که در آن تغیر بود مثل صمغ اجاص و نشاسته و اسفنداج و زعفران و لادن و طی و حماما و کرب و شکر و طبع آن و تخم تمامه و زوفای رطب و او دهان از آنچه مذکور شد موهملات و مستفرغات چنانکه باشد به ازین قبیل باشد و واجب بود و دیگر استعمال مخدرات که بعد از استفرغ اگر احتیاج شود با استفرغ تا وقتی که ماده منقطع گردد و از آنچه منصف شده بود و میشد بر آن عضو دیگر بدانکه آن نفع میدهد به او را یا منفرجه یا زو او را و آنچه تخدیر کند در غایت مثل افیون و ازین تخفاج و تخم آن و پوست آن و پوست آن و بزرالنج و شوکران و تخم کاه و از جمله مخدرات باشند و از آن جمله برف بود که آن تخدیر میکند و آب سرد هم ازین قبیل بود و دیگر بدانکه بسیار بود که واقع میشود غلط در اوجا چنانکه در اسباب آن از خارج مثل حرارتی یا برودتی یا بدین حال که در زیر سر که بالش سختی داشته باشد یا از سر بالین گشته باشد یا آنکه خوابگاه را ناخوشی

یا آنکه بسبب افتادنی باشد از سستی پس درین وقت سبب آزار از بدن باید طلب کردن پس غلط واقع میشود در امثال این اسباب و از زحمات باشد که واجب بود آنکه شناخته شود اسباب و بعد از آن بداند که در آنجا استقامت یابست و از اسباب معلوم بود یا معلوم نباشد و دیگر بد آنکه بسیار باشد که سبب وجع از خارج بود و در داخل تشنگی بود چنانکه کسی آب سرد خورد و در نواحی معد و اوجهی پیدا شود و در حوالی کبد هم بسیار باشد که احتیاج شود با امری غلیظ از استفراغ ماده و مثل آن و بسیار باشد که بعضی استخام یا خواب کامل وجع ساکن گردد و هم چنانکه کسی چیزی گرم خورد و بدان سبب بود صدای شود در غایت و بسبب شرب آب سرد آن وجع تشنگین یا بدو این سکنات را بعضی تاثیر سریع بود و بعضی را تا شیطانی بود و وجع را احتمال آن وقت نباشد چنانکه استفراغ ماده فاعله کننده چنانکه در وجع قوی که یخ یا ماده تبس شده باشد در لیف اسعا و بعضی از آن ادویه و اسهال سریع الاثر باشد و اما غایب ایشان عظیم بود مثل تخم خیر عضو وجع چنانکه در قوی با و یکه شان آن همین فعل بود و اختیار کند معالج در آن و حدس کند یا آنکه مدت وجع اطول بود از مدت فعل و او ثبات قوت و فاعله تخم خیر بعد از آن اختیار کند آنچه در آن صواب آن بود که مقدم باشد و دیگر بد آنکه وجع گاه باشد که چون باقی ماند بسبب شدتی که دارد و بسبب عظمی که دارد و یا تخم خیر و یا هلاک آورد و گاه بود که هلاک نرسد و اگر چه مضرت رساند از جوی دیگر و دیگر بد آنکه بسیار بود که تشنگی بود آنکه تلافی مضرت دو اکند و مضرت وجع و علاج کند بعلاج مناسب که صواب افتد و مع هذا باید که نظر کنند در ترکیب مخدر و کیفیت تخم خیر آن تا آنکه آسمل بود و آن استعمال تریاق کنند که اگر امری عظیم واقع شود که متعجب شود تخم خیری قوی و دیگر بد آنکه بعضی را از استعمال مخدر تفاوتی نکند و مودی نشود مخدر در آن بنا آنکه عظیم بود مثل و ندان قوی که مخدری در آن نبند از برای تشنگین و وجع آن و بسیار بود و بسیار وقتی باشد که استعمال شراب سلیم بود در مثل شراب مخدر از برای وجع در چشم که در آن ضرر کمتر بود از احتیال و بسیاری باشد که تلافی ضرر مخدر را بعضی دیگر رسد غیر اعضای وجع اما در قوی که بد آنکه مخدر بسیار عظیم بود از جهت از ویاد و در وجود و استعلاق که سبب احتیاط بود و اما از جهت مخدرات که تشنگین وجع می کنند احداث بود که توا از اسباب سکون وجع بود و خاصه که با آن جمع همرا بود و در وجع که بسبب ماده سده باشد اما مخدراتی که با آن قوت تریاقیه بود چنانکه دیگر ادویه قوت تخم خیر از آن شکسته باشد اسلم بود زیرا که مثل فلونیا و اقراص مثله اما تخم خیر آنها در سبب اقطوی بود و حاشا آنکه از آن مفروقات و دارا تا زگی و قرب عمدی بود و موضع الفضال از معدن خود اما اگر قدیم باشد و از تخم خیری ضعیف بود و اما متوسط را تو سطلی بود در فعل و دیگر بد آنکه بعضی از اوجاع و رعایت شدت باشد اما سبب علاج علاج آن آسان بود مثل اورام و اوجاع ریجی که بسیار بود که صواب حاکم بر آن موجب تشنگین وجع میشود یعنی بر خنن آب گرم بر آن تشنگین یا بد اما غالب آنست که از آن مضرتی متوقع باشد که شاید که ماده ورم غلط باشد و اگر چه موجب از دیاجم آن شود و آثاره آن کند و دیگر بد آنکه در اورام ریجی تمکید کردن از افضل معالجات بود و بسبب تبخیف مثل جادرس گرم و عضوی که در آن قوت احتمال تمکید نباشد مثل اجزای عین که در آنجا تمکید بجز قیاسی نمکند و دیگر بد آنکه بعضی از کمادات تمکید بود بر و غن گرم کرده و از آن قوی تر آن باشد که که دقیق کر سینه را با سرکه بربند و خشک کنند و از آن کمادی فرا گیرند و هم از این باب بود و قرب بقوت همین کمادات طبعی بخالد بود و اما در باب ملح بسبب اندک آن از بخار متفصل از آن احتیاط باید کرد و اما کمادات و جادرس اصلح باشد از آن و دوم اما در قوت کمتر باشد و دیگر بد آنکه گاه باشد که کمادات ساختی گرم کنند در شان مثل شانه گا و گو سفند و آن اسلم باشد بشرط رعایت افعال مذکوره و دیگر بد آنکه از جمله کمادات و اعمال در تشنگین اوجاع محاجم بود که در آن آتش انداخته باشند و این عمل در تشنگین اوجاع قوی بشرط آنکه ورم ورم ریجی بود و این هنگام چون این عمل را اگر رسازند وجع را ساکن سازد و لیکن بر خیزد باید بودن از آنکه خلطی شریک آن ریخ بود و دیگر بد آنکه از سکنات اوجاع حرکت باشد و برفق در زمان طویل از جهت حدوث ارجا و دیگر از جمله سکنات وجع ارجا بود بشعوم لطیفه معروفه مثل تخم و یک و دجای بط و امثال اینها و همچنین بود تمکید با دهن مشهوره مثل دهن شبت با بونه و دیگر بد آنکه از جمله سکنات وجع تعنی باشد بنای لطیف خاصه که بان غنا کسی در خواب رود و دیگر تشنگین

را بعضی بفرجات کنند بسبب تشنگین قوی از وجع

فصل سی اتم در وصایا یا در آنکه کدام علاج ابتدا کنم وقتی که مجمع شود چند مرض یا یکی که واجب بود که ابتدا کنم مرضی که مخصوص بود یکی از چند حیات اول آنکه به شدن دیگر امراض موقوف بود و به شدن آن چنانکه ورم وقتی که باقرحه باشد ابتدا کند بعلاج ورم چرا که تا ورم بود بقدره قرحه نیز نخواهد بسبب اشتداد سور مزاج بعد از آن علاج کند قرحه را و دم که آنکه مرض اول سبب بود مرض دیگر را چنانکه سده باب که سبب بود تا مادامی که سده باب بود تب باقی باشد پس باید که اول علاج سده کند بمقتضات اگر چه در آن تخفیف بود بعد از آن علاج جمعی کند بمیردات و اندیشه نکند از تخفیف مفتحات از جهت آنکه محال بود زوال تب بی زوال سده و علاج سده بمخففات بود و آن مضر بود و جمعی و ستوم آنکه مرضی را اتهام نماید بدو و آنی که اگر اتهام بدو نکند موجب خطی عظیم شود چنانکه سونوخ و فالج چون هر دو جمع شوند یکی از آنها گرم بود و دیگری سرد پس باید که اول علاج مرض گرم کند مثل سونوخ از غلیان خلط بود و خوف الضباب آن بود باعضای شریفه ریه پس علاج باید کردن سونوخ را بتصفیه و فصد و از غلیان بناید اندیشه کردن با آنکه این دو علاج ضد علاج مرض دوم بود که آن فالج است و لیکن در تدریج جانب مرض دوم را نباید فرو گذاشتن که موجب صحت علاج دومی شود و دیگر باید آنکه وقتی که جمع شوند مرضی باعض ابتدا باید کردن بعلاج مرض که عرض همچنانکه بقوت مرض قوی میشود و بزوال مرض دوم میگرد و مگر وقتی که عرض قوی باشد که آن وقت در علاج قصد رفع عرض باید کردن و التفات برض نباید کردن همچنانکه وقتی که وجع قوی باشد ابتدا آن وقت استعمال مخدرات باید کردن از برای تسکین وجع اگر چه آن تسکین موجب استحکام سده میشود که آن مرض است یعنی قوی و از جهت است که سبب ضعف معده و حیاتی که در آن فصد واجب بود تاخیر فصد میکند تا سبب اسهالی که سابق باشد یا بختیانی که در آن حال بوده باشد دیگر همچنانکه در تشنج استلای جرات نمیکند بنفخ فضول بلکه بعضی را از آن باز گذارند تا جلیس رود و بسبب حرکت اعضای تشنج تا از رطوبت غریزی چیزی نماند و این قضا که گفته شد در باب کلیات کفایت باشد.

از ترویج ترجمه قانون شیخ ابی علی ابن سینا رحمه الله علیه در بلاد لاهور در دست الفاضل الشیخ میرزا محمد تقی شهر ریج الاول فرغت حاصل شد و رسم سلطنت عمده الملوک الاعظم خاقان ابن خاقان و سلطان ابن سلطان پادشاه جله جهان جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی طول اندوه و دولت علی بن ابی طالب فتح الله بن فخر الدین شیرازی حین سوده مسأل الطیبه من القانون غفر الله له و اولاده و الجمع المومنین والمومنات

خاتمه

پس داد و ربی هاست که از لطف عام خویش تائیدی شگرت بدین مطیع ارزانی داشته تا از بدین ظهور بدین تالی کتب قدیمه که چشم جهانیان تنباهی دیدارش چون دیده مشتاقان در عین انتظار بود بطبعش سرافشار برافراشته و از بهر سانی تالیفات جدید که با انتخاب نفائس جواهر خزانه علم مملو است که کل الجواهری به ازان مبداء وای کم بینی ناوالی نیایی خزائن خویش برانپاشته خداوند مطیع که درین عروج کاشانه کارخانه نظرفیض عام دارد و آنکه هست و الای خویش بران برگرد که کتب مفید و تالیفات عزیز که از انبایابی دست در دست دو ماضی است از هر فن که باشد چون به دست افتد با استقبال آن هدیه گران سنگ پیش نهاده آنرا از خنض گنمی بر آورده بحال خود باز آرد و بحسب اطلع پیرایه در بازار نقد جانبازی ارباب دانش عرضه دهد تا بقدر شناسی نعمت غیر مترقبه انکاشته هر کسی صدای حسنت و مرجع بر دارد و آفرین بر بازوی تنبیش که چندین دفا تر علوم و فنون را بر زواری و امن گنمی و جهالت برداشت و در چار سوی بازار عالم شهرت نشانیده فهرست مطبوعهای خود را بران شایه گذاشت و شادم که این نه از انار کمال است بلکه متاع دست و نمونه برای حال و استقبال و شایه بمقال من بهین پس است که درین جزو زمان مآجری باوقار پیش خداوند مطیع تجملی از نفائس تالیفات قدیمه بگذارد تا بر و متورخو

آنها در شکر و داشته بردار چون بطالع آن پرداخت کتابی نادر یافته شناخت دید که ترجمه جز و اول نظری است از جمله پنج اجزای قانون
 که مصنف آن رشک ارسطو و فلاطون یونانیان سرآمد حکمای اسلامیان **الشیخ ابو علی بن سینا** آنها را بقتالات نام گذارد
 و دانست که مترجم آن طبیبی با وقار و حکیمی نامدار از خاصه گمان و مقربان بارگاه سلطان جلال الدین محمد اکبر پادشاه هندوستان حکیم طبیب
الشیخ فتح الله بن فخر الدین شیرازی است که در سلسله هجری این نفیس قانون طبلیت و حکمت را بشرح و بسط تمام و فصاحت
 ملاکلام بزبان پارسی ترجمه فرموده چون این گوهر نایاب شاهوار نظرش در آمد از تزلزل و امن بر چیده و آستین کشیده راست شد که بعد از این
 چشم جهانیان از آن آب تاب جمالش کوتر بشیند باز چون یک ازان پنج بود یک نخس در چهار سوی عالم بل شش جهت جهان از برای تمته
 چار یارش نیز برود و ایند تا مقاله مقدمات و مرکبات و معالجات و حمیات نیز بدست افتد و ایرگانش همه مجموعه شود و چند نکته بیک قدم
 پیش نهاد نام کام افتاد اگر چه گوش ازین آویزه آوازه پر است که قانون را ترجمه فارسی خود نموده است مگر چون بعضی از اطباء زمانه که سیرت مزین
 پیش او شهادت دادند که این اعجاز شکر و پیشکش زنی دوران و زو جمل از بیان بوده که و نظر ما هنوز در نیامده و چار از حق زانده و از دستری بیکد
 دست کشیده یکی نظر برین گنبد و از فرموده که بسا و درین تعلل امر و زفر و این پاره یک پنج هم از طبع باز مانده و انا را بر گردش یل و نه را قضا است
 و از بازی چرخ کج رفتار زنهار و فرصت وقت از دست دادن درست کاری و راست کرداری نه صواب آنست که این گذشت تا زده همارا
 بشنم طبع تازگی داده بر اینیم شهرت بگزارد تا دماغ جهان روح روان جهانیان از عطرش کیس بقوت و انانی و حکمت پنجه و پنجه بقدر ط
 و جای نوس زند و بهم ذریعه شکر و برای **الشمس** بخدست عام عالم و خاصه بحضرت ارباب علم بهرسد که یا ایها العلماء
 و **الحجکماء** و الاطباء گوشه چشمی باشاعت علم که امر و زفر فرمان است به کل سلطان چنین پیش برد تیگری شما را عجب نباشد که از بهامردی
 خاصه هر چهار مقالات و مجلدات باقیه ازین ترجمه بهرسد تا فیض آن بعامه و اصل گردد و ببقای علم تا قیام و نیکنامی دوام و ضمن آن حال
 شود و تمهید الحید که این مجلد از جمله پنج که از بهر چهار باقیه آن التماس رفته است **بماه جون** ^۹ **العیسوی** مطابق ماه شوال **المستظم**
شاه هجری از طبع بیراسته شد و تعالی هر همه را فیض آن مستفید سازد و بدستیابی طبع هر چهار مجلدات باقیه آنرا کامل گرداناد
مبس و کر مه -